سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی

اداره مخطوطات

نام کتاب طب (کتاب در ــ)

مؤلف متن .... محشی ....

شارح .... مترجم ....

تاریخ تحریر قرن ۱۳ ق نوع خط نستعلیق تعداد سطر ۱۶

نام کاتب ....

موضوع طب زبان فارسی عدد اوراق ۲۶۰

طول ۲۶ عرض ۱۶ شماره عمومی ۴۳۱۰۸

وقف / خریداری آستان قدس رضوی سلطانی تاریخ وقف ۹۴ شهریور ۱۳۸۹

ملاحظات ....

سر شعبه

غلیظ که در فم معده یا در طبقات او بود یا در مری عارض گردد بسبب سودا علامة او
ثقل و جشاء ترش و کثرت اکل و سود و تدبیر بسیار سهت که این فواق صبیان را میشود
از ینجهة علاج شربت شراب و تناول اندک از سداب یا مثلث و تریاق اربعه با آب پودینه
و خائیدن مصطکی و پودینه و زنجبیل و صبر بر عطش نمایند **نوع چهارم** فواق که از جهة
خوردی سر معده شود علامة او قلت عطش و بسیار عارض میگردد بیرا ازاو
کسانی که امراض دراز کشیده باشند علاج معده را گرم سازند از داخل و خارج
با دویه و اغذیه گرم دیگر فواق از جهة خشکی و یبس غالب شود بر فم معده و این
فواق بد بهت علامة او آنکه بعقب استفراغ بسیار و تبهای طویل و جوع مفرط
شود علاج کشک جو بروغن بادام و ماء اللحم و آب انار شیرین با کثیره و شوربای
مرغ و اینها طلا بر معده کذارند آرد جو و گل خرو و اسبغول با آب عنب الثعلب بروغن
گل یا روغن بادام آمیخته طلا نمایند دیگر فواق بسبب ورم جگر میشود علامة او تپ
تیز و غشیان مفرط علاج فصد باسلیق و آب عنب الثعلب و آب کاسنی که در وخیار شنبر
حل کرده باشند و شربت انار و شربت دینار **فصل یازدهم** در ضعف هضم و فساد
او و تخمة ضعف هضم آنست که طعام از معده چنانچه باید بگذرد بلکه زمانی طویل و بیشتر
از عادت بماند اما سوء الهضم و فساد آنست که طعام هضم نشود در معده هضم
خوب بلکه هضم بد گردیده و بوی بد و جشاء ترش و غشی و سوزش در معده
شود اما تخمة آنست که طعام هضم نگردد و باقی ماند بر حالت خویش و اسباب
این هر سه یکی ست اگر معده ضعیف بود ضعف هضم اگر ضعف قوی بود تخمة و اگر
متوسط بود فساد هضم دیگر معلوم باد که هضم بقعر معده میباشد نه فم معده چرا که
فم معده عصبانی ست و قعر معده لحمانی ست و میل شهوت طعام تعلق بفم معده
دارد و این چند نوع ست **نوع اول** که جرم معده ضعیف بود علامة او آنست که

بعقب قی بسیار رود و در آخر مرضهاء دراز با ضعف هضم و ضعف شهوت و لاغری
بدن و نرمی شکم علاج شربت حب الآس و میبه و اطریفل صغیر و غذا گوشت مرغ
یا گوسفند که در و دار چینی و زعفران و زیره بود و سریع الهضم بود و مایل بقبض و فستق
سماق و آب لیمون یا رب انار سازند و معجون خوزی فایده دارد و این طلا مجربست
گلنار و مصطکی از هر یک سه مثقال افسنتین و صبر از هر یک دو مثقال گل سرخ
پنج مثقال قرنفل و سعد و سنبل از هر یک دو درم نرم کوفته بگلاب یا شراب طلا
سازند **نوع دوم** حادث شدن ضعف و قوای معده قوای معده چهار است
جاذبه ماسکه هاضمه دافعه اما علامت ضعف جاذبه یعنی قوت که غذا را میکشد آن است
که غذا در سر معده مدتی دراز باند و خفقان و غثیان و اندوه بود اما ضعف
ماسکه یعنی قوتی که غذا را نگهدارد لرزیدن معده است و گمان میبرد که هرگاه
حرکت خواهد نمود طعام رد خواهد شد و علامت ضعف هاضمه آن است که غذائی بدل
نشود آنچه تناول مینماید و بیرون آمدن براز غیر متغیر و این قسم منجر میگردد باستسقا
و علامت ضعف دافعه آنست که در تهیگاه و زیر ناف نفخ و الم باشد علاج هر یک
مذکور میگردد ان شاء الله تعالی علاج ضعف قوت جاذبه بشربت لیمون و شربت
فواکه و سیب و صندل و میبه و غذا سریع الهضم از گوشت مرغ و تیهو و کبک و
عصافیر بریان کرده و یا شوربای بدارچینی و زعفران و زیره و مثلث و بعد
از آن بفرمایند که چند قدم برفق بروند و اطراف را بمالند و طلا مذکور بر معده نهند
علاج ضعف ماسکه از ماده مزلقه و گزنده و شربت لیمون و رب آبی و رب
سیب و کشک جو و جاورس و برنج و عدس مقشر و گوشت مرغ و تیهو
بریان کرده فستق آب غوره و آب انار و طلا معده بصندل و طباشیر و گل سرخ
و ورق حب الآس با آب آبی یا آب سیب و شربت حب الآس و میبه و مثلث

میشود بسبب تپها و امراض حاده که دیر مانده شده علامت آنکه او در سر معده و سینه
و ریه ثقل و حالتی شبیه بغشی معلوم نماید و روی و چشم او بسیار زرد بود و در پشت
چشم ورم ظاهر باشد علاج ترک ریاضت و طلا بر سینه و ریه از صندل و کافور و غیره
دیگر **ضغط** در دل یعنی شوریده شدن دل همچنانکه در سر معده ظاهر باشد علامت او
کثرت لعاب از دهان و احساس آنکه دل شوریده میشود پس غشی میشود و غشی اندک
علاج استفراغ خلط سودا و تقویت دل و خوردن تریاق **تقشیر** قلب این علتیست
که می یابد آن که گویا دل او متقشر میگردد و سبب غشی میگردد و حادث
میگردد کسی را که اسهال صفراوی دور دراز بوده و رطوبت بسیار دفع شده
قذف قلب این مرض است که احساس میکند آن که گویا دل او از سینه بقذف
بیرون می آید و از خواص دلائل این آنکه هرگاه مندفع گردد دل و زنگ علیل متغیر میگردد
و سبب خلط دموی یا صفراوی علاج فصد باسلیق و تنقیه بدن و اصلاح غذا **دیگر**
احتوای الرطوبت بر دل این علت وقتی ظاهر میگردد که صاحب او خیال میکند که گویا
دل او در آب غرق میشود و احساس میکند بسردی رطوبت بر دل و این علت
بمشارکت فم معده بود علاج ریاضت و استفراغ و طلاهای گرم بر سینه کنند از بند
از سنبل و گل سرخ و زعفران با آب بادرنجبویه و عنصل فایده کلی دارد **دیگر جذب القلب**
این علت است که صاحب او گمان می برد که دل او کشیده میشود بزیر و سبب این
خلطی است که در معالیق جگر حاصل شده و در دل حس کشیدن و اندک الم می
یابد مثل کسی که غشی کرده باشد و مداومت این مرض تنقیه و استفراغ خلط و غذا
لطیف و مداومت بگلاب و عرق بید مشک و شربت صندل **باب یازدهم در**
در امراض که عارض میشود در مری و مشتمل است بر چهار فصل فصل اول در
سوء مزاج مری و این چند نوع است نوع اول که از گرمی مری بود علامت او

عطش و اندوه و نفع بخوردن آب سرد علاج شیره خرفه و شربت خشخاش و لعاب
اسبغول و لعاب تخم آبی جرعه جرعه میل نمایند جهة آنکه مری مرور او دیر نفع
می یابد و در میانه کتفها صندل بگلاب سوده و آب حی العالم و آب کاهو و آب
کشنیز گذارند و موم روغن بر سینه مالند و غذائی شوربای مرغ بسماق و آب
کاهو و آب کشنیز غوره سازند **نوع دوم** در سوء مزاج که از رطوبت در مری
میشود علامته او عدم تشنگی و کثرت آب دهان و لعاب و بسیاری رطوبت
علاج تنقیه معده از رطوبت و خوردن گلقند که در و مصطکی و قرنفل و گوشت
عصافیر و کباب بریان کرده با گامه و زیره و کرویا و غیره **نوع سیوم** سوء مزاج
بارد بری علامته او قلت عطش و نفع بخوردن آنگبرم علاج خوردن آب عسل
و مثلث و آبی که در و مصطکی و انیسون جوشانیده باشند و غذا انخود آب
بدارچینی و گوشت کبوتر **نوع چهارم** سوء مزاج که از یبوست در مری شود علامت
او یبوست دهان و خشکی حلق علاج شربت بنفشه و نیلوفر بلعاب تخم آبی و
اسبغول و خوردن شیر تازه بقند و شوربای مرغ و زرده تخم مرغ نیم پخت و
موم روغن در میانه شانه و سینه مالیدن و چربی بط و مرغ و مسکه و حریره
که از آرد گندم بروغن بادام پخته باشند میل نمایند **فصل دوم** در اورام مری
و این دو نوع است **نوع اول** ورم که از گرمی بود علامته او درد شدید میان
کتفها و اندوه و تپ و تشنگی و دشواری چیزی فرو بردن و هرگاه سر کند تپ
تسکین یابد علاج فصد اکحل و شیره خرفه و رب شاه توت که در و آب کاسنی
حل کرده باشند و در میان کتفها صندل و گلاب و اگر ورم دیر تحلیل یابد مغز فلوس
حل کرده با آب و اندک روغن بنفشه بر و آمیخته میل نمایند و در میان شانه و کتفها
آرد جو و گل بنفشه و خطمی که در و اندک روغن باشد گذارند و اگر سرد بدهد شیره روغن

از تخم کرفس و انیسون و بادیان بسکنجبین علی اختیار نمایند ص آن ماء الاصول بادیان
و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر از هر یک چهار مثقال انیسون و تخم کرفس از هر یک دو مثقال گلسرخ و
تخم خلبه و پر سیاوشان از هر یک سه مثقال مویز دانه برون کرده پنجاه عدد انجیر ده عدد بجوشانند
و بهفتاد مثقال قند بقوام آورند و قرص انبرباریس و قرص لک دوا الکرکم فایده دارد و غذا انخود آب
و اگر قوه ضعیف شود گوشت بره و گوسفند و مسهل بعد از نضج ماده و مناسب آنست که مسهل خفیف
موجب ایارج فیقرا درم غاریقون و بسفایج از هر یک نیم درم انیسون دانگی حب دیگر
ایارج فیقرا مثقال ریوند و نمک از هر یک نیم درم ص آن مطبوخ بلیله که سده بگشاید و رطوبات دفع نماید
هلیله سیاه و پوست هلیله کابلی از هر یک دو مثقال زبیب منقا پنجاه عدد عناب و سپستان از هر یک
بیست عدد بجوشانند و هژده مثقال شیر خشت اختیار نمایند و ایارج فیقرا و غاریقون سر
دارو نمایند و اگر مطبوخ افتیمون و آب جبن و حقنه از [illegible] و بعد
از عمل و مسهل معجون که مقوی جگر باشد مثل حنطیانا و دوا الکرکم و این معجون نفع دارد
پوست بیخ کاسنی و دارچینی از هر یک سه درم فستین و انیسون از هر یک دو درم مصطکی
و سرخس از هر یک مثقال زعفران درم نرم کرده و عسل [illegible] مثقال اختیار نمایند
و غذا گوشت عصافیر فایده دارد و ضماد بر این موجب سازند [illegible] و انیسون و زعفران
بروغن ناردین یا روغن گل و چربی مرغ و بط میسازند و بر جگر گذارند والله اعلم **نوع دوم** در سده
که از اشیاء قابض حادث شود علاج او آنست که چیزهای مرطب دهند مثل شیر و شکر و حریره بروغن
بادام و شوربای مرغ فربه و قلیه کدو و انار و هندوانه و دیگر سده از جهة رگهای تنگی کبد باشد
چیزهای مفتح و شربت بذوری که در و ریوند باشد و حب زراوند دهند **فصل چهارم** در علاج کبد صغر در
بعضی آدمیان جگر آن خورد میباشد علامته او گرانی و نفخ باد و لاغری بدن و کوتاهی
انگشتان در اصل خلقت و ضعف در قوی بدن علاج زرده تخم مرغ نیم پخت و گوشت مرغ
و بره و کباب و شربت بذوری و ماء الاصول و ایارج فیقرا **فصل پنجم** در نفخ و باد گوله که گاهی در

کبد

کبد و پردهای او بخارات جمع شود و موجب باد و نفخ باو میکرد و از جهت بسیاری باد و بخار که از غذاهای
غلیظ که قوت هاضمه در و عاجز گشته و موجب نفخ شده علامت آنکه در کبد بود آنست که هرگاه دست
بر و گذارند و قرقر حادث شود و علامت آنکه در پردهای کبد بهت احساس نمود و کثیر بعد از هضم طعام
و چون دست بر او گذارند یا چیزی محلل بر او گذارند تحلیل یابد علاج شربت دینار و مداومت
بر کلاب و عرق کاسنی و بادیان نمایند و معجون ریوند و جام برنهار مالیدن با عتدال و مشاهده
آنکه بعضی گفته اند که بر نهار بعرق کاسنی باشد آب سرد کمتر میل نمایند و بخرقه گرم و ارزن
گرم و نمک تکمید نمایند و اگر بجانب معده ریح میل نماید یا جانب پس دارو علاج بشربت بزوری و شیر
تخم خیارین نمایند والله اعلم **فصل ششم** در ضعف کبد علامت قلت شهوت و نحافت بدن و براز
شبیه بآب گوشت تازه که شسته باشند و رنگ صاحب او مایل بزردی و گاهی مایل بکبودی بود و در
نرم و تهیج در [illegible] و علامت ضعف جاذبه کثرت براز و لین او و سفیدی و لاغری بدن
علامت ضعف دافعه قلت بول و براز و قلت رنگ آنها و تابع اوست و در بعضی اوقات قولنج یا استسقاء
یا ارقان یا سیاه و در بعضی حرارت و حکه و قوباء و این چند نوع است نوع اول ضعف جگر که بمشارکت معده
باشد علاج تقویت [illegible] و کلقند که در و مصطکی و انیسون باشد بکلاب و عرق کاسنی میل
نمایند در ضعف کبد که [illegible] آلات تنفس همراه اگر بود علامت او آنست که زنگ یرقان داشته
باشد و سوء تنفس و سرفه خشک علاج سینه بشربت بنفشه و علاج آنکه رنگ او زرد باشد علاج
یرقان نمایند و شربت سکنجبین بزوری میل نمایند دیگر ضعف جگر بمشارکت کرده باشد
جهت آنکه ماسیته را نمی تواند کشید از این جهت در جگر ضعف عارض میشود و رنگ بشره میل بسوء القنیه
یا استسقاء میدارد علاج او آنست که در امراض کلیه مذکور خواهد شد انشاءالله تعالی **نوع سوم**
در ضعف کبد که بمشارکت رحم بود و علامت او آنست که هرگاه حیض بسته گردد یا بافراط یا خون
آید بافراط ضرر و بجگر او رسد و ضعف جگر اکثر اوقات از سردی و رطوبت باشد یا از جهت
مواد رقیق میباشد پس از این جهت سزاوار آنست که علاج بادویه گرم نمایند مثل زعفران

وادیه انار [illegible]

[illegible] مثل حرارت و [illegible]
[illegible] سهل است و اگر آنچه بقی دفع میشود طعام مانند
شود [illegible] [illegible] جرعه جرعه اگر گرم و بند تا معده شسته شود و اگر بقیه ماند بحمام
سفرجلی و لیمون دهند و آب آلو و تمر هندی یک حصه بگیرند و یک حصه در روغن گل بجوشانند
تا روغن باقی ماند صوفی بدان روغن آمیخته بر معده نهند و به بندند و اگر آنچه باقی بیرون
می آید خلطی دیگر باشد حادث کرد منقص سفوف حب الرمان و سماق نمایند و اگر
چیزی از طعام باقی مانده بقی دفع نماید سکنجبین و آب گرم و اگر طعام با سفل شکم رفته
دفع نمیشود بحقنه و شیاف دفع نمایند و جلاب نفع دارد و از مفارقت تب غذا خفیف
اختیار نمایند **نوع شانزدهم** حمی یوم که حادث گردد بسبب ورم علامت او حرارت وجه و عظم نبض
و سرعت حرارت لادغ و تمدد و بیاض بول علاج فصد و اسهال طبیعت بماء فواکه و ضماد
برد رادع در ابتدا و بعد از آن مرکب و بعد از آن محلل و غذا لطیف **نوع هفدهم** حمی یوم که
بسبب حرکت بخارات که دخانی در بدن جمع شود علامت او ترک حمام معتاد علاج دخول
حمام بعد از تب و با بگرم بدن بشویند **نوع هژدهم** در حمی یوم که از حرارت مفرط بود و علامت
او کثرت توقف در حمام و آفتاب و گرمی در سر و گرانی و شدت عطش و سرعت و
صغر نبض علاج ملطفه از صندل و گلاب و سیب و آبی و کشنیز تر بیشتر بینی دارند و روغن
کدو و بنفشه با آب سرد آمیخته در سر مالند و سکم با آب تمر هندی نرم سازند و شربت
از سیره خرفه و خیارین و شربت نارنج و لیمون نماید و اگر دو بعد از تسکین تب بحمام در آیند
و اکتش از سماق و غوره میل نمایند **نوع نوزدهم** حمی یوم که از بدست رسد که بخارات دخانی

و بو رخوش [illegible]
و مخلخه بدن [illegible]
[illegible]
[illegible]

انار مز و شیرخشت یا چهار شربت اختیار نمایند و شلغم را بآب و دار بو [illegible]

که و دو بنفشه و بابونه و اکلیل پوست
کرمام را کشند مثل روغن شبت و فرفیون
و بدن را اینک بخوابند و بعد بپوشند و چون بیدار شوند ... بسیار باد و بخار که از غذاها
از گوشت مرغ یا گوسفند جوان یا از نخود آب سازند حمی یوم که از ... ابت
شراب و ادویه گرم و اغذیه گرم شود علامت او حمرت وجه و تقدم سبب علاج شربت سکنجبین
و شیره خرفه و خیارین و لیمون و سایر مبردات و مکث بموضع معتدل و مالیدن اطراف
تا تب تسکین یابد فصد یا حجامت و قی نماید و دارو و آب تمر هندی و آلو بخارا و خیار شربت
اگر حرارت قوی باشد نوع سیوم در حمی یوم که از ادویه و اغذیه گرم شود علاج خیار شربت
و شربت از شیره کاسنی و سکنجبین و اصلاح جگر با آب انار ریزند و ضماد از صندل و گلاب بر جگر گذارند
چرا که این تب از گرمی جگر و روح طبیعی میشود و آنچه از گرمی آفتاب بود دماغی میباشد و در روح
نفسانی میشود و آنچه از گرمی حمام عارض میگردد بدن میشود و در روح حیوانی میباشد و بعد از
تسکین تب غذا از آش غوره و سماق و لیمون و نارنج سازند والله اعلم بالصواب
نوع بیست دوم در حمی یوم که از نزله و زکام عارض گردد علامت او ضعف دماغ و زکام و علاج
فصد یا حجامت و تلیین طبیعت بمسهل خفیف و تسکین سر و سعال است تب تنقیه
و شربت عناب و سپستان و نیلوفر و خوردن آب شعیر و اجتناب از گوشت و شراب
بعد از تسکین تب غذا بحمام در آیند و اهمال ننمایند در علاج این تب که منجر میگردد به برسام
فصل دوم در حمی خلطیه و این که از خلط بود می نامند حمی که از عفونت شود و اسباب
و انواع و علامات و مداوات این چند نوع است نوع اول در حمی مطبقه این تب آنست
که از خون شود و این دو صنف است یکی آنست که از عفونت خون شود دیگر آنکه از گرمی خون

شود بی عفونت ...

... علاج بادویه لوم نماید مثل زعفران

و آب انار زیره ...

شود بی عفونت و این تب را مطبقه را سونوخس گویند و سبب این تب سده و امتلا باشد
و اکثر این تب عارض میگردد کسی را که معتاد بریاضت بوده باشد و ترک آن گرفته و آنچه
موجب عفونت خون است کثرت آبی است که از میوه‌ها متولد گردد و این تب منتقل میگردد
به برسام و محرقه و حصبه و جدری از جهت رقت خون و غلیان او علامات او لزوم تب
و عروق بغیر نافض و قشعریره و حمرت وجه و چشم و خاریدن بینی و ابرو و موضع فصد و عارض
میشود بیش از تب ثقل و تمدد در بدن و کسل و حالتی شبیه باعیائی و خواب گران و ثقل
در سر و بینائی و اکثر این تب بسیار نبود مثل حرارت حمی محرقه و نبض عظیم لین قوی ممتلی
کثیر الاختلاف و بول احمر غلیظ کدر و عارض میشود بسیار مردم جوان را در وقت بهار و از
چیزها که از و خون متولد میگردد و در و عرق نبود مگر در روز بحران و از عفونت خون این تب
عارض گردد و اعراض قوی با قلق و کرب و انتروه و ضیق النفس و دشواری سخن و اورام
حلق و لهات و سیلان دمع در این تب بغایت بد است و این تب شبیه است بمحرقه
و سونوخس و در ابتدا مثل حمی یوم بود اما حرارت این تب اندک باشد و حادث میشود در
تب لیث و ری بود علاج فصد نمایند و خون بردارند نزدیک بغشی رسد و اگر قوت بود و سن
و وقت مناسب اگر مانع باشد از فصد حجامت نمایند یا رگ پیشانی را بگشایند و در روز
بحران فصد ننمایند و التفات بدانچه از ایام گذشته ننمایند و در دهم اگر قوت باقی
بود و امتلاء خون ظاهر بود فصد مناسبت و بعد از فصد شربت عناب و نظر کنند بخون
اگر رقیق و مائی بود یا صفراوی تبرید و تغلیظ او لازم دارند و اگر غلیظ بود تنقیح دهند
و بعد از فصد قوت ملاحظه نمایند و اگر قوت قوی بود غذا ماش مقشر و اندک اسفاناخ
و کدو و در اقلیم سیوم و چهارم کشکاب و شیره بادام و فتق سازند تا سیوم آب نارنج و غوره
و لیمون و غیره اگر ضعف بود شوربا مرغ با آب انار و بعد از فصد راحت نمایند و آب
انار مین و شیر خشت یا چهار شربت اختیار نمایند و شکم را بشکر از بوره و بنفشه و خرد

وشکر ساخته باشند بیارند و با حقنه نرم نمایند و اگر قبض بود و اگر حاد بود و از چهارم تجاوز
نماید شربت عناب و نیلوفر دهند و اگر قوت ضعیف باشد و مرض از هفتم تجاوز نماید شربت
در اول نهارها و آب انار میخوش بقند میل نمایند و بعد از چهار ساعت پانزده درم سکنجبین
با آب سرد و لعاب بهیدانه ممزوج نموده میل نمایند با تخم ریحان و اگر علیل معتاد بود بخوردن
بسیار در اول نهارها کشک جو بقند دو نوبت دهند و اگر بدین مقدار نپاید و آخر روز اندک نان
از خمیر پایان خوسته با شربت آب سرد و امثال آن دهند و اگر تا چهارم تب بود یا به بیستم
کشد بعد از شربت سکنجبین بزوری و لیمون و نارنج و آب غوره و ریواج و امثال این
نوع ترشیها میل نمایند تا حدت عفونت خون را تسکین دهد و در آش غوره و سماق
بعد از بیستم فایده دارد و اگر خون رقیق صفراوی بود مزوره از عدس سرکه سازند و اگر غلیظ
بود مناسبت ندارد اگر بعد از نضج احتیاج مسهل شود مطبوخ هلیله زرد و شاهتره و خیارشنبر
دهند و اما تب مطبقه که سبب عفونت صفرا بود و فصد نمایند و خون اندک بردارند و مبالغه در تبرید نمایند
مثل شیره خرفه و آب کدو مشوی با سکنجبین و آب بیدانه و آب کشک بعد آب انارین و شیره تخم
خیارین و اگر ضرورت شود بقرص کافور و معده و جگر را سرد سازند بخرقه کتان که تر کرده
باشند با سرکه و عنب الثعلب و صندل و اندک کافور و منزل مریض را سرد سازند خانه را اگر تابستان
بود سرد سازند و در زمستان باعتدال دارند و غذا او کدو و عدس با آب انارین و اگر قبض
بود مثل شیرخشت و آب تمرهندی و امثال آن نرم سازند و از آنچه نزدیک انحطاط تغذیه او
باک میسازند و لطیف عروق را اگر خواهی معصور مقدار بیست درم بنوشانند و بعد آنرا
پانزده درم سکنجبین سه روز یا پنج روز میل نمایند و چون مریض نیک شود غذا مرغ و تیهو
سازند و از اغذیه و اشربه گرم و غلیظ منع نمایند و از تعب تا موجب آنکه تب را اعادت کننده
نشود **نوع دوم** در غب خالص تب حاد صفراوی که متعفن شده ماده او در خارج عروق
بود و این تب یکروز بود و دیگر روز نه مگر آنکه در کثیر شود از دو و یک آنرا نهار روز میگیرد

واکر درین خطا

واکر درین تب خطائی واقع نشود در علاج آن از هفت نوبت زیاده نمیکرد و زمان گذشتن او
تب چهار ساعت اگر کم بود و نهایت آن دوازده ساعت و بر طرف شدن او بعرق و اسهال
یا عرق باشد علامت او آنکه ابتدا لرزه باشد همچنانکه گمان برد که سوزن در وی میزنند و قلت
زمان نافض و زود گرم شدن و تشنگی و خشکی و تلخی دهان و بیخوابی و عرق بسیار در محل تسکین
تب و گرانی و درد سر و عضد و بعض کلام و نبض گرم سریع غیر مستوی و بول احمر ناری متعفن
دیر بود و در اکثر عارض میشود کسی را که مزاج ایشان گرم و خشک بود و در سن شباب باشند
و هوا گرم و تناول اطعمه و اشربه گرم و خشک و تعب شدید و زمان طول روزه داشته باشند
وقتی که بیاید این قرائن را معلوم باد که تب خالص است علاج اگر طبیعت نرم بود در ابتدای
و هر روز دو سه نوبت آید مسهل نرم دهند و آب کشک جوش از گرمی تب یک ساعت دهند
و بعد از آن سکنجبین با آب سرد و ضماد سرد بر سینه از صندل و آرد جو و آب گشنیز و امثال
اینها گذارند و در وقت نافض اگر تشنگی غالب بود سکنجبین با آب سرد و شیره خرفه سکنجبین
تسکین عطش میدهد و درین حالت و در آخر نوبت سکنجبین فایده دارد و خوردن آب
کشک جو و پاها را در آب گرم گذاشتن و مالیدن او میکند بقیه حرارت را و در روزی
که نوبت نبود شربت سکنجبین با آب سرد با شیره تخم کاسنی و شیره تخم خیارین و شربت
بزوری و بعد از یک ساعت مزوره که از ماش مقشر و کدو و اسفاناخ و اندک اگر اسازند
فتق و غوره و آب نارنج و آب تمرهندی و لیمون هر کدام که صلاح دانند با شیره بادام
و در ابتدای غذای مایل بغلظ مثل کشک جو و در نزدیک آخر مرض غذای لطیف فایده دارد
و اگر طبع قبض بود و یبوست غالب بود در ابتدا صواب آنست که با آب فواکه ملایم سازند
او فوق آشیاد در مثل این احوال مقدار دو درم اسپغول با شربت آلو بخارا یا چهار مثقال
مغز فلوس حل ساخته با شربت گل مکرر ده مثقال یا پنج آمیخته یا هفت مثقال شربت
سکنجبین یا آب انار معصور و یا شربت بنفشه هر یک از اینها حرارت غریبه را تسکین

میدهد و مزاج را باعتدال آرد و طبع را نرم میدارد و ماده را کم سازد و اگر صداع بود حقنه
لین سازند و سزاوار آنست که بروز نوبت مریض مسهل نخورند و تحریک بچیزی ننمایند
و اقتصار بر بهبرد آب مدره مثل سکنجبین نمایند و اگر دهان مایل بخشکی بود پیش از تب جو و
غذا شربت سرد مثل جلاب آلو و اگر دهان رطب بود و لعاب میرفته باشد پیش از تب کشک
جو و غذا شربت سکنجبین و اگر دهان تلخی دارد دقی فرمایند سکنجبین و اگر گرم و بعد از آن
شربت لیمون و غوره و افراط ننمایند در تبرید خصوصا در ابتدا مگر التهاب و اندوه شدید
بود و اگر ظاهر شود نضج و احتیاج اسهال شود مسهل صفرا دهند و اگر طبع قبض بود مایل
بایبس بگیرند بیست درم هلیله و پوست آن گرفته در یک پیاله آب یکشبانه روز تر سازند
و بعد از آن بمالند و صاف نموده بیست درم شیرخشت و یکدانگ محموده در روز راحت
سحر میل نمایند و اگر غثیان عارض گردد و اندک محموده با آب انار میخوش یا آب سیب
نفع دارد و اگر مریض ضعیف بود بگیرند بیست مثقال تمر هندی و بیست عدد آلوبخارا در آب
آغشته نمایند با ده درم مغز فلوس یا گیرند ده درم روغن بادام یا روغن کاو و بعضی از حکماء
مثل شیخ بوعلی سینا و محمد زکریا گفته که در ابتداء مرض اگر احتیاج تلیین شود مقدار
یازده مثقال ترانگبین در آب حل کرده رغبت نمایند و اگر طبع ملایم نشود سه مثقال
تمر هندی در یک کاسه آب بجوشانند و صاف نموده باده درم قند اختیار نمایند و صواب
آنست که ترانگبین مقدار بیست و دو درم با آب تمر هندی یا آلوبخارا اختیار نمایند چرا که
قند در معده تب دار مستحیل بصفرا نشود و در روز نوبت سزاوار آنست که هیچ
دارو نکنند الا شربت سکنجبین که با آب گرم میل نمایند بمصلحت آنکه قی آنکه و سکنجبین
بشیره بزور در آخر تب نفع دارد و اگر حرارت مفرط دارد و عظیم بود استفراغ فرمایند
علیل را د سکنات حرکات دهند مثل کافور در سحر و حمام بعد از استفراغ در غیر روز
نوبت روند و غذا در آخر مزوره زیرباج بعدس و کدو و برگ چقندر و اگر بعد از بحران

حرارت

نوعی از جنون است که از خون سوخته حادث می شود علامتش
لعب و بازی است و عقود را عکس میبیند چنانچه حادث کلاب
آنست که فصد نمایند و شربتهای و غذاهای سرد و تر دهند و مسهل دهند و بخور بکنند و
در بینی مالند و روغن کدو و بابونه یا روغن بنفشه و آب سبوس نمایند و سبزه و
روان ... فایده دارد　　صبا را گویند و آن نوعی است مرکب
و میعوی و جنون سوداوی است در غایط افراط با برسام حار صفراوی علامت او
بیخوابی و حرکت مضطرب و اندوه و بر جستن از حرکت که وهم شود که حقنه
کرده اند و نسیان و حرکت شبیه بسوال و حرکت خشمهای و گاهی
رفتن از خشم که بغرار است بسبب بیخوابی بسیار علاج او علاج برسام صفراوی
است با زیادتی ترطیب شربت و غذا و واجب است که اطراف یعنی دست
و پا را اکثر اوقات به بندند تا اضطراب ننماید و دیگر آنکه مواد میل باطراف نماید بواسطه
بستن　　رعونت حمق است و این لفظ و بطلان افکار
فکر است و احوال این شخص شبیه است بحال کسی که خرف شده و سبب او برودت
و یبس است که بر وسط دماغ عارض شده است یا برودت یا ماده بلغم
در تجاویف درآمده علامت او خشکی دماغ و بیخوابی و افراط غم و اندوه و وهم
علاج او آنست که جزهای گرم مثل ... بر سر گذارند و حمام و آب گرم
بر سر ریختن نفع کند و بنفشه ... افیون ننمایند و روغن بادام و
بادام و روغن سداب بر سر مالیدن و غذا گوشت فرخ و نخود آب
که سود ... و خولنجان و زعفران و حلوا و فالوده جات که از قند باشد
و بابونه و بنفشه بر روغن ... سازند
والله اعلم بالصواب　　... مرضی است که خیال ...

دوا دست او را فرو گرفته بمرتبه که نفس او تنگ میکند و آواز او منقطع
میدهد و مزاج را باعتدال آرد و هر طرف میکردد و انقدر و این مندرست بعربیه داد و ارد و الیم که
لین سازند و سرا او بی اشود و سبب او ارتفاع بخارات اخلاط غلیظ است که بمقدم دماغ رسیده
و انقباض بهیچ در رک رفته و اینچند نوع است   که از بخارات خون غلیظ شود و علامت
غذا اشربه   او سرخی چشم و روی و بسیاری خواب علاج او فصد قیفال و بادکش و اکثر ما نفع باشد
چون   از فصد حجامت بر پس سر یا بر ساق پای نمایند و شربت سکنجبین و آب انار بن و آب عنب الثعلب
زدبن طبیعت آب ثمر هندی و آلو بخارا و جلاب که مناسب باشد اختیار نمایند و طلا از
صندل و گلاب بر سر نهند و معده را شربت سیب و ریحان قوت دهند و غذاهای مرغ
که قلیه او سماق و آب غوره سازند   که از بخارات بلغم باشد علامت او کلامت
حواس و بسیاری آب دهان و آب بینی و کاهلی بدن علاج او اسهال بلغم کنند و غرغره ها نمایند
یا حب ایارج موجب سازند   ایارج فیقرا درم محموده دانکی شحم حنظل ربع درمی
و افتیمون نیم درم کثیره نیم درم با آب کرفس حب سازند و در وقت سحر اختیار نمایند و
گل قند هر روز چهار مثقال بایسیخ فانیق گلاب یک هفته بخورند و متصل نمایند فایده
دارد و آبی که در دهن جمع شود و کاهل هر چه باشند میل نمایند باقی علاج از صداع و دوار
بلغمی جویند   در کابوس علامت او بسیاری فکر و قلت نوم و تمدد چشم
و تخیلات چیزهای سیاه علاج استفراغ سودا و اشربه افتیمون و آب پنیر   کابوس
که از صداع های قوی تا بر وقت شدید نزولهم تا هم که از سر قبض میشود و در هر
شود و دماغ از سبب آن که این جمع شد علاج استعمال روغنهای گرم فائق روغن
آس و روغن زعفران و طلا الطایب   و در لغت انداختن است و بو یانی
قابوس گویند یعنی صبیانی از جهت آنکه صبیان را بسیار عارض میشود و سبب رطوبت
حرارت   دماغ ایشان و ضعیف اعضا و تناول غذاها که بعضی تر تیب میشوند و ازین گفته

کیفیت

که بعضی از آدمیان توهم کنند که از صغفات شیاطین است او   در صرع دموی
صرع شده انست که عارض میشود و بعضی از بطون دماغ   صرع از بینی
مر اعضا را از خلط غلیظ لزج و بس از آن منع میکند روح از سلوک طبیعی الاحتمامت سائیه
مجاری و تشنج جمیع بدن میشود و حادث میکردد صرع و فرق میان او بدای فرع
صرع آن آنست که در سکته تمام است و اینجا سره عرض تمام علامت سکته
این مرض خواهد شد بیشتر از گرفتن معلوم میشود که المی ثقلی در دماغ و در
حواس سر گشتن و حرکت زبان بغیر نظام و عادت و در زبی و تخیلات
فاسد و کر خود انسان انواع است   صرع که از ماده بلغم شود و در علامت
او بلادت حواس و بسیاری آب دهن و بینی و کف آمدن از دهان
در حالت صرع و سفیدیه رنگ و کاهلی و سستی در بدن علاج اسهال
و تنقیه دماغ بدین حب سازند   ایارج فیقرا درم شحم حنظل و انکی محمودی دانکی
و نیم تربد نیم درم و اسطوخودوس پنج مثقال نرم کوفته حب ساخته و در وقت
سحر اختیار نمایند و هر روز این جلاب اختیار نمایند و افتیمون و بادیان از هر یک
مثقال با درنجبویه دو مثقال انجیر چهار عدد بگلقند هفت مثقال یا ده مثقال
قند مناسب است و بعد از آنکه چند روز این جلاب خورده باشند این مطبوخ
فایده دارد هلیله زرد و منقی پنج مثقال پوست هلیله کابلی سه مثقال بسفایج
نیم کوفته دو مثقال و اسطوخودوس سه مثقال مثقال گل سرخ و بنفشه د
و افتیمون و بادیان از هر یک مثقال تربد نیم کوفته مثقال و پنج مثقال موبین
تراشیده دو مثقال بجوشانند و تربد ده مثقال تر هفت دروح حل کرده تر کرم
میل نمایند و سکنجبین عسلی که از سرکه عنصل ساخته باشند با کلقند عسلی
اختیار نمایند و اطراف را به بندند و در آب گرم که از ندبانکه که در رو با بوته

بدو او چون شانیده باشند بسند و محجمه بر ساق بالکد اشتن نماید و
میدهند و مزاج را باعتدال آورد روغن سنبل و روغن یاسمین قوت دهد و غذا نان متغیر و نخود
لین سازند و سزاوار این شهوت ضعف بوده باشد غذا از حیوانات سریع الحرکه سازند و ز
و افتقار بر بیشتر و ادویه رنج و دارچینی و انیسون و اندک گشنیز خشک در غذا اندازند و این معجون فایده
عظیم دارد دارچینی و فلفل و زنجبیل و سنبل از هر یک سه مثقال اسطوخودوس و اگر از هر یک چهار مثقال
و غاریقون مثقالی نرم کوفته شصت مثقال عسل کف گرفته آمیخته نمایند شربتی مثقال تا دو
مثقال اختیار نمایند و غرغره نمایند شربت سکنجبین که در آب کاهو و تخم خرفه و مغز قره اندکی
آمیخته باشند و فلفل و کندش که بجای استنشاق نمایند و آب عود صلیب دائم بینی ...
و از اندوه و خشم بسیار اجتناب نمایند از چیزهای سرد و چیزهای بارد و اشیاء متبخر مثل پیاز و سیر و
خردل و گندنا و باقلی و شراب بو هایی به مثل گوگرد و نفت و غیره از جهت آنکه در حال
ماده صرع را بحرکت می آرند بتخصیص از خوردن کرفس حذر نمایند صرعی که
از ماده سودا شود علامت او لاغری بدن و بسیاری چیزی خوردن و خفقان دل
و لرزیدن و کف ترش در دهان و قلت نوم و فریاد کردن علاج آن فصد اکحل نمایند
و بعد از یک هفته بمطبوخ افتیمون میل نمایند و شربت از عرق گاوزبان و کاهو و بید
مشک و گلاب و تخم ریحان و قند و غذاها گوشت مرغ جوان که در آب اگر ... اسفاناخ
و کاهو باشد و آب پنیر با سکنجبین افتیمون و شربت سیب فایده دارد معجون نجاح
بر نهج جهت سازند هلیله سیاه و پوست هلیله و بلیله از هر یک پنج مثقال و بسفایج
و افتیمون و اسطوخودوس از هر یک سه مثقال و گاوزبان و دودام و غاریقون از هر یک
موی هیز کذرانیده و دو درم ادویه را کوفته و بیخته مقشا و پنج مثقال عسل آمیخته نمایند شربتی
دو درم تا دو مثقال اختیار نمایند و گلاب بر رو پاشیدن و بوی صندل و گلاب فایده دارد
و غذایی که از او سودا حاصل شود بادنجان و گوشت گاو و عدس و گوشت آهو اختیار
نمایند

وارد و ... ای که در صرع بلغمی اند مذکور شده بدان مشغول گشته در صرع دموی
علامت او سرخی روی و برآمدن رگهای و گاهی در وقت گرفتن صرع از بینی
روان شدن علاج فصد اکحل نمایند اگر قوت و محل باشد و الا حجامت ساق
و از بینی خون روان ساختن و شربت سکنجبین و آب انار میخوش و غذای فرج
سازند و آب غوره و سماق نمایند و بعد از یک هفته فصد مطبوخ هلیله اختیار نمایند
شربت لیمون و شربت زرشک فایده دارد و کاهو و انار و آلو و سیب میخوش نمایند و صندل
و گلاب سوده پیش بینی گذارند و روغن گل و گلاب و اندک سرکه بر سر ریزند و اجتناب
از حلوا و از شراب و شیر و گوشت چیزی که از او خون حاصل شود نمایند و اگر ماده
مانده باشد بماء الجبن و شربت افتیمون اخراج نمایند صرعی که از صفرا
باشد علامت او کرب و اندوه و تشنج و اضطراب و قی و اختلاط عقل و زردی
روی و چشم و آنچه حادث می شود با اطفال که ام الصبیان گویند از این قبیل است
از جهت آنکه این مرض با اطفال با تب واقع و عارض شود علاج استفراغ صفرا بمطبوخ
افتیمون و قرص طباشیر و رب سیب و آبی و شربت لیمون و آب انار میخوش و
مالیدن اطراف با آبی که در وی نعناع و سبوس گندم جوشانیده باشند و بعضی از اطبا
در صرع اطفال امر فرموده اند و با اشیاء بارد و رطب مانند روغن و شیر زن و پیه آمیخته
به پیش سر گذارند و اگر مصروع شیرخواره باشد و طفل احتلام ... شیر اکتفا نمایند
که طفل شیر او میخورد و شربت نارنج با خیار عرق که گلاب و عرق و بید
مشک و عرق گاوزبان و عرق کاسنی از هر یک دو مثقال و ده مثقال
و قند و تخم ریحان یک مثقال اختیار نمایند و در تابستان در سرداب یا خانه معتدل
هوای طفل و شیر دهنده را آنجا منزل سازند و در زمستان هم خانه با اعتدال
باشد و جماع زنان وارد و شیر را فاسد میسازد و اگر ... دارد که او از ...

حرارت

یا بلند و او زرد زار نشود و از کرما و سرما رعایت نکنند زرند و اگر طفل را اسهال
و راستة باشد شیره خرفه دهند و اگر آب بسیار میل نماید در آب او طباشیر و کتیرا
بدارند و شیر دهنده را شراب لیمون دهند و انه اندک تا فربین خفقان بشیره سوده
دهند و چاد شیر و چند بید ستر بگلاب و روغن گل آمیخته بر شکم طفل مالند
و شربا ق ربه دهند اجزای آن خیطانه و حب الغار و مصطکی و رومی و زرند طویل از هر یک
مساوی گرفته نرم کوفته با سه وزن عسل آمیخته نمایند و طفل را مقدار نخودی بشیر
حل کرده دهند و شیر دهنده را مقدار نیم مثقال میل نماید و سداب بری دو مثقال نرم کوفته
در پارچه بسته در پیش بیخ طفلان زنند و عود صلیب را در گردن کودک بسته نگه دارند و ب
رز ما والاصول سازند بر این موجب پوست بیخ بادیان چهار مثقال
و پوست بیخ کرفس دو مثقال و پوست بیخ کاسنی سه مثقال و انیسون دو مثقال
و بادیان نیم کوفته سه مثقال گل سرخ دو مثقال و تخم کاسنی نیم کوفته چهار مثقال
بجوشانند و دو چهار یک قند بقوام رزند و هر روز یک قاشق شربت با هفت
قاشق آب آمیخته هم شیره دهند و هم شیر خواره را بدهند و بر کوده طفل زرده تخم
مرغ و روغن گل هم آمیخته گذارند اما مرض بستار کت سایر اعضا میباشند
اول مرضی که بشارکت معده شود علامت او اختلاج معده و خفقان و گزیدن
معده خاصه وقتی که گرسته باشد و احساس تمدد و کشا کردن و انتفاخ منوش
حادث میشود حالتی که گویا خفه کرده اند پس زنان مرغ میگردد و گاهی
فریاد میکنند در ابتدا گرفتن علاج معده را بالتی پاک سازند و حب ایارج سه مثقال
میل نمایند هر بار دو درم از معده بشربه مثقال مصطکی قوت دهند از هر یک هفت
مثقال و مصطکی کوفته بمثقال آمیخته در مربی گلقند شکر بی با عسل فایده دارد و انطلا
بر معده گذارند سنبل و گل سرخ و مصطکی و کندر از هر یک دو مثقال نرم کوفته به شراب

دکلاب

و گلاب گرم کرده آمیخته بر معده بندند دیگر حیله نمایند بطریق گذشته
بر روغن و صبر آلوده ساخته در وقت گرفتن با مجلی که بعد از گرفتن بشعور خواب زاید از حلق
او فرستاده حرکت دهند و اگر قی آید بهتر و الا فایده دارد و ایارج فیقرا چند بید ستر میل نمایند
و شربت افسنتین جهت قوت معده اختیار نمایند دیگر مرض بشارکت دستهای و پایها
ساقها میباشد علامت او احساس بار تفاع بخار از آن عضو و چشمهای گشاده
ماندن و آب چشم و تغیر رنگ مایل بسواد و آمدن بول بعفز زاده و بر کشتن انگشت
پای و دست علاج در وقت نوبت بالای آن عضو ریشم را محکم بندند
و در غیر نوبت بسیار فرمایند که محکم بمالند و طلا را بر آن عضو که بجا رتو مبتدع شود
گذارند سداب و فلفل و زهر یک دو مثقال و فرفیون مثقال عسل بلادر اندکی
نرم کوفته بعسل بلادر یا زفت آمیخته گذارند و النفضو را اگر جراحت سازند و طلا را
بر بندند شاید و بغیر جراحت هم توان گذاشت و بعد از طلا اگر خلط غالب باشد استفراغ
آن نمایند و معجون فلسفی و ایطریفل دکاق را نیز نفع دارد و از غذا به غلیظ احتراز نمایند
و گوشت مرغ و کبک و امثال این نوعی غذا میل نمایند دیگر حادث میشود صرع
بمشارکت رحم علامت او احتباس حیض بیشتر این مرض در وقت حمل میشود و
بعد از آنکه حمل بر طرف شد این مرض تسکین میباید علاج اگر در وقت غیر حمل
باشد او را در حیض نمایند و علاج امراض رحم نمایند دیگر حادث میشود صرع
بمشارکت طحال علامت او باد نفخ طحال و درد و صلابت او علاج او را
در اصلاح طحال و در دفع ورم و صلابت و آنچه در علاج طحال مذکور شده بدان طریقه
عمل نمایند دیگر حادث میشود صرع بمشارکت مراق و سیلی که در عروق
او نست فاسد و بسیار زود خلط زرد و بخاران مرتفع باشد بسوی دماغ علامت او
جشاء ترش و نفخ و اضطراب در مراق و قی طعام غیر منهضم علاج او مثل علاج

مالیخولیا و راقی

سکته حالتی الیست که حس و حرکت جمیع اعضا را

الا آلت تنفس معطل گردد و گاه بود که تنفس نیز در نتوان یافت که سبب او سده

نام است در بطون دماغ علامت او وجع حادث گردد در سر ناگاه و خراب

گران و دندانهای بر هم مالیدن در خواب و خواب بر پشت ان و دوار و ظلمت و

تاریکی چشم سردی اطراف و حرکت اعضا و بول کبود رنگ مایل بسیاهی در

سوب مثل سبوس گندم و کابوس مقدمه او است و انواع او بسیار است

که از خلط غلیظ بلغم ارزح شود علامات او آب و دهن و آب بینی

در بیاض لون میباشد یا غلیظ و کف بر دهان و این بدترین انواع سکته است

و لا علاج گفته اند و اگر با غلیظ باشند و نفس معلوم نشود و مثل مرده باشند استدلال

جسته اند بر زندگی او با اگر صوف باریک رشته در پیش بینی نهند یا ظرفی پر آب بر سینه

او گذارند و ملاحظه نفس او نمایند و در تقسیم امید حیات است و جالینوس حکیم گفته

که دفن نکنند صاحب سکته را مگر بعد دور و ملک تا بنجاه ساعت توقف نمایند

علاج آن سر را بجزهای که بوی گرم دارد مثل مشک و سداب و قرنفل تسخین میکنند

و کندش و جند بیدستر و فلفل پیش بینی دارند کوفته تا عطسه آید و بابونه و بابونه

و راسنه و عاقرقرحه از هر یکی قدری بجوشانند و گرم بر سر گذارند و رشته بر روغن

گرم مثل روغن سوسن آلوده کرده قدری ایارج فیقرا بدو آمیخته در دهان

او فرستند شاید قی آید و آهن پاره با به گرم کرده زبان لای طاقیه گذارند بدین آن

از سکته امید خلاصی است و جند بیدستر نرم کوفته با سرکه آمیخته بعد

از آنکه سر او را تراشیده باشند گذارند و حقنه قوی نمایند و اگر بعد از عمل

شود آید از نرباق اربعه که در حرمه مذکور شد و مصطکی و انیسون کوفته با عسل

معجون کرده میدهند و غرغره سکنجبین که در وی قبض حل کرده باشند نمایند و

روغن

روغن گل و یا روغن سوسن و غیره که در و فرفیون و جند بیدستر و عاقرقرحه

نرم کوفته آمیخته در رگهای پس سر و پشت بدن مالیدن نفع کلی دارد

و غذا زیرکوشت کبوتر بچه و عصافیر و کنجشک کرده سیاه با فلفل خشک و زنجبیل تناول

عسل و ماء العسل که در و قرنفل و جوز بویا و قاقله و دارفلفل و دارچینی و اندکی مشک

باشد و اگر میوه میل نماید بادامک شراب کهنه گفته اند شاید و استعمال کباب

ایارج فیقرا که در و شحم حنظل بود فایده تام دارد و شربت از ماء العسل سازند

و اطریفل کبیر مثقالی چند روز و شربت ماء الاصول تا بیست چهار روز گفته اند

مداومت نمایند تا تمام زایل شود هر آنکه فالج و لقوه نشود خلاصی یابد باذن الله

تعالی سکته که از خلط خون دموی شود علامت او سرخی روی

با سیاهی و تیرگی بنوعی که گویا خفه نموده اند و بر آمدن رگهای در عرق پیشانی

و افتادن بنوعی که گویی در خواب نوع باشد که حس و حرکت ندارد و نفس نیز غلیظ

علاج فصد قیفال و گرفتن خون بسیار کردن و حجامت ساقین اگر مانع از فصد باشد

و تقویت سر از صندل و گلاب و اندک سرکه و لبستن ساقهای و بازوهای محکم

از جهت جذب ماده و روغن گل و گلاب و سرکه بر سر طلا سازند و فصد

سر بینی و عمل نیز و هر گاه هوش آید متر فلوس بشربت ماء الاصول یا آب

انار یا آب تمر هندی حل کرده مقدار بیست مثقال مناسب حال آنکس

دهند و شربت سکنجبین و گلقند که در و عود و مصطکی آمیخته باشند در آخر این

مرض مناسب است اگر ضعیف باشد نخود آب که در و گوشت مرغ باشد

و گوشت تیهو و کبک اختیار نمایند از ورم دماغ شود علامات

بت و ثقل سر و اختلاط عقل و درد سر که لازم ورم دماغ است سکته

سبب سقط شود و ازین قبیل که از ورم دماغ و ورم حاصل میشود علاج او علاج ورم

حال

دماغ چنانچه در ورم سرسام گذشت و استفراغ بدن بحب صبر و حب ایارج و بعد از تنقیه

بدن ماء العسل با یک مثقال اسطوخودوس و گل قنطوریون پنج مثقال و رازیانه که در و گل

سرخ دو مثقال و عود یک مثقال بادیان درمی جوشانیده باشند میل نمایند و غرغره

بسکنجبین عسلی نمایند و بوی مشک نافه دارد و اگر طبیعت قبض بوده باشد عمل نمایند

اگر غذا بیان بود قی یا آب تربیان بدو اجتناب نمایند از غذاهای غلیظ که دیر هضم شود

و غذاهای لطیف که از گوشت مرغ و کبک و عصافیر و فراریج و مطنجنه کبوتر بچه و شراب کهنه

نفع دارد و اندکی بدین تدبیر امید هست که از سکته خلاص شود

نام داشته اند این مرض را بدین نام جهت آنکه بدن را به دو نیمه میسازد و نصف صحیح و نصف علیل

و فالج در عرف بطلان حس و حرکت نصفی از بدن بود به طول و سبب آن ریختن فضله

مرطوبی بود از بطون دماغ با عصاب آن جانب پس منع کند قوت حس و حرکت را

از نفوذ در آن نفوذ کند لیکن اعضا را بواسطه فساد مزاج ببردی و تری متاثر شود

و گاهی باشد که افعال طبعی نیز در آن دفعه باطل گرداند پس آن عضو لاغر ظاهر گردد

و گاهی بود که هر دو جانب بدن را فرو گیرد تمام بدن غیر رعشه مفلوج گردد و اگر بدن بزرگ

رعشه خود باشد بدو بعلاج پذیرد این نوع است — که از بلغم

حادث گردد علامت او استرخاء شقی از بدن و بطلان حس و حرکت و بیداری

و بیک پاره سفیدی قاروره و خامی و غلظ آن علاج تا چهار روز ماء العسل و خوردن

آب و غذا اقتصار نمایند و بعد از چهار روز هر صباح بدین نسخه چهار حب هند با دیان نیم

کوفته دو درم گل سرخ مثقال و انیسون درمی با بادرنجبویه دو درم در یک کاسه

آب گوشتانیده صاف کرده با هفت مثقال گل قند امیخته معجون نمایند و نفرا گفته

که فالج قوی که در فصل زمستان و بلاد با رطوبت و پیران واقع شود علاج بدیرت مگر

ضعیف اگر باشد علاج او نغذی دارد تا چهار روز گفته اند دارو تقویت ننمایند

نه اگر صاحب فالج بر خطره است که تا شود یا نه بلکه اگر علت صعب بود تا هفتم ملاحظه

نمایند بعد از آن اگر طبیعت قبض باشد حقنه نمایند بر این موجب — آن سنا مکی

لبسفایج نیم کوفته سه مثقال و قنطوریون و قیق سه مثقال و تخم شبت چهار مثقال

بابونه دو مثقال و بیخ سوسن چهار مثقال و انجره ده عدد و تخم معصفر نیم کوفته هفت مثقال

بادیان نیم کوفته دو مثقال انگور شفا سه مثقال تخم حلبه پنج مثقال و تخم بید انجیر نیم کوفته چهار

مثقال همه را در دو کاسه آب بجوشانند تا نصفی بماند صاف کرده عسل دو مثقال

فرافروت پنج مثقال آب کامه کیقاشی مثرخت بامزه ده مثقال بوره دو مثقال

و غاریقون مثقال حب ساخته روغن سه مثقال اضافه نموده بسه نوبت عمل نمایند و اگر دهن

زبت میسر شود بدل آن بیخ مثقال روغن کاو کهنه سازند و سکنجبین عسلی پنج روز بر بار پنج مثقال

بآب گرم تا آب بادیان یا ماء الاصول بنوشند و ایارج فیقرا مقدار یک مثقال با تخم

حنظل و اکثر غاریقون نیم درم حب ساخته در وقت سحر میل نمایند و از تریاق کبیر نیم درم

یا از مثرودیطوس با آب گرم یا نخواه و تبیت و سداب از هر یک مثقال جوشانیده

باشند چهار روز بدین طریق مداومت نمایند و غذا نخود نیم کوفته که در آب او کبوتر بچه

پخته باشند و زیره و دارچینی و زنجبیل باشد و چون یک هفته بگذرد و آثار نضج در بول

ظاهر گردد این حب سازند — آن تربد و صبر از هر یک درم حب النیل نیم درم تخم حنظل و انگشت

نمک هندی دو درم نرم کوفته با آب کرفس حب سازند یک شربت است و در وقت

سحر اختیار نمایند و بعد از آن چهار رقایق آب گرم میل نمایند و در روز دوم از شوربای

کبوتر بچه یا کبک یا مرغ که با نخود پخته باشند و شبت و غیر آن و دارچینی و نخته باشند

میل نمایند و سه روز راحت نمایند و هر روز هفت مثقال گلقند با ماء الاصول اختیار نمایند

و بعد از آن مسهل قوی حب منتن یا حب فرفیون یا حب شیطرج بر این موجب — مثل

آن تربد سفید پنج درم و صبر سقوطری ده درم زنجبیل و قبین و نمک هندی

واگر دستی طرح هندی ها از هر مثقال دار فلفل و مقل ازرق از هر یک درمی فانید سه درم کوفته
و بیخته کنند بآب اترج حب مقدار ربع درم ازین ادویه حب سازند شربت
داری بود و بعد از آنکه تنقیه بدن شده گوشت کبوتر و گوشت صید بداروی
گرم فایده دارد و غرغره بدین ادویه نمایند آن صفت بودنه و سعتر و
وافسنتین و مرزنجوش اجزا ایشان را برابر بکوبند و قند ده مثقال و آب گرم
یک پیاله و آب کاهو یک فنجان همه را آمیخته و بعد از آن غرغره نمایند و اندک
صبر مخلوط سازند فایده دارد و سعوطی که درین مرض فایده دارد اینست جندبیدستر و مرد
هزار اسپند و فلفل دار و القاقیا و جند بیدستر و فرفیون برابر از همه بگیرند
و نرم کوفته بشاهسفرم تر یا مرزنگوش تر سازند یک شب بمانند و صاف نموده یک قطره
در بینی بچکانند و بینت و پس گردن بندها به روغن قسط و یا سمین و روغن بید انجیر
و روغن سداب و روغن سیاه دانه مالند بگیرند سیاه دانه قدری
بادام تلخ قدری هر یک را جدا جدا نیکو بکوبند و باز هم آمیخته بکوبند و روغن آن
بگیرند و استعمال کنند روغن فرفیون آن قدر کرده بید و آمیخته نموده
مریض را در آب زن که در وی بودنه و قیصوم و بابونه و غیره جوشانیده باشند در آرند
و بخرقه دعفام که الم دارد بمالند تا سرخ گردد بعد از آن ازین روغن بمالند و
ازین معجون هر روز مثقالی اختیار نمایند آن اگر بیست درم زنجبیل
و زیره از هر یک هفت درم نرم کوفته با صد مثقال عسل آمیخته و تریاکی در مرض
فایده دارد و حب صنوبری کبار مغز عسل جمیع امراض را که از رطوبت باشند
نفع دارد نمک سیاه و بوره با روغن زیت در حمام در بدن بمالند و فلفل سیاه
چند بیدستر در روغن زنبق یا روغن زیت نرم کوفته و آمیخته نموده و ... که الم
دارد بمالند و جهت قوة اگر احتیاج غذا شود نخود آب کدو و گوشت کبک و تیتر

اما ذاتی هفت نوع است قولنج که از بلغم زجاجی مختلط بثقل که مانع شود از
خروج و روده اعور را پر ساخته بعد از آن قولون را پر ساخته درد او در یک جا بود علامت
او سردی اطراف و سافل و درد ثابت و سقوط شهوت طعام و احساس درد که با جوالدوز
سوراخ میکند روده او را و بسته شدن نفخ که مطلقاً باد بیرون ... غلظ کیموس
و نفخ در شکم و میل بچیزها شور و ترش و درد پشت و ساق بسبب امتلاء عضلات و عطش
از غلبه حرارت قاروره و مظنه نشود که از حرارت است جهت آنکه در قولنج عدم غذا قاروره
سرخ میسازد و گاهی تشبیه میشود درد قولنج بدرد مغص فرق آنست که در مغص بالذع
و بحس میباشد و شکم در ورم میباشد خاصه در محلی که آب گرم میآشامند و در قولنج ثقیل بود
و درد گرده از موضع او تجاوز نمیکند و جا درد اندکی ... دارد درد قولنج
منبسط و با کشش بسوی بالا و بجانب راست بیشتر اوقات دردی عظیم در درد گرده ... لای
جسته اند با آنکه بول درو بکث دهمی آید و در یک ... در بول ها شد و هر گاه قی کنند درد تسکین یابد
بخلاف درد قولنج که او باطلاق طبیعت راحت یابد و درد گرده راحت نمی باشد و گاهی شبیه
میشود درد قولنج بوجع رحم و درد کبد و درد معده و دردی که بجهت دیدان یعنی کرم معده
واقع شود و فرق میان ایشان ظاهر است از درد آن عضو مقدار درد عضو و سایر اعراض
بسیار است که منتقل گردد قولنج بفالج و بدرد مفاصل و درد پشت بسبب ادویه محلله و نفخ
بر باد را بحرکت می آرد و در یک شق بدن میریزد و حادث میگردد فالج یا بجانب پشت
و بندها میریزد و درد پشت و درد مفاصل ظاهر میگردد و گاهی منتقل میگردد بسوی سر و مالیخولیا
و صرع و استسقا بسبب حدوث سوء مزاج کبد و قولنج از شخصی بشخص دیگر گفته اند میگردد
مثل علت وبا که از بلدی ببلدی دیگر منتقل گردد و علاج آنست که ... و حقنه شکم ازند
چراکه دوا مسهل مادام که سده را نگشاید بدن ممتلی شود و اخلاط ... که از بالا
برده از آرد و نیابد منفذی و موجب الم و خطر عظیم بود حصه سیوم که قولنج ... درد را

تسکین دهد بوره وانزروت وجاوشیر ومقل وصابون وزنجبیل ونمک هندی با وسداب
وتخم سپند ومحموده اجزای برابر بگیرند وشیافه سازند شیاف دیگر شحم حنظل جزو مغز بادام
جزو وبرگ سداب وبادیان وسنا مکی وبنفشه از هر یک سه جزو نرم کوفته آن بکر یا قرا قروت
شیاف نرم سازند کرم ... انگشت وبعضی گفته اند مقدار شش انگشت وبوقت حاجت یکی
را بردارند ص آن حقنه که درین قولنج نفع کلی دارد زیره کرمانی وتخم شبت وتخم حلبه وتخم معصفر
نیمکوفته از هر یک چهار مثقال تخم شبت وبادیان نیمکوفته از هر یک سه مثقال عناب وسپستان
از هر یک سی عدد بیخ سوسن وگل خیرو وخبازی از هر یک چهار مثقال برگ چغندر دو دسته سبوس
گندم یک کفه در دو کاسه آب بجوشانند تا نصف آید صاف نموده جاوشیر نیم درم جند بیدستر
دانگی نمک هندی ... یک قاشق شیرخشت هر ده مثقال یا ترنجبین ... مثقال
در آب وحل ساخته روغن بادام دو مثقال روغن زرد از گاو پنج مثقال اضافه نموده هر بار
هفت قاشق شیر گرم اختیار نمایند واگر ورم بود در روده شحم حنظل وادویه قویه
استعمال نکنند دیگر از آنچه قولنج بلغمی وریحی را بر طرف میسازد در حال آنست که پنج مثقال
بوره یا نمک با آب سداب یا آب برگ چغندر و کرنب با هفت مثقال روغن زرد گاو وچهار
مثقال روغن بادام آمیخته نیم گرم عمل نمایند واگر یک قاشق آبکامه بدین اجزا آمیخته نمایند
قولنج را فایده دارد وحقنه معتدل آب برگ چغندر هفت قاشق وروغن کنجد دو قاشق
بوره دو مثقال آبکامه یک قاشق وقراقروت پنج مثقال قند سفید پنج مثقال عمل نمایند
ص حب دیگر که قولنج را نفع دارد صبر پنج مثقال محموده مثقال نمک درم مقل مثقال انیسون
وگل سرخ درم حب ساخته از درمی تا دو درم اختیار نمایند ومحموده دانگی در آب تخم شبت
یا در گلاب حل کرده نفع دارد واگر قوی بود بیم هلاک بود فلونیا جهت تخدیر فایده کلی دارد
ص آن زعفران دو مثقال فلفل وبذر البنج از هر یک چهار مثقال افیون سه مثقال سنبل
وتخم کرفس وشادنج هندی وسلیخه وعاقرقرحا وحب بلسان وفرفیون از هر یک درم زرانباد

دو پنج از هر یک نیم مثقال د

درو پنج از هر یک نیم مثقال دارو همه کوفته باسه وزن آن عسل آمیخته بسازند شربتی درمی بود
یا یک نیم درم مناسب بود ومعاجین که نفع کلی گفته اند معجون شهریاران ومعجون تمری وسفرجلی
وسیحرنیا واین معجون که مذکور میگردد فلفل زنجبیل زیره سیاه وسداب وخولنجان قرفه از هر
یک ده درم سقمونیا هفده درم عسل صاف نموده چهل درم چنانچه رسم است بسازند شربتی نیم درم
تا درمی میل نمایند صفت ضمادی که قولنج را بر طرف سازد شونیز ومویز از هر یک قدری بگیرند
ونرم کوفته بزهره گاو آمیخته بر ناف طلا کنند ضماد دیگر شونیز وترمس وحب الغار از هر یک برابر
بگیرند وبزهره گاو طلا سازند وجاوشیر با تخم کرفس وجوانی وحلبه گرم ساخته در خریطه گذارند
وبر ناف گذارند ومالیدن شکم بروغن شبت وروغن خردل فایده دارد بتخصیص که بروغن
فرفیون وجند بیدستر باندک از فرفیون آمیخته نمایند وحمام فایده دارد ودر آبزن در آیند
که در وکرنب وبابونه وبنفشه وقیصوم وشبت وسداب جوشانیده باشند وآبزن وکی ذات
بسیار پیش از آنکه طبیعت نرم شود ضرر دارد وشربت ماء الاصول وعرق بادیان وگلاب
وشوربای نخودآب که از گوشت خروس پیر یا کبک وعصافیر یا گوشت گوسفند جوان
که در و دارچینی وزنجبیل وزیره کرمانی وسفناج ولوبیا بود سازند وآبکامه وقلیه
فایده دارد با طعام وبعد از طعام جرعه آبکامه فایده دارد وشیره سبوس گندم که در و
جوانی وکره یا شونیز باشد با روغن زرد گاو نفع دارد وحرکت بعد از طعام وسواری
باعتدال وتقلیل غذا فایده دارد وآب نخود وبدل آن عسل میل نمایند در
نوع دوم قولنج که از بادهای غلیظ که در طبقات روده ها بسته شده بجهت بسیاری خواب وآب سرد
وبسیاری بعقول ومیوه که مثل کرنبی وانگور وخیار وغیره واقع گردد علامات او نفاخ
نفخ وقراقر وخوردن طعام که بسیار سرد بود وانتقال درد که ای قوی وگاهی ساکن گردد
واگر دست برو گذارند یا چیزی گرم بر شکم نهند درد تسکین یابد وآنچه با قراقر وانتقال
درد بود بسلامت نزدیک بود از آنکه شکم ورم دارد علامت روت ورید قولنج وقی وعرق سرد

و سردی دست و پا از سبب شدت درد روح و خون میل باطن نماید و اگر منجر بعواق و اختلاط
عقل و کزاز گردد مهلک است علاج شافه و حقنه بر ین موجب سازند سنا مکی پنجمثقال بابونه
و قنطوریون او شبت و بادیان بیکوفته و انگور شفا و خبازی و گل خرو از هر یک چهار مثقال
عناب و سپستان از هر یک بیست عدد انجیر ده عدد در دو کاسه آب بجوشانند و صاف نموده
شیر خشت هژده مثقال و مغز فلوس دو مثقال و قرا قروت پنجمثقال و جاوشیر مثقال چند بیدستر
نیم درم در آب ادویه حل ساخته روغن زیت یا روغن بادام از هر کدام که باشد ده مثقال و روغن
زرد گاو پنجمثقال اضافه نموده هر بار هفت ماشق شیر گرم عمل نماید یا دارز ور و هابشکند و
مزاج آنرا گرم سازد حقنه که درد قولنج را تسکین دهد سداب پنجمثقال بذر البنج دو مثقال
جند بیدستر دانگی یا دو دانگ و افیون دانگی یا نیم مثقال روغن زیت یا روغن زرد گاو
در یک کاسه آب بجوشانند و صاف نموده بدو نوبت عمل نمایند حمولی که قولنج را فایده
دارد سداب و زیره سیاه و جوانی و بوره از هر یک برابر نرم کوفته بعسل آمیخته با سوزه
محقنه مالند و چند نوبت در اندرون فرستند یا بر خرقه مالند و رشته بر و بسته در اندرون
فرستند و بعد از یک ساعت رشته میکشند تا خرقه برون آید حمل شیاف که درد را تسکین
دهد و خواب آورد و ماده را نضج دهد در یکم و زجند بیدستر و زعفران درم و سکبینج و افیون
از هر یک برابر بگیرند و شیاف سازند و شیافات و ضمادات و کمادات که بر طریقه اول مذکور
شده فایده دارد و گذاشتن محجمه بالتحتین نفع کلی دارد و در درد را تسکین دهد و حبوب
سکبینج که در نوع اول مذکور شده و حبوب مسهل و معجون حب الغار و جوارش الجذام
درین مرض فایده دارد و اگر با قولنج غشیان بود حب انارویه و معجون راحت و اگر درد صعب
بود فلونیا مقدار نخود یا بیشتر اختیار نمایند حمل مطبوخ که قولنج ریحی را فایده دارد زیره کرمانی
و کرویا و زنجبیل و انیسون و بادیان و تخم کرفس و انگور شفا و کلپنج از هر یک مثقال بجوشانند
و صاف نموده در و فانید و عسل حل نموده روغن بادام دو درم انداخته میل نمایند روده را

گرم میسازد و اگر با این ادویه پوست بیخ کرفس و پوست بیخ بادیان اضافه سازند شاید و حمام بر ناهار
نفع دارد و آبزن برین موجب فایده دارد حمل آن انیسون و زیره و شبت و صعتر و مرزنجوش
و جند بیدستر و بنفشه و بابونه بجوشانند و علیل را در آب آن در آرند و اگر از این آب در مثانه گاو
کنند و بر ناف علیل نهند در محلی که گرم بود و در ناف و شکم روغن شبت و سداب بمالند و اگر
افیون و عنزروت و قطار جند بیدستر نرم ساخته بدین روغنهای آمیزند شاید حمل
روغنی که در شکم مالند باید را آبزن این اندر ساز در روغن سداب ده درم جند بیدستر درم
و افیون آمیخته مالند و صواب آنست که درین علت اجتناب نماید از کثرت طعام و خوردن
آب و شیر آمیخته درین مرض فایده دارد و چند ساعت گرسنگی باد را می شکند و تشنگی می آرد و بهترین
غذاها شوربای عصافیر و شوربای خروس پیر که در اندرون وی شبت و انیسون و بادیان و نمک
و نمک و فلفل و سیر و کرویا باشد و بول اشتر گفته اند از شراب رقیق سفید کهنه بقاریق بر ناهار
اندک اندک بمقدار شصت مثقال میل نماید فایده دارد و بعد از آن ماء اللحم باید کنان
خشکه شاید و غالیه اگر بر ناف گذارند فایده مند است دیگر قولنج ریحی از سوداء که ریخته در
امعاء موجب نفخ گشته علامته او ترش دهان و نفخ شکم بغره و علاج مطبوخ افتیمون
در قولنج که از ورم دموی حادث گردد و تا تسا از مکان منع نماید خروج ثفل
و باد را علامته او تب و تشنگی و بر آمدن رگها و حرکت آن و درد در رودها و الم اعضا عقل
کبد و کلیه و سپرز و مثانه و اگر درد عظیم بود منفذ بول تنگ میسازد و حبس بول میشود و سردی
اطراف با سوزش اسهال علاج آنست اگر تعجیل نمایند از دست رگ باسلیق اندک اندک چند
دفع خون بردارند و فصد صافن نمایند اگر حبس بول بود شربت بزوری از خیار شنبر و آب عنب الثعلب
و آب کاسنی و آب کاکنج و آب انار با مغز فلوس که در روغن بادام شیر مغز اندک آمیخته
باشند باده درم مغز فلوس و دو درم روغن بادام دفع قولنج مینماید و حقنه که مذکور شد در
نوع اول فایده دارد و جلاب از بنفشه دو مثقال و عناب و سپستان از هر یک بیست عدد و

نوع سوم

گرم میسازد

بادیان و انیسون و تخم کرفس و کلنج از هر یک مثقال در یک کاسه آب بجوشانند و بقند شیرین ساخته چند روز
میل نمایند و اگر قبض بر طرف نشود از این ادویه پانزده مثقال شیرخشت و نمک و آب مخمودة حل نموده و اگر باد و ثقل
دیر بیرون آید از اعاده سازند عمل دارد و ورم صلب این اکلات آمیخته بر شکم نهند و بعد از آن
این ضماد کذارند بنفشه و گل خیرو و اکلیل الملک و بابونه با روغن بنفشه و بادام بسرشند و اگر روغن
بادام نباشد روغن گل یا روغن کنجد یا روغن زرد از گاو شاید که آمیخته نیم گرم کذارند و شوربای مرغ
و گوشت گوسفند جوان و دانه نخود آب سازند دیگر قولنج اگر بجهت ورم صفراوی بود علامت او
اندوه و سوزش و تشنگی و درد در موضع شکم و تلخی دهان علاج حقنه و شربت بذوری و شربت
بنفشه و شربت ورد مکرر روان شیر هندی بقند آمیخته و باقی علاج ورم دموی نمایند دیگر ورم رخو
بلغمی باد رمیاشد کاهی علامت او سستی براز بلغمی علاج او معجون تریاق و این مطبوخ یک هفته
تا دو هفته اختیار نمایند انجیر پانزده عدد مویز منقی دانه بیرون کرده سی عدد بنفشه سه مثقال
تخم خرزه و انیسون و تخم کرفس از هر یک سه مثقال بجوشانند و بقند جلی کنقال القوام آورند هر روز یک
شربت تا شش یا پنج مثقال شربت مغز ملوس و یکدرم روغن بادام اختیار نمایند و این ضماد که از
اکلیل الملک هفت مثقال قیصوم و چهار مثقال شبت پنج مثقال نرم کوفته با چربی بط و کوهان شتر
طلا سازند دیگر ورم صلب سبب قولنج ماده سودا بود علامت او ثقل و قلت درد و تشنگی علاج
حقنه که از چربی مرغ و روغنها و ادویه کاسر نفخ بود و نشستن در آب زن و مطبوخ افتیمون
و شوربای چرب

در قولنج که از جهت گرمی زهره که در روده را گرم سازد و آنچه در روده باشد
منجر کردد مانع خروج ثقل بود علامت او خشکی دهان و سوزش بول و درد شدید و تب و کاهی علاج فصد
اگر مانع نباشد و حقنه و شیاف بنفشه و اسهال تمر هندی و آلو بخارا با نبات مخمودة که درو مغز ملوس
حل کرده باشند یا آب کاسنی و انگبین مخمودة میل نمایند و مطبوخ هلیله زرد و اگر بدین ادویه تسکین
نیابد با قرص بنفشه خشک ده درم ترید هفت درم محموده دو درم رب السوس درم کثیره و مصطکی
از هر یک درم کوفته بیخته قرص سازند یکی را بجلاب بنفشه اختیار نمایند و معجون بنفشه و معجون

خیارشنبر برای موجب تر بد سفید مجوف پوست تراشیده بروغن بادام چرب ساخته بیست درم
بنفشه خشک ده درم نمک هندی و انیسون از هر یک سه درم بادیان و انیسون و مصطکی از هر یک
دو درم محموده مشوی یکدرم عسل خیارشنبر پنجاه درم روغن بادام پانزده درم کوفته بیخته
بعسل ... مثقال آمیخته نمایند شربت پنج مثقال تا هفت مثقال اختیار نمایند و غذا ماش
مقشر و اسفاناخ و نخود نیمکوفته با روغن بادام و اندک شکر و با چه فایده دارد و در حمام درآیند
و غذاهای گرم و شربت بذوری میل نمایند

در قولنج التوائی و فتقی اما قولنج التوائی
آنست که روده که در آخر روده و قاق است در وی انقلاب افتد علامت حدوث او آنست
که چیزی گران داشته باشد یا از جای جسته یا کشتی گرفته یا بجهت ضربه یا سقطه و غیره واقع شده و یرا
از آن قولنج شده و بیشتر این کسانی که این قولنج حادث شده باشد علاج آن است که بعلیل تکیه
نماید و برفق شکم و خاصره او بمالند تا روده او هموار گردد بر وضع طبیعی و اگر اعلاج نیابد او را به
پشت تکیه کرده و چهار کس دست و پای او بگیرند و بردارند تا پشت او دو تو شود و شکم در قعر
افتد او را ابدان شکل از جای بجنبانند تا روده او بموضع خود رود و شوربای چرب دهند اگر درد باقی ماند
مقدار درمی سیماب زنده بنوشانند و بشوربای چرب دهند و شکم و خاصره از بالا بزیر برفق بمالند تا
سیماب بیرون آید و بعد از آن شوربای چرب دهند و چند قدم میخ نمایند که برفق برود اما قولنج
فتقی آنست که روده بکیسه خصیه فرود آید هرگاه دست بر او نهند بموضع خود رود علاج او علاج فتق
در روده را بموضع خود برند و شافه و حقنه فایده دارد و شکم او را برفق و بروغن قسط بمالند
و الا چهار کس دست و پای گرفته چنانچه مذکور شد بجنبانند و موضع فتق محکم به بندند و ادویه
قابض کذارند و علاج فتق خواهد آمد ان شاء الله تعالی شانه

در قولنج که حادث
کردد از ضعف روده قولون علامت او براز بیرون نیاید مگر باستعمال شافه و حقنه علاج
ایارج فیقرا و طبیخ و سلیخه و دارچینی و برباز و جوز بویه و سنبل و اشنه و تخم کرفس با روغن
بادام و معجون سجرینیا و مثرودیطوس و روغن ناردین و روغن بابونه و سوسن بمالند

علاج ضعف هاضمه در مزاج سرد جوارش عود و اطریفل کبیر و صغیر و شربت سکنجبین
سفرجلی و شربت فواکه و غذا آش سماق با لیمون و طلا از یاسمین و صندلین
و عود و مصطکی و سنبل و بر معده روغن مصطکی مالند علاج ضعف دافعه تلیین
طبیعت با آب جبن و گلقند و گلاب و مطبوخ خیارشنبر و عرق کاسنی و گلاب
و بادیان **نوع سیوم** در ترش طعام در معده اگر اندک بود مصطکی و بادیان رومی
و قند سفوف سازند و الا کوارش عود و عنبر و قرص عود و اطریفل کبیر و معجون
سفرجلی مسهل و شربت لیمون و غذا قلیه خشک و مطجنه و از شوربای و شکنبه
پرهیز نمایند و گوشت که مایل بسرخی بود اختیار نمایند و خواب طویل و قی و اسهال
و خواب بر دست چپ و خوردن فلفل یاری دهنده است بر هضم طعام و خواب
بر دست راست طعام را از سر معده میگذارند **نوع چهارم** در فساد غذا در معده
از قلت موافقت طعام و بیرون آمدن از اعتدال در کمیت یا در کیفیت یا
در جوهر یا در ترتیب اما آنکه در کمیت بود مثل آنکه غذا بسیار خورده و بر معده
گران گردد و قوت هاضمه از و عاجز آید و نیک هضم نشود و اگر اندک بود در معده
محترق گردد چنانچه غذا لطیف در معده گرم و اما آنچه در کیفیت بود مثل زرده تخم مرغ
و عسل بر معده گرم بدرستی که فاسد گشته بسبب دخلیه و حرارت و آنچه در جوهر
بود مثل گوشت گاو و کماه و نان فطیر اینها فاسد میشود از جهت غلظ دیر گذشتن
از معده و مثل خربزه و شفتالو و شیر که اینها زود فاسد میشوند در معده و اما آنچه
بجهت ترتیب بود مثل آنکه مقدم دارند غذای غلیظ بر غذای لطیف پس دویم
هضم شود پیش از هضم اول و دیگر آنکه غذا را فاسد میسازد حرکت عنیف و قوی است
بعد از طعام مثل جماع بود و شواری قوی و حرکت بسیار عنیف و فساد هضم
ام الامراض و سرچشمه همه دردهاست علاج اگر این علت از کثرت غذا واقع است

و اندک شراب گفته اند فایده دارد و غذا نخودات و اجتناب از چیزهای ترش و قابض و آب سرد نمایند
نوع [illegible] در قولنج که حادث گردد از جهت آنکه حس روده باطل گشته بسبب استعمال چیزهای سرد و از
غذا و شربت و از تناول مخدرات و از خارج مثل طلاها یا مخدر علامت او آنست که زنند بر شکم
نیاید و درد قوی بود و نفخ در شکم بود علاج اسهال با ایارج لوغاذیا و طبیخ سلیخه و معجون بلادر
و سنجرینا و تریاق کبیر و لعبه و حبیه در روی روغنهای مالند و حقنه نفع کلی دارد و طلا بر شکم
و حاجره گذارند و غذا شوربای عصافیر و کبوتر سازند و شراب حدیث گفته اند فایده دارد **نوع [illegible]**
در قولنج ثقلی سبب این قولنج ثقل است که خشک شده و بمثل بندق گردیده یا از جهت یبوست
طعام یا از کمی روده یا کثرت بول یا از کثرت حرارت هوا و یا از جهت سده شده است در
منفذی که صفرا از زهره بروده میریزد علامت قولنج ثقلی یاد ... و ثقل و الم بمرتبه که گویا روده
شق میگردد آنچه از پیش طعام بود علامت او تقدم طعام خشک مثل ذره جاورس و غیره و برنج علاج
جلاب بنفشه و سپستان و بادیان با ده مثقال قند سه روز میل نمایند و حب ایارج با یک
مثقال صبر بشیر و عسل آمیخته میل نمایند و اگر درد دایمی باشد تخم کتان و تخم حلبه و تخم خرو از
هر یک سه مثقال بجوشانند و آب آن را بمغز فلوس سیاه هفت مثقال حل نموده لقمه ده مثقال اختیار
نمایند و شوربای گوشت مرغ فربه و حقنه فایده دارد و شیافها از بوره و نمک و بنفشه و دانه که مجموعه و شکر
سرخ و قرا قروت سازند و شربت بنفشه داب که درو انجیر جوشیده باشند و پیش از طعام سه
زرده تخم مرغ فایده مند است دیگر از جهت قلت طعام و قولنج میشود علاج تنقیه امعاء از ثقل و غذاها
چرب نخودآب و گلقند و گلاب دیگر از جهت کرم روده قولنج عارض گردد علامت او شده عطش و
التهاب در مراق و منتن براز و پیش ثقل علاج تنقیه روده از ثقل و تبدیل مزاج با آب فواکه و
و شراب بنفشه و لعاب اسبغول و شربت بزوری و بنفشه دو مثقال سنا مکی چهار مثقال بادیان
مثقال و انگور شفا سه مثقال بجوشانند و آب آن را با شیرخشت ده مثقال مغز فلوس سه مثقال
و روغن بادام آمیخته میل نمایند و بعد از اسهال تخم ریحان با شربت قند و گلاب میل نمایند و غذا

شوربای

قی نماید با آب شبت و تخم ترب و شربت سکنجبین و بعد از آن گلقند و مصطکی اختیار نماید
و جوارش کمونی و قرص عود فایده دارد و اطراف را در آب سرد گذارند تا حرارت
متوجه باطن گردد و غذای لطیف از مرغ و تیهو و کبک و عصافیر بسرکه و عرق پودینه
و مثلث یکبار میل نمایند و اگر از جهت بدی کیفیت غذا واقع شده تنقیه معده بقی
و اسهال و اگر اسهال نشود نماید آبی که در و عود و گلسرخ و مصطکی و قند بود میل نماید
و آب آبی و آب سیب میل نمایند و اگر سوء ترتیب غذا واقع گشته شربت سکنجبین
عسلی و معجون شهریاران و بعد از تنقیه امر فرمایند بریاضت و بدخول حمام و آب گرم
بر معده ریزند و غذا گوشت مرغ با آب غوره فصل دوازدهم در هیضه این حرکت مواد
فاسد غیر منهضم بود که از دو سر برگردد بضعف و شدت دافعه و اسهال مندفع گردد و گاه
باشد که قی نباشد اما از غثیان خالی نبود از تغیر طعام و فساد آن بصفرا میباشد
و بسیار است که از افراط اسهال بمرتبه میرسد که نبض ساقط گردد و اطراف سرد
میشود باید که طبیب بترسد و ترک علاج نکند و این چند نوع است نوع اول که از صفرا
شود علامت او کثرت غثیان و تشنگی و قی تلخی و درد معده و سردی اطراف علاج
آنست که مدد نماید با آنچه بقیه مانده بقی و اسهال دفع گردد و قی با آب گرم و شربت سکنجبین
و جلاب دارد و میل نمایند مگر وقتی که در معده لذعی و گزندگی باشد و اگر اسهال ضعیف
و قی باشد بسیار مناسب آنست که اندک محموده با آب تمر هندی یا آب کاسنی دهند و حقنه
فایده تمام دارد و اگر بسبب کثرت قی و اسهال ضعف غالب گردد چنانکه در نبض
اثر ضعف ظاهر گردد بشربت حب الآس و رب آبی و شربت انار پودینه منع اسهال
نماید و طلا از صندل و کافور و گلسرخ و ورق تاک با آب آبی آمیخته بر معده گذارند
و آب لیمون و شربت او دفع قی نماید و مقدار دو درم طباشیر با آب انار ترش
آمیخته بخیند دفع میل نماید دفع قی و تشنگی و اسهال مینماید و آنچه تجربه شده

که اشتها

فصل دوازدهم در هیضه

نوع اول

بقیه مانده

اشتها در محافظت صحت دو چیز است یکی منع عفونت دوم حفظ رطوبه از تحلیلات آید بر مجری
طبیعی و کمال این دو امر رکن الصحت موقوف بر تعدیل اسباب سته ضروریه پس طبیب را واجب است
مراعات وی واز آنکه از جمله اسباب سته احتیاط در مطعوم بغایه مشکل است و عدم اعانت
در آن باعث فساد میگردد اما الغذا فیجب تعدیل مقداره اما غذا واجبست تعدیل مقدار او و چون
حال ابدان درین باب مختلف است تعدیل نسبت بهر شخص باشد و مغنی تعدیل آنست که نه زیاده از مقدار
خوردو نه کم از آن چه همچنانکه زیادتی از مقدار باعث تخمه و عفونت و دیگر مفاسد است تقلیل
در آن نیز موجب ضعف و ذبول میگردد خصوص در مردم قلیل اللحم و یابس مزاج و مرتبه اعتدال
که خیر الامور آمده آنست که بعد تناول ثقل نکنند و سر اسیف را نکنند و قراقر نیارد و در حیات بعد
استقرار غذا طعم بار نزند و صغر در نفس نمیکند و کذلک دیگر امور با طبیعه هیچ احداث ننماید و قوت
و فرحت بیفزاید و بدانند که در تناول غذا متابعت اشتها نشاید کرد بلکه چون ثلث اشتها نماید دست
از آن باید کشید که بعد ساعت آن اشتها زائد میشود و لم درین آنست که معده تا سر ابسر بضیق شیح
بدید نمی آید و چون از دیاد حجم و تخلخل لازمه طبیخ است و غذا ماکول بنا بر تخلخل معده را پر میکند
بقیه شنوه زعم زوال میکند و بعضی آفت پدید می آید و اگر معده را حس تقاضای جوع پر کنند
ظاهر است که عند الهضم فضای او گنجایش نخواهد که مر تخلخل غذا را و بدان سبب تمدد و تخمه و امثال
آن خواهد آورد و آنچه متعلق بمقدار غذا بود همین قدر است و رعایت در ترتیب خوردن که نیز
واجب المراعات اند بیشتر گفته شد و باید دانست که هر چند بعد الطالب مدت طعم طعام یافته

همیشه در دری تر است والسکون بعده و واجب است سکون بعد غذا زیرا که هضم تام نمی‌شود مگر بواسطه
اجتماع حرارت در بدن لهذا گفته‌اند که بعد تناول غذا چون زمانی بگذرد باید که دراز کنند زیرا که آنچه احتیاج
آور است و سکون تام در وی است اما در دراز کشیدن باید که اول بر پهلوی ایمن باشد بنا بر آنکه قعر معده مایل
به طرف اوست چون بر این پهلو خوابد خفت غذا زود تر در قعر معده قرار خواهد گرفت و بعد زمانی از آنجا نیز
بر پهلوی ایسر کردند و زمانی ممتد بر آن خسپیدن باید که بنا بر مشتمل شدن جگر بر معده اعانت معده به هضم را
و بعد ترقب حصول هضم باز بر پهلوی ایمن شوند تا صفوت کیلوس در عکس الطریق اسباب منجذب گردد
و بدانند که مضر ترین اشیاء در تشویش هضم حرکت عنیفه است اما حرکت خفیفه بنا بر اعانت او بر انحدار
باری ممد هضم است خصوص کسی را که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام از اینجاست که در تقدیر تناول
غذا البتة مشی عقب طعام مستحسن داشته‌اند زیرا که خواب بالذات طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده
خوب نیست و معلوم شد که این همه جزئیات که اطبا به تحریر کرده‌اند نظر بکلیت است که تمام اوقات در محصور
بحفظ خویش باشند و معتقد بر این نیستند والا نه ظاهر است که عوام مباشر اکثر اعمال که نزد اطبا مذموم
آمده می‌شوند و هیچ آسیبی نمی‌یابند در بیشتر حال لیکن مع ذلک احوط آنست که اعتبار بر آن
نموده آید که مضر نباشد زیرا که با اعتبار سن و فصل و قوت و ضعف حکم عادت همیشه یکسان
نمی‌باشد و تغیر همیکند پس اعتبار بر آن نشاید که لهذا محققان گفته‌اند که هر که عادت بمضر
کرده است واجب است که به تدریج خود را از آن باز دارد تا در مآل حال مصئون از اختلال بود
ولا یجوز الجمع بین الاطعمة المختلفة فی اکلة و جایز نیست میان جمع کردن طعامهای

مختلف

مختلف الهضم در یک خوردن یعنی در یک هضم الا اذا کان الماکول و سماقیه کل مع مالح او حریف
و علی العکس مگر آنکه باشد غذا چرب پس بخورند با او شور یا تیز و بر عکس بالجمله اختلاف
دو گونه است یکی آنکه در طعم بود یا در کیفیات دیگر مع اتحادهما فی الهضم و اجتماع همچنین مختلفین
جایز است بل مطلوب زیرا که هر چه شور است یا تیز مصلح چرب میشود و بعکس و کذا هر چه ترش است
مصلح شیرین میشود و بعکس دوم آنکه اختلاف در هضم باشند چنانچه یکی اسرع فی الهضم بود و دیگر
البطی چون گوشت گاو مثلاً که با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه جمع نمایند در اکل و مانند آن بر شدید
الغلظ که با لطیف خورده شود و اجتماع همچنین مختلفین غیر مجوز است در یک اکله چنانچه مشروحاً
بیاید اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ را اول خورند و لطیف را بعد او متصلاً باک نیست زیرا که
چون هضم در قعر قوی‌تر است غذای غلیظ که غیر شدید الغلظ است زود خواهد پخت و لطیف و غلیظ
هر دو معاً منهضم خواهند شد و هو المطلوب بخلاف آنکه شدید الغلظ نخست خورند و عقب آن
متصلاً غذاء لطیف که لطیف زود گوارد و غلیظ مذکور هنوز نگوارد پس کیلوس لطیف بنا بر
حیلولت غلیظ بینه و بین ماساریقا نفوذ نتواند شد بجگر و غلیظ آن نیز بوا اعانت نتواند
رکیت و جمله تباه گردد بواسطه دیر ایستادن در معده و ثانی را نیز تباه سازد و همچنان اگر نخست
لطیف خورند و بعد آن غلیظ یا هر دو باهم خورند هضم فاسد میشود بنا بر تقدم انهضام بعض اجزاء
ماکول و تاخر بعض دیگر لانه تشویش الطبیعة چه امر مستحسن الصحیح آنست که اتمام هضم در سائر
اجزاء ماکول برسید شده و تساوی شود تا بعد هضم یکی توجه منزل بدفع صفوت لیکه

همیشه در دی بهتر است والسکون بعده و واجبست سکون بعد غذا زیرا که هضم تمام نمی شود مگر بواسطه
اجتماع حرارت در بدن لهذا گفته اند که بعد تناول غذا چون زمانی بگذرد باید که دراز کند بر آنکه آنچه حرکت
آورده است و سکون تمام در روی است اما دراز کشیدن باید که اول بر شق ایمن باشد بنابر آنکه قعر معده مایل
به طرف یسار است و چون بر این پهلو خواهد خفت غذا زود تر در قعر معده قرار خواهد گرفت و بعد زمانی از آن جانب
بر پهلوی ایسر گردند و زمانی ممتد بر آن خسپیدن باید که بنابر مشتمل شدن جگر بر معده اعانت معده بهضم را
و بعد ترقب حصول هضم باز بر پهلوی ایمن غنوند تا صفوت کیلوس در جگر بطریق اسهل منجذب گردد
و بدانند که مضر ترین اشیا در تشویش هضم حرکت عنیفه است اما حرکت خفیفه بنابر اعانت او بر انحدار
باری مفید بهضم است خصوص کسی را که عادت دارد بر خواب کردن بعد طعام از اینجاست که در تقدیم تناول
غذا اندک مشی عقب طعام مستحسن داشته اند بر آنکه خواب بالای طعام قبل از استقرار غذا در قعر معده
خوب نیست و معلوم شد که اینهم جزئیات که اطبا ذکر کرده اند نظریه ایست که تمام اوقات در محصور
بحفظ خویش باشند و معتاد بر این نیز والا نه ظاهر است که عوام متابعت اکثر اعمال که نزد اطبا مذموم
آمده می شوند و هیچ آسیبی نمی یابند در بیشتر حال لیکن مع ذلک احوط آنست که اعتبار بر آن
نموده آید که مضر نباشد بر آنکه باعتبار سن و فصل و قوت و ضعف حکم عادت همیشه یکسان
نمی باشد و تغییر همیکه لیس اعتبار بر آن نشاید که لهذا محققان گفته اند که هر که عادت بمضر
کرده است واجبست که بتدریج خود را از آن باز دارد تا در مآل حال مصئون از اختلال بود
ولا یجوز الجمع بین الاطعمة المختلفة فی اکله وجایز نیست میان جمع کردن طعامهای

مختلف

تلف الهضم در یک خوردن یعنی در یک هضم الا اذا کان الماکول دسما فیه کل مرة مالح او حریف
علی العکس مگر آنکه باشد غذا چرب پس بخورند با او شور یا تیز و بر عکس بالجمله اختلاف
دو گونه است یکی آنکه در طعم بود یا در کیفیات دیگر مع اتحادهما فی الهضم و اجتماع همچنین مختلفین
جایز است بل مطلوب بر آنکه هرچه شور است یا تیز مصلح چرب شیرین است و بالعکس و کذا هرچه ترش است
مصلح شیرین مسکره و بالعکس دوم آنکه اختلاف در هضم باشند چنانچه یکی اسرع فی الهضم بود و دیگر
ابطی چون گوشت گاو مثلا که با گوشت مرغ و دیگر طیور خفیفه جمع نمایند در اکل و مانند آن از شدید
الغلظ که با لطیف خورده شود و اجتماع همچنین مختلفین غیر مجوز است در یک اکله چنانچه مشروحا
بیاید اما اگر مخالفت قلیل باشد غلیظ را اول خورند و لطیف را بعد او و متصلا باک نیست بر آنکه
چون هضم در قعر قوی تر است غذای غلیظ که غیر شدید الغلظ است زود خواهد پخت و لطیف و غلیظ
هر دو معا منهضم خواهند شد و هو المطلوب بخلاف آنکه شدید الغلظ نخست خورند و عقب آن
متصلا غذای لطیف که لطیف زود گوارد و غلیظ هنوز نگوارد پس کیلوس لطیف بنابر
حیلولت غلیظ بینه و بین ما سار لیقانا فذ نتوانند شد بجگر و غلیظ آن نیز بواسطه امعا نتوانند
ریخت و جمله تباه گردد بواسطه دیر ایستادن در معده و ثانی را تباه سازد و همچنان اگر نخست
لطیف خورند و بعد آن غلیظ یا هر دو باهم خورند هضم فاسد می شود بنابر تقدم انهضام بعض اجزا
ماکول و تاخر بعض دیگر لانه تشویش الطبیعة چه امر مستحسن طبیعی آنست که اتمام هضم در سائر
اجزاء ماکول برسید شبه و تساوی شود تا بعد هضم یکی توجه منزل بدفع صفوت بجه

جانب جگر وفیه مافیه امّا اگر غذا آن غلیظتر اول خورند وبعد زمانی که نیم پخته شده باشد غذا لطیف خورند چنانچه در تمامی هضم هر دو متحد باشند ضرر کثیر ندارد وکذا قال شارح الاسباب واگر گویند
تداخل منهی و هذا هو التداخل فکیف لا یکون فیه ضرر کثیر جواب آنست که تداخل مذموم آنست
که هضم تام بعض تقدم کند بر بعض دیگر واین متحقق در صورتی که اول غذای بخورند وپس از آن ماسنه
که وی نیم پخته شده باشند دیگر خورند از همان جنس یا غلیظتر از آن که هضم اولی تقدم کند
بر هضم ما بعد تقدما تبعیدیه وانهم موجب فساد متحقق بنابر تحیر طبیعت بخلاف تداخل مذکور که بعد نیم پخته
شدن غلیظ لطیف خورند که چون غلیظ پخته شود این لطیف نیز همراه او پخته میگردد و اکثر الاطعمه
نمی باشد مگر آنکه غذای پخته شکم سیر خورده باشند وعقب آن باز غذای لطیف زیاده
از حاجت خورند که این خارج از مبحث است وایضا دریابند که بعضی چیزهاست که اهل تجربه جمیع
در آن مضر یافته اند ودر بیجا ما هر چه متفق علیه اکثر الاطبا است ذکر میکنم وحجة قوی در تحلیل تجارب
دانسته اند اگر چه بعضی مقوی به دلیل عقلی نیز می توان شد مگر آنکه فجل یعنی ترب همراه ماست
یعنی جغرات یا همراه جبن یعنی پنیر نباید خورد وکذا حصرمیه با اسفیداج وکذا اللبن با حموضات
بیشتر
بهر آنکه ترشی شیر را منجبن میسازد کما هو مشهود فی الخارج وتجبین لبن در معده محدث بسیار
وقرشی نوشیدن سزاوار نیست که منع اجتماع حموضات مختص بلبن حلیب باشد زیرا که لبن
معقود بسیار اوقات دیده شده که جمع کرده اند با مخللات وغیر آن وضرری معتدبه از آن
بظهور نیامده وکذا اللبن با سمک بهر آنکه محدث امراض مزمنه میشود چون جذام وبرص وقولنج
وکذا ماست

وکذا ماست با گوشت طیور وقریشی گفته اگر ماست را با گوشت مذکور بپزند قلیة المضرة
می باشد وازین مستفاد میشود که هر چه ممنوع الاجتماع است اگر طبخ ضرر بیّن از دو منوط به آنست
که هر واحد علی الفراده باشد وبعد ورود در معده مجتمع شوند اما در خارج آنها باهم بپزند
یا بنحوی مخلوط سازند که از شدت اختلاط یکذات شوند اغلب آنکه کم ضرر باشد ومع ذلک اجتناب
لازم است وکذا السویق یعنی لیست بالا از یعنی برنج نخورند بهر آنکه نفخ می آرد وقولنج وکذا سرکه
بالا از بهر آنکه قولنج می آرد اما برنج که با گوشت وروغن بپزند ازین حکم خارج است الا آنکه الدسومة
یصلح الحموضة ازینجاست که سرکه باید واگر معتدل مزاجان وپاک طبعان میخورند ضرری
نمی بینند ومع ذلک احتراز اولی است وهر چه از سرکه سازند جمیع او با برنج نشاید وکذا
عنب یعنی انگور بالای رؤس یعنی کله بهر آنکه درد معده ودیگر آفات می آرد وکذا رمان یعنی
انار با لذر هریسه اما اگر اول لبت خورده شود وعقب آن از ربا اول انار خورند وبعد آن
هریسه با اصل انگور خورند وپس از آن هلا باک نیست کما نص علیه محمود سدید فی شرح الموجز
وکذا اجتناب کبوتر وپیاز وسیر وخردل یکجا نشاید خورد وگوشت نمک سود با سرکه نباید پخت ونه با سیر
وعسل وخربزه یکنوبت نشاید خورد وشیر وپیاز یکجا نباید خورد وبندق وبادام یکجا بسته شود وکاهو
پنیر تر وشیر با برنج میوه جمیع نباید نمود وجمیع شیر وشراب نقرس می آرد وبسیار خوردن پیاز
کلف ودوار فصل ترکیب چیزی کبیر از دو بیرون نیست یکی آنکه هر دو متماثل بودند چون تالیف
اغذیه غلیظ بغلیظه وترجه بترجه ولطیفه بلطیفه وغیر آن دوم آنکه هر دو مختلف باشند خواه اختلاف

من حیث التضاد بود چون تالیف اغذیه غلیظه بلزجه لان بینهما مخالفة غیر مضادة بالجمله از تحریر
سابق معلوم شده که تالیف مختلفات و متضادات منهی عنه است لاختلاف هضمها کما مر و دیگر
کثیر است لهذا بعضی قدمای متطببین از غایت احتیاط در جمع نان و گوشت هم میکردند تا دیگر
اشیا چه رسد یکوقت نان میخوردند و وقت دوم گوشت اما تالیف متماثلات باید دید که از دو لطیف است یا
یا از دو غلیظ یا از دو لزج اگر از دو لطیف است مضائقه ندارد اصلاً چنانچه گذشت طیور خفیفه
که یکجا خورده شوند و مانند آن اما اگر از دو غلیظ یا از دو لزج باشند نشاید زیرا که غذای غلیظ و لزج
فی حد ذاته در صرف طبیعت خلل می آرد و ممکن که دو غلیظ یا دو لزج باهم جمع آیند چه اجتماع اینها
بدتر از تکثیر یک غلیظ است زیرا که غلیظ واحد مثلاً اگر بقدر معین خورده شود لا محاله هضم
در زمانه معتدبه تصرف در آن خواهد کرد و چون آن غلیظ واحد فی الهضم است جرئت افزای
طبیعت نخواهد گشت بخلاف آنکه دو غلیظ بمقدار یک غلیظ بخورند که بنابر اختلاف هضوم این دو
تحیر در طبیعت خواهد افتاد و در هضم وی نسبت بآنکه یک غلیظ میخورد تغیر و توقف البته رو
خواهد داد مگر آنکه از تجوید اختلاط هر دو حکم طعام واحد پیدا کنند که درینصورت می تواند که
ضرر این دو چیز غلیظ زیاده از ضرر یک غلیظ نباشد و ایضاً از جمله ممتنع الاجتماع اند
بعضی متماثلین فی الحرارت چون حمام یعنی کبوتر مع ثوم یعنی سیر و بعضی متماثلین فی البرودت
چون خیار مع مضیره یعنی دوغبا و بعضی متماثلین فی اللزوجة چون جبن طری یعنی پنیر تازه
مع سمک یعنی ماهی و بعضی متماثلین فی سرعة الفساد چون لبن مع بطیخ یعنی شیر

باخر

با خربزه بالجمله هرچه در حالت مرافقت فاسد الجوهر است اجتماع وی با مثلش لا محاله مزید فساد است
و کذا اجتماع غلیظ با غلیظ و اجتماع لزج با لزج اما آنچه تماثل در کیفیت بود اجتماع آن علی
الاطلاق مضر نتوان گفت و درینجا بغیر از سماع و تجربه متجربان تحریر و تقریر نتوان کرد و تو
هم پخت که بخارش بر نیاید محدث حمیات و دیگر آفات است لهذا نزد اطبا و در شهرها که درین
زمان مروج است سخت مذموم است نعم اگر گوشت را بریان کنند بی آنکه دهن دیگ بند نمایند
باکی ندارد و کبابی که با زکال چوب فاسد الجواهر چون خروع و زقوم و امثال آن ساخته
باشند بغایت نامحمود است بلکه احتیاط آنست که طعام نیز ازین چوب نشاید پخت و نان نیز در تنور
دیگر چیزهای مضره متعلقه باین مبحث در آخر فصل بگوئیم و الاولی ان لا یدمن الانسان
علی طعام واحد بل یخالف الاطعمة و اولی و لازم اینست که مداومت نکند آدمی بر یک طعام
بلکه طعام مختلف میخورده باشد یعنی در اکلات اگر مختلف الهضم باشند کما ذکر و اگر متفق
در هضم بوند یک اکل نیز می توان خورد و پوشیده نماند که مراد از مداومت بر یک طعام
آنست که متصف بطعم واحد باشد چه اگر یک طعام مختلف الطعوم ساخته شود داخل
درین حکم نبود و ملازمت وی ضرر نکند اما ضرر دوام استعمال طعام متصف بطعم واحد
دو گونه است یکی عقلی دوم نقلی عقلی آنست که نفس انسانی مجبول است بر رغبت تفنن مذوقات
و سایر محسوسات پس وی را از آن باز داشتن و بر یک چیز گذاشتن موجب نفرت میشود و معلوم است
که چون طبیعت بقبول و توجه مبلب بر طعام نکند نقصان یا فساد در وی پدید می آید و فساد

طعام باعث فساد بدن میگردد کمال الدین بغیخی اما در نقلی که از متجربین منقول است و عقل نیز
مقوی وی است آنست که گفته اند ملازمت تخمه مسقط شهوت و آرنده کسل است زیرا که از
اینچنین غذا رطوبت مرخیه بیشتر تولد میکند و فم معده را مسترخی میسازد و استرخاء وی بنابر
زوال تکاثف که علت شهوت است مودی بفقدان شهوت میگردد و ایضا چون از شان
رطوبات بل اعصاب است کسل نیز احداث مینماید و ملازمت حامض پیری و ضعف می آرد
و اعضا را خشک میسازد وجه حدوث پیری از وی آنست که ماده حامض جوهر لطیف است
و قابل برودت پس در پیری هم باعتبار ماده و هم باعتبار فاعل مضاد خون باشد و هرچه مضاد
خون است استکثار وی مضعف حرارت غریزی و موهن قوی است و هویداست که اسباب پیری
غیر از ضعف حرارت نیست و وجه خشکی اعضا از وی آنست که وی بالذات خشک است
یعنی در مزاج حامض یبوست است اگرچه باعتبار چیزی دیگر مستور باشد و ایضا عفونت را ضرر دارد
و از آنجمله سبب خفقان اعضاست و ملازمت حریف در قلت تولید خون و احداث پیری
و جفاف حکم ملازمت حموضه دارد و ملازمت بارد کسل و فتور می آرد بواسطه اجماد
حرارت که علت نشاط و تقویت است و ملازمت حلو مرخی معده و مضعف شهوت و تسخین بدن است
زیرا که از شان حلاوت است که از حرارت معتدله خویش رطوبات را اسیال میسازد و تحلیل
میکند و همچو در ادوار میسازد و اینمعنی لامحاله باعث ازخلا ضعف است و چون از حلو خون
و صفرا بیشتر تولد میکند بدن را نیز گرم میسازد مداومت او و ملازمت مالح جسم را ضرر دارد

ومعده را

ومعده را نیز و بدن را خشک میکند بهر آنکه مجفف و محلل و قاطع رطوبات است و خون نمک
سخت آورد از وی متولد نمیشود و ملازمت و استکثار اغذیه بالیه مسقط قوت و مفسد لون
و مجفف طبع است و وجه سقوط قوت از وی آنست که از حیث در بالیس غالب میباشد و بدان
سبب روح از وی متکون نمیگردد و ایضا استحاله او برطوبات طبیعت را در تعب می افکند
و بدل ما یتحلل بزمانه مطلوب متحصل نمیشود و این اشیا لامحاله مضعف و مسقط قوت اند
اما وجه فساد لون از وی آنست که خون متحصله آن غلیظ می باشد و بدان سبب بر ظاهر بدن
نافذ نمیتواند شد علی ما ینبغی و وجه خشکی طبع از غذا خشک ظاهر است و معلوم است که مراد از طبع
در اینجا مزاج باشد یا براز و ملازمت دسم در احداث کسل و اذهاب شهوت طعام حکم تخمه
دارد بنابر تولید رطوبات مرخیه و ایضا از دسومت عفونت زودتر پدید می آید در خلط
متحصله از وی بعینه از شیخ میگوید الغذاء الدسم الموافق اذا اتنول بعیده غذاء ردی افسده
و شارح گفته سبب این بهوته قبول الدسم است مر تغیر را بنابر وفور رطوبت ان الرطوبة اقبل
فی التاثر کلما بر دعلیه و هرگاه حال دسم موافق این باشد غیر موافق بطریق اولی تعفن طعام
ردی افته خواهد شد و ظاهر کلام شیخ موهم بر آنست که اگر نخست غذای ردی خورند و بعد
آن طعام دسم موافق اغلب که متجر[?] بفساد شود و یجب ان لا یحال الشهوة فانها توجب
انصباب المواد الردیة الی المعدة و واجبست اینکه تا در گرسنگی نکشد هرگاه جوع غالب صادق
پدید آید باید که آنرا مدافعت نکند و ذوق طعام بخورد بهر آنکه تا دیر گرسنه ماندن با وجوب آن

صادق و بدون حاجت بگرسنه ماندن باعث تولد فاسد است لهٰذا معده در اکثر و بزرگش ماده
بر معده موجب آفات کثیره است و باید دانست که معده هرگاه خالی میشود جذب میکند رطوبات را
از بدن و اکثر آنچه منجذب میشود لعولش صفرا است و رطوبات مائیه که بسبب لطافت لعولت قبول
میکنند انجذاب را و چون مواد مذکور در معده خالی که ذی استعمال آمی آیند ممتد میگردند
و همچون صدید میشوند انجاب مفاسد مینماید از اینجا است که وقت صبح دفع ناشتا لازم دانسته اند
اگرچه باندک چیز باشد و کذا در روز دو وقت شب طعام خوردن مقرر کرده اند طعام صبح را
عرب فطور گویند و طعام روز را غذا و طعام شب را عشا اما تقدیر این اوقات در صورتی است
که اشتها باشد نه که خواه مخواه بر سبیل رسم باید خورد که اینچنین خوردن بی رغبت مضرة دارد و دیگر
سکاری کاذب است متابعت آنچه غیر معتاد است ازوی نشاید کرد و ینبغی ان یکون الاکل فی
اعدل اوقات النهار و سزاوار اینست که واقع شود تناول غذا در بهترین اوقات
روز از ین مستفاد میشود که وقت تناول طعام معتدبه نزد اطبا روز است و مفید معتدبه از ان
گردیم تا تناول قلیل که شب اکثر میکنند خصوص اهل عرب قبح در ین نکنند پس آنچه که متنعمین
این زمانه بر سبیل عموم رواج یافته که طعام شکم سیر شب میخورند محمود نباشد و ترک آن
اولی است و چون بهترین اوقات یومیه حسب فصول متفاوت می باشد میگویند فان کان
شتا ففی انتصاف النهار پس اگر باشد زمان سرما پس باید که تناول غذا در میانهٔ
روز کنند و ان کان صیفا ففی طرف النهار و اگر زمان گرما است پس باید که غذای اول

روز

روز یا آخر روز خورند و بدستور باید که در صیف غذا بارد بالفعل باشد و در شتا حار بالفعل
قاعده در مسائل چندی که باین بحث تعلق دارد و این فایده بچند قاعده گفته اند بدانند
اول مدح غذای لذیذ و مراعات عادة قاعده که غذای لذیذ اگر جید الجواهر و محمود الغذا باشد
بهترین غذا است جهة تقویة و منعشه باید دانست لیکن طلب که مودی باکثار شود بهر آنکه قویترین
آفت در فتور صحت استکثار طعامی است که منجر بتخمه و دیگر امراض میشود و اگر جید الجواهر نباشد
وی نیز نسبت بجید الجواهر غیر لذیذ بهتر است الغذا الشیخ میگوید قرب غذائی مالوف فیه مضرة ما هو
اوفق من الفاضل الغیر المالوف زیرا که طبیعت چون بنا بر لذت و الف برغبت تمام بر آن
متوجه میشود و معده نیز بشوق محتوی میگردد و هضم نیک میباید مضرت قلیل در انجت
متحمل بصلاح میشود و اعضا را بخشد و افراز اینچنین غذا امری رسد بلا مضرت و لان سخن القول
سابق که در عدم اعتبار بعید از مضرت گذشته منافات ندارد بهر آنکه مقصود در آنجا
چیزی شدید الضرر است هرچه مضرت قوی دارد از ضرر وی ایمن نتوان بود بخلاف قلیل الضرر
که بنا بر لذت حکم صالح میگردد و مقصود آنکه مهما امکن طعامی که ذی لذت نباشد نخورند اگرچه
جید الجواهر باشد که از اینچنین غذا اعضا را بهره کمتر میرسد و معلوم است که امر به سختن او مزاج را
غذای موافق و مشاکل مقرر است و مراعات آن لازم و کسی را که از بعض اطعمه جیده محموده
ضرر میرسد ترک آن واجب است و به اطعمه جیده دیگر پرداختن زیرا که احوال طبیعة مختلف است
و متابعة وی در امور غیر منافی ضرور و از آنکه عادت را دخل بسیار است مراعات او اهم ترین

اشیاست شخصی که در شبانروزی دو بار خوردن عادت کرده و یک بار قانع شدن باعث
ضعف قوت اوست و همچنین کسی را اگر هاضمه ضعیف شود باید که تقلیل مقدار در غذا کند و لیکن
از معتاد خود که یا دو بار خوردن است ابتر نگردد و همچنان کسی را که اعتیاد بیک وقت کرده اگر بدو وقت
گردد تعدی کند ایضا ضعف و کسل و سستی بر آرد و اوقات کثیر احداث میخاید مگر آنزمان که بار زمان عادت
همین قرار گیرد (فائده) اندر مدح غذای مطلق و بیان اغذیه فاضله هر که طالب حفظ صحت است باید که
غذای مطلق می خورده باشند و قطعا میل با غذائی دوائی ننماید مگر بسبیل تعالج و تقدم حفظ اما
امتزاج توابل در غذا جهت اصلاح حسن باکی ندارد اگر قلیل المقدار باشند غرض از آمیختن مصالح
خواهش بیشتر که غذا لذیذتر شود پس اگر بی اختلاط او بالذت همه بود هرگز نشاید آمیخت و چون
التذاذ نیز حسب هر که متفاوت الدرجات است حکم غذا هر واحد موقوف بر اکل اوست و بهترین
اغذیه مطلقه گوشت است و نان در حق کسی که معتدل مزاج و مالوف بآن است و الا آنکه آنست
که معتاد به ارز را استعمال از نیز است او فاضلترین گوشت گوشت بره و بزغاله و گوساله و ماکیان
اما باید که بره یکساله باشد نه آنکه آنچه بسیار خورد بود بلغم پیدا میکند و بزغاله و گوساله افضلترین
از بره یکساله اند نه آنکه معتدل اند و وجه اعتدال آنکه سن ایشان مقتضی حرارت و رطوبت است
و نوع ایشان مقتضی برد و یبوست لان المعز و البقر کلاهما یابسان باردان لیکن بزغاله
الطف است قلیل الفضول لهذا اصحاب سکون و ضعف یعنی ناقهین و امثال آنرا موافقتر است
و ماکیان که بعربی دجاج گویند اسخن و الطف و قلیل الرطوبه اند و بهترین دجاجه آنست که سفید

بادو

اول میان سبب بادی که بکثرت طعام است و میان مرض امتلاء واسطه شده و در صورت ثانی در
سبب و مرض هیچ واسطه نیست حاصل آنکه در بین سبب غیر بدنی و مرض واسطه باشد بانه سبب را
بادی گویند بخلاف سبب بادی که اکثر در وی و مرض واسطه باشد آنرا سابقه گویند و گرنه
واصله خوانند چنانچه میگویند السابقة وهی الاسباب البدنیة التی یکون بینها و بین
المرض واسطة و سابقه و آن اسباب بدنیه است که می باشد میان وی و میان مرض واسطه
و الواصلة وهی الاسباب التی لا یکون بینها و بین المرض واسطة و واصله وی آنست که نباشد
میان وی و میان مرض واسطه مثال السابقة الامتلاء لبعض الحمی مثال سابقه امتلاء است
مر حمی عفنیه را زیرا که امتلاء واجب میکند تب عفنی را بواسطه عفونت و تب را بعضی از ان معقود
ساخته ایم که حمی یوم که از امتلاء می شود در آنجا امتلاء سبب واصله است زیرا که در وی و در تب مذکور
واسطه نیست کما لا یخفی و مثال الواصلة العفونة التی تلزمها الحمی و مثال واصله عفونة
است که لازم است آنرا تب عفنی زیرا که در عفونت و تب واسطه نیست و همچنان امتلاء که احداث
حمی یومیه کند واصله باشد و مرض را چنانکه گذشت (فائده) سبب فاعلی را بر سبب تعمم زمانی است
شرط است و بدین تقدیر بر سبب بدنی که رد را سابقه می توان گفت لیکن از آنکه سبب غیر بدنی
بادی مسمی شده و قسمی از بدنی بواصله لاتصاله بالمسبب قسم دیگر از بدنی را باسم عام
که سابقه است مسمی ساختند و باید دانست که همچنانکه مرض را سه سبب باشد صحت را نیز
سبب است مثال سبب بادی صحت غذای سبب است موافق و مثال سابقه او نضج تام و مثال

واصله اعتدال مزاج و ترکیب و هذا الاسباب اما ان السبب یحدث سوء المزاج او مرض الترکیب
او تفرق الاتصال و این اسباب ثلاثه یا این است که پیدا میکند سوء مزاج را یا مرض ترکیب یا
تفرق اتصال را و بیان اینها گذشت و ذکر سببهای این مرض را کرده می آید اما سوء مزاج هرگاه
فارغ شد مؤلف از بیان مغیره احوال بدن انسان از ضروری و غیر آن شروع نموده در ذکر
اسباب هر واحد از اجناس ثلاثه امراض مفرده گفت اما سوء مزاج فنقول ان اسباب المرض الحار
خمسة پس میگوییم من بدرستی اسباب مرض گرم پنجست بر قول جالینوس حرکة مجاوزة الاعتدال
یکی حرکه که درگذرد از اعتدال تجوزا قلیلا و تجوز را بتقلیل از آن مقید ساختیم که تجوز مفرط
سبب برودة میگردد از کثرت تحلیل و عام است که از حرکة نفسی بود یا بدنی چنانچه میگوید
اما النفسانیه یا این است که آن حرکة نفسی باشد کالغضب همچو غصه و باید دانست که
غصه همه حال سخن است اما دیگر امور نفسی احوال آنها باعتبار افراط و عدم افراط مختلف
می باشد او بدنیه کالمبالغه فی الریاضه یا بدنی باشد همچو مبالغه در ریاضه و درینجا نیز مبالغه
غیر مفرط مقصود است زیرا که افراط درو باعث تبرید می شود از کثرت تحلیل و بملاقات
حرارت بالفعل دوم بملاقات حرارت است و اینجا هم حرارة غیر مفرط مراد است زیرا که مفرط ببرودت
می انجامد و بملاقات حرارة بالقوه سیوم ملاقات حرارة است بالقوه و مثال او تناول غذا و
یا دوا بود که بالطبع گرم باشد و ادویه که از استعمال کردن بر خارج بدن احداث سخونة کند باید
دانست که استعمال دوای گرم داخلا بود یا خارجا سخونة می بخشد بسبب کیفیة مسخنه لیکن

استعمال

استعمال اشیای حاره بر ظاهر عضو اگر مفرط بود مودی برودت باطن میگردد بنابر جذب خون
بر ظاهر ان السخونة یجذب الدم علی محلها او تکاثف المسام و سبب چهارمی حرارة کثیف
شدن مسام است زیرا که تشدید مسام باعث احتقان حرارة الحرة می شود و ازینمعنی مزید حرارت
میگردد و سبب تکاثف غیر له بملاقات اشیای بارده بالفعل بود چون مصادفت برف و هوای
سرد و غسل با آب سرد خواه بملاقات اشیای قابض چون غسل با آب شب و مانند آن و خواه
بملاقات چیزی یابس چون طین و خواه چیزی دیگر که حفظ حرارت مینماید اما استعمال مبردات بر
ظاهر اگر با فراط بود باطن را نیز سرد می سازد کما لایخفی و در بعضی نسخها والسده هم مرقوم شده
یعنی سبب چهارمی تکاثف مسام است و سده و پوشیده نیست که درین صورت تکاثف را اعام
باید داشت و سده را خاص سده را التکاثف لازم است و تکاثف را سده غیر لازم و منع وقوع
جسمی است در عروق ضیقه بحیثیتی کش مانع خروج فضول طبعی گردد از بشره و میتواند که از سده سده
مسام یعنی تکاثف مراد باشد و برین تقدیر وی عطف تفسیری باشد نه عطف حقیقی چه عطف
حقیقی آنست که در معطوف و معطوف علیه مغایرت باشد معنا و العفونة و سبب پنجمی سخونة عفونة
است زیرا که عفونت همچنانکه متولد می شود از حرارت غریبه تولید حرارت غریبه نیز مینماید
و علت حدوث عفونت حرارة ناریه است که بر رطوبت که در منفذ است استیلا کند و حرکت دهد آنرا
حرکتی غریبه پس رطوبت مذکور فاسد شود نهجی که قابل صلاح نماند با آن حالت و هر جو که باشد
در حال عفونت فتور در نوعیت نمی افتد یعنی آن شی عفن بر نوع خود باقی ماند مثلا خون

که کنده شود یا خلطه دیگر بعد گندیدن بهم بهمان است که بود مگر آنکه شده حرارت عفونت با حراق انجامد
که درینصورت هر خلطه که باشد سودا میگردد و از نوعیته بر می آید و این چیز دیگر است از مبحث
عفونت خارج و در بحث حمیات گفته اند انچه برای بعضی رفته اند که تب دموی عفن وجود ندارد
زیرا که خون چون عفن شود لطیف آن صفرا گردد و کثیف وی سودا مردود این قول که ظاهر البطلان است
بالجمله هرگاه رطوبت گرم می شود و عفن میگردد حار از وی جدا می شود و نه اعضا را که مجاور وست
گرم میسازند و استعمال و هیئت افزایند پس عفونت لامحاله سبب سخونة می شود و اسباب المرض
البارد ثمانیة و سببهای چهاری سرد هشت است ملاقات برودة بالفعل یکی از آن است مضادات
سردیست که بالفعل سرد بود همچون هوای سرد و آب سرد و این هر دو از اسباب برودة اند
لیکن بالعرض احداث سخونت نیز مینماید بحقن حرارة و تکثیف مسام چنانچه در اسباب شمرده
شد و ملاقات برودة بالقوة دوم مضادات سردیه بالقوه سرد بود همچون اضمده و اطلیه
که بالطبع مبرد باشند اگرچه بالفعل حار بود اینجا متبادر از لفظ ملاقات مضادات مبردات است
بظاهر بدن لهذا در ذیل آن امثله ظاهریه ذکر شده و برین تقدیر عدم بیان مولف ضرورتا باطنی
را در اسباب برودة بنا بر وضوح خواهد بود چه هرگاه ملاقات بارد در ظاهر تبرید بخشد بدیهی است
که در ته آن در باطن لامحاله سرد خواهد کرد و میتواند که ملاقات عام باشد خارجا او کان داخلا
و درینصورت بتاویلی دیگر حاجت نیست و کلمة الاکل شیخ انتهی سیوم کم خوردن است بتمامیه
یعنی کم خوردن و ظاهر است که غذا کم خورند بعوض متحلله کفایت نخواهد کرد و تحلیل رطوبات

باعث

باعث نقصان حرارة غریزیست و وی موجب ازدیاد برودة زیرا که حرارت بمنزله سراج
است و رطوبت بمنزله زیت و وجود زیت همچنانکه حافظه سراج می شود من حیث الذات
قطع نظر از عوائقات کذلک حصول رطوبات حامی و ماده حرارت می باشد و وجه دیگر آنکه در صورت
قلت اکل حرارت بتحلیل رطوبت بدن میگراید و افنای آن مینماید و گذشت که فنای رطوبت
را فنای حرارت لازم است و فنا ها مبرد لامحاله و بدانند که اغذیه که از وی خون کثیر متولد شود
در حکم قلت اکل است و الافراط فیه چهارم افراط در خوردن است چه درینصورت بسبب تخمه
و امتلاء حرارة عاجز می شود از هضم و مختنق گشته منطفی میگردد و بالضرور برودت زیاده
می شود و نظیر وی اضرار افراط زیت است سراج را و التکاثف المفرط و الحرکة المفرطة حرکات
ششم حرکت با فراط است پوشیده نیست که حرکت چون بکثرت باشد هر چند فی الحال مسخن است
لیکن در مآل برودت می آرد بنا بر تحلیل حرارت و عام است که حرکت عام یا خاص بعضوی و بدنی
بود چون ریاضتها و صنعتها یا نفسی بود چون غضب و مانند آن یا طبعی بود چون لقوق و بدانند
که در حق معتادین افراطی که در غیر معتادین است افراط نیست پس افراط امری است نسبی که بحسب
قوت و ضعف مزاج و اعتیاد و غیر اعتیاد مختلف می باشد و چون معلوم شد که افراط
حرکت بنا بر شدة سخونت احداث برودة میکند و آخر باید دانست که غذای مسخن نیز بحال
حکم دارد و همچنین دوای مسخن که از خارج استعمال میکنند چون مفرط باشند بنا بر تحلل مسام
و جذب حرارت بظاهر و سهولة تحلل احداث برودة می نماید مشابه تنور که زوایای آن

یکت ایند وازین قبیل ملاقات مسخنات دیگر حرارت نار و هوا و ما که بافراط باشد و همین
عمل دالله ابیه که بالطبع حار بود چون میاه حمات ولیکن ادویه مسخنه که مستعمل شوند بدا خات
عفونت که در بدن افتد افراط این هر دو را صاحب نقیب گفته و حمی در تبرید ندالد اما
از کلام صاحب موجز چنان معلوم می شود که این هم باعث برودت باشد زیرا که وی گفته هر چند
مسخن گشتد بافراط مبرد است سخونته او بالفعل بخشم یا بالقوه و حق همین است و انچه نفیسی
نوشته که تبرید ادویه مشروحه ارد و تبرید عفونت و حمی ندارد چون نیک تامل کرده می شود
بیجو به در عدم مفهومت وجه پدید نمی اید زیرا که افراط حرارت غریبه بواسطه تحلیل رطوبه
غیر غریزی الضاق حرارت غریزی میکند و ضعف محل داده است و باعث حرارة غریبی عام گشته
که هر چه باشد مستعمل کان خارجی او الداخل و غذای مسخن را چون وی قایل است که افراط
سخونتش برودت می اد عجب مینماید که وجه تبرید دوای ماکول حاره چرا بروی مخفی مانده و گر نه
ظاهر است که تسخین غذا بدوائیت است بهر انکه از غذای مسخن غذای دوای مراد است لا محاله
زیرا که در غذای مطلق افراط تسخین صورت نمی بندد چنانچه در محلش گذشت و اگر گویند از
غذای مسخن مراد سخونت بالفعل است گویم تناول غذا که بالفعل مفرط الحرارت است من
المتعذرات است و خارج از مبحث حال است و بر تقدیر تسلیم انمعنی در دوای مشروبه که بالفعل
حار باشد نیز جاری می تواند شد بالجمله امتیاز بینهما اصلا نمی ماند غذا باشد یا دوا چون حرارتش
مفرط بود در اخر موری برودت میگردد کذلک عفونت مفرط استحاله حمیات حاده بحمی سوداوی ازین

قبیل

قبیل است والسکون المفرط هفتم سکون مفرط است و وی بنا بر کثرت رطوبات فضلیه مخنوق
میسازد حرارت غریزی را واحداث برودت میکند و شده انفتاح المسام هشتم گشاده
شدن مسام بافراط است از هر سببی که باشد و مکشوف است که چون مسام مفتوح شود حرارت بیشتر
تحلیل یابد و محدث برودت میکند واسباب المرض الیابس اربعه و سببهای بیماری خشک چهار
است ملاقات یابس بالفعل یکی مصادقت خشک است که بالفعل خشک بود همچون نار
و هوای حار و ازین جمله است تمرغ در رمل و استحمام بمیاه قابضه و یابس بالقوه دوم استعمال
چیزی است که بالقوه خشک باشد و عام است که داخلا مستعمل میشود یا خارجا و قلة الاکل
سیوم تقلیل طعام است اگرچه بسبب ضعف ناهضه بود زیرا که کمی غذا جهت نقصان بدل ما یتحلل
رطوبات احداث جفاف میکند و ازین جمله است اغتذاء الغذاء که غذائیت در وی کمتر بود اگرچه
کثیر المقدار خورده شود یا غذای خورده شود که غذائیت در وی کمتر باشد لیکن بنابر ضعف
معده و جگر در هضم کمتر اید یا باستفراغ بر اید والحرکة المفرطه چهارم حرکت بافراط است که وه
که باشد بدنی یا نفسانی یا طبعی تحلیل رطوبات میکند و نظر حرکت طبعی سهر است سهر هر چند غیر
طبعی است ولیکن چون نوم و تیقظ امری است که بالطبع واقع می شود انرا طبعی میگویند و گفته شد
که سهر بحرکت مناسب است و نوم بسکون واسباب المرض الرطب اربعه و سببهای بیماری تر نیز
چهار است ملاقات مرطب بالفعل یکی ملاقات ترکننده است که مرطب بالفعل الحال چون هوای معتدل
واستحمام باب شیرین که شدید الحر نبود و باعتدال باشد و بعد هضم طعام یا بر طعام واقع شود و

ملاقات مرطب بالقوه دوم ملاقات مرطب است که بالقوه ترطیب کند همچون ادویه که بالطبع
مرطب باشند و بر ظاهر بدن مستعمل گردند و مرطبات مشروبه غذا باشد یا دوا و توجیه ذکر ناکردن
ایشان از جهت اسباب برودت معلوم و کثرت الاکل پنجم فرو بسته خوردن است که از تکثیر الجزء
غذاء رطبه بیشتر متولد میگردند و بدانکه با وجود تکثیر طعام ان رجل کالانعام از دو بیرون
نیست یا حار البدن است یا بارد البدن در صورت اول تولد خون افزون تر می شود و در ثانی تولد
بلغم و خون و بلغم لامحاله مرطب اند و وجه دیگر در ترطیب اکثار گفته اند که اکثار میرود تب بهر آنکه
حرارت غریزی را می پوشد و متعسر است که ابدن مما ینبغی را از طبب مما ینبغی میکرد اند و السکون
المفرط چهارم سکون با فراط است و ظاهر است که بسبب سکون کثیر رطوبت بسیار جمع می آید در بدن
بنا بر عدم تحلیل که حرکت واجب میکرد و ازین جمله است اجتناب از محللات و کذلک استعمال
منقیات خلط مجفف بنا بر زوال السبب بانه الترطیب رطوبت آورست و بدانند که چون اسباب امزجه
مفرده ذکر شد از ترکیب امکان آن اسباب امزجه مرکبه نیز ظاهر است چنانچه حرارت که با رطوبت
جمع آید یا با یبوست و کذلک برودت که مرکب شود بیکی از ینها و نسبت اسباب را سه چیز شرط
است یکی نفس مقدار سبب فاعلی دوم ملاقات او بدن را سیوم استعداد بدن مر قبول آنرا اینجا
اسباب سوء مزاج تمام شد اکنون اسباب سوء الترکیب بیان می شود چنانچه گفت و نتکلم فی
اسباب مرض الترکیب برائته تکلم میکنیم در سببهای مرض ترکیب و از آنکه مرض ترکیب
مرض چهار گونه بود مرض خلقت و عدد و مقدار و وضع ابتدا کرده بیان اسباب امراض

خلقة

خلقة و چون آن نیز چهار قسم بود مرض شکل مرض مجاری مرض اوعیه مرض صفایح ابتدا نمود
باسباب فساد شکل لهذا گفت اما فساد الشکل ای اما سببهای فساد شکل و لعضو و ای از
مجری طبیعی دو گونه است یکی آنکه در اصل خلقت واقع شود و اصل خلقت زمان بود چنین است در رحم
چه درین هنگام آنچه از استقامت بوی طاری گردد از اسباب باطنیه بود تولد همراه باشد آنرا مرض خلقی
گویند و اسباب آن را واحد گفته ابتدا فاآنچه خلقی است نیز دو گونه است یکی آنکه از جهت قوت بود چنانچه
میگوید فهو اما قصور القوة المصورة پس آن یعنی سبب فساد شکل یا قصور قوت مصوره است باینکه
ضعیف شود و بدان سبب نتواند هر جزو منی را صورت عضو داد بر وجهی که مقتضای نوع ذی منی باشد
او المغیرة یا قصور و ضعف مغیره است باینکه عاجز آید از تصرف کردن در منی پس نتواند هر
جزو نطفه را که در رحم حاصل شده از منی مرد و زن مستعد عضو مخصوص نمودن تا حاصل تواند شد در
وی مزاجی که صالح بود مر تکون مطلوب را دوم آنکه از جهت ماده بود و این نیز دو گونه است اول آنکه
بسبب کمیته باشد مثل ماده کثیر المقدار بود و در عدد طبیعی بیفزاید بر آنچه باید و ظهور انگشت بر
من نیج از انجمله است یا قلیل المقدار بود و در عدد کمتر آید از آنچه باید و حصول چهار انگشت یا کمتر
نظر او رست ثانی آنکه بسبب کیفیت ماده باشد مثلا ماده غلیظه بود یا رقیق از آنچه باید پس بواسطه
ناشایستگی قوام معتدل اطاعت مصوره ننماید چنانچه باید و فساد شکلی که از جهت ماده بود
مولف ذکر آن نکرده بنا بر وضوح و میتواند که قصور مصوره را عام داریم که حقیقت باشد یا مجازا
پس آنچه از جانب ماده باشد بر سبیل مجاز بنا بر عدم تصرف مصوره در وی نیز محمول بر قصور مصوره

نموده آید و آنچه خلقی نیست یعنی بعد خلقت اول واقع شود دو گونه است یکی آنکه مرضی بود و نظیرش
جذام است و سل اما جذام بنابر نفث اعضا مودی میگردد لفساد شکل و سل بدین شود بنابر تنقیص
ماده که مقتضی میشود تجدید اطراف افساد میکند در شکل و چون این قسم اظهر بود نه بذکر مولف نیامده
دوم عرضی بود و این نیز دو نوع است یکی آنکه حالت ولادت افتد چنانچه مولف گفته او اشیاء تقع عند الخروج
اذا لم یکن طبیعیا یا خبرها است که واقع می شود وقت بر آمدن طفل وقتی که نباشد مزاج بر سبیل الطبیعیة
و خروج طبیعی در بیان بکون چنین گذشت و ظاهر است که چون طفل بر غیر وضع مذکور برآید مثلا برعکس
آید یا بهر دو پا و مانند آن اغلب است که از انفصال در رکب یا التواء رکبه یا انخلاع کتفین فساد در
شکل افتد و باشد که بسبب خروج ناطبعی بعضی اعضای او در رحم بند مانند و همانجا هلاک شود دوم
آنکه بعد ولادت افتد چنانچه گفته او اشیاء تقع عند قمط الطفل یا خبرها است که واقع می شود بهنگام پیچیدن
طفل در خندق و معلوم است که چون طفل را اعضائش چنانچه باید تا نهاد در پیچیدن و تا و بر آن
هیئت بماند البته فساد در اعضای او می افتد بهر آنکه خوارج او نرم سهل الانعطاف قند او اشیاء
تقع من خارج کسقطة او ضربة یا خبرها است که واقع می شود از خارج همچون سقطه یا ضربه و اضطرار
اینها بدیهی است او المبادرة الی الحرکة قبل تصلب الاعضاء یا شتابی است بسوی تحرک پیش از سخت
شدن اعضا چه درینصورت ممکن است که شکل بعض اعضا فاسد شود و درین صدد بعض دیگر اشیاء
چون از اسباب فساد شکل فارغ شده شروع کرده و امراض اسباب مجاری از آنکه امراض مجاری بر سه
گونه بود اتساع و تضیق و انسداد اسباب این هر سه علاحده بیان کنیم چنانچه گفت و اما اسباب الاتساع

المجاری

المجاری اما بسببها فراخی مجریها اما ضعف الماسکة یا ضعیفی ماسکه و ظاهر است که چون ماسکه
بقوت خود نماند در جمع و استمساک و قبض اجزای عضو فتوری می افتد و دافعه بنابر مغلوب شدن
ماسکه چیره گردد با الفرو و الاتساع که مجری واقع شود حتی که اتساع ما ارتقا گاهی بحدی
میرسد که قطعات بزرگ جگر در وی در آمده مندفع میگردد باسهال چنانچه در مرض مجاری گفته
شد مع بیان امکان حدوث مجاری جدیده و اسباب ضعف ماسکه بسیار است او حرکة قویة
من الدافعة یا حرکة قوی است از دافعه و پوشیده نیست که چون دافعه بقوت حرکت کند تمدد در
اجزای عضو واقع می شود بنوعی که سایر اجزای عضو از هر طرف بسمت خارج مایل گردد و تمدد
اتساع در مجری پدید آید و این هر دو سبب بدنی اند اما ضعف ماسکه یا بالعرض الاتساع مثل الق
و قوت دافعه بالذات او ادویة مفتحة یا دواهای مفتح است و استعمال نموده شود همچون عاقرقرحا
و دارچینی و مانند آن هرچه نرمیات باده و کشاینده مجاری بشن او مرخیة یا دواهای مرخی است
چون خطمی و اکلیل الملک و مانند آن هرچه گرم و تر بود از مرخیات و این هر دو غیر بدنی
اند و لیکن فعل دوای مفتح در اتساع بالذات است و فعل مرخی بالعرض و اما اسباب ضیق
المجاری فاضداد هذا اما سببهای تنگی مجری پس ضد اسباب اتساع یعنی قوت ماسکه و ضعف دافعه
و ادویة قابضة و مسدده و اما اسباب السدة فهو اما سببهای انسداد مجاری پس آن اما وقوع شیء
غریب فی المجری یا حصول چیز غریب است در مجری و عام است که ذوات آن چیز بالذات غریب همچون
حصات که در مجری بول افتد و ظاهر است که سنگریزه از جنس بدن نیست بالذات غریب واقع

شده یا غرایب او در مقدار نوع همچون نقلک کنند که واقع شود در امعا یا غرایبش در کیفیت بود
خواه غرابت کیفیت بنا بر غلظ ماده باشد یا بنا بر لزوجت یا بنا بر جمود نظیر جمود و بستن خون
است در مجری یا مانع نفوذ ما ینفذ می شود غرایب او از هر قسم که باشد او التحام المنفذ بسبب
اندمال قرحه فیه یا فراهم آمدن منفذ است بعد از بسته شدن قرحه که در آن منفذ باشد او انطباق
المجری یا بهم پیوستن مجری است و انطباق از دو وجه افتد چنانچه میگوید اما لمجاورة ورم ضاغط
یعنی همسایگی آماس که ضغطه کند عضو مجاور و تنگ سازد فضا را او لقبض برد شدید
یا لقبض سردی مفرط زیرا که برودت شدید جمع میکند اجزای مجری را از همه جوانب پس
منضم میشود اجزای عضو را زیاده بر آنچه باید بالجمله مجاورت ورم و قبض برد و نشده ماسکه
از اسباب انطباق اند و انطباق مجری و التحام منفذ و وقوع جسم غریب این هر سه در اسباب
انسداد اند بدانکه اسباب اتساع مجری باینجا تمام شد و سبب اتساع مجری واو بعد و احداث
و منع هر واحد گذشت اکنون اسباب مرض بصفایح که چهار می شود قسم مرض التحلقیه بیشتر گری می شود
و اما اسباب الخشونة اما سببهای ناهمواری و درشتی سطح عضو فقد یکون من داخل یعنی گاهی
می باشد از اندرون بدن کالمادة الحادة همچون ماده تیز که شدید الجلاء بود و بنا بر حدت و تیزی
نفوذ قطع میکند رطوبات زیرا که واقع اند بر سطح عضو و قد یکون من خارج و گاهی میباشد آن
سبب از بیرون بدن کالدخان والغبار همچون دود و گرد که منتشر شود بر اعضا و بنا بر یبوست
ایجاب خشونت کنند بر جلد و اما اسباب الملاسة اما سببهای صفای سطح عضو فقد یکون لخلط

از واجبات است لازم ترین اشیا باشند تا در تدبیر غلظه نکند والهادی هو الله الملهم بالصواب
هر شتا که بر طبع خویش بود پس غلیظ غذا اوردی ضروریست لهذا گفته اند که نان گندم که در شتا خورند باید
که تیلید و سخت تر از گندم نان ماکول فی الصیف باشند و کذا از لحوم و حبوبات هر چه غلیظ بود در شتا
اوفق است بهر آنکه هضم درین فصل قوی میباشد و حاجت بتغذیه کثیر و اگر کسی گوید که عمده تدبیر
نزد اطبا تعدیل است و برین تقدیر لازم می آید که غذا در شتا لطیف باشد تا غلظه اخلاط را
تعدیل دهد و در صیف باید که غلیظ باشد تا وی نیز تعدیل مواد لطیف نماید و حال آنکه تغذیه بر عکس
قرار یافته جوابش آنست که اگرچه اصل تدبیر همین است لیکن بسبب بازی منعکس شده و بنا بر آنست که
چون غذای لطیف لامحاله اقرب بانفعال است از برد و شتا زود تر منجمد میگردد و انجماد موجب قلت
است بخلاف خون متحصل از غذای غلیظ که بعد از انفعال است برد دیر و زود تر اثر نمی کند و بدان سبب
از قسام انجمام مصون می باشد در شتا از غذاها هر چه غلیظ باشد ستوده اند اما در صیف چون قوی و هضم
ضعیف میباشد هضم غذای غلیظ متعسر است بدین سبب غذای لطیف در صیف اختیار نموده اند قاهم
و بقول موافقت در شتا مثال کرنب است و سلق و کرفس زیرا که کرنب و کرفس غلیظ اند و حار و کرفس
مفتح است و ملطف اخلاط و حق اینست که این بقول هم بنا بر ضرورت استعمال کردن مجوز است و گرنه
در شتا از آن باز داشتن و باغذیه ملطفه قناعت و اکتفا کردن اولی تر است و شاربان را شرب
شراب نیز مفید و موافق است زیرا لباس در فصل پوستین عجب و نیفق و حواصل و دلق است که باشند
آن و بنه دارقائم مقام آنهاست عیب بعین مهمله پوستین موروف بغنک است و نیفق پوستین ثعلب

و حواصل طاهریست که در مصر می باشد ازان دو گونه است سیاه و سپید و سپید او خوبست و خوردنش و سیاه
او کریه الرایحه است و غیر قابل مر استعمال را و دیگری نیز نوع عجیب از حیوان و پوست نیست سموم
قلیل الحرارة است و سخونت او باعتدال در تدبیر فساد هوا و تدبیر وبا عاذنا بالله باید دانست
که وبا بالفتح والقصر او المد عبارت است از فساد هوا که عارض شود جوهر این هوا مرکب که مماس
ابدان ماست و عام است که حدوث این فساد از اسباب سماوی بود یا از اسباب ارضی و در فصل تاسع گفته شد
که تغیر هوا سه گونه است یکی ازان وبا است و قید تعلق فساد بجوهر او ازان نموده شد تا فساد هوا که
بنا بر تعلق او بکیفیت هوا باشد از حد و یا خارج شود لما ذکر فی تلک الفصل و تعفن هوای مذکور نمایه
هوای آبست و از آنکه هیا نشرت هوا دم بدم است استنشاق هوا مذکور اخلاط و ارواح را از جهه
متعفن میگرداند خاصه اخلاط نواحی قلب را و اسباب ارضی که موجب وبا گردد ظاهرست چون حصول قتال
عظیم و ماندن قتلی بی دفن و امثال آن سایر متعفنات و قاذورات و نجارات که مودی با فساد شود اما
اسباب سماوی اگرچه حکما در صدد ذکر وی شده اند اما حق این است که متعرف باید شد بر عدم اطلاع
کیفیت آن از اینجاست که شیخ در اسباب تولد وبا گفته او لامر سماوی یخفی علی الناس کیفیته بالجمله
فساد هوا بیشتر کرا اثر کند که کثیر الجماع وضعیف القوی و مفتوح المسام بود و بدن وی از اخلاط
ردیه ممتلی باشد و بدترین وبا آنست که از اجتماع اسباب سماوی و ارضی افتد و قویترین دلایل بر بود
وبا از اسباب سماوی آنست که فصول سال متغیر الحال گردد و مثل ذلک ستاره های دنبال دار بسیار نماید و هوا
گاهی غبار دار بود و گاهی بی غبار و باران کمتر آید و ابر دائم بهم شود و از اسباب ارضی مر الیوف و اصح

و اصح ترین دلایل بر وجود اسباب وبا از اسباب ارضی آنست که در نواحی بلد معرکه عظیم اتفاق افتاده باشد
و عفونت کثیر در عالم پدید آمده و جانوران که در زمین می باشند بمیرند و بگریزند و علاج آن فصد زیاده
در بدن بجای غلبه فصل سابق الکون دریابند که هرگاه آثار حدوث وبا ظاهر شود و باید که مبادرت کنند
بتخفیف بدن و تودید سکته فایده تخفیف ظاهرست که رطوبات قلت می پذیرند استعداد آنها که حیثیه
قبول تعفن است وی نیز کم شود و هو المطلوب و بهترین مخففات تنقیه بدن است از اخلاط غالب
و زائد و اینجا که تنقیه باسهال کرده شود مسهلی که قوی باشد چون تربد و امثال آن یا ضعیف قلیل
باشد چون سقمونیا و مانند آن نشاید داد و بملینات قناعت باید چون هلیله و تمر خیار شنبر قناعت
باید کرد و تقلیل غذا نعم المخففات است اما خلو خوردن نیست غذا المکتر خوردن لیکن بتفاریق و از اغذیه
هرچه مرطب و سریع العفونت است ترک باید چون لحوم و البان و فواکه رطبه اما آنجا که به تناول لحوم
اضطرار باشد بمحافظت حموضات اصلاح باید کرد و از گوشتها هر چند بعید العفونت باشد
چون گوشت طیور خفیفه معتدله اختیار باید نمود و از جماع و ریاضت متعبه و هرچه تنفس عظیم و
متواتر انجامد دور باید کرد و لهذا دعت و راحت در حق ایشان احسن داشته اند و نزد ایشان در
در ورش الیق آن مینماید که دعت اگرچه بنوعی بدن که تخفیف نیز کند بهتر است پس نشستن در ارجحیه
اخفض ترست که باد و هوا راحت تحلیل رطوبت نیز میکنند و نظر کنند که وبا از کدام اسباب است
اگر از اسباب سماوی باشد واجب است که در خانهای مغائر و مسقف که محفوظ بجدران الطول باشند
ساکن باشند و هوای آنجا را اصلاح کنند بنوعی قریب که گفته شود و هوای خارج را آمدن ندهند

و اگر از اسباب ارضیه باشد لازم است که بجایهای بلند ساکن شوند و بصحرا بگذرانند تا از بخوبی رسیدن
هوای فاسد متصاعد از آن ارض متمکن نتوانند ماند در آنجا اما اگر از هوای کثیف خانه به از صحرا است بهر آنکه هوای
محصور اصلاح کردن آسان است و هرچند که بیشتر عمده ترین تدبیر در مهلکه آنست که وسواس بکنند و توکل
علی الله مسرور و بیغم باشند و مونث اگر از تدابیر مذکوره تمامی مسبح خبر فرو نگذارد که امراز شارع حتی صحاری شده
و اصلاح مسکن در این هنگام چنان کنند که خانه اختیار نمایند که در آنجا آب و فواره و مانند آن بسیار
بیشتر فساد هوا از کثرت رطوبات است و سرکه در آن اندوخته باشند در سطح خانه و بر جدران
اکثر باشند و چیزهای که تبخیر وی مصلح عفونات هوایی است چون لسعد و کندر و آس و ورد و صندل
پیوسته بسوزند بنوعی که دخان او ایذا ندهد و باغ را و کذا استشمام روائح طیبه نافع ترین اشیاء
است در وبا خاصه که مراعات مضادت مزاج نیز کرده شود یعنی حار مزاج را طیبات بارده چون کافور و
صندل بوئید و مبرود برا عنبر و عود و مانند آن و بدانند که استعمال سرکه انگور و نیما و ریحان و
البته نفع کلی دارد در عدم تضرر بهوای فاسد و اصلاح هوای متعفنه و شربت کادی و مفرحات با تقویه
که دل را قوت دهد اکثر باید خورد و گرد غم و هم نباید گشت و آب سرد جرعه جرعه می نوشند به شرط حتی
و اگر فساد از اسباب ارضی باشد آب نیز با مزاج گل ارمنی یا طین خفیف اصلاح داده باید نوشید
و اگر قلیلی سرکه آمیزند چنانچه تغیر فاحش در مزه نیاید و نوشیده می شود نیکوتر بنزد الشیخ گفته
و استعمال الخوخ الوبا امان من آفات و نافع ترین اشیا در وبا استعمال روغن گاو و شلغم و زرچوبه
در طعام و چه در تدبیر بدن چون تدبیر مذکور در بحث جزو به تفصیل گفته می شود در اینجا که

کلیات

کلیات هست بهمین نموده و تلاوت سوره نون در ایام وبا خاصیت عظیم دارد و در دفع وسواس و دفع ضرر او

السادس فی تدبیر الحبلی والمرضعة والاطفال فصل ششم از مقاله پنجم بابت است در تدبیر حامله
و شیر دهنده و کودکان خرد اما الحبلی فیجب ان تحترز عن الفصد والحجامة والاسهال القوی الا عند مسیس الحاجة
اما حامله واجب است که احتراز کند از فصد و حجامت و اسهال قوی مگر نزد حصول حاجت که بمقتضای الضرورة
تبیح المحظورات استعمال امور منهیه در این وقت رخصت است و وجه منع این اشیا در حمل و آنکه در وقت
فصد و در کدام وقت از اوقات حمل بهتر است مفصل گفته شود آخر همین فصل و عن الفزع الشدید
والاصوات الهائلة و شم روائح الاطعمة المنتنة و واجب است حامله را احتراز از ترس قوی و آواز
هیبت و بوئیدن بوهای طعامهای بدبو و ینبغی ان تتعهد الجلنجبین و السکنجبین لتنقیة المعدة
واسقاط شهوة الطین و باید که بهمت کند و اکثر استعمال بکند حامله گلقند و سکنجبین را
برای تنقیه معده و اسقاط شهوت گل باکند تقویت معده نیز میکند منع از فصد و اسهال و حجامة
و حمی هر چند حوامل را در جمیع ایام حمل منع است لیکن قبل از شروع چهار ماه و بعد از هفت بسیار شدید
المنع نوشته اند خصوص در شهر اول تا منتهی بیست روز خصوص در هفته اول در بار روز از علوق هر چه
از عروج و تحیش آورد چنین باشد حوامل را ارتکاب او حرام است بهر آنکه اسقاط رجعت میکند در اکثر
اما نهی از فصد حامله را بنابر آنست که وی اعضای رئیسه را ضعیف میکند و موت قوی و مزاج است
و امتناع لامی الله با تخفیف حرکت جنین بشود در اکثر خصوص در ایامی که تعلق او بر رحم قوی تر نباشد و در ایام
مذکور از اول تکون تا سه ماه است و بعد بعضتم تا وقت وضع حمل معلوم شده که تعلق جنین بر رحم بمنابه

تعلق میوه است از شاخ و همچنانکه میوه را از ابتدا تا وسط زمان استکمال تعلق کمتر می باشد حمل را نیز همین طور
است و همچنانکه میوه چون مستکمل می شود تعلق او از شاخ نیز کمتر میگردد لهذا باندک حرکتی در این وقت
ساقط میگردد حکما میگویند حمل نیز همان شاخ بعد هفتم ماه که زمان استکمال اوست تعلقی که در میان گرفته بود
می گذارد پس در این دو وقت احتیاط واجب تر باشد خاصه در ابتدا و در ماه هشتم چه در ابتدا بغایت ضعیف
التعلق می باشد و در هشتم بهر آنکه متولد در آن سلامت نمی باشد مگر نادر محل ابا بود هشتم اگرچه بنا بر آنکه حرکت
قسری که بر خلاف مقتضای طبع بود غیر مستحسن است اسباب حرکت جنین استعمال کردن صواب نیست لیکن از آنکه
جنین بمراد رسیده است اگر بمباشرت محرکات مستحسن هم شود مضرت کمتر نداده کما لا یخفی پوشیده نماند که
بسیار باشد که حوامل را الفصد حاجت آید اگر غرض از فصد ضرورت حامله بود و ضرورت قوی باشد
چون خناق و امثال آن بلا تمهل فصد باید کرد که حفظ حامله نسبت بحفظ جنین بیشتر مطلوب است
لیکن احسن آنست که خون اندک و بتفاریق گیرند اگر مکرر نمایند تا نفع حامله حفظ جنین حاصل
آید و اگر ضرورت قوی نباشد بتدابیر دیگر اصلاح خون نمایند پس اینجا که از توقف در فصد ضرری
موجب متلف نباشد در ایام متوسطه که از ماه چهارم تا ماه هفتم است و جنین را با رحم در این ایام تعلق
مستحکم است اجازه الفصد باید داد اما هرچند باشد اخراج خون کثیر رخصت نیست اما هرگاه غرض از
فصد اصلاح حال جنین باشد و بادویه آن نفع مترتب نشود فصد نیز مجوز است و این فصد در ماه چهارم
و پنجم اگر اتفاق افتد بهتر است تا تکون او از خون صالح بهم شود و نفع مترصد بحصول انجامد
عورتی بود که در ایام حمل آثار امتلاء خون وردی بروز میکرد و لهذا وضع فرزند نیز با وجود ذی

بتور

بتور واحد البدن بود و در کمتر از یکسال قوت فیض چهار فرزند همین سان هلاک شدند
از آن بعد بحسب تقدیر زمانی چون قصه مذکوره نزد فقیر رسید و اتفاق آن عورت حامله بود
در ماه پنجم فصد وی کردم و خون معتدل المقدار گرفتیم و باصلاح غذا و تصفیه دم فرمودم باذن الله
تعالی فرزند این بار صحیح و سالم شد و بقا یافت و بعده دو فرزند دیگر نیز تولد شد و در حالت حمل ماه
پنجم فصد میکرد آنها نیز حیات یافتند و در دیگر اماکن نیز همچنان بظهور رسیده چون متضمن فایده
شده بود تحریر این حکایت ضرورت نمود اما تنبیه از حجامت حامله را بنابر آنست که وی خون را
بطرف جلد میکشد و تقاضای طبیعت ارسال خون است بجانب جنین جهت تغذیه هر امر که
بر وفق طبع بود امن در آن نباشد و ایضا باشد که وضع محاجم از شدت الم باشد و منضاعف
موجب غشی شود و غشی حامله را سخت بد باشد و در اکثر به اسقاط کشد و کذلک احتمال دارد که
در حجامت خون کثیر بر آورده شود و در ضرر همانا فصد است با جمله بی مس حاجت ارتکاب آن نشاید
خصوص در ایام منیه المنقیه که مفصلا ذکر یافته و بدانند که حجامت اگرچه حوامل را مضرت لیکن ضرر
او در بیشتر امزجه عقلا و تجربه نسبت بضرر فصد خیلی کمتر است لهذا مستحسن آنست که اگر تعلیلاً سا
دم حوامل کرا اخراج خون آنها ضروری است بحجامت ممکن باشد بفصد نباید پرداخت و حکم خون زلو
مستحسن است و کره حجامت افتقد تر بهر آنکه خون زلو بسیار باشد که بعد قطع زلو روان شود و افراط
کشد و انقطع لامحاله در حق حبالی ممنوع است بخلاف حجامت که این خوف در وی کمتر است اما بحجه نادری
اگر در غیر مواضع مخوفه وضع باید ولی ایذا باشد پاک نداده در هیچ حال مواضع مخوفه که وضع

مراهم و علاجات ملائک امراست و بخاطر آن در هر امر واجب و دیگر ملینات که بانها توانند لقم زندی
بسیس مع الجلنجبین و ترنجبین مع گلاب و نیکوترین اشیا که در اکثر از چه عمل میکنند و هم وقت باقیه
می شود و در خوردن نیز آسان است که برگ گلسرخ خشک از تخم پاک کرده موازنه سه درم یا زیاده
حسب حاجت و طبیعت بگیرند و زنبوری قدری گلاب آن را تر نمایند و صبح آن را پاک لیسیدن اندازند
بهیچ بارایک نمایند که حاجت بالالیدن نماند پس بقند سپید یا نبات شیرین سازند و بخورند که او را سه
نشسته فراغت می آید بلا اذیت و مونالک حافظه جنین و قوی اعضا باطن است و اگر گل تازه بهم رسد
و آن را اسفناخ لیسانیده و بخورند قوی تر از گل خشک است در تلیین اما از ملینات هر چه نتوان بحال
... کل بنفشه است و خطمی و خیار آن هر چه مضعف قلب و معده باشد و مزلق جنین باشند اما بنفشه از آن
منع نموده اند که روی بدل خوب نیست و در بعضی اقرجه کرب بنری آید و بدین سبب در آتش روی خوف است که
اسقاط شود اما خطمی از آن منع کرده اند که رومی مدر حیض است و هر چه مفتح افواه رحم و مدر حیض بود با
اسقاط میشود در اکثر خصوص بمعتادان و ضعیف مزاجان و دیگر امور که حبلی را از آن باز باید داشت
یا امر بدان باید کرد غیر مشی و گاه گفته شود اما منع از آنچه حامله را بنابر آنست که چون می را از لرزه
البدن گفته اند همه تن را بحرکت می آید و در هر صورت خوف است که جنین را بلرزانند لیکن ترک
حوامل را خوف نحو دفعی آید اگر اکثر بیاشامی و بی ایذا نیز شیند شاید کرد که مولود فاسد را طبیعت
دفع میکند و حبس وی رعایت نکر اینجا که افراط کنند یا خوف اسقاط باشد زه بند باید کرد
با شیرینه مناسبه و هر گاه تقرحی در حق حبالی نهی عنه بشود استعمال مقیئات قویه ظاهر است که در علاج منع

مجامع حوامل را در اینجا روانیست اصلا مگر گاه است و تحت الشدید و زیر ناف و بالای معده باطن
تحذیر بار نیه و تارک ... اما نهی از مسهلات حامله را بنابر آنست که رحم را با معا مشارکت و مجاوره
است و از کثرت اختلاف و شده تدارک کرده اند مسهلات قویه سبب ضعف در رحم نیز افتد و در آن خوف
است که امساک جنین نتواند کرد و ایضا هیچ دوای قوی الا اسهال بی تمیمه نیست و هر چه دوا مسمت
است حامله را منع کلی است و لیکن باید دانست که اگر طبع حامله قبض باشد استعمال ملینی نهی عنه نیست بلکه
مامور به و کثیر النفع است **حکایت** زنی بود که بعد تولد دو فرزند چنان اتفاق افتاد که چون بماه
ششم حمل او میرسید قبض در طبع او راه می یافت و بماه هفتم اسقاط میشد همین سان
سه حمل او بهمین وتیره ... در حمل چهارم که کار او بایق در دوارش رجوع نمود و بحقیقتش
والرسیدم بعد دستور ماه ششم و بر آن منضج ... و مغز فلوس خیار شنبر روغن بادام
تلیین نمودم یکدو روز چهار بار اجابت شد باز بعد یک هفته دو بار دیگر همین ملین دادم قبض
مرتفع شد و ماه هفتم بسلامت گذشت و در ماه نهم موافق معتاد زائیده و دیگر حاملی نیز از مودم
و بسیار مشاهده شده که دادن ملینات حوامل را باعث امن از اکثر آفات است لهذا گفته اند که
طبع حوامل باید که دایم مایل به لینت بود پس اگر تمبر هندی ... نقید یا حاجات دسمه و دیگر اغذیه مناسبه
این امر حاصل آید فبها و گرنه شیر خشت داخل آن باید در آن و مغز فلوس نیز بخورند روغن
بادام آمیخته نیز طلکه شاربه آن معتاد و برخی شاید از شیر مغز فلوس چه بعض مردم دیده شد
که ترید بیخ ... میکند و مغز فلوس بخش ... اگرچه روغن بادام نیز انداخته باشند بالجمله رعایت

بود اما عند الضرورت بمقویات ملائم توان پرداخت ⁂ در تدبیر کلی حوامل واجب است که ابدان را طبع
دائم ملائم باشد باعتدال و جهت این کار اسپیدباجات و شمه نیکوترین چیزها است و باید که پیوسته
ریاضت معتدله و مشی برفق بعمل کنند که نهایت سود دارد و از افراط در ریاضت بکشند که موجب اسقاط
است و ایضا باید که استحمام بر خود حرام دانند مگر وقت اقتراب بقرب ولادت که در آن هنگام نفع
زنان را استحمام نهایت سود می دهد در تسهیل ولادت و ایضا باید که تدهین سر کمتر کنند بلکه نکنند
بهر آنکه ادهان سر گاهی موجب نزله شود و نزله منجر بسعال مفرط میگردد و شک نیست که افراط
سعال منزعج جنین و مهیا او بر سقاطه است اما از آنکه زنان را معتاد تدهین الراس اند ترک
تدهین نهایت مشکل است بل باعث صداع و اکثری از آفت مختار این در روغنی آن است روغنی که
استعمال کنند نخست باطبخ ادویه ملطفه مقویه دماغ که ذی تفتیح باشند چون دارچینی و اسطوخودوس
و مانند آن طبخ نمایند بطریق معروف پس گاه گاه استعمال میکرده باشند که بنا بر عدم تسدید
مسام نزله و زکام احداث نمی نماید و ایضا باید که از حرکت مفرطه و وثبه و ضربه و سقطه
و خصوصا از جماع مجتنب باشند خاصه از جماعی که بشهوت و طول الزمان باشد و اگر کسی بشهوه غالبه
مرتکب این امر میگردد و هیچ مفرتی بظهور نمیرسد پس تا منع هر حیث جواب آن است که طبایع
عاقبت اندیش هر چه در روی داشته اند از ضرر دیده اند تهی از آن متفق و عدم ظهور که بنا بر اعتدال
یا اختلاف طبع بحصول می انجامد از اعتبار ساقط کرده اند بانکه ضرر جماع بعقل و تجربه ثابت
شد و لوی و البعض و ایضا از قلت غذا و از غضب و غم و خوف و مانند آن هر چه اسباب اسقاط

است

است احتراز نمایند خصوص در ایام اوایل که از اول حمل تا یکماه باشد شدید المنع دانند و ایضا
لازم است که ما تحت السره یعنی العرق را بصوف نرم پوشیده دارند که احاطه بر دور شکم حامله را تحقیق
نیست و ایضا از اشیا هر چه حریف و تلخ باشند چون کرفس و زیتون خام و هر چه مورث ظلمت باشند
چون لوبیا و حمص و سمسم و مانند آن پرهیز نمایند و از اغذیه بر حریقی و اسفیدباجات و زیرباجات
و مانند آن که میل بقبض نداشته باشند اقتصار دارند و دائم از بسیار خوردن و تخمه ترسان
باشند تا مبادا هیضه افتد که حامله را هیچ چیز بدتر از هیضه نباشد بکمال التخفیف و آنرا که تمام تخمه بود
شراب ریحانی رقیق عتیق مناسب است و از فواکهات زبیب و سفرجل حلو و کمثری و تفاح مرد
زنان مرتبه است و از ادویه جوارش لولوئی بیت نیک است مر حوامل را و بدستور جوارش دیگر که
از ادویه لطیفه غیر شدید الحرارت و مشک کمتر ساخته باشند و گلقند که با جود و مصطکی مقوی
حبیبه تقویت معده و تحلیلات مولد تخمه اینها اکثر می باید داد و گاه گاه ضماد قابضه مسخنه
بر شکم باید نهاد ⁂ جوارش مروارید که حوامل را نافع است و کسی را که بسیار اسقاط باشد و جنین
او ضعیف شود و بعد ولادت نمیزید فایده کلی میدهد و مصلح حال رحم و مقوی است مروارید ناسفته
یاقوت احمر هر یک یکدرم زرنجبات مصطکی هر یک چار درم زرنباد درونج تخم کرفس شیطرج قاقله خرد بوا
بسباسه قرفه هر یک دو درم بهمنین فلفل دراز فلفل هر یک سه درم دارچینی پنج درم شکر برابر جمله یا زیاده
جوارش سازند چنانچه رسم است شربتی یک ملعقه و بدستور مفرحات یاقوتیه و دواء المسک و مثرودیطوس
و امثال هر چه مقوی قلب باشند حفظ جنین مینماید اگر در رحم سوء المزاج و ورم و مانند آن آفتی دیگر باشد

که بحبالی بنا بر جبل عارض بشود دستور اطبا آنست که اندر علاج مخصوص نسوان ذکر میکنند و در تهیۀ
بستر قیام او نمی پردازند اما از آنکه در معالجات کتب طب اکبر به بساطه تمام تالیف کرده ام و غرض از
تحریر این شرح محض کلیات و مقدمات علاج قانونچه را نیز مستنبطات نخواهم ساخت تدبیر چند که بعوارض
حوامل تعلق دارد همین جا گفته میشود غثیان و قی معلوم است که حبالی را این نیز افتد و بلا
ضرورت حبس نشاید کرد خاصه اگر هنوز چهار ماه نگذشته باشد زیرا که در این ایام بیشتر مواد طمثی منحرف
میگردد مجتمع شده اما هرگاه خوف ضعف معده یا از کثرت تهوع بیم اخراج جنین باشد یا چهارم
ماه گذشته بعد تسکین باید و لهذا آنچه بهتر در غثیان مقرر است و اگر غثیان برنج نمی دهد قی کردن
به شبت و تخم ترب مجوز است بشرطی که قوت اشتها باشد و این هر دو تخم اگرچه ندارند اما از آنکه قبل
از نافذ شدن بجگر مستحیل [illegible] بشوند در شرب آنها باک ندارند و اگر بعد طعام بیشتر نمی شود باید که
بعد طعام چیزی که در روی عطریت و قبض بود بدهند چون سفرجل مشوی خصوص که بطبق نشویه و نشا حی
از عود هندی در روی خلانیده باشند و دوام [illegible] دستها و پاها و مشی برفق و سواری خفیف بنابر
تقلیل و جذب اخلاط از مسکنات غثیان و قی است و دستور اضمده مقویه بر معده نهادن و حب الآس مع
ورق نعناع در دهن گرفتن و گل ارمنی معه میبه سرشته لیسیدن اشتها فاسد و این حامله بیشتر
افتد خصوص که حامله بدختر بود و از روی ادراک اندک است و اگذارند که خود بخود دفع شود بکبر
جنین در اکثر و اگر مفرط است تنقیه معده لازم نشناسند بحلبجبین و امثال آن که منافی حال حبالی بود
و بعد تنقیه جهت اصلاح حموضات دهند و بدانند که رب حصرم و تبرنه او که از شل یا نشکر

ساخته

ساخته باشند در شیاب نهایت نیک است و بجنین موافقت دارد و اگر زرکه از روی کلب
کردن وا رسته باشند نیکو ترین اشتهاست خشک است بر سبیل گل خوردن و باشد که چیزهای چون نقد
مثل خرنوب و مانند آن نفع دهد بنا بر قطع خلط ردی و این اشتها در دفع اشتهای فاسد و ایجاد اشتهای
صادق سریع الاثر اند سقوط شهوت هرگاه حامله را اشتها نشود باید که هرچه شدید الدسومة
و شدید الحلاوة بود مشی برفق میکرده باشند و شرب شراب ریحانی رقیق بشرط تقلیل شرب
مصلح شهوت و رافع غثیان و قی نیز است و تناول قلیلی از زراوند قبل طعام و بعد او تقویه
شهوت است و تضمید معده بسفرجل و قسب و قصب الذریره و سنبل شراب ریحانی عتیق و امثال
آن هرچه مقوی بود مفید است و دستور از ادویه معیده شهوه هرچه در روی قبض معه الحرارت
لطیفه بخش خوراند خفقان بدانند گاه باشد که خلطی در سر معده حامله بچسبد و از مشارکت
او دل را اذیت رسد و بطپد و این خفقان از تجرع آب گرم زائل شود فوراً در اکثر و بریان [illegible]
معتدل نیز و اگر از ین قدر نه ایستد بمعالجه قلب رجوع نمایند باد که در معده وا ورده بکرده
وانرا از وقع همکیند و این را بجوارش کمونی و سفوف مقوی و امثال او اندکی بالای طعام خوردن [illegible]
دارد و تقلیل غذا و حرکت معتدل نهایت مفید است ورم که بر ثدیها ظاهر شود برگ کرنب
پخته ضماد کنند و حضض با آب کرنب و صبر و صندل و فوفل با آب عنب الثعلب طلا نمایند و دستور
روغن گل و سرکه بهم آمیخته و نمک بسرکه سرشته و نبید سرکه اندر اخته طلا کردن نافع است
خارش در جوششی که اندرون فرج یا بیرون آن پدید آید لعاب خطمی و گل سرشوی طلا کنند بر محل

بخصوص والفساکل سرشوی در دوغ یا در شیره عنب الثعلب یا در آب بطرخ سبزی یا در آب و کاسنی
حل نمایند و مرقصه را در آن بنشانند و ظاهر و باطن فرج بدین دوا بیالایند اغلب که ازین علاج
زوال پذیرد و اگر عاید ضرور دانند در باطن ران از محاجم یا علق قدری خون باید گرفت اما چون
خون از نقص عضو بارسال علق در حق حبلی جایز نیست [illegible] تمدد شکم بدانند گاه باشد که بسبب
بخار و نفخ ضیق عضلات پشت و شکم ممتلی و کشیده گردد و اعیا و ماندگی قوی در وی پدید آید
در اینحالت باید که روغن گل بمالند و از پشک بز و آرد جو نان پخته و در پارچه گرفته یکمد کنند عضلها(?)
را بتدبیر و تلطیف غذا نمایند و عضلهای پشت و گردن و کتف و بازو محکم بمالند که نفع تمام
دارد [illegible] خونی که از حبالی ظاهر شود بگیرند عدس و گلنار و پوست انار و انجیر خشک و هلیله
و در آب بسر که بجوشانند و در آب وی بنشانند و ثفل از ادویه مطبوخه را یا دیک ساخته بر عانه
طلا نمایند و اگر حاجت بحبس خون قوی بود و آنجا که خون بافراط آید قرص کهربا و آنچه در افراط طمث
میدهند باید داد [illegible] هرگاه ماه نهم شروع شود باید که حامله هر روز سه درم روغن بادام
با شیر تر بر نهار بخورد و از چیزهای ترش و قابض و غلیظه پرهیز کند که بدین تدبیر فرزند بی رنج
و در غایت آسانی متولد میشود و بدستور شیر گاو در این ماه هر روز حسب تحمل نوشیدن همان
عمل دارد [illegible] چون ایام وضع بهتر رسد باید که استحمام می کنند و به آبزن که در وی شبت و حلبه
و بنفشه و تخم کتان جوشیده باشند در آید و بر شکم و پشت او روغن شبت و بابونه و کتیرا(?) مالند
و اغذیه چرب و حلوا و قند بروغن بادام خوردن دهند که اینهمه سهل ولادت اند و چون زن نزدیک(?) [illegible]

تدبیر

تدبیر حامله فارغ شدیم حیث بباقی تدبیر مرضعه بعین رجوع میکنیم و اما المرضعه فتدبیرها ان یجامعها
زوجها و لا تلزم الدعة و السکون فان ذلک یفسد لبنها اما شیرده تدبیرش آنست که جماع نکند
و نشسته نماند زیرا که جماع و سکون شیر را فاسد میکند و اما الاطفال فتدبیرهم تعدیل اخلاقهم و اما کودک
تدبیر او تعدیل و اصلاح اخلاق و کیفیت فوجب ان لا یعرض غضب و خوف شدید او غم او سهر و واجب
است که در آن کوشند تا لاحق نشود طفل را غضب یا ترس شدید یا اندوه یا بیداری فان ذلک
یکسر انحطاطه و یمنع نشوه زیرا که امور مذکوره میشکنند انحطاط او را و منع میکند نشو او را اکنون انچه
متعلق بمرضعه و طفلست مشروحا ذکر کنیم اندر تدبیر مولود از وقت ولادت تا هنگام نهوض
هرگاه طفل متولد شود تن او را از خشکی هوا حفظ کنند پس روده ناف او را که بمشیمه اتصال دارد
بانگشت نر و انگشت شهادت گرفته از طرف شکم بطرف مشیمه آهسته همی مالند تا آنچه در وی
باشد از خلطه و باد بیرون رود و بعد ریسمان نرم تافته که از روغن چرب یافته باشند روده را بندند
از دو جایکی نزدیک ناف و دوم بفاصله یک شبر آنچه نزدیک ناف بندند باید که بسیار محکم بود
تا الم بطفل نرسد بعده روده را بآهن قطع کنند از ماوراء ربطه ثانی بمقدار عرض دو سه
انگشت از طرف ربطه گذشته و بدانند که اینچنین ربطه محلیق(?) اگرچه مستعمل عوام نیست لیکن فواید کثیر
دارد و در منع نشو ناقص مجری اما آنچه مروج و معمول است بکجا بستن است بفاصله چار انگشت مفهوم از
ناف و بعده بریدن بجای او مشهور اما از کتب بعضی متجربین حذاق معلوم شده که چون از شبری زیاده قطع
کنند الطفل را قوت ماسکه مثانه بیشتر بود و کمیز بر خود کم کند و چون از شبری کمتر قطع کنند کمیز

بر خود بسیار کنند تا که نیک بزرگ شود و نیز بتجربه یافته اند که روده ناف را که از دیرباز اختلاط
نیک پاک نمایند یافتن دین چنانچه گذشت و نیکو نه بندند در قصبه و زهار طفل باد پیدا شود
و باد در رحم و معده علت پدید آید و اگرچه از قانون و غیر آن مستفاد می شود روده ناف را نخست
قطع باید کرد بعده باید بست لیکن احسن همان است که گفته شد و بر تقدیری که اول قطع کنند زود
باید بست تا هوای خارجی از آن راه بشکم اندر نرود و ایذا نرساند و بهترین خیوط جهت ربط
روده ناف آنست که از صوف باشد زیرا که قوی میتن در تحقیق است و زود بند میکند و باید که هیچ
درشتی و سختی در رشته نبود تا ایذا نرساند گفته اند که رشته سخت نشاید تافت و مقدار کرد و نیم
چرب باید ساخت تا شاید از اذیت نماند و بعد قطع خرقه بروغن زیت آلوده بر آن نهند تا
ناف را گرم دارد و سخت کند و از اصابت برد خارجی وقایه باشد و این خرقه که از کتان بود
اعانت در تجفیف بیشتر کند و صواب آنست که از عروق الصفر و دم الاخوین و انزروت و ملوک
داشته و هر یک را بگیرند و باریک بسایند و بر ناف مقطوع بپاشند گاه گاه تا تجفیف و التزاق
زودتر حاصل شود و پاشیدن این ادویه اگر قبل از غسل بود نیز رواست و طریق اصوب
آنست در غسل که نخست نمک بر تمام بدن طفل نیک بپاشند و لحظه نیک او را پیچیده دارند
تا تن وی نمک خواره شود و عفونات کمتر قبول کند بعده در طرح کشاده غسل دهند و وقت
غسل احتیاط کنند که آب در گوشش نرود و باید که اول نمک آب نشویند بعده با آب شیرین نیم
گرم و چون شستن نمک آب احتیاط کنند که در دهن و بینی و چشم نیز نرسد و پس از غسل پارچه

ملایم

ملایم تن او را خشک کنند و در خرقهای نرم بپیچند و گرمی بر تن او قریب بگرمی رحم نگاه میدارند
و تدریجا بهوای بیرون معتاد گردانند و بعضی حذاق گفته اند که نخست قدری سوده بر همه تن او
رقیق بپاشند و بیچپان داشته در خرقه بپیچند و یک شبانه روز یا بیشتر بدارند بعده بشویند
چه بتجربه معلوم شده که اگر چنین کنند طفل را اعضا کمتر خشک کند و کمتر عفونت پذیرد و بعضی
شستن بنمک آب بدان سبب است که نمک بر تن او بپاشند بعده با آب فقط شستن کافی میدانند و
اصلح آنست که در نمک آب قدری شادنه و قسط و سماق و حلبه و شعیر نیز بجوشانند که خلطه این
چیزها با نمک اثر بند تحلیل فضول و مجفف رطوبات فضلیه است و انیمعی موجب تقویت بشره و تصلب
وی است و اگر نخست با آب نمک تنها نشویند بعده با آبی که در وی این چیزها جوشیده باشند نشویند
نیز رواست بالجمله غرض عمده حصول صلابت و قوت بشره است چه بدن طفل بسبب
بدر قیات خارجیه در غایت مجانبت می باشد و بدان سبب بدر اندک چیز اذیت می یابد پس لازم دیده
اند که اول بتقویت بشره کوشند تا از آفات کثیر مصون مانند لهذا گفته اند که این طفل کثیر آ
بو شیخ قد زاید الرطوبت بود دلیل ضعف بشره او باشد و در این صورت باید که مکرر نمک
آب بر تن او بمالند و بعد تملیح با آب شیرین شستن لازم دانند بهر آنچه از استعمال نمک مسام بند شود
پس اگر با آب نیم گرم نشویند رطوبات فضلیه تحلیل نرود با احتیاط از رسیدن نمک بدهن
و بینی و چشم از آن کرده اند که اغشیه این اعضا چون در غایت نزاکت و رقت اند احتمال
قوی است که از حدت نمک متضرر گردند و فایده اجتناب از وقوع آب در گوش بر گونه که پاک ظاهر است

وچون غسل باید که قابله طفل را بر ذراع خود نهد بدین جهت که سینهٔ طفل بر ذراع قابله
بود و شکم او جدا باشد و بدین ترتیب غسل دادن که همی کنند دستها و پاهای طفل را بتدریج
همی کشند بجهات مختلفه مثلا دستها را یکبار بسوی پشت برد چنانچه هر دو در پشت بنهایت کمر
رساند و یکبار دستها را بموخر سر رسانند و کذا پاها را یکبار با فخاذ رساند بدینوجه که هر دو ساق
را بهیچ دلعه قدمها را بسرین واصل سازد و یکبار هر دو پاها را راست کرده بکشد و این جمله کشیدنها باید
که در نهایت رفق و نرمی باشد تا اصلا آسیبی نرسد و باید دانست که استناد سینهٔ طفل بر ذراع
قابله و شکم جدا داشتن بهر آن اختیار کرده اند که چون سینه تحت است از سنج ذراع متعذر
نخواهد شد بخلاف شکم که اگر وی بر ذراع معتمد بود بنا بر این محل خوف تصرر دالو و اگر چه پشت
استوار تر از سینه است درین کار لیکن ظاهر است که اگر طفل را از طرف پشت او بر ذراع نهند
چون هر دو طرف که سرین و سر است نقالت دارد اغلب که پشت منعطف شود و بدان سبب مفاصل مهرهای
پشت سست گردد و موجب آفت باشد و معلوم است که در صورت مذکوره این خوف نبود و تا که صلابت
در اعضای اطفال پدید آید بهمین نهج چنین غسل باید داشت و بعد غسل بخرقه نرم نشف کنند
و خشک سازند و نخست بر شکم غلطانند پس بر پشت و مفز اگ پیوسته عمر مناسب که مصلح
اشکال اعضا بود همی کنند و در خرقه به پیچند و اندر چشم زیت بچکانند تا تنقیه چشم و طبقات
او کند و جهت این کار زیت الانفاق بهتر است زیرا که در جلا و غسل قوی تر است و هنگام استسال
نخستین باید که قابله بانگشت خنصر در بر طفل منفتح سازد تا براز مجتمعه مستخرج گردد و

معلوم

معلوم نماید که اندر شکم یا در جنین تبرز نمیکند بنابر علیه مخرج او مسدود می باشد اما بول
در شکم میکند اندر مشیمه چنانچه در تشریح جنین گفته شد و باید که دایم در تنقیه منخرین باشند
با صابع متعلمه الاظفار و اما تنقیه بینی پاک داشتن آن است که بسبب اجتماع مخاطه مجری تنگ شود
چه تنگی مجری بینی باعث تنگی نفس میگردد و تنفس اگر با فطرات بینی حلق داخل شود میباید
و تخصیص پاک کردن بینی با صابع جهت نرمی اصابع است و تقطیع اقلام اظفار ظاهر است چه اگر ناخن
نگرفته باشند خوف است که بینی را مجروح کند ایضا ختنه را اگر در غایت نرمی باشد همی مالند
تا ریش ازان دور کند بلا اذیت و بدستور روزی دو سه بار تغمیز مثانه همی کرده باشند تا بول
تمامه از مثانه مستخرج همی شود و امر تغمیز جهت آن است که قوت دافعه درین حالت ضعیف باشد
و مجاری در غایت نرمی و بول بسبب اعلای مثانه بالنفس منطبق می بود و از آنکه بول طفل
قلیل الحدت است احساس بدان نیز کمتر است پس اگر اعانت تغمیز نشود گاه باشد که بول در
مثانه محتبس ماند و ضرر کند و ایضا معلوم شده که خروج بول محتاج است بگشادن عضلهٔ مثانه و
این بی قوت ارادت صورت نمی گیرد و چونکه قوت مذکور در اطفال ضعیف است تغمیز بیدار
وی میکند و قوت وی میدهد و این تغمیز نیز باید که در غایت رفق بود ولی احساس
نشاید و هرگاه روده ناف خشک شده بیفتد و این اکثر در سه یا چهار روز می شود
باید که ضری محقق بر ناف در زور بپاشند و بهترین مجففات رماد الصدف است و رماد عرقوب العجل
و رصاص محرق هر کدام ازینها که باشد بگیرند و همراه شراب سحق کنند و خشک سازند و بپاشند

و بدانند که امتزاج شراب بادویه مذکور جهت ازدیاد خفقان است برای تقویت معده وامعا
و شراب قابض در این کار بهتر است و عرقوب بضم عین مهمله و سکون را مهمله و ضم کاف و سکون واو مع
الموحده در اصطلاح اطبا عصب غلیظ گویند که بر پاشنه آدمی و آدم است و پی کردن عبارت از قطع اوست
و این عصب در پای جمیع حیوانات است و این لفظ بر ساق حیوان نیز اطلاق میکنند بالجمله خاکستر ساق
گوساله اگرچه در تجفیف ناف انفع است اما خاکستر عصب او که در ساق است انفع از وی مشهود شده
و معلوم نمایند که تا که نرمی در اعضا غالب است طفل را قماطه بستن لازم دانند و میان متوسطه
میان سه چهار ماه است بعده مختار اند و فایده جلیله در تقمیط محافظت اشکال اعضا است تا از
بر داشتن و جنبانیدن بعضوی از اعضا آسیبی نرسد و عند التقمیط باید که نخست اعضای او را
برفق بهیکل بدا اخذا معینا علی هیئته ذالک العضو یعنی عضو اگر مستوفی است چون بینی و گوش و ثنیه
آنرا بهمان باید گرفت و اگر مستدق است چون دستها و پاها و تنه آنرا بهمان وضع اخذ باید نمود تا هر
عضو بر احسن شکل خود آید و این همه اصلاح بمراتب منتهی الیه کنند تا مقصود حاصل آید و بتدریج کنند
تا آنکه انگشتان بر دو دست او را بکشایند و هر دو ذراع را با هر دو زانو ملتصق سازند و پاها را نیز
با هم برابر دارند و عمامه سبک بر سر پیچید یا قلنسوه نرم و گرم در پوشند بعده بقماطه در گیرند لطیف
که موافق است و قماطه بسیار محکم نه بندند که اعضا را رنج دهد و باید که بر شکم او نسبت بمواضع مذکور
سست تر بندند بهر آنکه بر بطن در اوقات مطلوب است جهت تحلیل فضلات است که اگر قماطه بر شکم
جست می بندند بانی کرا و میگردد و باید که بفاصله یکنیم پاس یا دو پاس آنرا بکشایند و ساعتی

و اگر از

و اگر از زند تا دو است و باز زند و لبو کشادن قماطه نیز اعضا را بنرمی بگیرند و بعده باز بقماطه
در گیرند و حین بستن و کشادن بینی از افشاندن روده باید احتیاط کنند تا آنرا کوفتی نرسد و اگر
رگوی چرب هر بار بالای آن نهند یا آن محل را چرب کنند بهم بیه و زیر چوبه نیکو بود و هرگاه فندق
از بول آلوده شود زود بکشایند و رختها را منشف نمایند تا اعضای طفل از حدت بول قرحه و امر
نیم و لیس قلنسوه برای صیانت سر است از برد و محافظت اصابت نزله و زکام و خانه که در آن طفل را اندازند
معتدل الضو مایل بظلمت باید چه شعاع قوی سلب روح باصره مینماید خاصه که ضعیف باشند و بدستور از
اصوات قویه انتقال آن که موجب التواتر و انزعاج اعضا و سوء خلق باشد باز دارند تا منتهای اربعین
یوم هر روز یکبار غسل میداده باشند که در بالیدن تن و حفظ بدن اثر تمام دارد و باشد که روزی
دو بار سه بار غسل دادن لازم جهت ازاله وسخ و عرق اندر ایام گرما و باشد که یکروز بی تا دو روز یا سه ۳
روز زیاده یک در میان برای غسل دادن مناسب باشد و این در صورتیست که طفل ضعیف باشد
یا سرما شدید بود و بعد از چهل روز پس از هفت روز غسل کافی است و اگر در هفته دو بار واقع شود
خصوص در صیف بهتر باشد و اندر گرما آب باید که نیم گرم باشد و اندر سرما بکار آید تا بحرارته غیر لادغه
و باید که غسل در حمام معتدل یا در محل محفوظ حمام مانند دهند تا اصلا ارسید بپاها نباشد اندر
حمام طفل را زیاده از آن ندارند که سرخی در بشره پدید آید و برآمدگی رو نماید چه زیاده بر آن
داشتن موجب تحلیل رطوبات است لان رطوباتهم تکون اسرع اقبل التحلیل و صالح ترین اوقات
جهت غسل آنست که بعد نوم طویل و پس از کمال هضم باشد و چون نوم اطول در غالب حال شب میشود پس

جهت غسل اول روز بهتر باشد و اگر اندر آب غسل چیزها مثل جوشاننده باشند چون حنا و حلبه و امثال
آن اولی‌تر است تا بیم خطر نبود و بعد غسل و تنقیهٔ بدن تمریخ کنند بعد سقوط روده ناف تا که ناف
خشک شده روغن بناف برسانند و بعد تمریخ بقماط در گیرند و این تمریخ روز بروز پسر را تا چهار ماه
و دختر را تا دو ماه مناسب است و پس از این ایام بعد چهار روز تا یک هفته تمریخ باید کرد و بهترین ادهان
برای پسر روغن گل و شبد روغن فندقه و پسته باشد و دختر را روغن بنفشه یا بادام و امثال آن و
هنگام اعصاب و عضلات را که بر جای طرق مهره‌های پشت است تا گردن او چرب کرده با انگشت نرم مالند
نرم نرم تا کوفت و ماندگی و کرختگی که بسبب دیر افتادن ماندن در قماط یا در مهد حاصل شده باشد
برطرف شود و بسیار دیده شد که اطفال از شدت بکا قریب بغشی رسیده و شیر نمی‌خوردند و
بهیچ حیله ساکن نمی‌شدند چون این تدبیر کردند بخواب رفتند و آرام یافتند و عوام این حال را کس
پشت گویند تسمیة الشی باسم المحل و بلیغ ترحم در این حال نشیف مناسب است و باید که طفل را
چون سه روز از ولادت بگذرد در مهد نهند و بلحن خوش ترنم کنند که اطفال از صوت بلند ترنم
لذت تمام می‌یابند و از غیر ملائم نفرت تمام و حتی جنبانیدن مهد جهة نوم عنف بکنند
تا کلال نیاورد چه این حرکت ریاضتی تمام است مراتب خاصه عقیب رضاع تحریک از جهة بعنف
مخصوص لبن است و چه در مهد و چه در غیر آن طفل را چنان خوابانند که سر او بلند باشد تا از
ورود فضلات بدماغ مصون بود سروی و هر گاه در گردن و پس گوش و کش ران و بغل و زیرش نمبا
و سکنجبین اندکه عفونت و رموزی پدید می‌آید باید که برگ مورد سائیده و با گل سرشوی

هم کرده

هم کرده در تو رخها بپاشند تا خراب نشود اندر سر کلی تنها کافیست اندر تدبیر رضاع و کیفیت
رضاع و طریق صواب در حق آنست که از وقت ولادت تا همان وقت که هشت یا نه شیوه
شیر نباید لفظ تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده حلق او بجنبد و سکت کرد
و اگر تا این مدت بازد فتحی از شیر ممکن نبود بسبب گریه و خراش برخیزد از وقت تولد بعید تر بود ترتیب
باشد و چون شیر خواهند داد نخست قدری عسل بلیسانند تا تنقیه و صلاح معده نماید و مهیا هضم
شیر سازد و باید که قبل از رضاع اول بار کام طفل را بگردانند و احتیاط بعد که انگشت شهادت بشیر
آلوده بر کام او نیکو مالند انگاه شیر دهند و بتجربه رسیده که کام اطفال را بهر چیزی که بردارند در مدت
عمر مضرت از آن نیاید یا کمتر باید و بعمل پیوسته که بعضی اطفال را به عقرب نشده و به نبات آمیخته
کام برداشتند اخطار اگر عقرب نیش میزدند اثر نمی‌کرد و باید که شیر از ابتدا اندک دهند بتدریج زیاده
کنند و وقت شیر دادن در نوبت آن بود که خود طلب کنند و بگریند چه گرسنگی قلیل قبل از رضاع
سود دارد و تا یک هفته لازم آنکه در تمام روز زیاده دو بار یا سه بار شیر ندهند و معده را مملو نکنند
قطعا که از رضاع بیک دفعه باشد که تمدد و نفخ و دیگر آفات آرد و هر گاه چنین اتفاق افتد از
شیر باز دارند و به نوم اعانت بر هضم کنند و چون سبکی در معده ظاهر شود و اثری از امتلا باز نماند
و شیر بخواهد آنگاه توان داد و وقت صبح چون مرضعه شیر دهد باید که اول دو سه بار شیر خود را
بدوشد و بریزد پستان در دهن طفل دهد خاصه اگر شیر علتی بود و تدبیر اصلاح شیر غیر محمود نقاب برده
جدا بیاید و بدانند که بهترین شیر در حق فرزند شیر مادر است حتی که بتجربه رسیده که اگر طفل

پستان مادر بیاکند شیر دانسته بخم تنها اکثر ادی ارزوی فرح میشود اما اگر مادر را وقت نبود مرضعه
موصوف بصفات که ذکر خواهند شد باشد شیر دهد بهتر است و شیر ده باید که غذاهای جیده و مقویه
و حافظ صحت تام اهل طفل را از همین زمان قوت طلوع و سعی که این اصل عظیم است و شیر اگرچه از مادر
باشد از یوم ولادت تا یک هفته البته نباید داد که شیر در این ایام فاسد می‌باشد و بعضی میگویند
این نهی در حق شیر غیر مادر است و احسن آنست که نخست طفل را شیر مادر دهند تا اجزا اصلیه و اعضا
او بران شیر بنیاد و نیک قریه شود چه این شیر در حق طفل بمنزله مایه است مر شیر دوستین و قوت
بالجمله اگرچه این قول قریب بصواب است لیکن از انکه خوف ضرر نیز واله احوط آنکه این شیر از
یکبار بیشش زند نهند و باز تا یک هفته شیر مرضعه باید داد و اندرین اثنا مادر را باید فرمود که شیر
خود بدوشند دیر بیزد یا از شخص دیگر بمکانند و مکانیدن که بسبب اسیب باشد از دوشیدن بد
است زیرا که در دوشیدن اذیت است و بعد یک هفته شیر مادر را نظر کنند که بر قوام و لون
معتدل آمده یا نه اگر آمده شروع بدادن کنند و گرنه تا ظهور اصلاح انتظار برند و تا که شیر
مادر یا دایه از معده گذشته نباشد شیر ازان دیگر نباید داد که اجتماع لبنین مختلفین بمنزله
جمع اغذیه مختلفه است و هرگاه شیر از پستان بنابر غلبه روان باشد باید که پستان از دست
گرفته در دهن طفل دهند و باید که زمانی جدا کنند و باز دهند تا شیر بسبب کثرت اجتماع
در حلق بخلق و زیاده بسوی معده نرسد بحدی که از تمیع ماعت لغمه عظیم شود و باید که یک
سال بلکه بیشتر طفل را چون شیر دهند مراعات اضطجاع طفل لازم دارند گاهی از جانب

راست

راست او دهند و گاهی از جانب چپ او تا وضع جانبین متساوی باشند و هرگاه طفل از گریه
بشیر خوردن خاموش شود بدانند که بسبب گریه گرسنگی بود و اگر خاموش نشود و باز شیر نگیرد معلوم
باید کرد که در تن او المی است یا وحشت بمزاجش نا شناسد پس تحقیق سبب گریه زود تدارک کنند یا
بزور گریه از دیا بسبب و مسبب شود و لب دیده شد که بعضی را از فرط گریه و عدم تدارک غشی
تمام یا صرع دیگر بعضی را فتق یا نتو سره عارض گشته و بدانند که اطفال را درد گوش اکثر عارض شود
موجب گریه میگردد پس اگر بسبب دیگر ظاهر نباشد از فکر این غافل نباشند و معالجات امراض
اطفال عنقریب گفته شود فائده اندر شرائط مرضعه و آنچه بدان متعلق است و از جمله شرائط
یکی آنست که مرضعه جوان باشد یعنی از بیست و پنج سال کمتر نبود و از سی و پنج زیاده نباشد
بلکه با این بیست و پنج و سی و پنج بود زیرا که درین سن قوت مستحکم است پس شیر این وقت
نیز محمود باشد شرط دوم آنکه معتدل السحنه باشد و در لحمانیت و شحمانیت متوسط بود
که این همه دلیل خوبی مزاج است و باید که حسن اللون باشد چه خوبی رنگ تابع اعتدال مزاج است
و ایضا قوی العنق و واسع الصدر باشد چه این امر دلیل قوت دل و دماغ است و باید که عضلات
بود یعنی عظیم العضله باشد زیرا که این دلیل وفور حرارت غریزی است و ایضا صلب اللحم باشد
زیرا که سختی گوشت نشان قلت رطوبت فضلی است و این چنین بدن صحیح باشد و عفونت کمتر
قبول کند شرط سوم آنکه با خلاط محموده حسن متخلق باشد مرضعه و از انفعالات نفسانیه ردیه
چون غضب و غم و امثال آن زود منفعل نشود که این دلیل اعتدال مزاج است و چون سلامتی بدن و

نفسی و صحت مزاج در نیکی شیر دخل تمام دارد آنحضرت صلعم نهی فرموده اند از استرضاع مجنونه کذا
قال الشیخ فی القانون و یساوی ذلک ما علی الصوت علی ایمانی رح ولکن حسن الی تم امر منهم و سوی
المبشر فی کلامهم سواء فی الامر کما عرفت فی عقاید شرط چهارم آنکه صالح الثدی بود و صلاح در
پستان این است که مجتمع بود و متوسط الحجم باشد و مسترخی نبود و معتدل در صلابت و لین باشد
زیرا که بودن پستان بدین هیئت دلیل اعتدال مزاج اوست شرط پنجم آنکه شیر او معتدل القوام بود
و معتدل المقدار باشد و سپید رنگ بود و شیرین مزه و پاکیزه بود و متشابه الاجزا و قلیل الرغوه
باشد و باید دانست که رعایت این شرط در اختیار مرضعه اهم ترین مرام است زیرا که غذا طفل
شیر است پس احتیاج در وی واجب است و هرگاه این شرط یافته نشود اگرچه دیگر شرائط باشند
سوای مرضعه اختیار کرد زیرا که عمده همین است و چون این موجود شود دیگر شرائط اختیار توان نمود
للاستمام و معلوم نمایند که تا به صحیح البدن اند که مزاج ثدی آن ضعیف باشد یا زردی و یرقان سبب
بیشتر که در آن متولد شود حاسد بود و لا ضعیف غیر شایه اند که مزاج ثدی آنها بغایت قوی باشد
و شیر صالح در آن پیدا گردد و شیر صالح را هفت نشان است یکی آنکه معتدل القوام بود و
امتحان وی آن است که بر ناخن قطره نهند اگر سیلان کرد رقیق است و اگر ثابت شده ماند
غلیظ است و اگر سیلان کرده متوقف ماند معتدل است و ظاهر است که اعتدال القوام دلیل نضج و اعتدال
جنسیت و باید دانست دوم آنکه معتدل المقدار بود زیرا که افراط قلت دلیل … مزاج و ضعف
قوه فاعله اوست و افراط کمال کثرت دلیل زیادتی رطوبت است و فرط رطوبت باعث سرعت قبول

قوت

خمیر کرده در تو … بیانشند تا خراب نشود اندر سر کل هنا کافیست اندر تدبیر رضاع و
کیفیت رضاع و طریق صواب در آن است که از وقت ولادت تا آن وقت که نهایت … نشود
شیر نباید داد تا طفل حرکت و گریه کند و خود طلب صادق نماید و معده و حلق او بجنبد و تحریک گردد
و اگر تا این مدت بازداشتن از شیر ممکن نبود بسبب گریه و فریاد هر چند از وقت تولد بعید تر
بود بهتر باشد و چون خواهند شیر دهند نخست قدری عسل بلیسانند تا تنقیه و جلای معده نماید و
مهیا به هضم شیر سازد و باید که قبل از رضاع اول بار کام طفل بردارند و آن چنان بود که انگشت آلوده
و قام ایشان متوسط فیما سخن مستحسن است سیوم آنکه سپید رنگ بود چه سپیدی او دلیل کمال
احالت ثدی با غذا لحصول المشابهة بین الغاذی و المغتذی و هر چه غیر سپید است نیک نبود
اما کبود دلیل برد و سودا و قیست و اخضر دلیل کثرت سودا یا جمود غیر قوی چه جمود قوی
مسودی باشد و اصفر دلیل صفرا است و احمر دلیل عجز قوت ثدی که قادر نیست بر آنکه خون را سپید
کند سرخی مایل است و اگر قوت در غایت عجز بود خون سرخ بجای شیر می آید چهارم آنکه
طیب الرائحه بود چه حامض الرائحه و کریه الرائحه و عفص الرائحه دلیل ردائت است پنجم آنکه
حلو الطعم بود بهر آنکه دلیل جودت دم و عدم استیلای خلطی دیگر باشد و شیر مایل به مرارت
از غلبه صفرا بود و مایل به ملوحت از اختلاط صفرا و بلغم و مایل به حموضت از بلغم یا سودای حامض
ششم آنکه متشابه الاجزا بود زیرا که وی دلیل تام فعل فاعل باشد در شیر و هو المحمود
هفتم شیر کثیر الرغوه نباشد زیرا که وی دلیل کثرت ریاح باشد اما هرگاه مرضعه صالح اللبن

دست نزنند تدبیر اصلاح وی کنند بدانچه گفته شود شرط ششم آنکه وضع حمل مرضعه در مدت
طبیعی بوده باشد یعنی نه زائیده باشد یا در مدتی که وی بدان معتاد بوده و تولد فرزند او در آن مدت
پاک کرده بوده باشد زیرا که این امر دلیل بر صحت قوت حیض و صلاح حال رحم است و در صلاح شیر اینها
را اثر تمام است چه قوت طمث ماده لبن است و صلاح و فساد ماده لبن نیز به یکدیگر و ما یتولد عنه دلالت
رحم از آنکه مشارکه دارد غذیه بدن قسم او باعث اقسام این شود پس صحت و حال او نیز از آن شد
مطلوب باشد از اینجاست که شیری که از القاطه بود دادن او بطفل منع است و بدستور مرضعه که
معتاد باسقاط بود شیر او نیز غیر مجوز است اگرچه شیری که میدهد از مستحکم الوضع بود لان اعتیاد
الاسقاط یکون لفساد فی دم الطمث اذ هو الرحم شرط هفتم آنکه مرضعه که شیر او می دهند پسر
زائیده باشد یا اکثر عادت او در زائیدن پسر بود اگرچه بالفعل دختر زائیده باشد زیرا که اعتبار
اکثر رسته می باید داشت که اعتیاد بولادت ذکور دلیل صحت دم طمث و فور حرارت غریزی است
بهر آنکه تکون ذکر نمی باشد مگر از دم نضیج صحیح قوی و بعضی اطبا بر آنند که شیر پسری جهت
دختر و شیر دختر جهت پسر بهتر است لتعادل المزاج شرط هشتم آنکه ما بین وضع مرضعه و بین
رضاعت مدت متوسطه گذشته باشد نه بعید العهد بود و نه بغایت قریب العهد بود چه در بعید
العهد بنابر کبر ولد و استغناء او از لبن غایت توجه طبیعت در تولید شیر قلت می پذیرد و
در اقرب عهد ظاهر است که شیر متغیر می باشد و مزاج صاحب شیر ضعیف و در هر دو صورت لبن
محمود نمی باشد پس زمان متوسطه احسن باشد و آن در اکثر بعد چهل روز است از وضع تا هفت ماه شرط

از معده با مفارقت باشد و در آنجا باید گشته القیصا بماء العسل و آب شور دهند و در این وقت
حقنه و شیاف ملینه مدد باید کرد و نشان خلو معده از دوا و انحدار او با معا آنست که در معده
تبخ تهوع و قلق و اضطراب و غثیان نماند و آروغ خالی از رائحه دوا آید و آنجا که حقنه و دیگر تدابیر سعی
نتیجه دهد و اعراض ردیه چون تمدد بدن و تجوع و اعیا و امثال آن پدید آید و دوای سو بالا کرده
کنند و چیزی بر نیاید واجب است که فصد کنند تا مواد متحرکه مستحیل شوند و اعضا رئیسه از انقسام
او محفوظ باشند و احوط آنست که هرگاه مسهل خورده عمل نکند اگرچه اعراض ردیه پدید نیاید فصد باید
کرد اگرچه بعد دو روز یا سه روز بود تا مبادا ماده بعد چندی حرکت نماید و با عضو رئیسه میل نماید
ایا جمع کردن هر دو مسهل کامل الوزن بنا بر بطو عمل او یا مسهلی دیگر عمل آن بود یا غیر آن نتوان داد چه
می تواند که هر دو بحرکت آیند و اسهال با فراط شود یا از بن هم عمل نشود و شر قوی آید و بدانند
که هرگاه شارب المسهل ضعیف باشد و از بودن تش در بدن مفرط متوقع شود عند عمل پاک کردن او حاجت
تحریک نیست و الا از تدابیر نه بوده هرگدام که اسهال و اصلح بحال مرض بود از این بوقت بکار توان
بست فائده اندر اعراض و امراض که بعد اسهال اتفاق افتد و بیان تدارک آن بسیار باشد که عقیب
اسهال و فصد وجع در جگر پدید آید بسبب توقف ماده اندر وی عند سقوط کمانی الاسهال یا عند
ضعف کمانی الفصد زیرا که جگر ممر مواد است و عند اسهال باشد که مولد منجذبه عروق که متوجه
بخروج اند از طرق امعا چون بجگر رسند بنابر ضعف دوا یا امری آنجا قدری زمان در جگر بمانند دله
آنها تا دی غشا محلل او گذا عند فصد بنابر آنکه مولد از معده و حوالی وی رو بجگر می نهند تا از

جهت عروق بیرون آمده باشد که قدری از آن بماند و دلیل آن و علاج این دردها شرب آب گرم
است و هو تقلیه بالغسل و التحلیل و چون این حالت قلیل است و غیر منضبط نگردد بنا بر قرب عهد محلوات
ضعف در قوی جگر نشده احتیاج بمعالجه قوی نیست و با حار کافی میشود و ایضا بسیار باشد که بعد اسهال
حمی پدید آید یا دیگر امراض حمویه و این چنان بود که خون در بدن کثیر باشد و بسبب اسهال که حرارت لازمه
اوست با غلیان حرکت مولد و حرارت و ایجاب در خون افتد و تب آید و علاج این فصد است و در اکثر
امن همین کافی آید و باشد که بعد فصد بسوی تبرید قوی چون قرص کافور و امثال آن حاجت افتد
عند قوت قلبیان و ایضا بسیار باشد که اگر چه دوا از معده مستفرغ شده باشد اما بوی او باقی بود
و زعم شود که دوا باقی است و مزیل او تناول سویق شعیر است و ایضا بسیار باشد که از پس اسهال
قراق پدید آید و تدبیر او آنکه البستول در روغن بنفشه در آب سرد نرم کنند و بدهند و اطراف به بندند
با ستنشام موطشان عطر آورند و ایضا باشد که بعد اسهال سوزش و حرارت در معده پدید آید و آنرا لعاب
اسبغول و لعاب بهدانه که بروغن بنفشه یا روغن بادام یا روغن تخم کدو بهم زده باشند فرمایند آنست هر
ساعتی هیچ باید داد و اگر بسبب قوت دواها ماده حار بود و زوال حدت او باین چیزها نشود باید فرمود
و باشد که تناول قوابض بعد اعلاء معده مخدر رطوبه شود و مزیل کرب و غثیان گردد و ایضا باشد که مغص
و غثیان و امثال آن از اعراض منکره که عند عمل کردن دوا پدید آمی شود بعد عمل نیز اتفاق افتد بسبب
انحدار ماده بسوی معده و حوالی قلب و عدم خروج وی از آنجا و تدبیرش نیز تعدیل است و اخراج بقیه
یا به تناول قوابض فایده از ادویه مسهله بعضی کثیر النکایه است چون خربق اسود و فرفیون و ترسند بسبب

جهد

جهد نمایند بلکه سیاه و زرد بود و عفص عفن و غاریقون سیاه و مازریون و ریوند چینی که بیمار سبب
انجیر خطائی گویند و مانند آن مهما امکن از تکالیف اینها باید و اگر اتفاق افتد صواب آنکه دوا را تا امکن از بدن
دفع نمایند بقی یا با حدار و جهت ازاله السمیت تریاق دهند و برای مضرت مازریون لعابها و روغنها و مسکه
در روغن کنجد نفع الرضا مذکور مکرر باید داد و بعد آن قدری سرکه با آب سرد و برای حدت فرفیون روغن
گاو و مسکه و الوبه ادهان و جلاب سرد کرده و ماء الشعیر با روغن بادام و آب انار و آب ریباس و تخم ریحان
تمر مسمن مفید است و صندل و کافور و گلاب بوئیدن نافع و برای اذیت اندر جینه از سبب آب و از آن
در آب سرد غسل کردن و بر سر آب سرد بسیار ریختن سود مند و برای تدبیر احتقان و عفن آب شدید البرد نوشانیدن
و اندر وی نشانیدن نافع است و بدانند که تناول تا تسبب نحو ضرات مضرت اکثر متنوعات سمیه چون
مازریون و امثال آنرا دفع میکنند و اسهال مفرط باز میدارد و شیره تازه جو نشاسته مزیل قوت
دوا است اما اگر تب یا حرارت مفرط بود شیر نتوان داد و هر گاه از پس دارو می خون آید مخ شراب
انگوری یا شیر تازه آمیزند چنانکه شیر فزونتر بود و بدهند مضرت ادویه باز دارد و پیاز کیر که بر درد و
غثیان که بعد دوا تولد کند باز دارد فایده اندر ترکیب ادویه مسهله و در ترکیب آن نه چیز مرعی باید
داشت یکی آنکه بدانند که ادویه مسهله کلهم مفرح معده اند پس لازم است که ادویه مسهله طیبه مقویه قلب یا وی
آمیزند تا ضرر او از خم معده باز دارد و در وقت دیگر اگر امیر بها اعضا اثمه قوت دهد و درد اسهال نماید
دوئم آنکه با داروهای مسهل چیزهای مدر بسیار نیامیزند لان الادرار ینقص الاسهال لانصراف المواد الی
المثانه سیوم آنکه دوا سخت سنگین نسازند چه بسیار باشد که طبیعت بسبب جلدوث آن غوص غذا

صرف کنند و از وی منفعت شود چهارم آنکه دوای سریع العمل با بطیء العمل مرکب سازند چه ممکن است که بطیء العمل
قوت سریع العمل را بشکند یا سریع العمل زود فارغ شود و بطیء العمل بعد او بحرکت آید و بنا بر انفراد عمل در
تا نیز بر واحد ضعف افتد و مقصود حاصل نیاید و اگر ترکیب چنین دوای اتفاق افتد باید که بتقدیم بر وزن
و تجویز اخلاط چنان سازند که اثر هر دو دوا در یک مزاج و یک قوت پدید آید پنجم آنکه بدانند که بسیار خیری
است که بی امتزاج نیز زود عمل نیاید و اخراج ماده غلیظه نماید لهذا اختلاط زنجبیل در تربد لازم داشته
ششم آنکه داروی قابض چون هلیله که استفراغ او بعد بعد با دوای لزج که عمل او بلغزانیدن باشد
ترکیب نکنند و اگر کنند چنان باید که نخست قابض عصر کند و بعد او لزج خلط را لجانب در چه درین صورت
خوف آنست که قابض بسبب عصر مجاری را تنگ ساخته باشد و لزج که خلط را لیه او بنوازند راه خروج نیابد
و باقی که در عضو بماند و ورم آرد یا سده بلکه چنان باید که نخست دوای لزج خلط را لغزانیدن کرد
پس قابض عصر کند تا خلط زود دفع شود بقوت تمام و این همه به تنقیص مقدار قابض و تکثیر مقدار
لزج مانند مقدم شریف لزج حاصل آید هفتم آنکه بدانند که بروی مصلح است منقص عمل است پس هر چند
کمتر بهم رسد بهتر که مصلح بدرهد و تنقیص کثیر کنند بهتر است و تقدیر مقدار او عند عدم تیقن ضرر
چهارم حصه است و عند تیقن وی هم جنب مصلح باید بلکه زیاده بر آن تا درجه که مطلق در عمل مسهل نباید
و حصول تیقن مضرت در حق شخص بیرون تجربه یا حدس ثابت که باعتبار مزاج حکم بر آن کند نمی تواند
صورت بست حالا یخفی هشتم آنکه اگر اجزای مختلفه مطبوخ سازند یا نقوع آنچه از اجزای مذکور
قابض کند چنین بود چون نمک و حموضه و مانند آن و بر مقدار شربتی از وی باید انداخت و آنچه ثقل

او میماند

او میماند و قوت او در مطبوخ می آید وزن او مضاعف باید کرد تا در عوض ثقل قوت
آن بمقدار شربت او برابر آید مثلاً شخصی را که جرم هلیله دو درم دهند اندر مطبوخ شش درم باید
و کمتر از چهار درم و تربد که شربت جرم او مثلاً یک درم است اندر مطبوخ دو درم باید کرد و قس علیه غیره
نهم آنکه چون ادویه متعدده مرکب سازند وزن هر یک از وزن خاصه او که تنها دهند کمتر باید کرد تا از
مجموع شربت معتدل حاصل آید مثلاً اینجا که تربد تنها دو درم کفایت میکند و هلیله چهار درم و غاریقون
یکمثقال و صبر دو درم این هر چهار را مرکب سازند تربد چهار دانگ باید کرد و هلیله یک درم و غاریقون نیم
درم و صبر چهار دانگ و علی هذا القیاس غیرها لیکن بدانند که آنچه گفته شد در صورتی است که شخص را
دوای واحد شربت کامل میدهند و عمل تام میکند آنرا عند الترکیب تنقیص مقدار لازم است تا
افراط در عمل نشود اما کسی را که شربت کامل یک دوا اثر تمام نکند و محتاج تکثیر باشد در حق آنکس عند
الترکیب نیز اگر ادویه متعدده هر یک کامل الشربت کنند باک نیست بالجمله احتیاط واجب است
و تجارب در کل حال لازم و اکثار شربات بی تحقیق مزاج غیر مناسب چون در قرابادینات
مسهلات مرکبه انواع مرقوم اند تحریر آنها در اینجا نکرده **فایده** اندر بیان آنکه تحمل ادویه مسهله
چند گونه است بدانند که دوای مسهل بنوعی اسهال میکند تحلیل مواد الخاصه و مثال او هلیله است و
بنوعی تحلیل مع الخاصه چون شیرخشت و بنوعی اسهال نمایند بازلاق چون اجاص و لعاب اسپغول
و مانند آن و اکثر ادویه سمیت دار می باشند و بر سبیل قهر طبیعت اسهال می آرند و اصلاح این چنین
اشیا بجزئها که در دوی غاذ زهریت باشند واجبست و دریابند که حرارت و حراقت میدهند یا

تحلیل و عفونت اعانت میکند بر عصر و حموضت بر تقطیع کم مدتست برازلاق و گذشتن که برودت
معین قوتست مسهل بالعصر را و حرارت مضعف و ریست فائده در بیان کیفیت عمل ادویه مسهله و مقویه
و طریق نفوذ قوت دوا و انجذاب اخلاط و ذکر خصوصیت بعضی دوا و مخصوص مولود و علیت جذب دوا و
طمینت خروج مولود از بدن بعد منجذب شدن و رسیدن آنها در حکم و بیان فرق در عمل جاذبه مسهل
و مقی و این فائده متضمن چند نکته است نکته اندر عمل دوا و طریق نفوذ قوت او و انجذاب مولود و ذکر
خصوصیت بعضی ادویه ببعضی اخلاط بدانکه در جذب مولود سه مذهبست یکی از بعضی محدثین دوم از بعضی
قدما سیوم از محققین مذهب محدثین آنکه جذب مولود بنا بر اضطرار خلاست باین وجه که چون دوا در معده
و حوالی او رسد و عند خروج فضلات مذکور فضول دیگر از اعضا مجاوره منجذب میگردد بنا بر استحاله
خلا و این رای نزد اهل تحقیق فاسدست بدلیل آنکه و اگر انجذاب مولود و استحاله خلا باشد عند شرب دوا
مخصوص باخراج خلطی بعد استفراغ تمام خلط صورت نه بندد زیرا که خلا جذب نمیکند او لا مگر اثر از
اطوع که در انجذابست بیشتر جذب مینماید آنرا که اعضی است و مذهب دوم آن حکما لیس گرگه و مذهب بعضی
اقدمین آنکه انجذاب مولود از جاذبه دواست نه از خلا و نشان اوست که نخست مادهٔ رقیق را میکشند
و این قوم اگرچه در اثبات جذب بدوا با اهل تحقیق دارند لیکن در تحقیق جذب او اولا مادهٔ رقیق را
خطا کرده اند بجهت آنکه اگر چنین بودی خروج خلط غلیظ اولا قطعا صورت نه بستی و حال آنکه مشهود
است که بعضی ادویه ابتدا ماده غلیظه را بر می آرد بجهت آنکه نخست مادهٔ رقیق را بر آرد قطعا امانه
قول محققان آنست که جذب مولود از جاذبه دواست بخاصیتی که صانع حقیقی در آن ودیعت کرده سبحان قوت

دی

دی جذب مولود میکند بمثابه مقناطیس آهن را و در جذب تقدم انجذاب رقیق و تأخر غلیظ مشروط نیست
بجاذب کلیکن بعضی دوا بجذب بعضی اخلاط مخصوص است چنانچه بیاید و بدانند که جرم دوا در تن نفوذ نمیکند و به
موضع خلط نمیرسد بلکه قوت وی میرسد و نفس دوا در معده یا امعا میماند و این مقدمه ببرهان ثابت شده
و واجب التسلیم است دریابند که چنانچه خروج خلط را بمجاری حاجت است رسیدن قوت او را بموضع خلط بدان
حاجت نیست بهر آنکه قوت دارو جسم نیست از بنی است که بر گوهر بپرلست و عاجل است و استخوان و غشا در میگذرد
و بمحل مقصود میرسد و کار میکند و حیلوله این چیزها مانع نفوذ او نمی شود چنانچه در احمده که بر ظاهر تن
بندند محسوسست که حکومت اثر او بباطن سرایت میکند همین حکم در باطن است اگر با قدر جرم دوا می نبود
بنا بر کثافت حایل از استخوان و دیگر اعضا نفوذ ممکن نیست فثبت النفوذ لقوته نکته بعضی
ادویه بجذب یک خلط مخصوص اند و بعضی بجذب زیاده از یک و بعضی یک خلط را بیشتر از خلط دیگر جذب
مینماید و آنچه بجذب یک خلط مخصوص اند در آنهم بعض ببعضی انواع همان خلط مخصوص شده چنانچه تربد
و شحم حنظل که به تنقیه بلغم مخصوص اند لیکن هر یکی بلغمی دیگر استفراغ کند بر وجهی دیگر و از
دیگر و بمقداری دیگر و مقرر شده که سقمونیا مسهل صفراست و تربد مسهل بلغم و حجر ارمنی مخرج سودا
و صبر مسهل صفرا و بلغم و غاریقون مسهل هر سه خلط لیکن بلغم را بیشتر از صفرا برآورد و سودا را بیشتر
از صفرا و باذریون مسهل مائیت و بدانند که مراد از نفوذ و تخصیص آنست که خاصیت بعضی اشیا چنین
است که بعضی اخلاط را نخست جذب میکنند و تا که جنس الخلط در بدن باشند وطع را در دادن او بجای نبود
خلط دیگر را جذب نمایند نه آنکه غیر خلط مخصوص را به اصلا جذب نتوانند چه متحقق شده که هر دوا باخراج

خلطی مخصوص است چون از تنقیه آن خلط فارغ شود و هنوز در بدن باشند باخراج انواع دیگر از اخلاط شروع
میکند لهذا خروج بلغم عند شرب مسهل صفرا دلیل کمال نقا آمده غایة آنکه هر خلطی که عسرتر است و اندکتر رجوعش بود انا
مجذوب نیست بر طبع چون انجذاب وی از جاذب ضعیف باشد آسان نیست خصوصاً در که بعد دوای مجذوب مخصوص نیست
و تنقیه وی بدوا معمول و متعول نه تا ممکن است طبع وی را منجذب نشدن نمیدیدها لان خروجه بالاسهال متوقع الاقارب
بلا اسهال و دیر باشد که خروج با خلط فاسده اختصاص ندارد بلکه صالح را نیز منجذب میسازد عند فقدان فاسده
کذا قیل المسهل یعنی و نیکی او یبلی بالکاف من النکایة او باللام من الابتلاء والقصد معلوم نماید که دوا یا خراج
هر خلط که مخصوص است از شان وی است که انواع رطوبات بدن پیش از آن کشد که اخراج آن خلط را که برای
مخصوص است و بهمین سبب روز سهل اکثر تری در رتبت فراغ میکرد لهذا مدقوق را شرب مسهل ممنوع آمده
لانه یهلکه و باید دانست که بهمچنانکه نظر بعضی خصوصیات بعضی دوا را بعضی اخلاط تخصیص داده اند که لک
بعضی اعضا نیز مخصوص کرده اند باعتبار کثرت استفراغ وی از آن عضو چون شحم حنظل و اعضای عصبانی و شوراجان بمفاصل
عاید القیاس کرته دوای بنفعی بهمچنانکه جذب ماده فاسده از یک عضو میکند از اعضای دیگر نیز نماید لیکن
بالکثرة والقلة و بهمچنانکه دوای منقی جذب مولو فاسده میکند از عضو علیل جذب مولو صالحه از اعضا سلیم
نیز مینماید اما تفاوت بمقادیر در پوشیده نماند که انجذاب اخلاط بجذب دوا در اکثر از مسالک عروق میباشند لیکن
هرگاه ماده در اعضای مجاوره معده میتواند که بعضی مولو از طریق منافذ بیوساطت عروق نیز منجذب میگردد در حین
جذب سده مجاورت نخاف جرم عضو معلول شرط است تا لوط جسم ماده صورت بندد ولی نفع در امراض آینه منفوسة شده است
لهذا الشیخ کلفة الاخلاط لیته فی الزمه انها تنجذب من طریق المجاورة الی المعدة والامعاء وان لم یسلک العروق

بانه

مسهل

ان قوله اندر علیه جذب دوا و خلط بر لیک آنکه جنسیت علت ضم است و گفته که غیر شیخ هرگاه عمل نمیکند و به بعض
مزوجه پیدا میکند خلطی را که برای مخصوص است در اخراج و استدلال علی ذلک بان ذلک الخلط یکثر الی الدم جنید
در قید مسهل غیر شیخ ازان نموده که دوا اسهل لا محاله از تولید خلط محروم است بالاتفاق و شیخ علیه الغفران میگوید که
مشاکله را علیه جذب مقرر کردن صحیح نیست بنابر آنکه اگر چنین می بود رایئه آن کثیر آن قلیل را و ذهب
کثیر ذهب قلیل را منجذب میساخت لان المشارکة من اشخاص النوع الواحد لاشک انما یکون اکثر من المشاکلة
التی بین الحدید و حجر المقناطیس و لیس فلیس و قرشی علیه الرحمة در دفع استدلال جالینوس گفته لانسلم که کثرت خلط
عند عمل یا کردن مسهل بسبب استحاله دوا برای خلط بود زیرا که احتمال دارد که بسبب تکثر تحلیل خلط بود که حرکت دوا واجب کرده
و در بعضورت کثرت زعمی است نیز جمع میتواند که اخلاط دیگر مستحیل بخلط معهود شوند و لیکن آن کثرت حقیقة در آن
تنفعها بر پدا آید پس استحاله دوا بخلط ثابت نشود با آنکه متوزنت که دوا مطلق خلط نمیشود داد و مسهل لامحاله یا دوا
مطلق اند یا دوا است فافهم و اگر کسی از جانب جالینوس گوید که وی بر قول فرفوریوس که مشاکله را علت جذب گفته یا بی
اعتراض کرد شیخ نمعه هم کرده است و جواب نیز داده که علت جذب مشاکلة تمام نیست زیرا که اگر چنین باشد تمایل
متشاکلین لازم آید و این بی انفعال با هم یا ممیات نشود و حالانکه انفعال شیئی از مثل خود ممنوع شده بلکه
حصول جذب بدینوجه است که میان جوهر جاذب و جوهر مجذوب مشاکله بوجه من وجه و مخالف نیز بوجه من وجه باشد
بحیثیت مشاکله هرچه غالب است جذب میکند مشاکل مغلوب را و آن مغلوب بحیثیت مباینت که آن نیز
بهمان ثابت است منفعل میگردد از حدت وی پس از عدم جذب جدید مر جدید را نقص در بودن مشاکله علت
جذب بالوثوق جواب وی از جانب شیخ چنان گویند که ازین کلام نیز علیّت جذب مشاکله مفهوم است

غایته آنکه جهت انجذاب که انفعال است مباینت نیز شرط شده و بر این تقدیر لازم آید که هر چون جذب
قوی‌تر و بیشتر باشد مشاکلت فزون‌تر و تمام‌تر بود و اتفاق بوجه و حالانکه مقرر شده که ادویه قویة الاسهال
اکثر اینها سمیه اند و انها سمیه لا محاله شدید المباینت اند و رطوبات ندیه را و اصلا در میان وی و رطوبات
بدن مشاکلت نیست چنانچه جالینوس هم اعتراف نموده که دوا سمی مستحیل نمیشود پس جذب را محصور بمشاکلت
دانستن صادق نه آید نعم اگر جای جذب مشاکلت باشد ممنوع هم نیست و حق آنست که عقل انسان در ادراک کنه
معانی که از جمله خواص الاشیا است بجز اعتراف هیچ مدرک لیاقت ندارد لهذا قرشی میگوید که قول حکما که جهت
علته حسم است و اینکه شی از مثل جهة منفعل میشود از مقدمات مشهوره است ولیکن واجب الصدق نیست والله اعلم
بحقیقة الامور * در بیان خروج از جگر و عروق در عمل مسهل و قی بر آنند که بالا گفته شد که جرم دوای
مسهل و قی بجگر نمیرسد بلکه در معده می‌ایستد و قوت او بجمیع اعضا میرسد از مسالک عروق و غیر آن و انجذاب مواد از اعضا
بعیده نمیشود بلکه از راه عروق و جگر و چون بجگر میرسد اگر دوا مسهل است بسوی امعا نازل شده ماده نیز از
جگر بجانب امعا میگردد و از آنجا بدفع طبیعت مستفرغ میشود یا اسهال و اگر دوا هنوز در معده بود القصه طبیعت
ماده را از جگر بجانب امعا مندفع میسازد بر قدر جذب دوا غلبه کرده و اگر دوا هنوز در معده بود القصه طبیعت ماده را
هم جگر بجانب بالا و دوید آن بیاید و باشند کرد امسهل که در معده بود ماده را از جگر بجانب امعا میاندازد و جذب
دوا غلبه کرده و در جهة آن بیاید و باشند که دوا مسهل که در معده بود ماده را از جگر بمعده کشد پس قی برآید بدفع
طبیعة و هو الاکثر یا با معا مندفع میکرد اما اگر دوا قی بود ماده را که بجگر رسیده بمحل خود که معده است منجذب
میسازد و چون بمعده رسید بسوی معده از جذب دوا قی منجذب نشود بلکه بدفع طبیعت هم از جگر بسوی امعا رفته باشد

که در معده رسیده

که در معده رسیده بجانب امعا منحدر شود و همچو قلیلات دو باب شیخ در گذشت و وجه آنکه مقیء :: :: ::
گاهی مسهل میشود و مسهل گاهی مقیء بالجمله فرق در دوا مسهل و مقیء آنست که ادویه که شدید الجذب اند از معده یا جا
نمیروند و بنا بر شدت اتحاد در معده و قوة جذب ماده را که بجگر میرسد بسوی خود میکشند و در واقع جگر بدفع وی
را بسیار بقا مجای است از شده جذب دوا نمی توانند آنرا بسوی امعا مندفع ساخت و چون ماده بمعده میرسد دافعه
معده مولود موذی را از اقرب طرف که مرتبت مستفرغ میسازد بگر که یا نمی باشند قصر المقیء مسهلا بخلاف ادویه
مسهله که جذب آن شدید نیستند لهذا بسوی امعا زود منحدر میشوند و اگر در معده هم باشند ماده را از جگر بنا بر معتاد
دافعه او که میخواهد آنرا با معا فرستد بسوی خود نمی توانند کشید پس متحقق شد که هر چه شدید الجذب است مسهل
و فرق بینهما این است پس و چون دافعه اعضا مفوض با خراج مولد است و خروج ماده از هر عضو بطریق قریب
اسهل بر وضع طبیعت ممیز میان قی و مسهل گشته و گرنه باعتبار نفس جذب و عدم تقاضای دواء در
خروج را میان مسهل و مقیء هیچ فرق نیست زیرا که اخراج مولد مجذوبه بتقاضای طبع مقرر شده کما مر و اگر
گویند لا نسلم که خروج اخلاط منجذبه بعد رسیدن در معده و امعا بدفع طبیعت باشند بلکه گوییم که چون ماده
نزد دوا جاذب میرسد یا وی آمیزد و تشبث میکند و دوا از شان دو است که بعد فراغ عمل از بدن بر آید
بطریقی که اقرب باشد چون دوا بر می آید مولد نیز که با وی تشبث دارند بر می آید چنانچه در حدید مشهود است
که با اتصال مقناطیس وی نیز منقلب میشود پس در استفراغ اعتبار بدفع طبیعة لازم نیاید جواب این
آنست که این سخن صحیح نیست بچند وجه یکی آنکه اگر چنین می بود بر آینه خروج مولد در دوا اسهال بی
استحاله دوا می شد و الحال لیس کذلک زیرا که بارها بشود رسیده خصوصا در اسهالی که دوا مسهل تا

آخر اسهال اصلا بروز نکرده و لیکن خروج مواد در یکدو مجلس دوا اتفاقا بر آمده بتمامه و البدایة تبطل النهایة
دوم آنکه اگر خروج مواد به تبع دوا باشد لازم آید که در هر مجلس قدری از دوا بر آید و پیدا است که در عمل
او نقصان در هر مجلس بهم رسد و المشهود لیس کذلک و چون بطلان این قول ثابت شد اقتصار بر فصد و طبیعت در
اخراج مواد مجدد بتحقیق پیوست فافهم **فایده** در بیان آنکه در تنقیه اقتصار بر اسهال کدام وقت لازم است و اکتفا
بفصد کدام و اجتماع میان هر دو کدام وقت مجوز و عند جواز جمع تقدیم با کدام ضرور است بدانند که امتلا محوج بتنقیه و استفراغ
از سه حال بیرون نیست یکی آنکه بحسب اوعیه یعنی فزونی مقدار اخلاط دوم آنکه بحسب قوه یعنی از زیادتی کیفیه اخلاط
باشد و اطلاق امتلا بر غلبه کیفیات مجاز است سیوم آنکه بحسب هر دو بود و این مبحث را سه نوع ذکر کنیم **نوع** اول
در امتلا که بحسب اوعیه باشد و وی دو گونه است یکی آنکه امتلا از همه اخلاط بود دوم آنکه از بعض اخلاط باشد
و این نوع بدو صنف بیان شود **صنف** اول آنکه امتلا در همه اخلاط بود و این نیز دو گونه است یکی آنکه نسبت
طبیعت که مابین اخلاط بود یعنی قبل از امتلا در حالت صحت داشته است بعد از ازدیاد مقادیر هم همان نسبت باقی بود
مثلا فرض کنیم که نسبت طبیعی اخلاط با یکدیگر آنست که خون یا چند بلغم باشد و بلغم دو چند صفرا و صفرا یکچند
سودا پس این نسبت مفروضه بعد امتلا هم همچنین و تیره محفوظ باشد ما بین اخلاط و در این صورت اوجب آنکه فصد
کنند و بر همان اقتصار ورزند و به اسهال نپردازند اقتصار بفصد از جهت آنکه اخلاط محفوظ النسبت است اگر دو در
عروق سایل و قوع فصد در اخراج همه آنها علی السویه کافی است بخلاف آنکه فصد ضیق بود و اخلاط غلیظه بر آید
که این ما نحن فیه خارج است و نا پرداختن باسهال از آن جهت است که در اسهال اخراج دم نمی شود پس اگر بجای آن تنقیه
نماید بر اخلاط دیگر خواهند بر آید و خون همچنان باقی خواهد ماند و اگر بعد اسهال جهت تنقیه خون فصد کنند چون

دیگر

وی مرکب الاخلاط است اخلاط دیگر نیز بالضرور خواهند بر آمد و لا محاله در نسبت طبیعیه الی الدم ذلک لیس
بمطلوب نعم اگر بعد فصد در خلطی غلبه پدید آید تنقیه وی باید کرد دوم آنکه در نسبت طبیعیه مذکوره فتور افتاده
باشد و در این صورت نظر کنند که غالب تر خون است یا خلطی دیگر اگر غالب تر خون باشد الیف فصد کنند و بر همان
اکتفا نمایند و وجهش گذشت و اگر غالب تر خلطی دیگر باشد باید که جمع کنند در فصد و اسهال آن خلط و لیکن
صورت جمع تقدیم با کدام باید کرد تفصیل طلب است و تفصیلش آنکه اگر احتیاج در اسهال بدوا قوی بود تقدیم بفصد
کنند بشرطی که خلط مذکور شدید اللزوجه و کثیر الرقه نباشد و الا تقدیم باسهال نمایند و این اسهال بنهجی
باید که همان قدر خلط که زاید بر نسبت طبیعیه اخلاط زاید است بر آید نه آنکه بدرجه تعدیل رسد چه اسهال
خلط مزبور بدان درجه که تعدیل فردی پدید آید مجوز نیست بهر آنکه خروج وی ثانیا در فصد که مستلزم
تنقیص قدر معتدل اوست لا محاله ضرری آید چه حصول صحت مرتبط ببقاء اعتدال است و اگر حاجت در اسهال
بدوای قوی نبود بلکه دوای نرم ضعیف کافی باشد تقدیم اسهال کنند و در اینجا هم همان قانون مرعی دارند
که خلط غالب تر از اغلبیه بر آید و بر نسبت طبیعیه عود کند پس آنکه با اعتدال رسد با فصد قصد که وی ممزوج
جمیع اخلاط است اعتدال در کل پدید آید بلا انتقاص احد من الاخلاط و در یابند که حاجت بدوا قوی
و ضعیف باعتبار غلظت و لطافت مواد است هر چند ماده کثیف تر احتیاج بدوا قوی فزون تر و بالعکس
و وجه تقدیم فصد در صورت حاجت بدوا قوی آنست که هر گاه خون در بدن زیاده از قدر معتدل بود و دیگر
خلطی غالب تر دوای قوی دهند لا محاله خون بحرکت خواهد آمد از حرارة دوا و چون خون بحرکت آید ایمن
نتوان بود که بسوی نقیض مخالف رود و نفع دیگر در تقدیم فصد در اینحالت آنکه ادویه قویه خصوصا مسهله

آنها سمی باشند و عند کثرت غلبه خلط استکثار مقدار او لازم است و عند قلة غلبة قدر قلیل کافی و
ظاهر است که چون تقدم بفصد شود بر خلطی کم میگردد و بدین سبب استکثار دوا احتیاج نمی‌شود و پیداست که دوا
سمی هرچند کمتر استعمال شود بهتر است و اشتراط موالید ثلث خلط غالب است از لزوجت و برودت کثرت در
تقدم بفصد از آن جهت است که اگر با وجود لزوجت و برودت خلط تقدم بفصد کنند بنا بر خروج دم که حار
است برودت در مزاج عارض شود و بدان سبب غلظت و لزوجت در خلط بیفزاید و الفضم چون از نضاج خلط
نزج گشت باعث است خروج وی در مصاحبت دم است بدیگر اخلاط بسیار کم خواهد شد و لهذا فصد بالقوة در صورت
بیاتج اخلاط زیاده از آن خواهد بود که اول بود و بنابر احاله مزاج و دیگر اخلاط سوی طبیعت خود که لازم
کثرت است بیکثر گشتن در اخلاط پدید خواهد آمد و طبیعت کما ینبغی تفرقه را آن نخواهد نمود و درین صورت تقدم
باسهال لازم است لهذا الشیخ فرموده اذا وجبت الفرد ته فصدا و استفراغا بمثل الخربق و بالادویة القویة
فیجب ان یبدا بالقصد و کذلک اذا کانت الاخلاط البلغمیة مختلطة بالدم و لکن اذا کانت الاخلاط
لزجة بارده فربما زادها القصد غلظا و لزوجة فالواجب ان یبدا بالاسهال اما وجه تقدم وجه تقدم اسهال
در صورتی که بدوای قوی حاجت نباشد آنست که خلط محتاج بدوای نرم در غالب صفرا است و درین حالت اگر
تقدم بفصد شود صفرا بحرکت آید و در بدن منتشر گردد و نفاذ آنکه بنابر زوال متعادم او که دم است لا نه یکسر
حدت الصفرا طریقه از بجاست که اکثر مردم را بعد فصد شور و حرارت و حمی و عطش پدید می‌آید بخلاف
آنکه تقدم باسهال کنند که دوا الین تحریک فاحش در خون نمی‌کند و اخراج خلط غالب که نخست فرع او
است بی اذیت میاید و اگر گوید چون اخراج صفرا بعد فصد ممکن باسهال است پس تقدم بفصد مضر نباشد

۱۹۰ جوابش

جوابش آنست که فصل بین الشفیتین لازم است و بعد حرکت صفرا خوف بعض امراض مهلکه متوقع پس چه
ضرور که با وجود این احتمالات آن نمایانچه روز مبتلا بآفات داشته شود و در تعب و خوف مهالک تجویز نموده آید
دوم از نوع اول آنکه امتلا در بعض اخلاط بود و این هم دو گونه است یکی آنکه خون فقط غالب بود و درین
حالت نیز فصد تنها کافیست وجه ظاهر لیکن واجب است که خون بقدری بگیرند که اعتدال در وی پدید
نیاید و هنوز زیادتی ما دران باقی باشد که بند کنند وجه این آنست که دم مرکب الاخلاط است و در خروج
او جمیع اخلاط لازم پس هرگاه دیگر اخلاط بمقادیر معتدله خود باشند و دم تنها زیاده شده اگر اخراج دم
بدان حد شود که اعتدال در وی پدید آید بالضرور نقصان فاحش از درجه اعتدال در اخلاط دیگر خواهد
افتاد و ذلک لیس بمطلوب و اگر گویند چون تزئید اخلاط ناقصه ممکن است گرفتن خون بنوعی که
باعتدال رسد ممنوع نبود جوابش آنست که مزید اخلاط دیگر لا محاله منقص دم است چون خون بدرجه
اعتدال رسیده باشد تنقیص او آخر الامر ثابت است بخلاف آنکه هنوز زیادتی ما در دم باقی بود و جهت
تزئید اخلاط که بدرجه اعتدال بوده‌اند و در خروج خون نقصانی در آنها افتاده توجه نموده شود همان
قدر خون که زیاده از قدر معتدل مانده به تکثیر اخلاط تنقیص خواهد یافت و استوا در نسبت مطلوبه
حاصل خواهد شد بی اذیت دوم آنکه خلطی دیگر از اخلاط ثلاثه غالب بود و این نیز دو گونه است اول آنکه با وجود
اغلبیت آن خلط دم نیز غلبه داشته باشد و درین حالت هم جمع در فصد و اسهال و مراعات ترتیب در
هر کدام از نیها بدرجه اعتدال واجب تا عند بتقیق اعتدال بینها بمعرفت پدید آید کما ذکر و استحباب
تقدم ایشان که بالیها باشد از ضوابط مسطور مخفی نماند ثانی آنکه خلطی از اخلاط ثلاثه غالب

بل نوع آخر غالب شود و دم بر اعتدال باشد و در این صورت تنقیه خلط غالب کافی است و بفصد حاجت نه
فرع دوم آنکه امتلا که بحسب قوت یا بحسب کیفیت اخلاط بود و این نیز دو گونه است یکی آنکه لون مزاج ممزوج
با استفراغ از باب حرارت بود و در اینجا نظر کنند که خون ناقص است یا نه اگر خون ناقص باشد به
اسهال کفایت نمایند والا هم فصد جائز بود و هم اسهال دوم آنکه لون مزاج ممزوج با استفراغ از باب
برودت بود و در اینجا اسهال کافیست و فصد غیر مجوز لان الفصد یزید البرد سیوم آنکه امتلا بسبب
اوعیه و قوت بود و حکم این از آنچه در نوعین سابقین گذشت توان استنباط کرد مع ملاحظه شرائط
و مراتب که مشروحا بیان یافته و علامه آنکه لون مزاج ساذج کدام وقت ممزوج با استفراغ باشد و تنقیه در وی
محض برای تنقیص کیفیت است پس به تکثیر استفراغ احتیاج نیست در کتب خود مضبوط شده فلینظر
سیوم از فصل دوم ثابت است در بیان حقنه بدانند که عمل احتقان فاضل ترین معالجات است در نقص
فضول از امعای و جهت تسکین اوجاع کلیه و مثانه و اورام آن و جهت قولنج و جذب فضل از اعضای رئیسه
عالیه بکار آید حقنه حاده مضعف جگر و معده هم است [illegible] که بحقنه حاد مبادرت نشاید و برای نقص
فضولی که از استفراغات دیگر باقی باشد حقنه نیکو معالجه است و گداز شافه قایم مقام حقنه است و [illegible]
در فصل ثامن از مقاله رابع که ثابت در علاج مرض حقنه و صورت محقنه و طریق استعمال او و بیان
مقدار و ترکیب [illegible] که برای تعلق داء مشروحا ذکر شده بود در اینجا تکرار کرده نشد [illegible] بدانند
که [illegible] فصل [illegible] قطور و نطول و سکوب و کمام و طلا و ضماد و شموم و نطوخ و نقوع و [illegible] و جوز
و [illegible] بخور و تمریخ و دهن و تدهین و نشاقه و فتیله و آبزن و [illegible] شد

الطراق

تقدیر میان ذایقه و محسوس او واسطه نیست زیرا که با جرم ذی طعم یا کیفش ملاقی [illegible] ذایقه
میشود بخلاف ابصار که محتاج است با آنکه بین البصر و المبصر جسمی شفاف حایل باشد اینجا در
احساس طعم کما هو شرط است که رطوبت لعابیه بر فراغت خود باشد و بطعم دیگر مختلط نباشد
خواه این مختلط وا زوی خارجی باشد خواه بدنی از آن است که مغلوب بصفرا عسل را تلخ درک
میکند لاختلاط الصفراء برطوبة اللسان لانها تدرک بالذوق و تمنع حس طعم الآخر از آنها
الغالبة کیفا علی کل طعم آخر [illegible] در بیان قوت لمس و آن قوتیست منبثه در پوست و اکثر
گوشت و غیر آن چون اغشیه که از شان وی است ادراک حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و
امثال آن که تعلق بلمس دارد و طریق حصول این حس آنست که لامسه منفعل میگردد از ملموس عند
الممارسة پس ملموس فاعل است و لامسه منفعل و از آنکه رطوبت و یبوست را کیفیات منفعلتان گفته
اند ایراد کرده اند که احساس رطوبت و یبوست بلمس چگونه صورت گیرد وجه این در بحث ارکان در
بیان یبوست ارض مذکور شده اینجا نفع و دیعت این قوت در ظاهر بدن ظاهر است زیرا که باعث
صیانت حیوان از مضرتهاست کما لا یخفی و از آنکه جلد در معرض آفات خارجیه و داخلیه است
این معنی موجب بطلان یا نقصان قوت لمس او میشود حکیم مطلق لحم را که در تحت اوست نیز ذی
حس گردانیده است تا اگر جلد را آفت رسد گوشت در باب احساس قایم مقام او باشد زیرا که حاجت
حیوان بحس لمس چنانچه گفته شد از اشد حاجات است و باعث حفظ او از هلاکت است و بعضی اعضا
باطنه که عدیم الحس مجعول اند بنابر نفع عظیم است که اگر ذی حس میبود چون محل تولد اخلاط است و [illegible]

حاد و لذاع سخت ایذا رو می نمود و همچنان سبز و زرد کرده که منصب و مجاری اخلاط الداعیه اند و
کذلک شش که دائم الحرکت است لیکن شش که بر جگر است و دیگر اعضا عدیم الحس محیط است حس دارد
تا عند ورود آفت بدان عضو مقاومت آن مضادت نماید اما اعظام که اساس بدن و عماد
حرکات است اگر این حس میداشت حیوان اکثر متالم میماند بسبب ضغط و مزاحمت و مصاکات که احتراز
از ان ممکن نیست و باید دانست که حواس ظاهری فی الحقیقه خوادم مدرکه باطنه اند و بمنزله جواسیس
مخبر آن اما التی فی الباطن فالحس المشترک و الخیال و المتصرفة و الوهم و الحافظه اما آنچه در باطن است
مدرک است حواس وی اند خمسه باطنی است که مذکور شد و هر واحد مفصل گفته می آید اما الحس المشترک
فهی التی ینادی الیها جمیع صور المحسوسه اما قوتی که مسمی است بحس مشترک آنست که میرسد
بسوی او همه صورتها محسوسه یعنی حواس ظاهری آنچه ادراک میکنند و در باطن آگاهی از ان میشود
تعلق بدین حس دارد و لهذا او را مشترک گویند یعنی حواس ظاهر مدرکات خود را بدان میسپارند
اشتراک او با حواس ظاهر ثابت باشد و دلیل بر وجود حس مشترک آنست که می بینیم که در ما امری
است که حکم میکند در محسوسات من حیث انها تمیز ما آنکه این طعم غیر این لون است و حاکم برین
ناچار است که جامع اینها باشد یعنی باید که این لون و این طعم نزد حاکم مذکور حاضر باشند پس واجب است
که در ما چیزی باشد که صور محسوسات از ان جمع شوند و آن چیز نفس ناطقه نیست زیراکه محسوس
درک نمیکند مگر قوه جسمانی مناسبه بینهما و ایضا حس از حواس ظاهری نیست زیراکه هر واحد
از ان درک نمیکند مگر محسوسی که مخصوص بدان است برای آنکه بصر درک طعم نمیکند و ذوق

درک

درک لون نمی نماید و کذلک غیر اینها پس واجب است که آن چیز غیر نفس ناطقه و غیر حواس
ظاهری باشد و آن حس مشترک است و ادراک حس مشترک مشروط بحضور ماده نیست اما ادراک
او اگر بحضور ماده است مشاهده گویند و اگر مع الغیبه است تخیل نامند بخلاف ادراک حواس ظاهره
که او بحضور مشروط ماده است و محلها اول البطن المقدم من الدماغ و موضع این قوت بطن
مقدم است از دماغ و فایده بودن او درین محل آنست که تا صورتها که محسوس بحواس ظاهر میشوند
بسهولت بدان متادی شوند و دلیل بر بودن او درین محل تجارب طبیه است که مشهود است
که هرگاه بمقدم دماغ آفتی میرسد اختلال در فعل حس مشترک پدید می آید اما الخیال فهی التی
تحفظ ما تقبل الحس المشترک من الصور المحسوسه بعد الغیبوبه اما حس دوم از حواس باطن
خیال است و آن قوتی است که حفظ میکند چیزی را که قبول میکند آنرا حس مشترک از صور محسوسه
بعد غیبوبت آن از حس ظاهر و قید غیبوبت بنا بر آن است که صور محسوس مادام که در حس ظاهر است
از حس مشترک غایب نیست اما بعد غیبوبت حاجت بدین قوت است تا محافظت صور معینه نماید
لهذا گفته اند که خیال خزانه حس مشترک است و اگر این قوت نبودی هر آینه هیچ چیز بعد غیبوبت یاد
نماندی و آنچه کره ثانیه محسوس شدی بعد غیبت انسان او را نمی شناختی پس از ضار و نافع و صدیق
را از عدو فرق نکردی و امر معاش و معاد مختل گشتی و دلیل بر آنکه حفظ صور از قوتی دیگر است
و ادراک آن از قوتی دیگر نه از قوت واحد است که متحقق شده که قبول غیر حفظ است لهذا آب
قبول شکل میکند اما حفظ شکل نمیتواند نمود لعدم القوة الماسکة ای الحافظة فیه و تغایر الافعال

دلیل بر تغایر قوی است زیرا که از واحد صادر نمی‌شود مگر واحد پس بودن یک قوة قابل هم حافظ
هم محال باشد فثبت ان القابلة غیر الحافظة وهو المطلوب ومحله آخر البطن المقدم من الدماغ
وموضع این موخر بطن مقدم است از دماغ واگرچه این هر دو قوت در بطن مقدم اند اما خیال در موخر
بطن است وحس مشترک در اول آن زیرا که خیال خزانه اوست وخزانه که قوت مشابه الست که خلف آن
باشد ودلیل بر بودن این قوت درین محل اختلال فعل اوست عند وقوع آفت در موضع مذکور فایده
حس مشترک وخیال نزد اطبا واحد است وکذلک مخیله ووهم زیرا که نزد ایشان مدرکه باطنی سه قوت است
وپس هر قوتی بطنی از بطون ثلثه دماغ وتقسیم مدرکه باطنی به پنج قوت بنابر مذهب حکماست لذا
قال السید اما المتصرفة فهی التی تتصرف فی الصور المحسوسة ومعانیها الجزئیة بالترکیب
والتفصیل اما حس سوم از حواس باطنی متصرفه است وآن قوتی است که تصرف میکند در صور محسوسه
که آنرا حس مشترک درک کرده است وبخیال سپرده وتصرف میکند در معانی جزئیه آن صور که درک کرده
آنرا متوهمه واین تصرفات ترکیبیست وتفصیل مثل اینکه تخیل انسانی دارای سر فقد رکبت راسا
علی بدنه مانند اینکه تخیل کند آدمی را مثلا که دو سر دارد پس تحقیق ترکیب کرد سر را بر بدن پس نوعی
از این تصرف من حیث الترکیب است واگرچه غیر نفس الامر است اما باعتبار تخیل او گویا تحقیق مرکب
گشته است ومثل آن متخیله عدیم الراس فقد فصلت الراس عن بدنه ومانند اینکه تخیل کند آدمی را که بی
سر است پس تحقیق جدا کرد سر را از بدن او واین تصرف من حیث التفصیل است وتحقیق نیست
بل بحسب تخیل چنانچه گفته شد واز آنچه گفته شد از تصرف او من حیث الترکیب والتفصیل در صور

محسوسه

محسوسه تصرف او در معانی نیز حدس توان کرد بترکیب وتفصیل فایده تصرف قوت مذکور
در صور ومعانی بترکیب وتفصیل مجموع شش گونه است یکی آنکه بعض صور با بعض صور ترکیب نماید چنانچه
تخیل کند مثلا انسانی را که دو بال دارد یعنی صورت جناح را با صورت انسان بی جناح مرکب سازد
دویم آنکه بعض معانی را با بعض معانی ترکیب کند چنانچه تخیل کند صداقت جزئیه را با عداوت جزئیه
وتقیید بجزئیه بنابر آن است که درک معانی کلیه بنفس ناطقه تعلق دارد وان کان باستخدامها ایها
سیوم آنکه بعض معانی را با بعض صور ترکیب کند چنانچه صداقت جزئیه را که در زید است تخیل نماید
چهارم آنکه بعض صور را از بعض صور جدا نماید چنانچه تخیل نماید انسانی را که سر ندارد پنجم آنکه
بعض معانی را از بعض صور جدا نماید چنانچه تخیل نماید صداقت جزئیه را که از زید مسلوب است از عداوت
جزئیه و باید دانست که قوت متصرفه باعتبار استخدام نفس ناطقه مر آنرا در معانی کلیه مسمی است بمفکره
زیرا که در مواد فکریه تصرف میکند وباعتبار استخدام وهم مر آنرا در صور ومعانی جزئیه مسمی است بمتخیله زیرا که
در صور خیالیه ومعانی آن تصرف میکند فایده اگر گویند که وهم مدرک معانی است نه مدرک صور پس او
چگونه میتواند متصرفه را در صور محسوسه استعمال نمود جواب آنست که قوی باطنه مانند مرایای متقابله است
همچه در یکی از آن مرتسم میشود در دیگر نیز بحیثیت تقابل منعکس میگردد وبنوعی فضلا چنین جواب داده
اند وهم حاکم بر قوی حسیه است واصل است وهم مدرک معانی است وهم مدرک صور اما نسبت ادراک او
بمعانی فقط بنابر آن است که هیچ یکی از قوی حسیه بجز وهم در ادراک معانی دخلی ندارد نه آنکه درک وهم
صور ترتیب و محصور بمعانی است بلکه سایر ادراکات واعمال حسیه وهم است وبقولی دیگر که مرتبه اش فروتر

از مرتبه وهم است پس هر واحد از ادراک مراعمال حسیه منسوب ساخته اند بسوی قوتی که در
ادراک و تصرف با وهم مشارکت داده و محلها اول البطن الاوسط من الدماغ و موضع قوت
متصرفه اول البطن اوسط دماغ است و بعض فضلا در تحقیق این قوت ببطن اوسطه گفته اند
اگرچه موضع این قوت همه دماغ است بعموم تصرفها اما سلطنت و غلبه او در وسط است تا قریب
او هم بصورت بعد و هم بمعانی در بدان سبب تصرف او در هر واحد ازان با آسانی شود و استخدام هم
آنرا نیز بسهولت باشد [illegible] استخدام نفس ناطقه مراین قوت را متصرفه نمیشود مگر در آن
پس مفکره خاص بانسان باشد و اما الوهم فهی القوة التی مدرکة للمعانی الجزئیة المتعلقة
بالمحسوسات من الموافقة والمخالفة والعداوة والصداقة اما حس چهارم از حواس باطنه
وهم است و آن قوتیست که درک کرده میشود بسبب آن معانیهای جزئیه که متعلق بمحسوسات است
از موافقت و مخالفت و عداوت و صداقت جزئیه که درک کرده میشود از گرگ معین نسبت بشاة
معین و وجه اسناد درک معانی بوهم با آنکه وهم درک صور نیز میکند عنقریب گذشته بمنع کون [illegible]
در متصرفه و دلیل بر وجود وهم ادراک معانی مذکوره است زیرا که هیچ مدرک نیست امادلیلست بر
مغایرت وهم مرحس مشترک را بودن او است ازان جمله که از حواس ظاهر بودنش بادیه نیست و دلیل
بر مغایرت او مرخیال را ظاهر است زیرا که خیال حفظ صور محسوسه میکند و وهم حکم میکند در محسوسات
بمعانی غیر محسوسه و محلها آخر البطن الاوسط من الدماغ الفاً و موضع وهم آخر بطن میانه
دماغ است و دلیل بر بودن در این محل اختلال فعل اوست عند وقوع آفت در این موضع و [illegible]

علماء

علما برانند که قوت وهمیه در همه دماغ است لیکن بطن اوسطه که مسمی است بدوده مخصوص است
بدان و میتوانند که تعین او بدین محل بنابر این اختصاص باشد و بودن وهم در سایر بطون متفق
علیه باشد لیکن ظاهر کلام مشهور اختلاف است واما الحافظة فهی التی تحفظ للمعانی المدرکة اما حس
پنجم از حواس باطن حافظه است و آن قوتیست که حفظ میکند و نگاه میدارد معنیها که بوهم مدرک شده
باشد لهذا گفته اند که حافظه خزانه وهم است و نسبت حافظه بوهم نسبت خیال است بحس مشترک و حافظه
هم او است و هم است بحفظ و قوی آنرا ذاکره نامند بر آنکه ذکر تمام نمیشود مگر بحافظه زیرا که ذکر ملاحظه محفوظ
بعد ذهول پس ذکر مرکب از دو چیز است یکی ادراک چیزی که مدرک شده باشد در وقت دیگر دوم حفظ
زیرا که ادراک شان وهم است و حفظ شان حافظه چنانچه تخیل ملاحظه صور محفوظه است در خیال
بعد غیبوبت آن صور پس تخیل نیز مرکب از دو چیز است یکی ادراک صورتی که مدرک شده باشد در وقت
دیگر دوم حفظ زیرا که ادراک شان حس مشترک است و حفظ شان خیال پس ثابت شد که ذاکره فی
الحقیقة مرکب است از مدرکه و حافظه و آنرا متذکره و مسترجعه نیز نامند بواسطه آنکه استعداد
او مر استنباط معانی را و تصور معانی را بسرعت می باشد و هرگاه معانی مفقود میشوند از ذهن طلب
عادت آن میکند بشرط بقاء علم بفقدان باید دانست که تذکر طلب ملاحظه معانی محفوظه است بعد
ذهول ازان و استرجاع آن معانی است بعد زوال آن و این فعل محتاج است بعمل است یکی ازان تصرف
است در صوری که در خیال اند و عرض آن صور بر وهم تا که مدرک شود معنی آن و این شان متخیله است
دوم ازان ادراک معنی است و این شان وهم است و سوم ازان حفظ معنی است و این شان حافظه

است پس متذکره بالحقیقة مرکب از متخیله و واهمه و حافظه لیکن حافظه مسمی بدان شده در
اصطلاح اطبا و استدلال بر وجود حافظه بطریقی که در خیال مضبوط است توان کرد و
محلها البطن الاخیر من الدماغ و جایگاه حافظه بطن آخر دماغ است تا قریب بهم باشند
و خزانه آن بود و دلیل بر بودن او در این جا نیز از اختلال فعلش عند رسیدن آفت
بدین محل توان کرد و اما المحرکة فینقسم الی باعثة و فاعلة اما قوت محرکه پس منقسم میشود
بسوی باعثه و فاعله چون از بحث قوت مدرکه فارغ شد شروع در محرکه که قسم او
بود و از انکه محرکه نیز یا باعثه است یا فاعله میگوید اما الباعثة فهی التی تدعو الی الحرکة
نحو النافع او المظنون نافعاً اما باعثه قوتیست که میخواند و می انگیزد فاعله را بحرکت
اجتبالیه بسوی چیزی نافع که فی الحقیقة نافع باشد یا گمان میکند که نافع است او تدعو
الی الحرکة عن الضار و المظنون ضاراً اما میخواند فاعله را بسوی حرکت هربیه از چیزی که
ضرر دهنده است فی الحقیقة یا گمان میکند که ضار است باید دانست که باعثه را شوقیه و نزوعیه
نیز گویند و قوت مذکوره سوای قوت متخیله و واهمه است و دلیل بر مغایرت باعثه مر متخیله را آنست
که انسان گاهی تخیل صورت لذیذ میکند و آرزومند نزاع میشود و گاهی آرزومند نمی شود پس
معلوم شد که قوتی که مبدای شوق و عدم شوق است غیر متخیله است و کذلک تغایر او با واهمه
نیز هویداست چنانچه در تساوی همه اجماع و غیر اجماع و در فعل و ترک مشهود میشود زیرا که
اجماع حاصل نمیشود مگر بعد شوق و بسیار میباشد که شخصی را شوق چیزی در غایت بود لیکن

عزم بران نباشد بسبب تمانع حیا یا امری دیگر فایده اجماع عبارت است از عزم شدید که
خالی از فتور باشد یعنی تردد در ان نبود و این را جزم عزم گویند و فعل متعلق است باراده و ترک
بکراهیت و باید دانست که قوت شوقیه دو گونه است شهوانیه و غضبیه زیرا که شوق اگر بسوی جلب
نفع است شهوانی است و اگر بسوی دفع ضرر است غضبی است و حرکت ارادیه بچهار قوت تمام میشود یکی
قوت تخیلیه یا وهمیه دویم قوت شوقیه سیوم قوت عازمه چهارم قوت فاعله زیرا که هرگاه انسان
چیزی را تصور میکند نافع باشد یا ضار اطاعت میکند او را قوت شوقیه و چون شوق غالب
شد قوت عازمه ظهور میگیرد پس فاعله و محرکه عضل است و بعضی بر آنند که قوت شهوانیه و غضبانیه
خادم شوقیه اند نه قسم او و صاحب موجز بر همین است اما شیخ و غیر آن بر آنند که سابق گفته شد
اما الفاعلة فهی القوة المستعملة العضل المطیعة للقوة الباعثة اما قوت فاعله که قسم
باعثه است و فاعل حرکت است قوتیست که در عمل حرکت می آرد عضله را و مطیع قوة باعثه است
و طریق آنست که اگر باعثه بر انقباض عضو باعث شد فاعله درهم میکشد و منجذب میسازد
عضله را بسوی مبدای وی پس وتر نیز منجذب میشود و بسبب انجذاب عضله بمبدای خود پس
در عرض می افزاید و در طول می کاهد پس بالضرور عضوی که وتر مذکور بدان متصل است منقبض
میگردد و اگر باعثه باعث بر انبساط عضو بود قوت فاعله عضله را مسترخی و سست میکند
و باز میسازد بسوی خلاف جهت مبدا پس بتبعیت وی وتر نیز ممتد میشود بسوی
خلاف مبدای خود پس در طول می افزاید در عرض نقصان روی مینماید و بالضرور عضوی

که متعلق بدان است منبسطه وگشاده میگردد این است کیفیت قبض و بسط عضو فتبارک الله احسن

الخالقین الفصل الخامس فی بقیة الامور الطبیعیة فصل پنجم ثابت است در بقیه امور طبیعیه و هی الا

فعال و الصادرة علی القوی و آن افعال است که از قوی صادر میشود و الارواح و دیگر ارواح است [illegible]

در فصول اربعه امور خمسه طبیعیه بیان کرده و دو از امور سبعه که باقی بود در اینجا ذکر نموده پس گویا امور طبیعیه

را سبعه مذکوره محصور داریم کما علیه الجمهور اسنان و مایعد آنرا بر بقیة الامور معطوف سازیم و

معنی چنین باشد که فصل پنجم ثابت است در بقیه امور طبیعیه که افعال و ارواح باشند و در بیان اسنان الخ

و اگر محصور نداریم کما علیه البعض مصنف را نیز از آن باز شمرده که اسنان و غیر آن را بر افعال معطوف

نمائیم و هو الاظهر و الاسنان و الوان و سحنة و الفرق بین الذکر و الانثی و دیگر ما بقی از امور طبیعیه اسنان

و الوان و سحنه و فرق در نر و ماده چنانچه هر یک گفته می آید اما الافعال فینقسم الی مفرد و مرکب

اما افعال دو گونه است مفرد و مرکب اما المفرد فهو الذی یتم بقوة واحدة کالجذب و الامساک اما فعل مفرد

آنست که بیک قوه تمام شود همچون جذب و امساک و هضم و دفع اگر قائلی گوید حصول هضم موقوف

است بر امساک که هضم مرکب از انتقال محل که معروض او باشد محال است و از آنکه باعث بر انتقال

معروض بعین عرض است قدح بمقصود نداند و لتخالف فی الاقیاس پس باید که هضم مرکب باشد از

فعل ماسکه و هاضمه جواب آنست که ماسکه و هاضمه حقیقه در هضم که عبارت از تغیر غذا است دخل ندارد

و بغیر استحالی از هاضمه فقط تحقیق می یابد و بودن ماسکه شرط حصول فعل هاضمه امری زاید است بر هضم

کما لا یخفی چنانچه جاذبه نیز شرط حصول فعل ماسکه است و کذلک هاضمه را و دافعه را فعل هیچ یکی از این

قوى

قوى اربعه را در حقیقت در فعل آخر مدخل نیست و المرکب هو الذی یتم بقوتین کالنفوذ

الغذای و فعل مرکب آنست که بدو قوه تمام شود همچون نفوذ غذا را فانه یتم بقوتین الجاذبة و

الدافعة زیرا که نفوذ غذا بر وفق طبیعت بدو قوت تمام میشود یکی جاذبه مجذوب الیه دوم دافعه

منجذب عنه و از این جمله است ازدراد یعنی بلع زیرا که وی نیز بدو قوت میشود یکی جاذبه طبیعی

و دیگر ارادی و این بر طبق قول شیخ است اما نزد قرشی بجاذبه ارادیه و دافعه ارادیه از جهه

ادای تمام باید و از این جمله یعنی از افعال مرکبه است شهوة طعام زیرا که وی نیز بدو قوت

وجود میگیرد یکی جاذبه دوم قوت حساسه که در فم معده است بالجمله باید دانست که ترکیب او

از قوی در بودن فعل مرکب عام است که از قوی مختلف الحقائق بود یا از متفق الحقائق

الحقائق مختلف الحقائق آنست که بینهما مغایرت است من حیث الجنس چنانچه قوت

طبعی با نفسانی جمع اید کما ذکر فی شهوة الطعام و الا و زاد ایضا علی وفق رای الشیخ

الطعام و متفق الحقائق آنست که در جنس متحد باشد چون قوی اربعه طبیعیه که عبارت از

جاذبه و ماسکه و هاضمه و دافعه هر عضو است اما الارواح فهی اجسام تحدث من بخاریة الاخلاط و لطافتها

اما ارواح اجسام اند که حادث میشوند از بخاریه خلطهای نیک و لطافت آن و طریق

تولد روح چنان است که خون چون در بطن ایسر قلب وارد میشود و نضج می یابد در آنجا بعضی

لطیف میشود بعضی از اجزائش مستحیل به بخار لطیف میگردد و روح همین است و دلیل بر آنکه

تولد روح از اخلاط است تقویت روح است عند تناول غذا و ضعف وی هنگام قلت وی

فقدان غذا و آنچه بعضی گفته اند که روح از هوای استنشاق متولد میگردد چنانچه مصرح جالینوس
غیر معقول است زیرا که اگر چنین بودی در بقای حیوة بدون غذا استنشاق هوا کفایت
میشودی جهت وجود ماده روح که هوا باشد لیس فلیس لیکن این قدر هست که هوا در تنقیه
و تبرید روح و سایر اعضا مدد میدهد مانند آب و آنچه استدلال کرده اند و گویند که از تولد
روح از هوا آنکه می بینیم که امتناع از تنفس مدت طویل باعث هلاکت است و این نیست
مگر بسبب انعدام ماده و بدل روح که هوا است جوابش آنست که سبب هلاکت عند منع استنشاق
زوال استعداد قبول قوت حیوانی است از روح زیرا که روح بسیار گرم است و هوا که نسبت بروح
سرد است وصول او انا فانا باعث تعدیل وی میشود و چون از آن باز داشته شود روح
گرم میگردد و محترق میشود و مستعد مر قبول قوت حیوانی را نمی ماند و بالضرور هلاکت روی
میدهد پس هلاکت در صورت منع استنشاق بواسطه انتفاء مصلح آنست نه بسبب
انتفاء ماده و مدد او چنانچه زعم ایشان فائده آنچه مراد از روح در کلام [illegible] گفته شد
اما روح که در کتب الهی مذکور است فیه و زبان شرع از فرمان قل الروح من امر ربی
ساکت از بیان آن شده نزد فلاسفه بنفس ناطقه مسمی است و مشار الیه بلفظ انا که
هر واحد بدان ناطق است همین است و نزد جمهور عقل همین را نامند و بعضی گویند که نفس
ناطقه اگرچه بالذات با روح یکی است اما باعتبار مختلف است زیرا که ناطقه مدرکه انسانی را
باعتبار تعلق بدن و تدبیر او نفس ناطقه خوانند و باعتبار توجه او بعالم قدس روح نامند

و بعض

و بعض دیگر در عقل و نفس ناطقه نیز فرق کنند و گویند که عقل قوتیست مر نفس ناطقه را و
فاعل در الحقیقه نفس است و عقل آلت است بمنزله سکین نسبت بقاطع و ثبوت
پیوسته که تعلق نفس ناطقه ببدن و فیضان قوی از نفس ببدن نمی شود مگر بوجود اعضای رئیسه
و کمال بدن و باید دانست که ارواح اگرچه حامل قوی است لیکن نزد اطبا ثابت شده که
حرکت روح نتیجه یک قوت است در احتیاج قوی در انتقال از مبادی بسوی مقاصد بنابر
آنست که قوی نزد اطبا کیفیت است و کیفیت از جمله اعراض است و انتقال عرض فائده
چون قوی سه است هر واحد بحامل محتاج ارواح نیز سه قسم منقسم شده چنانچه میگویند و
ینقسم الی الطبیعة و هی التی ینفذ من الکبد فی العروق الغیر الضوارب الی جمیع البدن
و منقسم میشود روح بطبیعی و وی آنست که نافذ میشود از جگر در رگهای غیر جهنده بسوی
اورده بسوی همه تن والی النفسانیة و هی التی ینفذ من الدماغ فی العصب الی اقاصی الا
عضاء و منقسم میشود بسوی نفسانی و وی آنست که نافذ میشود از دماغ در عصب
بنهایات اعضا و الی الحیوانیة و هی التی ینفذ من القلب فی الشرائین الی جمیع البدن
و منقسم میشود بحیوانی و وی آنست که نافذ میشود از دل در شریانها بهمه بدن و اما الا
سنان فهی اربعة اما سنها بحسب تغیرات ظاهره من اول عمر الی آخره جمله چهار درجه دارد
و سن النمو یکی سن نمو است و هو الذی یدوم فیه النمو و وی آنست که نمو در وی دائم
و منتهاه قریب من ثلثین سنه و نهایت این نزدیک سی سال است و این را سن حداثت

نیز گویند باید دانست که ظهور نمو تا بیست سال بر ظاهر است و لهو ازان نیز شک نیست
که حالی از آن را جمال و کمال و قوت در ترقی میباشد و این دلالت دارد بر عدم وقوف
نامیه و ازان است که طوحش ساقطه میشوند و دیگری میرویند بعد عشرین و بلوغ تصریح کرده
اند منتهای سن مذکور را دندان تا بیست و هشت سال لیکن قریب به ثلثین بدون تعیین اقرب
بصواب مینماید کما لا یخفی عن اختلاف الاحوال و سن نمو نیز چهار درجه دارد و نیز هر
هفت سال یعنی در هر سابوع یافته میشود تغیری که مودی میگردد بکمال چنانچه منقول است
که عند بعض سابوع اول صلابت ماده اعضا واقع میشود و قوت می یابند افعال بعض
قوت و دندان و الهیه سست تبدیل میگیرند بدندان قویه و بهر این کمال رسول الله
صلعم فرموده اند اعلموا الصبیان الصلوة و هم ابناء سبع و اما عند بعض و اتمام
سابوع ثانی صلابت کافیه قوت وافیه در اعضا رو میدهد ازان است که بلوغ مرد و
زن درین سن مقرر است و تکالیف شرعیه درین حال ممتحق و اما عند بعضی
سابوع ثالث الشان را کمال القوی ظاهر میشود لهذا درین سن لحیه میروید و قوه قر
مسجح یدو اما نزد بعضی سابوع رابع می ایستد فعل نامیه بهر آنکه درین حال صلابت
اعضا بنهایت میرسد پس مجاری را التساع و تمدید متعذر میگردد کذا قال محمد
اقسرای اما جمهور اطبا سن حداثت را به پنج مرتبه نهاده اند و هر مرتبه با سمی
مخصوص ساخته چنانچه گفته میشود بدانکه نخستین سن طفولیت است و وی آنست

کمولود

که مولود را استعداد حرکت اینی مکانی و حرکت نهوض نباشد بالفعل دوم سن صبی
است و وی بعد نهوض و قبل از شدت است درین سن انتقال یعنی دندان افتاده باشند و
بعضی بر آنکه کاهی طبیب را بر همه سن نمو نیز اطلاق کنند و آن فرضی است که در مقابل شباب
افتد سیوم سن ترعرع است و وی بعد شده است سقوط و نبات سنان درین ممتوفی میشود
لیکن مراهقه یعنی احتلام هنوز واقع نشده باشد چهارم سن غلمت است و وی آنست که زه
بر روی پدید آید و محتلم هم شود پنجم سن فتی است و وی آنست که نمو درین درین کما و کیفا
متوقف شود بتدریج و تغلب الحرارة و الرطوبة فی هذا السن و غالب شود حراره و رطوبت
غریزی درین وقت باذن الله سبحانه تا لسبب رطوبت و حرارت در نمو که عبارت از تمدید
اعضا است اعانت نمی دهد و سن الوقوف دوم سن وقوف است و این سن شباب نیز
گویند چنانچه بودن حرارت شباب یعنی قوی و هو المستکمل النمو من غیر ظهور النقص و وی آنست
که نمو دران بنهایت رسیده باشد و بر آن حالت ثابت باشد بی ظهور نقصان
و منتهاه قریب من خمس و ثلثین سنة و غایت این قریب است و پنج سال
این در صورتی است که رطوبت غریزیه وافر نبود و قوی بدنیه قوی و متقاوی نباشد زیرا که
اگر رطوبت غریزی وافر و قوی شدید باشند تا چهل سال سن وقوف مینماید کما لا یخفی
و تغلب الحراره و الیبوسة فی هذا السن و علیه میکند گرمی و خشکی درین وقت [illegible] اطبا
متفق اند بر آنکه سن شباب حار است و لیکن اختلاف کرده اند بر آنکه حرارت سن شباب

حارست ولیکن اختلاف کرده اند بر آنکه حراره سن شباب مساویست مر حراره سن صبی
را یا کم و زیاده و در اینجا چند قول است قول اول آنکه حرارت صبیان زیاده بر حرارت
شباب است و دلیل آورده اند که مخفی نیست که نمو در صبیان است و نمو صورت نمی بندد
مگر از کثرت رطوبت غریزیه و رطوبت مذکور مادهٔ حرارت است و ماده بذاته نمو نمی تواند کرد
بلکه مفتقر است بسوی فاعلی که حراره است پس لازم آمد که حرارت درین غالب باشد الیف
پوشیده نیست که افعال طبیعیه صبیانی از اشتها و هضم با وجود صغر اعضا زیاده بر شبان
است و این دلیل واضح است بر کثرت حراره و مخالفین این قول در رد دلیل اول جواب می
دهند که عدم نمو شباب بواسطه غلبه یبوست است نه بواسطه قلت حراره و شک نیست که
مناع فعل همچنانکه از عدم فاعل تحقیق میگیرد از عدم استعداد قابل نیز متحقق میگردد
و ایضا میتوانند که انسان را کمالی باشد مقدر بنمو پس هرگاه برسد مر آن کمال را چون طبیعه
بمقصود طبعی رسیده باشد دیگر متمم نکوشد و حال آنکه حرارتش همچنان ثابت بلکه زیاده
باشد در رد دلیل دوم گفته اند که میتوانند که کثرت اشتها و شدت هضم در صبیان بواسطه
کثرت حرکات ایشان باشد و بواسطه توجه تمام طبیعت ایشان بر همین امور زیرا که در نوفت
ایشان را اندیشه دیگر و اشتغالی کثیر نمی باشد بجز اکل و مانند آن قول دوم آنکه حراره شبانی
بیشتر از حراره صبیان است و اینجا نیز دو دلیل آورده اند یکی آنکه شک نیست که حرکات شبانی
قوی تر از حرکات صبیانی است و قوت حرکات نمیتواند شد مگر از تغذیه سبب او که حراره است

لان

لان الحرکة لا توجد الا بالحرارة دوم آنکه مشهود است که شبان را رعاف بیشتر می افتد و
این دلیل غلبه خون است و غلبه خون قاطبة نشان افزونی حرارت غریزی مخالفین این
قول در رد دلیل اول میگویند که ضعف حرکات یقین صبیان بواسطه غلبه رطوبت است در ایشان زیرا که
استرخاء مانع قوت حرکت است در رد دلیل دوم میگویند لانسلم که خون شباب بیشتر از خون
صبی باشد بنظر بر احوال هر واحد یعنی خونی که حد در صبی است نسبت بکمال او کمتر از خون شباب
نیست چه نسبت بکمال شباب آنچه او را فوق است نظر بکمالش در صبی نیز آنچه باو مقدر شده او فوق
است بکمالش و کثرت رعاف لازم نیست که از کثرت خون باشد زیرا که میتواند که بواسطه یبوست
عروق بود بهر کیفیت که باشد اقل بر الضداع است قول سیوم آنکه حرارت صبی مساوی بود حرارت
شباب را کما و مخالف آن باشد حدة و کیفا و این قول از جالینوس است و پوشیده نماند که
مراد از مساوات در کم در اینجا مساوات در قوت تاثیر است در مقدار زیرا که حرارت
کیفیت است و در وی تقدیر مقدار نیست اما دلیل بر مساوات تعذر ظاهر است که زیادتی
و نقصان است وجه تعذر نقصان حراره شبانی بصبیان ظاهر است زیرا که اگر همچنان
می بود ضرورت ذبول در شباب روی نمود و لزوم ذبول مر ضعف حراره را بنا بر آنست که حراره
غریزی حافظه رطوبت اصلی است و مانع فعل امور محلله و حراره غریبه است هرگاه او ناقص
شود ذبول طاری گردد و آنچه ایراد کنند که اگر در شباب حرارت ناقص نشود باید که نمو نیز در وقت
نگردد جوابش در رد دلیل قول اول مذکور است اما وجه تعذر زیادتی حرارت در شباب آنست که زیادتی

حرارت غریزی مستلزم از یکی دو چیز است یکی آنکه اعتراف باید کرد که در شباب نفس آخر فایض
می شود بر نفس سابقه موجوده و هذا خلف و این دران صورت جاری است که حرارت غریزی را از
جنس حرارت عنصری ندانند بلکه گویند جزوی سماوی که فایض میشود بر بدن هنگام فیضان
نفس و جدا میشود از بدن وقت جدا شدن نفس یعنی روح ازان کما هو مذهب محققین حکما
آنکه اقرار باید کرد که جزو ناری ممتزج میشود با عناصر بعد وجود بدن و این محال است زیرا که
بعد امتزاج عناصر تداخل عنصری اثر امکان ندارد و این دران صورت جاری است که حرارت
غریزی را از جنس حرارت ناریه بدانند کما هو مذهب طایفه لا تحقیق لهم عامة الاطباء
بالجمله حرارت غریزی را خواه از اجزای سماوی دانند خواه از جنس عنصری چنانچه بیان
تبیین نموده شد زیادتی دران غیر ممکن است و کذلک نقصان تا آخر سن وقوف اما آنچه
در کتب اطبا واقع است که فلان چیز حرارة غریزی را زیاده میکند مقصود ازان ظهور
اثر او است کما هی زوال مانع بروز آثار نه زیادتی ذات حرارة حقیقت رطوبات غریزی
غریبه که در معده مجتمع شود و بمنع ظهور اثر حرارت قصور در هاضمه افکند اگر گویند حرارت را
ضعیف ساخته صادق باشد و همچنان هرگاه تخمیری از ازاله او شود و حرارت بر حالت خود
راجع گردد اگر گویند که فلان چیز مزید حرارت است درست باشد فافهم و آنچه ایراد کرده اند
که حرارة شباب فزون از حرارت صبی باشد تدبیر اخراج آتش ممکن نبود بهر آنکه اعضا شباب
بزرگتر از اعضا صبی است و تدبیر عضو صغیر که قوتش بحسب اند از عضو متعذر است تدبیر

عضو

عضو کبیر کافی نباشد جوابش آنست که اعضا صبی اگرچه خرد است لیکن چون در بین هنگام عضو در تزاید
و تمدید است جهت نمو انتشا او قایم مقام کبر عضو است آن حرارت که در صبیان به تنمیه توجه
دارد در شبان بحفظ اعضای که کبر یافته است مصروف میگردد اما مخالفت حرارتین مذکورتین در
حدت و لینت حکم نداند زیرا که در صبی چون رطوبت بیشتر است ظهور حرارة کمتر است بهر آنکه
حرارت شی رطب اسکن و الین میباشد و حرارت شی یابس احد و الذع می بود چنانچه مشهور
است که اگر آب را و سنگ را گرم کنند با آتش واحد گرمی سنگ بیشتر از آب محسوس میگردد
و سبب افزونی رطوبت صبیان جهت آنست که موضوع ابتدای ایشان قریب بمبدای
است زیرا که منی ماده بدن است و آن گرم و تر است پس هرچه قریب بمبدا بود ارطب
باشد و سن الانحطاط مع بقاء القوة و سیوم سن انحطاط است با باقی بودن قوت
و این را سن کهولت نیز گویند و هو الذی یتبین فیه النقصان الا ان القوة لم تضعف
بعد و سن کهولت آنست که ظاهر میشود در وی نقصان مگر آنکه قوت هنوز ضعیف نگشته باشد
یعنی اگرچه نقصان در بدن ظاهر میشود چنانچه در بدن ظاهر می شود چنانچه ذهاب نضارة و بیاض
موی بران دلالت دارد لیکن فتور در قوت ظهور نمیکند بنوعی که معتد به باشد و هذا قریب
من ستین سنة و این سن قریب شصت سال و یغلب البرد و الیبس فی هذا السن و
غلبه میکند سردی و خشکی ازین عمر غلبه برد بنا بر نقصان حرارت غریزی است و غلبه یبوست بنا بر
استیلا تحلل رطوبت درین وقت و سن الانحطاط مع ظهور ضعف القوة و هو سن الشیخوخة الی آخر

الیمه چهارم سن انحطاط است یا ظهور ضعف بینی از قوت و آنرا سن شیخوخت نیز گویند و مدتش
تا آخر عمر است و یغلب البرد والرطوبات الغریبة فی هذا السن و غالب میشود برد و رطوبت غریبه
درین سن و وجه غلبه برد و یبس درین نیز عیان است که در کهولت گفته شد و اشتداد برد و یبس
شیخ نسبت بکهل نیز متحقق شد صلابت عظام و خشکی جلود دال بر استیلای برد و یبس درین
دو سن است اما غلبه رطوبت غریبه در شیخوخت بنابران است که هاضمه درین سن بواسطه ضعف حرارت
ضعیف می شود بران سبب رطوبت فضلی ازین بیشتر میگردد و همه اعضا را ترطیب میدهد نه ترطیب
که بر سبیل تقریر در جواهر سرایت کرده باشد چنانچه در صبی است بلکه بر سبیل بلة و غیر اختلاط
بشدت رطوبت صبیان را برطوبت شاخ سبز مثل داده اند و رطوبت شیخان را برطوبت طراوت چوب خشک
که در آب ترکرده باشند درینجا رطوبت در جوهرش نفوذ کند با وجود امتزاج تمیز اجزای یابسه
آن از اجزای رطبه میتواند شد بخلاف چوب سبز که در وی این امکان ندارد انتباه رطوبت غریبه
مزید جفاف اعضای اصلی است بهر آنکه رطوبت مذکور بر اعضا بطور محیط می باشند و ازین سبب
منع غذای آن میکند علی ما ینبغی و حال آنکه خودش لیکن اغتذا ندارد زیرا که فضلی است پس بالضرور
جفاف در تزاید می باشد تا که کار بانجام رسد و اگر رطوبت غریبه درین سن نمی بود جفاف
در مشایخ نسبت بکهول بر ظاهر میشود فایده موت در اصطلاح حکما دو گونه است طبعی و اخترامی
طبعی آن است که رطوبت اصلی صرف شود و بالضرور موت واقع شود و اخترامی آنست که اگرچه رطوبات
و حرارت غریزیه بر حال باشند اما از اسباب خارجیه چون قتل و غرق و امثال آن یا از امور

داخلیه

داخلیه چون امراض مهلکه و غیر آن موت واقع شود و اخترام بمعنی قطع است و اینرا موت غیر طبعی نیز
گویند و پوشیده نماند که آنچه از تقدیر اسنان گفته شد بنابر اکثر است و باعتبار اقالیم معتدله است والا
در بعضی امکنه در سی سالگی شیخوخت رو مینماید و در بعضی دیگر تا شصت سال شباب نمی باشد علی حسب حال
الاقالیم پوشیده نماند که وجوب موت ببراهین ثابت شده اما تعیین اکثر مدت حیات و حصر او بصد و
بیست سال بخبر مدلل است و از بعضی مروی است که گفته اند که ممکن است که انسان هشتصد سال عمر یابد والله اعلم
اما الوان اما رنگها فالابیض من البلغم پس رنگ سپید از بلغم است زیرا که رنگ بلغم سپید است پس هرگاه
او غالب آید رنگش بر جلد ظهور مینماید و باید دانست که برد صرف نیز از مبیضات جلد است
زیرا که موجب قلت تولد خون و صفرا و سودا است و معذلک آنچه متولد میشود از انها بواسطه برد
غلیظ و غایر میباشند و بسوی خارج بدن نمیتوانند رسید بهر آنکه سبب حرکه حرارت است و آن مفقود
مقهور برودت شده و شک نیست که رنگ اصلی جلد سپید است همچون دیگر اعضای اصلیه زیرا که عصبانی
رسته تلون او از اخلاط است و هرگاه آن تلون نرسد باو بالضرور رنگ خود مینماید و هو البیاض
و فرق در بیاضین آنست که آنچه از بلغم می باشد با ترهل و لین جلد بود و برو زند او و آنچه
ظهور برودت در ملمس لازم می باشد بخلاف برد ساذج والاحمر من الدم و سرخی رنگ از خون
غالب است زیرا که خلط سرخ همین است و احمر ناصع که در حد صفرا مخلوط شده آن قسمی از لون
اصفر است کما لا یخفی و قید شده غلبه خون در احمرار جلد جهت آنست که خلط دم از آنکه میل تعلقات
والا بضعف صفرا تا فزون تر از حد اعتدال نباشد متحرک شده بظاهر بدن نمی توانند گرایید والاصفر

من الصفراء و زردی رنگ از غلبه صفراست در اکثر اوقات باشد که زردی رنگ از قلت خون واقع شود
چنانچه در ناقهین مشاهده میشود و فرق بین الصفرتین آنست که اینجا صفرا غالب میشود با اشراق میشود
و علامات حرارت موجود می بود بخلاف آنچه از قلت خون بود که مقاساة امراض و استفراغ دم بافراط
شاهد بر آن است والاسود من السوداء و رنگ سیاه از غلبه سوداست خواه غلبه او بنا بر کثرت تولد
او باشد حقیقت یا بنا بر وقوع سده باشد در مجاری که چون از برای بدن بمدد فضول بار الستد بالضرور
ممتلی شده بظاهر بدن مرفوع میگردد اما السمنة ففی حال الجثة السمن والهزال اما سمنه پس آن عباره
است از حالت بدن باعتبار فربهی ولاغری و مقصود ازین بیان اسباب فربهی ولاغری فی السمن
ان کان شحمیة فهو من البرودة والرطوبة پس فربهی اگر از پیه است پس آن از رطوبت و برودت
زیرا که سبب مادی شحم مائیه خون است و آن رطب از متین دم بود و سبب فاعلی شحم و مجمد او برودت
لهذا او در ابدان بارده و اعضاء بارده چون امعاء و امثال آن بیشتر متولد میشود و در اینجا ایراد
میکنند که قلب گرمتر از سائر اعضاست بالاتفاق و معذلک شحم بروی بیشتر است جواب
آنست که شک نیست که طبیعت باذن حکیم مطلق جل شانه مهما امکن در اصلاح بدن است و هر
عضوی را بحسب لائق وی محافظت میکند پس قلب که گرمترین اعضاست و بدان سبب یبوست
در وی غلبه دارد محتاج ترین اعضاست بتبرید و ترطیب بنابر علیه میپوشید طبیعت ماده شحمی بروی
می فرستد تا بر ینبه ممد رطوبت باشد و از آنکه غشای بر قلب محیط است جهت برودت مزاجیه
عاقد آن ماده شحمیه میگردد و هر چه از آن از حرارت قلبیه میگدازد عوض آن دیگر طبیعت ارسال

میبازد

میبازد کما هو من شان الاعضاء بنا بامر التعلیل و ان کان لحمیا فهو من الحرارة و
الرطوبة و اگر فربهی از گوشت است پس آن از حرارت و رطوبت است زیرا که سبب مادی او دم متین
و غلیظ است و دم از همه اخلاط ارطب است و سبب فاعلی او حرارت است که هر چه از رطوبت مائیه در خون
است تحلیل و تبخیر از اطراف نموده بصورت لحمی می آرد و الهزال ان کان مع السمرة فهو من الحرارة
و الیبس و لاغری اگر با سمرت باشد پس او از گرمی و خشکی است زیرا که سمرت که آنرا ادمه نیز گویند
و آن عبارت است از سیاهی کمتر که مشرق باشد و ترجمه او گندم رنگ است چون بالاغری جمع شود
سببش احتراق اخلاط خواهد بود یا حرارت محرقه جلد که محلل رطوبات و موجب هزال گردد پس هزال
بهر تقدیر دلیل گرمی و خشکی باشد و ان کان مع البیاض فهو من الرطوبة البرودة و الیبوسة
و اگر لاغری با سپید رنگ باشد پس او از سردی و خشکی است زیرا که سپیدی دلیل قلت خون
است و قلت خون باعث برودت است و لاغری دلیل قلت بلغم است و قلت بلغم موجب
یبس است و اما الفرق بین الذکر و الانثی اما فرق در نر و ماده باعتبار مزاج نیست که میگوید
والذکر احر و ایبس پس نر گرم و خشک است و الانثی ابرد و ارطب و ماده سرد و تر است
باید دانست که جنس انثی ارطب از جنس رجال است و هر فرد رجل گرمتر از هر فرد نساء است
باعتبار مزاجات اعضاء که مقتضی ذات مزاج ذکوری است لیکن نظر با اعضاء باقیه نظر بر
مجموع مزاج بدن نساء است که عورت گرمتر از مرد باشد و این معنی قادح مقصود نیست و بتعمیم
حرارت مذکور بوجه مسطور نقص ندارد و دلیل بر حرارت ذکر آن چند چیز است یکی آنکه تکون آنها

السرع است از تکون اناث چنانچه در تشریح رحم گفته اید دوم انکه سقوط بیشتر جنین ذکر را می شود و سرعت تکون و سهولت سقوط دلیل حرارت مزاج است زیرا که حرارت کیفیت است فاعله محرکه سیوم انکه تولد پسر در جانب ایمن رحم میباشد و شک نیست که طرف ایمن حیوان گرم تر است از ایسر چهارم انکه ثابت شده که هر که منی او گرم بود در اکثر اولاد او فرزند زینه اید پنجم انکه متحقق است که افعال مردان سریعتر و قوی تر از زنان میباشد و این جمله نشان حرارت است و انچه از بعض متقدمین منقول است که مزاج زنان گرم تر از مزاج مردان است باستدلال انکه ایشان را حیض می اید و وی دلیل غلبه خون است جوابش داده اند لا نسلم که کثرت خون زنان بواسطه کثرت حراره باشد بلکه بسبب قلت تحلل است زیرا که برودت مزاج و کثرت سکون ایشان مانع تحلل خون بدن ایشان است و چون تحلیل نگاه نیشته نمی بود حکیم مطلق اخراج او از ین طریق مقرر فرموده پس کثرت عارضه خون در زنان از عارضه برودت است نه از سبب حرارت المقالة الثانية في التشريح يشتمل على فصله مقاله دوم ثابت است در تشریح و آن مشتمل است بر فصلها بدانکه تشریح در لغت اظهار و کشف شی است و در اصطلاح عبارت است از علمی که بان شناخته شود حقیقت و صورت و کیفیت و کمیت اعضا و باید دانست که انتفاع از تعلیم تشریح ظاهر است خواه از جهت علم و نظر باشد که و خواه از جهت عمل اما انتفاع از جهت نظر نوع علم مجرد از بیان عمل بدیهی است که چون اطلاع بر تشریح شود موفقیت بدن نگاه نیشته حاصل میگردد و بدان سبب بحث از احوال و عوارض بدن اسهل باشد اما انتفاع از جهت عمل بر وجوه است یکی انکه چون مواضع اعضا متحقق شود وضع ادویه

ووضع

که وی حار است یا بارد رطب است یا یابس بسیطه است یا مرکب ساذج است یا مادی تا مطابق آن به استعمال مضادات استعلاج کنند و مراعات سبب مرض آنست که تنقیح کنند که وی بدستور باقیست و یا در تیب یا باقی یا واصل و حسب آن فکر ازاله سبب نمایند و مراعات قوه و ضعف مریض آنست که اگر قوی است یا بتقولی مبادرت کنند لیکن با احتیاج واگر ضعیف است باوجود حاجت به تنقیه نباید پرداخت و کذا در استعمال ادویه قویه و ضعیفه لحاظ قوت و ضعف مریض لازم است و مراد از ضعف ضعف حقیقی آنست که از اطالت مرض و کثرت فاقه یا والد شود بخلاف ضعف عارضی که از شدت بیماری و غلبه اخلاط افتد که در اینجا تنقیه موجب تقویت بیقین باشد یا ازاله سبب مضعفه و مراعات مزاج حادث و مراعات مزاج طبعی آنست که مزاج حادث را بر مزاج طبعی قیاس کنند که چه قدر بعید افتاده و اینرا ملحوظ نموده تصرف در کیفیت و کمیت ادویه مستعمله نمایند چه اگر مزاج اصلی حار بود و مرض نیز حار عارض شود دلیل ضعف سبب بود و درینجا احتیاج بدوا شدید البرد و کثیر الکمیة نباشد مگر انکه مرض حادثه در غایه درجه افراط بود و اگر مزاج اصلی حار بود و مرض بارد حادث شود لامحاله دلیل قوة سبب باشد و سخونت قوی و بتکثیر مقدار مفتقر بود مگر انکه مرض حادثه مخوفه بود و یا مراط تسخین جزوی دیگر نظر بمزاج اصلی متوهم گردد که در حالت نیز و سطه مرعی باید داشت و مراعات سن آنست که اگر مریض طفل یا شیخ است مسلدت قوی ندهند و اگر قبیله مرض حاره شوند انچه شدید البرد بود خاصه کافور نخورانند که ضعیف مزاجان را تحمل مرد انست آن نیست و اگرچه نظر باینکه مرض گرم شیخ را تغیر از قوت ست می باشد و دوای متقابل حسب قوة ایشان باید آن کشته و جزوی دیگر در مال کار تحمل آن نیست مراز

افراط تدبیر نموده اند بار رب که ضروریه حالیه مستدعی گردد و تاثیر دران موجب آفت قوی باشد که در این
وقت نیز بحکم خوف اجل استرخا بقدر عاجل نتوان کرد و مراعات عادت مرتفع آنست که بیمر ستد
تا معتاد امیبات و متعهی هست باشد و تا نیز بلیق و مسهل و متقی در طبیعتش چگونه است تا موافق حاجته تدبیر کرده
شود چه بلد که امر رعایت عادت است این بدون تجربه حاصل نشود لهذا گفته اند که بیمار را تا ممکن باشد
بسهالی چیزها معالجه کنند که با تو تناول آن کرده شود در و چون مسهل خواهند داو نخست مملینات
خفیفه امتحان طبع کنند بوده بمسهل بردازند و چون استعمال بعض امور ضروریست قدری از احکام عادت
طبایع که این درویش مشهود کرده ارقام مینماید شخصی بود که از طبیخ بخبرالیه عناب و به دانه سپستان
دیگر ادرم کلسوح ها هشت مجلس مرقیت و شخصی دیگر از یک توله اسبغول شش مجلس مرفیت واقسام مولد
منتفع می شد و دیگر را استادو تربد اگرچه دو چند شربت آنهای توله اثر نمیکرد و مغز فلوس خیار شنبر
مقدار یک درم کافی المرام میشد و دیگر محروری مزاج بود اگر تبرید میکرد لیکن بر ماء شیره خرفه میخورد
در تمام اعضایش حکه می افتاد و تریاق در و چنان در می یافت که گویا مور چها میروند و لیوده سینه خفه
میشد و نفس تنگی میکرد و تا که رفع نمی آمد از ان حالت رهائی نمی یافت و منی او را بزعم آنکه لحاق باران
جمله اتفاقات اینحالت شده باشد و لیوده بهمان خیال دوسه بود هست که بورت می بیند در شیره خرفه با آنکه وی
بران موافق شده دادم فوراً همان حالت اقتام از زبان دانستم که از خیال نیست بلکه از معاده مجبوله است
که بامر الله در هر یکی مودع شده و عقل در ادراک آن اعتراف بقصور دارد اینجا است که گفته اند العادة
طبیعة ثانیه و بقراط گفته که العادة طبیعة خامسه و ثال هر دو قول واحد است چه هیچ فردی از افراد

زیرا آن فی طبایع از ان نیست که مزاج او با این یکی از کیفیات اربعه میل نماید و نظیر بیماران میگویند
که طبع فلانی حارد یا بوستیا رطب یا یابس و آن طبع وی در حق وی طبعی است و مراعات وی ضروری
و عادت بدستور ثانیه طبیعیه آمده و در وجوب رعایت پس اگر اعتبار طبع واحد که مر هر فرد راست نموده شود
عادت طبع ثانی باشد و اگر لحاظ طبایع ثانی باشد و اگر لحاظ طبایع اربعه که نظر با خراطه است کرده آید
عادت طبع خامس باشد فافهم و مراعات بلد آنست که بداند شهر گرم است یا سرد من حیث الاقلیم طبعش
چیست من حیث العرض و نظر بمجاورات چگونه است و حاجتش چنان افتاده پس موافق تقاضای او رعایت
در علاج نماید مثلاً اگر بلد از اقلیم معتدل بود و عارض مانع او بگردد از اقلیم ثانیه یا ثالث بود و لیکن
در جنوب او کوه باشد و در شمال وی دریای شیرین پس در چنین شهر که بالذات معتدل است یا بالعرض که
من حیث الاقلیم طبع او گرم است و من حیث المجاورت سرد افراطه در تسخین و تبرید نشاید کرد و در حیث
اعتدال مرعی باید داشت که چون مزاج او معتدل است ادنی متغیری در تغیر مزاج سکانش اثر میکند
دلالت که بسبب ضعیف را تدارک تضعیف توان کرد و کذا اگر در شهر حار مرض افتد که در بنی حاجت تبرید
کمتر از بلد معتدل بود ملاذ زنان و القصد در شهر بسیار گرم تنقیه بفصد کمتر باید کرد و از مسهل قوی و مقیی
قوی احتراز باید نمود و جهه اخراج دم بمحاجم اقتصار باید فرمود و کذا در بلد شدید البرد تا اجتناب از
مسهل و منفع قوی ضروریست در اینجا ممالک مبادرت بیرآوردن قوت نکنند و اگر ضرورت آید فصد را به از
حجامت دانند که از خواص بعضی بلاد است که بعض ادویه در انجا عمل میکنند و در بادون او انجنان عمل هیچ
کنند بلکه باطل الاثر میگردند چنانچه به ثبوت رسیده که در بلدی سمی است مشهور که از سموم قاتله است در کاه

آنرا نقل کرده بشهر دیگر می برند بمیرت دردی اصلا نمی ماند اگرچه باحتیاط و محافظه از تفرق آن و هوا
برند و غبار بقوت بدستور عملی که در روم میکنند در جای دیگر نمیکنند پس طبیب را ازین امر تیز باخبر باید بود
و بهر بلدی که برسد از عقلای آن دیار تحقیق آثار آن اشیا بپرسد تا از ذوات قدم محفوظ ماند و مراعات
وقت حاضر آنست که دریابد تا از فصول اربعه وقت کدام فصل حاضر است پس آنچه مناسب آن فصل است
و در تدبیر فصل گذشت بکار برند و نوع دیگر در مراعات وقت آنست که مولف خود بخشند میگوید و مراعات
حال هوا آنست که اگر هوا مثلا بسببی از اسباب سماوی یا ارضی گرم شود و در فصل شتا پس احکامی که مخصوص
زمستان است ساقط میگردد و رعایت حال هوا در معالجه لازم می شود و این هم داخل وقت حاضر است چون
امور عشره ذکر کرده بود مولف باجمال خورست که آن اجمال را بسط دهد مجملا لهذا گفته و اما الکیفیة الدواء
فینبغی اما الکیفیة المرض فان المرض الکثیرة الحرارة یداوی الکثیر البرودة اما کیفیة دوا پس برآورده
می شود بعد تجویز نمودن آنکه کیفیة مرض من حیث التقابل پس بدرستی بیماری بسیار گرم
را دوا کرده می شود بدوا بسیار سرد و اما من جهة مزاج البدن کالنحو و نحیفه الحرارة فینبغی مزاجه
فینبغی ان یکون یسیرا ما متنجح کرده میشود از جهة مزاج چنانچه محرور که او را مرض گرم لاحق شود پس تبرید
مزاج او باید که اندکی چیز حاصل آید بنابر ضعف سبب و بالقصد و تقدیر شی آنست که اگر قصه بر عکس
این بود ضد آنچه گفته شد بعمل آرند و در اینجا دو احتمال پیدا آید یکی آنکه اگر بر و دس را برودت مستولی
شود تسخین قلیل بس باو کافیست دوم آنکه اگر محروری بمرض بارد یا مبرودی بمرض حار مبتلا شود نه
تسخین قوی و تبرید حاجت آید لما ذکر و اما ملائم الوقت و الهواء و البلد فان الوقت الحار و الهواء

حار تقتضی ان یکون التبرید فیه اکثر و بالقصد و یا متنجح کرده می شود کیفیت دوا از آنچه مناسب وقت
و هوا و بلد بود پس بدرستی که وقت گرم و هوا گرم تقاضای آن میکند که تبرید دوا بیشتر کرده میشود
و القیمه نوع در وقت بارد تسخین بیشتر کرده شود چه هر وقت در استعمال دوا که مخالف طبع آن وقت باشد لا محاله
متحمل ترتیب و تمهید از معرفت و اما وقت استعماله فینبغی اما وقت المرض بحسب المبدا و المنتهی اما وقت
استعمال دوا پس برآورده می شود یا از وقت مرض حسب ابتدا و انتها مثلا ورم حار اگر در ابتدا باشد اولا رادع فقط
و اگر در تزاید است رادع و محلل مخلوط خشن بکار برند و بایستی در مرض گرم اندر ابتدا تلطیف تدبیر بسبیل
اعتدال باید کرد و در انتها توفر در تلطیف باید نمود و کذلک اگر مرض نیز اماده دوی فلان باشد یجان
باشد هم اندر ابتدای استفراغ و اما قوت المرض فانه ان کان قویا لم یوخر الاستفراغ و ان کان ضعیفا
آخر لتراجع القوة بالاغذیه و یا برآورده شود از قوت بیمار پس اگر باشند مریض قوی تاخیر نباید کرد استفراغ
را نه تاخیر در آن با وجود حاجت و انقیاد قوت موجب غلبه علة بر طبیعت و باعث ضعف قوت است و تدارک
در یصورت متعسر و اگر باشد مریض ضعیف تاخیر کرده شود تنقیه را تا مترجع گردد قوت باغذیه مناسبه
لیکن اگر با وجود ضعف حاجت باستفراغ قوی تر داشته در رجوع قوت باغذیه متعسر پندارند باحتیاط تمام
تنقیه خفیف توان کرد یا بتفاریق باید نمود و در بینه بلاد تقویت قوت باغذیه و اشربه مقویه که مناسب الوقت
المرض باید فرمود و این امور موقوف برای طبیب داناست تا هر چه اصلح دارند بعمل آرند و اما ما یلائم
فکما ینفع شرب الدوا عند انتصاف النهار و بالصیف بالاسحار و یا برآورده شود از آنچه مناسب وقت
بود از فصول چنانچه استفراغ کرده میشود در سرما وقت چاشت و نیمه روز و گرما وقت سحر یعنی از صبح

و وجه این ظاهر است و اما جهة استعماله فیوخذ من نفس عضو العلیل کالسحج فی الامعاء العلیا یداوی بالمشروب
وفی الامعاء السفلی یداوی بالحقن و اما جهة استعمال و این گرفته شود از نفس عضو علیل همچون سحج که
در امعاء علوی بود علاج کرده شود بادویه مشروبه و سحج که در امعاء سفلی بود بحقنه علاج کرده شود زیرا که وصول
دوا بعضو بآن وقت در اول بتر بود و در ثانیه به حقنه اسرع است و اما انحصار الاوفق فیه فیستخرج من قوة المرض
وضعفه و اما انحصار کردن آنچه موافق تر است از دوا استخراج کرده میشود از قوت مرض و ضعف او چه در حالتی
از حالات دوای که مناسب او بود موافق تر باشد اثر را و اما مداواة العضو خاصة فتتم بطرق اربعة و اما مداواه
عضو خاصه تمام می شود بچهار طریق چنانچه هر یک ازان موقوف ذکر میکند احدها الماخوذ من مزاجه یکی ازان
چهار آنست که ماخوذ بود از مزاج عضو فان الاعضاء مختلفة فی المزاج فیرد کل واحد منها الی مزاجه
الطبیعی پس بدرستی که اعضا مختلف اند در مزاج و هرگاه دران افتد باید که رد کرده شود هر واحد ازان
بسوی مزاج طبعی وی و در تحت اعضا اند چه ابنا گفته شود الثانیة الماخوذ من خلقته دوم ازان ماخوذ
است از خلقت فانه الکثیف سخیفا کالریة لا یستعمل الادویة القویة پس اگر باشد عضو سخیف ریه
نازک جرم و متخلخل چون ریه استعمال کرده نشود در معالجه آن ادویه قویه والکثیف منها کالکلیة
و اگر باشد عضو سخت جرم چون گرده یستعمل فیه القویة استعمال کرده شود در وی ادویه قویه والکثیف وسطا
کالکبد و اگر باشد عضو متوسط الجرم چون جگر یستعمل فیه الاوسط استعمال کرده شود در وی ادویه که متوسط
باشند در ضعف و قوت الثالث الماخوذ من قوت العضو طریق سیوم از طرق اربعه ماخوذ است از قوت عضو
فان العضو متی کان رئیسا پس بدرستیکه عضو هرگاه باشد رئیس چون دل و جگر و دماغ ادیم النفقه

البدن

البدن یا عام باشد نفع آن عضو مر بدن را چون معده و ریه که اگرچه رئیس نیست لیکن همه تن محتاج بدوست
او کان لطیفا یا باشد آن عضو لطیف و شریف و ذکی الحس چون چشم و گوش و امثال آن لا یستعمل
با چهار قویة استعمال نباید کرد در چنین اعضا چیزیکه محلل قوی باشد و استعمال عام است که از داخل بود یا خارج
بدن انسان گفته که هرگاه تنقیه عضوی از اعضاء رئیس مطلوب شود زینهار بادویه قویه بیکدفعه نباید کرد
و کذا اگر تضمید نمایند بمحللات واجب است که ادویه قابضه طیب الرائحه با آن ممزوج سازند تا حفظ
قوت آن عضو کنند و ایضا افراط تبرید و بدستور تضمید مرخیات صرف در این اعضا منع کرده اند
داو لیتر من اعضا با این مراعات قلب است پس دماغ و قلب کبد و کذا در معالجه معده و ریه که عضو مشترک
است تمام بدن را افراط تبرید روا نیست خاصه اگر ضعیف در وی پیدا بود ازینجا است که در حمیات
حاده هرگاه در معده ضعف باشد آب شدید البرد نمی دهند و لذا مبردات دیگر و بدستور هرگاه ضعف ریه
باشد یا رشحه فرط برودت نتاید و همچنانکه استعمال محللات صرف و مرخیات صرف بر اعضاء رئیس ممنوع
است بر معده و ریه نیز ممنوع است و مراعات اعضاء ذکی الحس آنست که ادویه ردی الکیفیت لذاعه نمود به
بکار نبرند بر آن چون متوجات و امثال آن الرابع الماخوذ من وضعه طریق چهارم از طرق اربعه ماخوذ
است از وضع و چون وضع و مشارکت را مولف مثال این هر دو میگوید فانه ینتفع الی تقدیر
قوة الدواء بحسب قرب العضو و بعده بدرستیکه بملاحظه عضو وضع در استعلاج منتفع میشود ملاحظه یا در
تقدیر قوت دوا چه نزدیکی عضو و دوری آن از وصول دوا چنانچه در نقطه الی العفانی المری تسهیل
تغیر مزاجه بالدواء بسرعة وصوله الیه پس بدرستیکه مری میشد چون ممر دوا و غذا است تغیر مزاج او از

دوا اندرون بسهولت می شود بنابر سرعت وصول دوا بسوی عضو و الا کذلک البته و بنست انجیین نشیمن و دوش
بعید است که وصول دوا بآن یا از راه جگر خواهد بود بمسالک معلومه یا من جهة الترشح از مری بسوی ریه خواهد
بود در هر دو صورت تنقیص و تضعیف در آن خواهد شد و اندر مشارکه العضو بما یتصل به من الاعضاء
و با منتفع می شود لا محاله مراعات وضع در مشارکه عضو مجرا نیکه اتصال داده عضو نزدیک را بآن چیز از اعضا
و در تفصیل وی من حیث التفریغ میگوید فیستفرغ المادة التی حصلت فیه من ذلک العضو پس استفراغ
کرده شود که حاصل شود در آن عضو از راه عضو که مشارکه اوست کما اذا حصلت المادة فی الجانب
المقعر من الکبد فیستفرغ بالاسهال نحو الامعاء چنانچه هرگاه حاصل شود ماده در جانب مقعر از کبد پس
باید که بر آورده شود آنرا بمیان کجا بسیار امعا زیرا که مقعر جگر با امعا مشارکه دارد جذب ماده او بدین
طریق آسان است و ان حصلت فی الجانب المحدب فیستفرغ بالادرار نحو الکلیتین و اگر حاصل شود ماده در
طرف محدب جگر پس استفراغ بادرار باید کرد بسوی گرده ها زیرا که جذب جگر مشارکت دارد با کلیتین
آنچه بیان کند موافقت که جذب مواد را و ایما نماید بر آنکه معرفت وضع عضو دخل دارد بر نوع
کیفیت جذب استفراغ چنانچه گفته شود و اعلم ان المادة اذا کانت فی الانصباب یجذب من موضع
اولی موضع وان کان بعیدا بدانکه ماده در ریزش جذب کرده شود آنرا از مکانی بمکانی و اگر چه مکان
مجذوب الیه بعید باشد یعنی در حالتی که ماده هنوز منقطع از انصباب نشده باشد جذب مواد عام است که
بسوی مکان قریب بود یا بعید ولیکن جذب مذکور بود مراعات سه شرطه باید کرد یکی از آن مراعات
مخالف جهت است لیکن در یک قطر چنانچه ماده دست راست شد بجانب دست چپ کشند و یا ماده

بجانب

سر بجانب دست پا یا اما جذب در دو قطر روا نیست در هیچ وقت و این چنان باشد که ماده در دست راست
متلذ بجانب چپ کشند و دوم از آن مراعات مشارکه است از بیخ است که فصد محاجم بر ثدیین حبس
طمث میکند بوقوع المشارکة بینهما الثدیین و الرحم و سیوم از آن شرائط ثلثه مراعات محاذات است
و این چنان باشد که جهة علاج کبد باسلیق ایمن فصد کنند و برای امراض طحال باسلیق ایسر هرگاه وجوه
مراعات محاذات تقید ماده نیز مطلوب شود اسلیم ایمن جهة کبد و اسلیم ایسر جهة طحال باید کند و نقصه
هرگاه جذب بغیر استفراغ کنند لازم است که میان مجذوب منه و مجذوب الیه بعد معتد به باشد چه درین
صورت بر تقدیر متقارب خوف استرجاع ماده مجذوبه است بسوی مجذوب عنه و اما اذا حصلت فی
٥ العضو فان کان العهد قریبا یجذب من موضع الی موضع قریب کما یجذب مادة الرحم بالمحجمة علی
الساقین و اما هرگاه حاصل شود ماده در عضوی یعنی از انصباب بازمانده باشد و تمام و کمال در انجا مجتمع
جمع آمده پس اگر باشد عهد انقطاع انصباب قریب جذب کرده شود ماده را از آن موضع بسوی موضع
نزدیک چه درین صورت بنابر انکسار سورت ماده خوف استرجاع او بجانب مجذوب عنه نمانده و جذب
ماده تقریب لامحاله اسهل باشد چنانچه جذب کرده میشود ماده رحم به محجمه که بر ساقین نهند و ان کان
العهد بعیدا قبل من نفس العضو و اگر باشد عهد حصول ماده بعید پس مایل کرده شود یعنی بر آورده شود
ماده را از نفس عضو که بدانکه امر تنقیه عضو مقصود است اسلیق و اکلمید طرق در اخراج
بعضی است که از ذات آن عضو بود و مدت قریب عهد تا سه روز است نهایت پنج و بالای او بعید
عهد باشد فایده اندر طرق اماله ماده از عضوی بعضوی دوی اصناف است یکی آنکه عضو یکه برابر او

محکم بربندند چنانچه متالم گردد تا بسبب الم ماده از عضوی بعضوی دیگر باز گردد دوم آنکه بر
عضوی که برابر اوست محجمه گذارند یا ادویه گرم جذب کننده نمایند سوم آنکه اگر ماده در دست راست
بود مثلا بدست چپ ریاضت کردن فرمایند و بار گران برداشتن چنانچه شخصی نزد جالینوس
چیزی گران از راه دور از یک دست گرفته آورده بود و بدان سبب آن دست ورم کرده جالینوس او را
گفت که هم وزن آن چیز چیزی بدست دوم گرفته روانه شو چنان کرد صحت یافت بی تدبیر دیگر چهارم
آنکه اگر ماده در سر و چشم باشد باید که ادویه دردشکن بر آن اول نهند و پا را سخت مالند یا در
آب گرم گذارند یا از طرف پاها بربندند چنانچه در رساله اطراف مشروحا گفته شد و همچنان هر گاه
بباطن رو نهد و خواهد که بر معده و سینه افتد باید که شد اطراف کنند تا برگردد و هر گاه اماله مطلوب
شود مهمل نباید کرد که اماله اندر ابتدا آسانتر است و بدانند که اگر ماده اندک و قلیل الحرکت
باشد اماله او بغیر استفراغ کافیست و خوف ضرر دارد اما اگر ممتلی بود و ماده کثیر الحرکت اماله مع
الاستفراغ باید کرد تا نافع افتد دیگر آنکه الحاجه را لفظ معلوم نمایند که در ادرار بول یا تعریق یا ...
و عرق مفرط یا در ادرار بول و اسهال و اسهال یا قی و قی یا اسهال بالجمله در اماله مراعات مما تقرر لازم است
چنانچه گذشت خواه بمحل قریب باشد یا بمحل بعید مثلا کسی را که از کام و دهان خون آید بجانب محاذی
قریب بگذارند بطرق انف مایل سازند و اگر خواهند دورتر برند از دست یا پا رگ زنند و کذا از بینی
که ذی بالو باشند و خواهند بعضو قریب آن را باز گردانند بجانب رحم یا از پا یا ... حجامت یا بحیض برآرند
و اگر خواهند دورتر برند رگی از نیمه بالا کشایند و تا ممکن باشد نقل ماده بجای اعضای رئیس شریف

ذکی الحس

ذکی الحس مایل نبرند بلکه بعضو خسیس که قریب آن باشد و قوی نبود منجذب سازند ... قانونی چند که
طبیب را محافظت آن واجبست و این اقسامست اول آنکه در فصول قوی الحرارة و قوی البرودة مهما امکن
از اسهال قوی و کی وسط و مقی قوی اجتناب باید کرد دوم آنکه هرگاه طبیب حاذق حسب علم خود تحقیق اسباب
و علامات مرض نموده شروع در علاج کرده شد بعلت تاخیر ظهور نفع دست از آن تدبیر باز ندارد و کذا اگر
تدبیری احیانا بغیر مطابق قانون کرده شود و نفع از آن بظهور آید اعتبار بدان نکنند و ترک آن لازم
دانند که آخر ضرر دارد سوم آنکه در اثنا مداوای استدلال ادویه مسکنه باشد تا طبع الف نگیرد که
انفعال از مالوف کمتر باشد چهارم آنکه هرگاه در تشخیص تردد باشد بلا کار تفویض کار بر طبیعت دانند
تا که مقهوریت طبیعت یا مقهوریت علت هویدا گردد که در صورت مرض تشخیص خواهد یافت و تداوی
را بدرستی خواهد رسید پنجم آنکه هرگاه مرض با وجع جمع شود نخست تسکین درد کوشند اگرچه تخدیر باید
لیکن حتی المقدور تجاوز از خشخاش و امثال آن که با وجود تخدیر مالوف و ماکول باشند نکنند ششم
آنکه هرگاه خواهد فصد کند و حجه وجع عضوی از اعضا یا الم و درد در آن عضو لذت باشد واجبست
که نخست تسکین درد کنند یا حقنه مرخیة الطبیعة مسکنه یا مشروبات مسکنه بود فصد کنند
زیرا که اگر چنین نکنند احتمال است که برای اصلاق جذب که وجع ماده را بخود کشد لان الالم جذاب
و فصد بجانب خود ... در طبع پدید آید و ماده مقصود بر نیاید و ضعف و غشی رو نماید هفتم
آنکه تقویت قوی نفسانیه و حیوانیه در سایر معالجات اقوی ترین تدابیر دانند و فرح و سرور
و استعمال عطر الفواکه و محبوبان و استماع غنای لطیف بدستور و کذا ملازمت مخنثین ...

که مریض ازو نشان استسقا کند در اکثر امراض نفع میکند و دیگر دستور انتقال از هوا بهوای و از مکان
بمکانی جلیل الاثر است [illegible] الفصد فهو علاج قوی الابدان الدمویه و لذوی
الاکل والشرب اما فصد که عبارت است از شکافتن عرق به نشتر دموی و فست پس وی علاج
قوی مرکسیراکه دموی باشند و صاحب اکل و شرب بوند و الوثوق المقام فصد های عروق الطرق
و رگهای که در عادت به نشتر میکنند پیدا آن رگها ارج اند پس ترجمه عبارت متن مشروح آنکه
گفته می شود الا ان العلة اذا کانت فی الراس فصد القیفال اسرع فی النفع مگر آنکه علت اگر
باشد در سر پس فصد قیفال سریع تر در نفع بود و متی کانت فی السفل البدن فعقد الباسلیق
اسرع فی النفع و هرگاه باشد علت در اسفل تن پس فصد باسلیق سریع تر در نفع بود و اما
الاکحل فیجمع منافع العرقین جمیعا و اما رگ اکحل پس مجمع فواید هر دو رگ است و اما الحجامة فعلها
ضعیف و هو یجذب الدم مما تجاوز العضو الذی تحجم علیه افواه الحجامة الساقین و اما حجامت پس فعل
او ضعیف است نسبت بفصد و او جذب میکند خون را از جایی که مجاور عضو است که حجامت کرده میشود بر آن و
و قویترین حجامت ساقین است پوشیده نماند که متن منقسم شده بسه کلام است که این فصل را بسه قسم کرد
یکی با فواید کثیر قسم اول در فصد قسم دوم در حجامت قسم سوم در ارسال علق قسم اول در احکام فصد و این
منقسم است بر چند فایده فایده اندر حد فصد و فضیلة او بر دیگر استفراغات و منافع که بدان تعلق
دارد پوشیده نماند که فصد استفراغی است کلی ارادی که مستخرج میشود اخلاط را از طریق تفرق الاتصال
عرق و این تفرق اگر رسید باعتدال بود بیرون می آیند اخلاط بیک نسبت و وجه که در عروق بوده اند

این چنین دم مشهور است خاصه بفصد که مو از قوت جاذبه است بخلاف مسهل و مقی که ماده را جذب میکند از
عروق پس هرگاه خون غلیظ یا نیم پخته باشد و فصد کنند شک نیست که خون جید خواهد برآمد و اروا نیز
و اینهم لامحاله مضعف قوت و برد مزاج است و موجب قصور هضم و نضج و باعث آفات [illegible] اما اگر خون
واجب الاستفراغ غلظت و لزوجت نیز نظر کنند که قوام او معتدل است یا رقیق اگر معتدل باشد نضج
بهمین است بلا امهال مستخرج نمایند و اگر رقیق باشد بلا خطر نمایند که دم در عروق منتشر است یا در عضوی
محصور اگر منتشر در عروق بود البته محتاج نضج نباشند در اخراج چه در اینحالت بنا بر آنست تجویز صالح
و اعتدال او بر دفع فاسد خون ردی منتشر خواهد برآمد و هو المطلوب و اگر محصور در عضوی مخصوص بود چنانچه
در نقرس و اوجاع مفاصل و ورم ها می باشد انتظار نضج واجب بود تا بقوام معتدل آید و در فصد
نتواند برآمد چه خون رقیق که محصور در عضو بود در خلل عضو منتشر باشد و انفصال وی متعسر بود
و ایقاع فصد یا اخراج ماده غیر مقصود نیز زیر تر میگردد فایده از آنچه مرقوم شد مفهوم گشت که اعتبار
نضج در فصد نتوان کرد مگر آنجا که استیصال خون که محتاج به استخراج است مطلوب شود و مدد کند خون غلیظ
یا نیم پخته یا رقیق منتشر بعضو مخصوص باشد و در غیر این صورت اعتبار نضج در فصد و عدم آن علی الاطلاق
واقع است لیکن آنچه مختار اهل تحقیق بود نگاشته شد فایده اندر جواز مبادرت بفصد قبل از نضج مرکسی را
که مستعد حدوث نقرس و عرق النسا و اوجاع مفاصل و صرع و سکته و مالیخولیا و خوانیق و اورام احشا
و مانند آن از امراض دمویه باشد باید دانست که این امراض تا حدوث نشده اند شک نیست که خون مستعد شش
متواتر نشده زیادت خواهد بود و ایضا قوام او را مباعدت از اعتدال با فراط نخواهد شد پس اخراج دم

بنابر عدم منع منعی بود خواهد داد و اگر بقیه از ان بعد اخراج باقی خواهد ماند طبیعت در اصلاح او
کفایت میکند بسهولت لان البدن غیر مرتبق بعد بخلاف آنکه این امراض حادث شده باشند که دریصورت
مبادرت باید کرد باخراج دم و انتظار نضج واجب باشد اما در مالیخولیا برای آنکه دم در او غلیظ
می باشد و در علاج دیگر بنابر آنکه دم محصور در عضو مخصوص میباشد و گذشت که در چنین حالت سیلی
نضج فصد نباید کرد فایده اندر بیان آنکه گاه باشد که با وجود تجاوز مرض از ابتدا و آن ابتدا حکم
بفصد کرده شود و تحقیق امر بفصد بعد ابتدا که وقت انحطاط مرض است بر دو وجه صورت امکان میگیرد یکی
اگرچه ماده مرض دم نبود لیکن با وجود مرض مذکور خون غالب باشد بنوعیکه خوف ضرری متصور بود پس
در بیصورت فصد واجب است و اگر باقی نباشد و مثالش آنکه شخصی حمی صفراویه داشته و خونش غالب بود و منع
ذلک در ابتدای بزاید فصد اتفاق نیفتد و معالجه تب بدیگر وجوه کرده شود حتی که از بیماری گذرد و
یا انحطاط رسید پس در نیوقت از غایت بودن خون استحاله دم بصفرا و اعاده مرض متوقع است روا باشد
که حکم بفصد کنند دوم آنکه ماده مرض دم بود و بسبب تلطیفیه در انحطاط افتد بی اخراج و در بیصورت از خوف
عود مرض اگر فصد کنند روا باشد چه بر او مرض دموی بدون تنقیه و انحطاط و هنوز خون غالب باشد در
اکثر به اندک محرکی باز نکسی مرض غلبه میکند و مثالش حمی سوناخس است که به تلطیفه و تبرید منحط شده
چون تب او منحط لکن خون غالب بود که فصد در بنجا جهة امن از عود حمی لازم میشود کما لایخفی فایده اندر قوانین
عامه فصد آن را شروع کنیم قانون اول آنکه روزیکه مرض در حرکت باشد فصد و استفراغ دیگر عمل
نزنند زیرا که در روز نوبت میل آنست طبع را ساکن باید داشت تا حرکت خلط را بر هم نزند ثانی آنکه

اگر مرض

اگر مرض ذی بحرانات بعد طویل المدت باشد محتاج بفصد داشته حتی المقدور تسکین گو شده
و اگر تسکین نیابد و فصد لازم آید بکنند لیکن خون کمتر گیرند تا در قوت فتور نیفتد و احیاناً
اگر بفصد بار دیگر احتیاج شود توان کرد لبقاء القوة فی البدن ثالث آنکه اگر در موسم شتا شخصی بعید
العهد از فصد شکایت کند از بکثرت که دلیل غلبه خون است و فصد ضروریاً بکنند باید که خون کمتر
گیرند بهر آنکه درین فصل زیاده بودن خون از قدر معتدل مطلوب است تا مقاومت کند بسردی هوا
و ایضاً خون لطافت قوی عارض شود در غایت قلت نمانند بجمار رابع آنکه عند حبس طبیعت و در
قولنج ضروری احتراز از فصد واجب دانند زیرا که فصد بنابر جذب ماده را بطریق غیر امعا اعانت
می دهد حبس را و ایضاً در قولنج مزید ضعف میشود که عارض گشته از قوت الم اما در قولنج ورمی غیر از فصد
علاج نیست و کذلک بعض جا مشهود شده که طبیعت قبض می آید و از فصد رفع قبض شده و وجهش آنکه
بجای او درد میرسد آنست که طبیعت بنابر آنکه ماده در تن غالب بود و توجه بدان بود داشت در
ارسال فضول امعا بسوی امعا کاهل شده بعد چون بفصد امتلا کم شد طبع بحال آمد افعال او بمجری طبعی
جاری گشت دیگر باید که در ورم مجری دافعه مثل المراره و الامعا موجب یبس طبع باشد که در بیصورت حل طبیعة
از فصد نیز ظاهر است خامس آنکه حبلی و طامث را تا مقدور باشد اجازت بفصد ندهند اما اگر ضرورت قوی
داعی شود توان کرد و منع فصد حبلی بنابر خوف اسقاط است چه اخراج دم باعث انتفا و فقدان جنین
و موجب ضعف او میشود و بدان سبب طبیعة نمیتواند که جنین را مستمسک دارد و کذلک بر استفراغ قوی و
تقلیل غذا و تغذی به اشیا قلیل التغذیه در حکم فصد است با ایجاب اسقاط لیکن وقوع اسقاط از استفراغ

بادویه بیشتر قبل از ماه چهارم و بعد ماه هفتم بخلاف فصد که ایجاب امر اسقاط را اگر در آن وقت است که
جنین بزرگ شده باشد چنانچه بقراط نیز میگوید المراة الحامل ان افصدت اسقطته وخاصة ان کان
طفلها قد عظم و وجه کثرت خوف اسقاط از فصد عند عظم جنین و از استفراغ دیگر قبل رابع و بعد سابع آنست
که فصد منجر غذا جنین است که دم باشد پس علة اسقاط فصد در اکثر فقدان غذای باشد و ظاهر است که جنین
هر چند که بزرگتر باشد احتیاج بغذا بیشتر بود و درینحالت بمضرت غذا نایافتن افزون تر پس ضرر فصد
قبل از ماه چهارم کمتر باشد نیز بلا انحصار سبب اسقاط بفقدان غذا بخلاف استفراغ دیگر که علة اسقاط
وی در اکثر حدوث اضطراب در بدن است و قلت تثبت طبیعت بر رطوبات بنابر آنکه حرکت دوا مستفرغ مر رطوبات
را و شک نیست که پیش از رابع و بعد سابع تعلق بجنین با رحم ضعیف میباشد اما قبل از رابع بهر آنکه هنوز
تمکن نیافته جنین در رحم و بعد سابع برای آنکه جنین ثقیل گشته لهذا جالینوس گفت که حال جنین قبل از
چهارم همچون حال ثمره نو پیدا است و بعد سابع حالش همچون حال ثمره پخته در رسیده و ظاهر است که در هر دو وقت
ثمره را با شاخ تعلق شدید نمی باشد لهذا باندک حرکت متساقط میگردد و پوشیده نماند که ایجاب فصد مر
اسقاط را نیست با سهال بیشتر است از جهة انزعاج حرکت و ضعف تعلق جنین و ایجاب اسهال مر اسقاط را
فزون تر از قی است نظر بحرکت مولد ثقل که جانب رحم است بالجمله بضرورت قوی حبلی را اجتناب از فصد
و اسهال و قی واجب است اما قی که بعض حوامل را خود بخود می آید در ابتدا اگر ضعیف شان نه تدارک نشاید
کرد و آمدن باید داد که موجب دفع مواد فاسده معده است و از جمله ضررها که حبلی را اجازت بفصد دهند
دو چیز است یکی زوال آفت یا الفعل دائی جنان باشد که منع محوق دموی بدید آید و تدارک او بی

فصد

فصد نساق بتوجه عند احتمال شرایین اختیار اینوی حکمت است اما انقطاع الدم اگر ضعیف باشد تدابیر
دیگر جیس سازند والا بفصد پردازند که منع از اقتصار نظر بفقدان ماده جنین بود و چون انقطاع الدم
نه بسبب اسباب فقدان غذا هست و فصد درینحالت بنابر حبس انقطاع الدم بالطبع بسبب انعقاد ماده جنین خواهد بعید
لیکن این فصد باید که نوبات ضیق باشند تا جذب او بیشتر از استفراغ بود و اضعاف کمتر دو دم محافظة
حامله باد و ملاکش بعد وضع از حدوث آفات و این چنان باشند که بامتحان و تجربه یافته باشند که اگر
خون در حالة حمل اتفاق افتد بعد وضع او و ولدش هر دو سالم و صحیح می باشند والا آفتی بشود و فرو
مبتلا میگردد وی یا ولدش لیکن این امریست که تا تجربه کامل تحقیق نیابد مبادرت بر آن حسب الزعم
نشاید اما زن از فصد طامث برای دو سبب است یکی آن تا حیض قبل از وقت بند نگردد نیز
نو دم سمت آخر دوم آنکه مبادا افراطی در خروج دم رود و بدان سبب ضعف شدید عارض شود
لیکن هرگاه از این دو شق طاطی جمع باشند و حاجت داعی گردد اگرچه غیر قوی باشند بلا تمهل فصد باید
کرد سادس آنکه هرگاه بنابر ظهور امتلا خواهند که فصد کنند واجب است که نخست تامل نمایند که
امتلا از دم است یا از اخلاط دیگر خام بلغم چه اگر از اخلاط خام باشند و فصد کنند ضرر تمام دهد بلکه
هلاک سازد دربنصورت تا ماده پخته نشود فصد نشاید کرد بخلاف امتلای صرف دموی که محتاج به
نضج نیست و بمجرد ظهور آثارش فصد رواست و بدانند کسی که سودا بر وی غالب باشد و تمدد در تن
او تمام بود او را فصد کردن پیش مهلت دادن نافع است سابع آنکه هرگاه خون در تن زیادی و اندک
باشد و فصد لازم آید واجب است که خون کمتر گیرند بیشتر بغذا محمود تقویت دهند و مهلت داده

باز اعاده فصد کنند و همچنان بهتر ترتیب مذکور تکرار همی کنند تا که خون فاسد مستخرج شود و خون جید
محفوظ ماند چه از شان طبیعت است که عند اخراج دم تا مقدور است خون صالح را نگاه میدارد و همگی توجه بر دفع
ردی داده مگر آنکه فاسد شدید الغلظت و لزوجت باشد که در اینحالت آمدن او را و بر دفع او باید تا من
خون در بیرون تخصیص مایل بعضوی باشد و میلان او بدان عضو موجب آفت عظیم بود و بدان سبب فصد لازم آید
واجب است که خون هم بدفعات گیرند و هر بار اندک و فیما بین تبرید اصلاح تدارک نموده باشند چه ظاهر است که
چون خون بعضوی مایل خواهد بود عند فصد خون غیر مایل که در بیرون ایستاده است بیشتر خواهد برآمد و خون مایل
که مقصود اخراج ویست کمتر خواهد برآمد پس لازم است که بتکرار گیرند و تبرید و تقویت هم میدهند تا خون غیر مایل که
اخراجش غیر مطلوب است بسیار بیرون نیاید و آنچه برآید خلفا و تبرید احسن باز دید آید و بدانند که هرگاه خون محمود
در تن قلیل بود و اخلاط فاسد کثیر اجتناب از فصد واجب است چه ظاهر است که طبیعت هر چند بر دفع فاسد خون صالح
توجه دارد لیکن امکان ندارد که بکلی تصرف او محصور بر دفع ردی بود و از صالح اصلاً چیزی برآمدن ندهد چون
باشد برآمدن صالح همراه فاسد ضرور بود و شک نیست که خون نیک در غایت قلت بود برآمدن قلیل او
هم مصلحت نباشد یا رب چگونه حاجتی قوی مستدعی گردد که در اینحالت اجازت تفصیل نموده آید بانحی [illegible] شرایط
مسطوره تاسع آنکه هرگاه در اخلاط ردیه مرارت بود فصد لازم دانند باید که نخست نظر کنند که آن ردیه ماده
حسب کمیت است یا باعتبار کیفیت اگر بکمیت بود تنقیه صفرا نمایند یا بهمان لطیف باقی و اگر بکیفیت بود در تسکین
و تلطیف کوشند و مریض را از هر چه موجب ثوران است باز دارند پس از حصول تنقیه یا تلطیف فصد نمایند تا
حصول مدعا ادنی شود و در صورت تنقیه ظاهر است که احتیاج بقی در وقتی است که مرار بنواحی معده باشد چه اگر ماده صفرا

حارلو

در اینها استفراغ یعنی ضرر دهد به بنیة الحرکت و قلت الخروج عاشر آنکه اگر ماده غلیظه باشد و حاجت بفصد آید
نخست استحمام فرمایند و سکنجبین ملطف که بطبخ بزور مفتحات بود نوشانند تا ماده ملطف شود بعد از آن زنند و
در تدبیر اطبای قدیم و جدید هم متفق از امام مثنی بطور قدما نیز از جمله تدابیر ملطفه است و در اینحالت امر بدان کرده
اند [illegible] محدثین که بعضی از ... ازان کرده اند و تصریح نموده که [illegible] در اینجا اولیتر است لان سکون [illegible]
و [illegible] حادی عاشر آنکه هرگاه که مضطر بفصد شوند با وجود ضعف قوت که از تپ یا از اخلاط ردیه دیگر حاصل
شده باشد باید که خون بمقدار نوبت بگیرند چنانچه گذشت یا اخراج ماده موهم مراعات قوت نموده آید و بدانند که فصد
ضیق در حفظ قوت اثر تمام دارد لیکن گاه باشد که ماده ذی غلظت بود و آنچه رقیق است برآید و کثیف و کدر
باقیماند و شر افزاید پس لحاظ این امر در تضییق و توسیع واجب است و پوشیده نماند که فصد وسیع از تیغ پهن است
و اگر [illegible] و اطلایا بندی بالجمله در فربهان و در سرما و اینجا که ماده سوداوی یا غلیظه باشد و اینجا که برای
[illegible] خون گیرند باید که فصد وسیع کنند و مراد از وسیع فصد متسع الشق است که در زمان معتدل خون واجب الاخراج
از آن برآید و نزد ماهران معلوم است در لاغران و در گرما و اینجا که خوف غشی باشد یا اماله محض ملحوظ باشد کما فی
الرعاف باید که فصد ضیق کنند و در آخر بحث اسهال گفته آید که عند احتیاج بفصد و اسهال تقدیم کدام باید کرد
در اینها فصد وسیع نوعی ایراد کرده اند که ایجاب فصد سرعت ضعف را افزاید نیست که روح بر ماده مرور لا محاله
لطیف است و بنظر جسم لطیف او [illegible] وسیع و ضیق مساوی پس وجه اسرعیت در وسیع متحقق نشود و جواب اینست
که مراد از وسعت و ضیق شق نسبت بخروج روح که بهمین تیغ خون می برآید اگرچه مسلم است بلا تردد لیکن کثرت تفرق
الاتصال که لازمه وسعت است مستدعی است برنده تحرک طبیعت بلا اختیار چه ظاهر است که حفظ آن از شان طبیعت است

بد الجانب

هرگاه تفرق بیشتر می باشد توجه طبیعت نیز بدان سو افزون تر می بود و معلوم است که چون طبیعت بجانبی میل کند
روح نیز بتبع او بدان سو میگردد و هر چند توجه طبع فروتر میل روح بیشتر پس بالضرورة در فصد سریع روح کثیر
باید که مدت بر می آید و الشیء در غیبته بدین اعتبار است ابن ذر احکام فصد بحسب حمیات و این نیز مشتمل بر چند
قانون اول آنکه در حمیات شدید الالتهاب برای چند ضرر است یکی آنکه در چنین تبها مزید التهاب میگردد بنابر
خره شدن صفرا و بسطه بنقص مقادم او که دوم است سیوم آنکه در چنین تبها قوی تحلیل میروند و باز نده تحلیل
فصد روا نبود اما اجتناب از فصد در ابتدا جمیع حمیات غیر حاده بنابر آنست که تبهای مذکور اگر نه غلبه خون اند چه
احتراز ظاهر است و اگر با غلبه خون اند چونکه با آنها غلیظه می باشند نضج است که اخراج دم بایجاب رددت
مزید غلظت خواهد شد خاصه که بیشتر در آن کنند اما اگر برای تقلیل دم قدری بگیرند مضایقه ندارد بلکه میتواند
که طبیعت سبکبار شود و استیلا بر مرض نماید و زود نضج ساند و لیکن هرگاه در حمیات غیر حاده ماده نضج بیابد وجهه
اجتناب از فصد کنند نفع تمام دارد لانه استفراغ سیما خاصه که خون غالب باشد اما اجتناب از فصد در ایام دور
یعنی روز نوبت بنابر آنست که در آن روز طبع متوجه بمرض باشد و تحریک او موجب ضعف و اضطراب مزاج میگردد
دوم آنکه هرگاه در تب تشنج پدید آید و حاجت بفصد افتد نخست نظر کنند که تشنج یابس است یا رطب اگر یابس باشد
فصد موقوف دارند زیرا که تشنج یابس عارض نمی شود مگر در حمیات محرقه بنابر فرط تجفف او مر اعصاب را
تشنج یابس موجب سهر و تحرق کثیر و انقطاع قوت است و با این حال اخراج دم روا نبود اما اگر رطب باشد
و بلغم غالب بود نیز روا نبود زیرا که این تشنج با ضعف عصب باشد یا وجه ضعف عصب و غلبه بلغم اخراج دم
جائز نباشد لیکن تشنج رطب که با غلبه خون باشد فصد در وی بجز رتب بشرط تعلیل و قید تقلیل از ان

کردیم

جمیع خون و در چنین تبها اسهال واجب است بقصد و دم اگر غالب باشد

که کثرت سهر و کثرت عرق و سقوط قوت لازم هر تشنج است پس در وی استکثار اخراج خون اصلا جایز نباشد
سیوم آنکه اگر حمی یوم بنابر امتلا بدن از دم رگ زنند باید که خون کمتر گیرند و حد قلة آنست که هنوز در خون
اعتدال نمانده باشد که رگ بند کنند و این آنست که تا خون جهت تغذیه بکار آید و حاجت به تناول غذای کثیر
نیفتد که بیشتر تناول غذا در حمیات باعث ازدیاد کثرت نتیجه بنابر حرارت طبخ غذای که کثیر نیفتد که بیشتر
و بخارات و ظاهر است که اگر خون القدر بگیرند که بدرجه اعتدال آید پس در صورت اگر تقلیل غذا فرمایند
لا محاله طبیعت بسوی خون متوجه ظاهر شد و آن غذا خواهد جست و بالضرورة خون از درجه اعتدال خواهد کاست
و معلوم است که اعتدال دم در حال مطلوب است و افراط و تفریط موجب فساد و اگر نظر با تنقیه خون از درجه اعتدال
تنزل بیشتر در غذا خواهند کرد مزید کرب خواهند شد و ماذکر در حمی یوم خصوص بر سبیل که گفته شد
تقلیل فصد لازم دانند و چون ما تعلیل مقید بدان کردیم که بدرجه اعتدال دم رسد پس حیض اصلا در سونا خس
باخراج کثیر قادح آن نمی تواند شد چه ممکن است که خون من حیث المقدار زیاده بر آن گیرند که متمام بود
و یا چون آن هنوز زیاده شد قلیل در خون باقی باشد و بقوام معتدل نرسیده بود و بدین اعتبار خون مستخرج
قلیل باشد پس اجتماع قلة و کثرت که با هم ضدیت دارند در شیء واحد در وقت واحد ممتنع نبود لان الحیثیة
مختلفة [illegible] اگر قایلی گوید که هرگاه در سونا خس که حمی دموی غیر عفنه است گرفتن خون القدر که
باعتدال آید منع کرده اند پس در مطبقه که حمی دموی عفنه است بنابر عفونت تحلیل در آن بیشتر شود
و افتقار نیز افزون تر می باشد تعلیل اخراج خون عفنه معلوم بطریق اولی ضروری بود جواب آنست که
لا نسلم که در حمی عفنه افتقار نیز بیشتر باشد بلکه اصلا نیست زیرا که در وی طبیعت بنابر اصلاح

ماده عفونت مستقل می‌بود از تحلیل فضول و متوجه بجذب غذا نمی‌شود از بحارات که در مطبقه میباشد
باخراج قوت بجهت آنکه اعتدال در مقدار ادویه باید مجوز شده خاصه اگر بول غلیظه مایل بحمرت بود
و نبض عظیم و سحنه منتفخ باشد مگر آنکه تب مذکور شدید الالتهاب باشد که درین صورت اینجا هم
تقلیل او لازمست لهذا بعضی اولادیدا اند که هرگاه قاروره رقیق یا ناری بود و سحنه هم از
ابتدای مرض در انحطاط و کاهش بود فصد زنهار نشاید کرد اگرچه تب مطبقه باشد زیرا که رقت
بول دلیل قلت دم است در بدن اگر نه لیسیده باشد و انحطاط سحنه نشان تحلیل است و سوآنکه تحلیل
رطوبات وضعف قوت است و ظاهر است که در چنین حال فصد روا نبود اما اینجا که بسبب رقت بول سده باشد
و سحنه بحال بود و تب مطبقه با غلبه دم باشد فصد واجب بود و هر تبی که در وی لرزه قوی آید
فصد نشاید کرد زیرا که لرزه شدید دلیل آنست که عفونت در خلطه بارد است چون بلغم و سودا
چه در عفونت صفرا قشعریره می‌باشد نه لرزه شدید و در عفونت خون قشعریره هم نمی‌شود الا بر
سبیل ندرت و یا تعفن باله سرد فصد روا نباشد مگر آنکه با وجود وقوع تعفن در خلطه بارد خون
غالبتر بود و سن و فصل و عادت مستدعی بود باخراج او که درین صورت فصد کردن و قدری خون گرفتن روا
باشد خاصه بعد ظهور نضج در مادهٔ متعفنه و وجه دیگر در منع فصد کردن با ما فی آنست که کثرت تحلیل
لازم ناقص است و با لیاری تحلیل فصد جائز نباشد و باید که توجه طبیب مصروف بدان باشد که از فصد
فصد باعث ثوران صفرا و تفجیج بلغم نشود و از چنان بود که هرگاه تب حار بود و بول سپید و رقیق
باشد و صفرا در غایت اشتداد بود فصد نکنند که موجب استیلا صفرا خواهد شد و بدستور هرگاه تب

بلغمی

بلغمی باشد و بلغم خام بود فصد نکنند که باعث ازدیاد خامی ماده خواهد بود **[illegible]** هرگاه در تب فصد
واجب باشد و طبیب بر سر بیمار رسد و مانعی نبود بلا مهلت فصد باید کرد اگرچه چهل روز گذشته باشد
و آنچه بعضی اطبا گفته اند که لا یسهل الدم بعد الرابع ساقط الاعتبار دانند نعم تقدیم و تعجیل او بهترست
و اگر اتفاق افتادن روز تب که باشد وقت است بشرط مراعات قوت و مراعات اشیا که در وجود باعث
آن در اخراج دم لابدیست و در ابتدا گذشته و این برای مختار جالینوس است و شیخ الرئیس و اکثر متجربین
بر همین اند و هذا هو الحق عندی و بدانند که بسیار باشد که در تب بسیار حاجت بفصد باشد و مانعی نیز
نبود از غلبه مرار فجاجه ماده و بحران و فصد کنند و خون بگیرند بقدر یکه ادا بسبب طبیعه قوت باید و بر ماده
بنا بر استیلاء او که لازمه فصد است در تب دور شود اما این جبارت با سحنه و سن و قوت و بحران
مساعدت نکنند نتوان کرد و هرگاه تب دموی بود و در افراط خون مذکور نباشد و روز دوم گذشته
باشد خون و اخر گرفتن بسیار باشد که در علاج فصد آن ارجح ترکیب اما در روز اول و دوم اگر فصد کرده
شود افراط نشاید کرد لعدم الوقوع النضج فیه و آنچه گفته اند و باشد در اوایل نوشته ایم که ماده خون در
اخراج محتاج به نضج نیست نقض با آن قول نداد زیرا که اخراج دیگر است و تکثیر در اخراج دیگر برآوردن خون
هم اندر اول روز مجوز است و لیکن بسیار برآوردن تا ماده دم نضج نیابد غیر مجوز است و چون که حار طبع
است در دو روز نضج او تمام شود اگر از اختلاجات و موانعات خالی باشند **فائده** در بیان احوالی که احتراز
در آن از فصد واجب است بدانند که در مزاج شدید البرد اجتناب از فصد لازم است برای آنکه در چنین مزاج
خون کم می‌باشد نباشد و بلغم غالب بود بچنین حالت فصد جائز نباشد و کذا در بلد شدید البرد

بهر آنکه در چنین شهرها خون متکاثف می باشند و قلیل الحجم و القصه اگر فصد کنند برد مستولی شود در
بدن عوض کنند بنابر نقصان حرارت که لازمه تنقیص دم است ازینجاست که در سرما شدید نیز نهی از آن
کرده اند و کذا عند وجع شدید بهر آنکه اوجاع شدید قوی التحلیل اند روح را و شدید الاضعاف اند
قوت را در ینحالت فصد مزید ضعف روح و قوت خواهد شد و القصه در وجع شدید مواد و طبیعه متوجه
بجانب عضو وجع می باشند و فصد مواد را جانب فصد می کشد و اینمعنی باعث اختلال طبیعه و انجذاب مواد
میشود و مقتضی زوال میگردد اما فوق آن باشد که وجع محدث ورم میشود در عضوی شریف یا در
عضوی هرگاه که مجاور اعضای شریف است یا وجع بسبب ورم اعضا باطنه باشد پس در ینوقت حسب
رخصت اطبا بشرط الطلاع موصوفه فصد رواست کما فی ذات الجنب و غیره و کذا بعد استحمام محلل بهر آنکه
افراط نقصان روح خواهد شد و کذا عقیب جماع قاله که با انزال بود بهر آنکه بسبب حرکات بدنیه و نفسیه
که لازمه جماع است تحلیل کثیر در روح می افتد پس اگر مع الانزال باشد تحلیل مفرط خواهد افتاد بنابر
کثرت خروج روح با منی و کذا در سن کمتر از چهارده سال یا اکثر بهر آنکه در ین هنگام رطوبات سهل
التحلیل اند و خون هنوز متین و کثیر نشده و غلبه بلغم است و معذلک افتقار نمو بیشتر است و با
اینحالتها فصد روا نبود و لیکن هرگاه حاجت قوی داعی شود و از فصد گریز نباشد توان کرد اگر
شحنه آباد آن و عضلها سخت و رگها وسیع و ممتلی و لون بدن سرخ بود و فصد که با جراتی کنند
بتدریج باید کرد و نخست خون کمتر باید کرد تا که طبیعت با خراج دم الف کند و بی ضرر باشد و کذا در
سن شیخوخت یا اکثر بهر آنکه درین سن خون کمتر میشود و ضعف قوی تر میگردد مگر آنکه حاجتی قوی داعی

شو

شود یا شیخی باشد تن آباد آن و در قوت و سخت گوشت و سرخ رنگ که در وی فصد جایز باشد اما افراط
نباید کرد قطعا زیرا که افراط در آن در شبان جایز نیست مگر بالضروره چه جای شیخان و کذا در سخت
لاغران و سخت فربهان و گاه اگر بدنهای سپید پوستان سست گوشت و زرد پوستان عدیم الدم یا اکثر
فصد نکنند و هرگاه ازین چه گفته شود بدانند که ضعافت یعنی لاغری دو گونه باشد یکی آنکه بسبب قلت دم باشد
و این لامحاله مانع الفصد است دوم آنکه بسبب صلابت خون باشد و این چنان بود که طبیعت بنابر اکراه از خون
تفرق در آن نکند و بگاه بدل ما یتحلل سازد پس خون در بدن مخزون بود و کثیر المقدار باشد و معذلک بدن لاغر بود
با فراط و در چنین لاغری جهت تعدیل دم فصد کردن و جهت اطفا حدت او مطفیات دادن روا باشد و
فرق بین الحالتین المذکورتین از خلو عروق و ضعف طبع که لازمه قلت دم است و خراب پوشیده نیست اما
سمن نیز دو گونه است یکی آنکه شحمی بود و در ینحالت غلبه بلغم و قلت دم ظاهر است منع فصد هویدا دوم آنکه
لحمی بود و پوشیده نیست که چون لحم افزون شود خون در عروق کم میگردد لکثرة استحالته الی اللحم و باوجود قلت
دم در عروق اگر فصد کنند خوف آنست که رگها بنابر خلو از ضعف لحم منضغطه شوند و حار غریزی مختنق گردد
و خونی که در مجاری عروق باقی است بواسطه انضغاط بسوی بعضی اعضا منزرق شود و ذلک وبال و این
خوف در سمن شحمی نیز است لهذا منع از فصد در سمن شحمی اشد باشد اما آنکه گاه اگر بدن بود ظاهر است که خون
در وی کمتر می باشد و ضعف قوی حاجتش بنابر تحلیل اعضا زود اثر میکند و این چنین کس قابل فصد نباشد
اما آنکه سپید پوست سست گوشت یا زرد پوست عدیم الدم هویداست که قابل فصد نیست لقلة الدم و تخفیف
نماند که زردی پوست دو قسم است یکی آنکه خون در بدن کم شود چه از ظاهر چه از باطن دوم آنکه خون در تن

وافر بود لیکن بنابر یا بلت دیگر لونی جلد میان تواند کرد و بدان سبب جلد زرد گردد و این صفرت ثانی نباید
لهذا در منع صفرت عدیم الدم مضبوط شده و کذا در کسی که بیماریهای دراز کشیده باشند فصد نشاید کرد زیراکه
طول امراض نقصان کثیر بخون می آرد بنابر اضعاف هضم که لازمهٔ امراض طویل است مگر آنکه فساد دم داعی شود
که در این صورت فصد رواست اما حین فصد تا حال خون واجب اگر خون سیاه و غلیظ بود باید گرفت و اگر
سپید و رقیق بود فی الحال باید بست که در گرفتن اینچنین خون خطر عظیم است و کذا در حالت امتلاء از طعام
فصد نکنند که در وی خوف انجذاب مادهٔ غیر نضیجه است بسوی عروق در عوض مادهٔ مستفرغ منها کذا عند امتلاء امعا از
ثفل رگ نزنند لما ذکر پس اگر معده از طعام یا امعا از ثفل ممتلی باشند و فصد همان وقت واجب شود باید که نخست
اعضا را پاک سازند و فصد بعده کنند و ظاهر است که جهة تنقیهٔ معده دواها بهترین چیزها قی است و جهة تنقیهٔ امعا
شیاف و حقنه و مانند آن اما در تخمه تا که تخمه هضم نشود فصد نکنند لما ذکره و کذا در شخصی که فم معده او ذکی الحس باشد
یا ضعیف بود یا مرار بیشتر در آن تولد کند یا سهل القبول باشد مر قبول آن را دلیری بفصد نشاید کرد خصوص
رگی که خطر عظیم دارد و باشد که در بعضی از ایشان بهلاکت مودی شود و نشان ذکاء حس فم معده متاذی
شدن از بلع چیزهای ذی لذع است و علامت ضعف آن ضعف اشتها و جهوجع در فم معده و سهولت قبول او
مر مرار را و ورده را دوام غثیان است و مرارهٔ فم معده هر وقت تیح مرار را آرد. بالجمله هر گاه فصد در چنین کس ضرور افتد
لازم آمد آنجا که ذکاء حس یا ضعف در فم معده باشد نخست لقمه از خبز پاک که اندر رب ترش چون رب الرائحه
آغشته باشند بخورانند پس رگ زنند و اگر ضعف بسبب مزاج بارد بود نان را در باد الشکر که مقوی یا فادیه
باشند یا در شراب نعناع ممسک یا در مربه تر کرده خورانند و آنجا که مرار متولد شده باشد صاحبش را اول سح

کنانند

کنانند اگرم کثیر المقدار مع السکنجبین نوشانیده پس چند لقمه بخورانند و اندکی استراحت داده فصد نمایند
و لازم است که صاحب مرار را بعد فصد جهت استخلاف دم چند کباب بخورانند اگر معده قوی است مع جرم گوشت
و الا بر سبیل امتصاص و معلوم است که غذا بعد فصد بسیار نشاید داد که معده ضعیف می شود از فصد و شربت
سکنجبین و اگرم جهت تریح در صورتی است که مولد غلیظ بود و اگر نه چنین باشد میتواند که تریح با آب سرد
اوتبر بود لانه تجمع الامرار و تکثف المادة فیبعثا علی القی در کیفیت فصد که مراد بدان حبس
خون باشد و در سیاق آنچه عارض میشود از فصد غیر واجب مرا بندی بجاکه اسهال را یا اسهال قی را تقی قطع
میکنند کذلک خروج خون را باخراج خون نیز منقطع میسازند چه نزف دم که از زهاف یا رحم یا مقعد
یا صدر یا بعض جراحات باشد ملاک تدبیرش بفصد است جهة جذب خون بسوی مخالف لیکن باید که این
فصد بسیار تنگ کنند تا جذب وی بیشتر از استفراغ بود زیرا که مقصود اینجا اماله است نه تنقیه لهذا
فصد متکرر احسن است که بمرات کرده باشد یکروز درمیان تا قوت محفوظ بود و با وجود تکرار فصد
وامر تکرار ظاهر است که بر تقدیر بقای نزف است چه اگر انقطاع نزف تنگ فصد شده باشد
تکرار در آن جهت حفظ از اعاده جایز نیست و در صورت تکرار هر بار که خون بگیرند باید که
نسبت بماسبق قلیل باشد لهذا شیخ گفته یکثر اعداد الفصد اوفق من یکثر مقدار وی در باید
که منع از اخراج دم کثیر وقتی است که نزف قوی نبود چه اگر نزف بغایت قوی بود و خطر
شدید بود باشد رواست که یکدفعه آنقدر خون بگیرند که غشی آرد چه غشی بنابر تبرید مزاج خون را
غلیظ میسازد بالفور از نزف باز بماند چنانچه در مجروحان مصاف مشهود است و الغشی خاصه

غرض آنست که خون را بباطن متوجه میسازد بتبعیت طبیعت که بسوی قلب حرکت میکند بهر حال فصد و بدین
سبب نزف باز میماند بالجمله اجازت باخراج دم کثیر در صورت ضرورتست که به این جنس متعذر باشد
و اگر نه مضرت وی بنابر آن واسطه اخراج دم بر هیست اما فصد که نه بر سبیل حاجت اتفاق افتد لهذا المفرط
است و ضعف زیاده میکند بنابر آنکه رطوبات از بدن کم منقصه و اخلاط بحرکت فصد گرم میگردند و سخونت
مع قلت رطوبت لامحاله موجب سیحان مرارست و ایضا فصد بند کور زبان را خشک میسازد بر آنکه در زیر
زبان خشک احداث میکند و چون رطوبات لسان در غایت لطافت اند زودتر از همه رطوبات بدن
متحلل میشوند از ینجاست که نخستین جفاف در زبان پدید می آید بالجمله اگر چنین اتفاق واقع شود
تدارک او بمعالجه التنور خشک باید کرد که وی با وجه تلطیفه غذائیت نیز دارد و اگر تقویت افزون تر
مطلوب شود امراق لحم و فراریج نیز در آن بیفزایند و گذشته است که توفیر در غذا نشاید کرد که معده
از کثرت جوع خون ضعیف میگردد فائده در احکام تشنه فصد و بیان کسانی که فصد انها در شب
و در خواب باید کرد و فصد مجانین تنک باید کرد و خراش هر چه تعلق تشنه دارد هم گاه تکرار فصد
ملحوظ باشند و شق بجزا مقصد فراخ تر باید کرد باید که آن را در طول بکشایند تا حرکت مفصلی که موجب
انکشاف شق طولانیست مانع التحام او گردد و ایضا فصد وسیع کنند تا زود فراهم نیاید و اگر
با وجود احتیاط این همه خوف از سرعت التحام باشند خرقه زیت که قدری نمک در آن آمیخته باشند بالای
… دهند و بالای او عصابه بندند چه زیت بلکه جمیع ادهان موجب عسر التحام است بنابر منع
التصاق لبهای او و انفراج … آنست تدارک کنند مضرت آن اگر چه از جا لازمه او لحمی است

و باره خاوه حصول فسا در موضع شق متوقع و نمک بنابر تجفیف فم رباطات و مانع حدوث عفونت
میگردد اکثر جاها که محل فصد ورم میکند و بحبته می شود فسا میگردد بهمین سبب است که فصادان جای روغن
بر آن میگذارند زیرا که اخلاط نمک و فائده استعمال زیت یا خرقه آنست که تا دیر بپاید و زود خشک نشود
این همه تدابیر مانع الالتحام که گفته شد در صورتیست که تشنه بعد ایام مطلوب شود چه اگر در همان روز تشنه
خواهند نمود احتیاج بانقدر نیست بهمین فصد وسیع کافی است مگر آنکه مقصود قوی الجلد بود و جراحت
او سریع الالتحام باشند که در اینحالت اگر چه بعد شش ساعت تشنه کنند مراعات مذکوره لازم می افتد
تا شق ملتحم نشود و بدانند که بهترین موضع عند فصد بانحت قلت وجع جراحت مانع سرعت التحام است و
طریق تدبیر آنکه زیت یا روغنی دیگر در موضع مالند مالیدنی سبک یا موضع را در روغن غوطه دهند
پس بخرقه بمالند و رگ زنند و انجاکه تشنه در یکروز مطلوب باشد مقصود را از خواب باز دارند که فعال
طبیعی در نوم قوی تر می باشد بدان سبب طبع بسرعت ملتحم میگردد و بهترین ایام جهت فصد در ستاره ور
گر باد در آن روز ساکن بود و اگر این یافته نشود و ضرورت داعی باشد هبوب جنوب مناسب تر است الفصد
نسبت بشمال و در گرما ضد این چه مقصود توم التنقیه اعتدال هواست تا طبیعت را هیچ تشویش نباشد
و ریاح اگر چه کلها باردانند نسبت ببدن لیکن جنوبیه نسبت بشمالی گرم است یا سبابها که در مبحث ریاح
گذشت پس هبوب او در شتا باعث تسخین هوا خواهد بود و هبوب شمال در گرما موجب تبرید او و هذا
هو المطلوب و بدانند که فصد موسوسین و مجانین باید که وقت شب کنند در حالة نوم غرق و ایضا
در مجانین رگ ضیق کشایند تا زود ملتحم گردد چه گاه باشد که مسلوب العقل را خیال فاسد مستدعی

شود بر فتح لقطع و از خروج خون کثیر هلاک گردد و مراد از فصد ضیق آنست که شدید الوثوق نباشد
و قریب باعتدال بود نه آنکه تنگ باین درجه باشد که خون غلیظ که مقصود دفع اوست بر نتواند آمد
و امر بفصد موسع در بحاثین در رشت بنا بر آنست که خوانین رشت غالب می باشند و بدان سبب احتیاط
بقصد زود نمی شود و بر اذیت مقصود حاصل نمی آید و الا مراد دفع آنست در خواب که حالة غفلت است
روزانه بود باشاره چه بسیار مردم را از فصد الصغر دلواسی باشد که عند حضور فصاد غش میکنند
پس اینچنین مردم را در بیداری رگ نتوان زد و کذا در بحاثین که اطاعت باین امر ندانسته باشند
و فایده دیگر در فصد بحاثین آنست سرعت التحام لقطع است از خواب لانه مطلوب فیهم صیانة عن
الفتح و معلوم نماید که تاخیر فصد ثانی نظر بجدید جز است بلکه آنچه ملحوظ بود و بدان سبب یکبارگی
مقداری که مطلوب است نتوانند گرفت در اینحالت بقدری که حال مقتضی باشد مهلت داده می باید
گرفت و لو کان بعد اسبوع و تاخیر ثانیه بیشتر بسبب ضعف می باید دوم آنکه ماده واجب الاخراج غیر
نیک پخته نباشد و حقیقه تحقیق امتلاء قدری خون گرفتن لازم آید پس در ینصورت تاخیر ثانیه تا پخته شود
نضج واجب باشد سیوم آنکه ماده لازم الدفع در عضو بعید محفوظ بود در اینوقت رگ زنند و خون
قلیلی بگیرند تا طبیعت بحرکت آید و توجه باخراج ماده مقصود نماید پس رگ بند کنند تا آنزمان که در وقت
ماده بمحل مقصود ترقی باشد پس باز نکشایند تا ماده فاسده دفع گردد و غایت تاخیر اینجا یک هفته
است اگر مفصود از ضعف بود چهارم آنکه خون فاسد کثیر بود و خون صالح قلیل پس در اینجا تاخیر ثانیه
تا اینوقت که عوض خون جید که در فصد نخستین خرج شده حاصل آید لازم باشد و این از زوال الضعف که

بعد فصد

که بعد فصد اول شده بود توان دانست و اکثر [illegible] هرگاه مراد از فصد جذب خون باشد کما یکون فی
الفصد المقصود به حبس النزف فصل معتدل در فصد اولی و ثانیه یکروز در میان است و تقدم تاخیر نیز
بتجربه در چنین حالت بسیار باشد که دو پاس یا بلکه یک پاس در میان نشسته می کنند اگر نزف قوی و
کذا بسیار باشد که بعد دو روز باز ماده بران فی نماید اگر نزف ضعیف بالجمله این امور مفوض برای
طبیب دانای است هر چه اصلح داند بکند و فقیر حقیر قانون در شرح آنرا تمامه ملاحظه کرده تحریر
مقاصد میکند اگر در بعض جا مطابق ظاهر قانون شیخ نیابد این کلام را العسر کلام شیخ دانند و لوی
نه انکار نمود و دریابند که اگر ثانیه فصد باندک مدت مقصود بود شق رگ در عرض موافق تر است و اگر
بوزیادة معتدبه مراد باشد اما در یکروز موربت بهتر تر و اگر ثانیه مکرر بمرات و بعد ایام خواهند کرد
مطول مناسب تر زیرا که قطع عرق که مستوفی باشد اسرع الالتحام است و قطع مطول ابطأ الالتحام
و موربه متوسطه بینهما و ظاهر است که حاجت برای ثانیه هر خون که اطول باشد واجب است که قطع ابطأ
الالتحام بعد هر رحج که اقصر بعد اسرع الالتحام و در توسطه بتوسط آنچه گفته شد از ارجحیت
التحام شق عریض و ابطأ الالتحام طویل و وسطیت موربه مخصوص بشرائین است مطلقا و برآورده نیز
بشرائطی که شق در وریده مقابل مفصل واقع شود کما هو المعتاد فی الاکثر زیرا آنکه حرکت مفصل در
بقع مطول العروق بیشتر می آید بسبب شق موربه در دوی نسبت بموقع اما شق که در آورده در محل غیر
محاذی مفصل باشد قضیه آن برعکس است لزوال البینة بخلاف شرائین که شق مورب او الیه اسرع
الالتحام میباشد نسبت بموربه مطول خواه محاذی مفصل بود یا نه و وجهش آنست که اکثر الیاف شرائین

ومنظم اشیا در غرض تریاق موضوع است پس در تو برع لبضع در طول شریان مستلزم قطع الیاف کثیر می شود و این
منع لامحاله موجب عسر التحام اوست بخلاف بضع مستعرضش که در صورت لیفهای قلیل که در طول و در رب و اقع
اند منقطع میگردد و لیفهای عریض که بیشتر و عمده الیاف اند مصون از قطع میمانند لذا ایات القطع علی
منهاها و حال لقطع مورب او بین بین است و وجه دیگر در اسرعیت التحام بضع مورب شریان والطب
طولانی آنست که شریان عند انبساطه متبع التجویف میگردد لامحاله در بضع بالضرور اعانت میکند و
القباح لبا بضع طولانی او بخلاف قطع عرضی که با وجود انبساطه و تجویف فضا در افتتاح لبا تنگ
عرق دخلی بندالد کما لا یخفی و مشوه نمایند که فصد بروجه که در دیشتر خواهد که البطاء الالتحام خواهد بود
بهر آنکه قوت وجع موجب زیادتی ضعف قوت بلحمه میگردد الا اما اگر مقطع تهی بیشتر را بر وغن چرب کرده
باشند با وجود تعلیل او وجع را موجب عسر التحام و لطوا میگردد زیرا که استفراغ کثیر در تنبه غشی مراتب
در اکثر اگر در مره اولی نیز فوق و آخر گرفته باشند زیرا که استفراغ بعد استفراغ باندک مهلت لامحاله ضعف
آورست مگر آنکه نشت بین الاستفراغین ضرری خواهد باشد تو بهم ساینده و خواص در میان فصد و تنشیع
میکنند مرا بدن فضول را در دم بوسطه انحدار اخلاط سابق این هرگاه تنبه در یکوقت باد نی مهلت باد ر
انتهای یکروز مقصود شود البته از نوم باز باید داشت و خبر التنبه آنست که بود در توریا ریه وز واقع
شود زیرا که این امر منافی حفظ قوت است و ظاهر است که منافع تنبه حفظ قوت مقصود است مع استکمال
استفراغ با وجوب استفراغه فایده در بیان آنچه بعد فصد مرعی باید داشت و قبل از فصد اجتناب از آن
باید کرد بعد فصد خواب نکنند متصلا که در اکثر آنکه اعضای آلد و جهتش آنست که فصد لامحاله اخلاط

الاخلاط

را بحرکت می آید و حرکت اخلاط موجب ابخات الجره می شود پس هرگاه متصل بفصد خواب کنند ظاهر است
نیز لغم الجره مذکور از تحلیل باز خواهد ماند و در عضلات محتبس شده کلال در اعضا خواهد داد و اد نی
فصل در فصد در خواب حاجب است اما اگر شخصی متمام بخواب باشد هر چند از وقت تمامش بیشتر فصد کنند
بهتر است بالضرور فصلت یکساعتی پس در حقیقت کافیست و الفصد قبل از فصد استحمام نشاید کرد که اینمعنی در اکثر
موجب تعسر فصد میشود بنابر تلیین جلد و هیه ادمز تن را اما اگر مفتصد در خون غلاظت شدید داشته
باشد جهت تلطیف و ترقیق دم استحمام پیش از فصد نیکو تدبیر است الفصد بعد فصد و دوام بر امتلا را دست
زیرا که امتلا بر ضعف اعضا که لازمه فصد است وبال بر اعضا است پس احسن آنکه بعد فصد تا ز روز تعلیل
در تلطیف غذا نمایند و بتدریج لوازمات رجوع فرمایند و الفصد بعد فصد اجتناب از یکدو ریاضت واجب
دانند برای چند سبب یکی آنکه فصد اخلاط را در ثوران می آید و ریاضت که بعد او واقع شود مزید ثوران
میگردد دوم آنکه اخلاط بعد فصد بحرکت می آیند و بیوز اکرم میکنند در ریاضت نیز مستحسن است پس خوف صدود
حمی عارض باشد سوم آنکه تحلیل لازمه حرکت است و هرگاه حرکت با استفراغ جمع شود لامحاله اضعاف او
شدید خواهد بود و الفصد بعد فصد استلقا مستحسن دانند زیرا که اسپل ترین و افضل ترین اوضاع در حق
ضعیف همین است بنابر آنکه در این شکل هیچ احتیاطی با عمل قوی نیست بخلاف دیگر اوضاع و الفصد بعد
فصد از استحمام محترز است که در وی تحلیل مفرط شود اما استحمام که برای ترطیب بدن و تحلیل معتدل کنند
منع وی بعد فصد تا هنگام وقت است که بضع ملتحم شده باشد چه در ان خوف انفتاح اوست اما بعد التحام
استحمام مرطب خفیف التحلیل لضعف کثیر دارد بنابر تحلیل فضول که بسوء جلد منقوش شد این سبب حرکه

اخلاط از فصد فایده اندر احکام کلیه که بفصد تعلق دارد و حفظ آن از مهمات است بدانکه هرگاه بود فصد
عضو مقصود ورم کند و باسلیق منصبه سلیم بود و هنوز در انصباب باشد باید که از طرف مقابل رگ زنند
تا ماده متوجه بدان سو منصرف شود و قید سلیم بالا از آن نمودیم که در باسلیق ردی واجب آنست که همان رگ
سابق بگشایند اگر ممکن باشد والا رگ دیگر از همان عضو مقصود متورم بگشایند خواه ماده
انصباب باشد خواه از انصباب ایستاده زیرا که انصراف اینچنین ماده موذی از عضو متورم بجای دیگر کشیدن
موجب فساد و هلاکت است چنانچه قرشی حکایت کرده که در دمشق در سنه خمسین و ستمایه وبایی
بود شخصی اتفاق افتاد که مردم را امتلاء دم میشد بعد فصد دست مقصود بورم گرم سرخ متورم میگشت
و اطبا بفصد دست دیگر ورم امر میکردند و هرگاه از دست دیگر فصد میکرد هلاک میشد و اکثر هم تا توفی (?) السابع
و قلیل منهم یبقی الی بعد العشر پس در چنین امر احتیاط لازم دانند و عند تورم عضو مقصود بلا تحقیق
ماده بفصد مخالف اجازت نفرمایند اما آنجا که ماده از ردائت سلیم بود و از انصباب باز مانده درای
هم تنقیه از اعضا مقصود متورم باید کرد کما هو ضابطة کلیة فی تنقیة المادة المنقطعة الانصباب والرجع
و در استعمال مرهم اسفیداج و تطلیه مبردات قویه بر عضو متورم مقصود تحلیه ماده از ردائت واجب شناسند
زیرا که استعمال اطلیه قویه البرد مع ردائت ماده خوف آنست که مواد را الی جوف (?) احشا و اعضای رئیسه عاید
سازد و موقع بهلاکت سازد و هرکه زیادتی اخلاط داشته باشد و فصد کند و خون آن مقدار که باید
نگیرد و فصد تنگ بود بنا بر تحریک مواد موجب حمی و دیگر فساد میگردد و تدبیر جلیل النفع در این حالت تکرار
فصد او است و خون زاید برآوردن پس اگر کفایت کرد فبها و الا حیث علیه خلطه باقیه با ستفراغ

اخلاط

اخلاط باید پرداخت و هرگاه در سنخی (?) خون سیاه سوداوی بیشتر تولد کند ظاهر است که او را به
اندک مدت حاجت بفصد خواهد شد بنا بر آنکه خون سوداوی یا آنکه بسبب بهولت نسبت بالطبیعه عنها
شدید الکراهیه است نقل و ریدن (?) نیز می آید اگرچه قلیل المقدار بود و اخراج وی فورا تحقیق میدید (?) با
تنگی و چنین کس را واجب است که بیکبار در اخراج نکشند و هر بار اندک گیرند و اگرچه تغیر در لون خون
پدید نیامده باشد بند کنند و بعد فصد تنقیه سودا بمسهل نیز لازم دانند چه اگر چنین کنند
در سن شیخوخت برد و بلغم مستولی شود و سکته و امثال آن پدید آید زیرا که خروج دم اگرچه
فی الحال مخرج سودا و محدث فرحت است لیکن افراط آن بنا بر ازاله رطوبت برد سودا میگردد
و مزاج را السردی (?) سازد و هضم را ضعیف مینماید پس عند توافق سن بالو یا سن اعراق بارده حادث
می شوند پس احتراز از خون کثیر برآوردن واجب باشد و بدانند بسیار باشد که فصد مهیج حمیات
شود و حمیات باعث تحلیل عفونات گردد و اینچنان بود که در بدن خلطی عفن باشد لیکن قلیل
و ساکن بود و شر او ظاهر نباشد پس فصد اتفاق افتد و آن خلط سایل و متحرک شود و تب آرد
و از آنکه خلط مذکور در اصل اندک است و بفصد اندک شد بحرارت حمی تحلیل پذیرد و این معنی با
امن دیگر آفات متوقعه میگردد و هر صحیح که فصد کنند نزد اطبا در حقیقت احسن آنست که دو سه
قدح شراب بعد طعام بنوشد تا اعانت در هر معده را بر هضم و سرعت نفوذ و تدارک کند ضعف آثار
که از فصد حاصل شده و قید تصحیح از آن نموده اند که در تبع مرضی تجویز شراب نتوان کرد و الا فی الحقیقة
مریض محتاج تر بقوت است پس اگر مریض را مانعی از آن نباشد شرب قلیل در حقیقت احسن رتبت بجای

گرد آنکه ممتلی نیست باشد از فصد واجب است که قبل از فصد تنقیه فرمایند که ایمنی سبب منع غشی
بلشود و همچنان در حالت غشی از منفعات شریفه است فصل اندر احکام عروق مفصوده اجمالاً
بدانند که رگها که میکشایند یا اورده اند یا شرائین و فصد اورده مروج است و فصد شرائین
رواج کمتر دارد و اولیا مبادرت بکشادن آن کمتر میکنند برای چند سبب یکی آنکه در وی خوف
نزف الدم است دوم آنکه در وی روح کثیر مستفرغ میشود بهر آنکه در شرائین ارواح بسیار می باشد
نیست باورده سیوم آنکه امراضیکه در وی حاجت با فصاد شرائین افتد کمتر اند چهارم آنکه
فصد شرائین محدث ضعف دل میشود بواسطه شدت اتصال شرائین بدل خاصه که زیادتی در آن
رود پنجم آنکه فصد مذکور محدث الورم است در اکثر بهر آنکه جرم شریانی عسر الالتحام میباشد و بسیار
باشد که جراحت جلد قبل از التحام او فراهم آید پس خون از شریان برآمده زیر پوست جمع شود و اجتماع
خون عرق زیر پوست مسمی است بام الدم و به الورشما بالنون و قیل بالیاء بدانند که انورشما
حادث نمیشود مگر در صورتیکه شق ضیق بود چه اگر شق واسع باشد خون کثیر از رگ برآید و جلد را
ملتحم شدن نمیدهد فائده اندر بیان ماهیت و منافع اورده مفصود که در دست واقع اند و آنها
شش رگ اند قیفال اکحل باسلیق حبل الذراع ابطی اسیلم اما قیفال لغت یونانیست بمعنی کناره
هر شی و چون این رگ بر کناره ذراع است بدین نامش خوانند و فصد او با خراج خون سر گردن
مخصوص تر است لهذا بپارسی آنرا سرارو نامند و طریق فصدش آنست که بالاتر از مابض سر عضله
گذشته در مکانی که نرم است بکشایند طولاً و بضع وسیع باید تا خون جبل الدم عابر آید زیرا که جرم

این رگ

این رگ غلیظه است بضع غیر وسیع کافی نمی شود و اگر فصاد رگ خطا کند مرة ثانیه نیش بر زند بر رگ
رگ که ورم میکند و اگر رگ مذکور در مکان فصد پیدا نباشد شعبه او در وحشی ساعد بجویند و آنچه
گفته اند فصد او سیلم است بر تقدیریست که فروع بضع در مکان مخصوص او که گفته شد باشد و الا بر جمیع
عوام مروج است که بر عضله می کشایند محاذی مابض یعنی بند یا تحت او ظاهر است که غیر مامون از شریان
لاحتمال اصابته الجرح على العضلة تنبیه و این قاعده که فروع بضع مافوق مابض باشد نه تحت او در فصد ای
در فصد اکحل و باسلیق و ابطی نیز واجب المراعاة است زیرا که موجب اخراج دم نشود کما ینبغی و ایمن میباشد
از افات عصب و شریان و قرشی در شرح قانون تنصیص کرده در حق عروق اربعه مذکوره و گفته است
بلا ریبة قد جرت العادة بان فصدها یکون تحت المابض و الواجب ان یکون فوقه و ذلک لان البضع اذا کان
بعد ابر المابض لم یسهل خروج الدم فیزرف ان السد کلما تحرکت لکا انفت الجلد هناک جمیع انزرافه و کان
البضع تحت المابض لم تؤمن من افات العصب والشریان بسبب کثرة العصب هناک فیکون الحذر من اصابته للمبضع
یبقى شقا یا بر العصب اکثر لامحالة و اکحل رگیست ظاهر مادون قیفال و از وسطه ان ساعد مایل شده باعلی او
و وی مرکب است از قیفال و باسلیق و لهذا بنام اکحل موسوم شده چه اهل یونان رنگ مرکب را کحلا و تش خوانند و اکحل
شهنق از دست و بعضی بر آنند که چون این رگ شدید الضع و کحلی اللون میباشد بوفور الدم قیه باین اسم مسمی شد
و فصد او تنقیه دم از تمام بدن میکند بی تخصیص بعضی از بعضی و اکثر اطبا ازین نهر البدن بنرکوید و بپارسی
هفت اندام و رگ بدن خوانند و طریق فصد این رگ آنست که نیشتر را بعمق نزنند نه غایر بهر آنکه تحت او عصب
است و بطول بکشایند بهر دو کار یکی آنکه گاهی در دو جانب این دو رگ عصب میباشد و در تو زیر این عمق نباشند

از اصابت مبضع بعصبه خبیثه دوم آنکه در رگهای مفصل شق طولانی افضل است بسهولة اخراج الدم مثره باید رگ
با فوق یا ابض زنند لما ذکر فی القیفال و بدانند که گاهی عصبه دقیقه در زیر باشند بالای الکحل محرکه می باشند پس در فصد
این رگ تفحص انحلال لازم است پس اگر عصبه یافته شود بالای آن احتیاط نمایند تا نیشتر باو نرسد که محدث جنون فزمن میشود
و هر که رگش غلیظه نمیباشد این شعبه عصبه در وی نمایان تر می بود و آنجا که عصبه نمایان باشد و جراحت باو نرسد
ضررش فرو نشستنی بعد بنابر سهولت اصابت هوا با وی لان برد الهواء یضر العصب المجروح و هرگاه بسبب خطا
جراحت بعصب نیز کور رسد تدبیرش آنست که جراحت را فراهم شدن ندهند و هر چه مانع الالتحام بود بعمل آرند و بمعالجه
جراحت عصب کوشند و نواحی جراحت و تمام دست را بروغن گرم چرب دارند و اقتصار از استعمال مبردات خارجیه
واجب دانند و معلوم نمایند که مقصود از منع التحام غیر ازین نیست که وصول ادویه بسوی عصبه بواسطه شق
بسهولة باشد تنبیه هر چند زیر الکحل و قیفال شریانی نمی باشند در اکثر مردم لیکن بندرت می باشند چنانچه
در ذخیره از ابو الحسن طبری حکایتی درین منقول است پس احوط آنست که در فصد هر رگ نخست امتحان
و تفحص شریان کنند پس نیشتر زنند چه اگرچه وقوع آورده و شرائین در اکثر بهمان طبع می باشند گاه
مضبوطه شده لیکن گاهی تخلف نیز میکنند پس تنقیح و تحقیق لازم است د باسلیق رگی است واقع بادون الکحل
و از وسطانی ساعد مائل تر با بغل است و باسلیق در لغت یونانی بادشاه عظیم را گویند و چون این رگ شعبه رگ
است از رگی که از ابط آمده با این نام مسمی شده و درین رگ از رگی که از کتف آمده نیز مختلط است بدانند
که در هر دست یکو رید از جانب کتف آمده آنرا کتفی گویند و یکو رید از طرف ابط آمده آنرا ابطی نامند و کتفی
در عضد منشعب شده یک شعبه او در دست برکنار زند اعلی رسیده به اختلاط شعبه ابطی و آنرا قیفال خوانند

وباقی

و باقی شعبهای کتفی فرو آمده با شعبهای ابطی مختلط شده و عروق بدیگر از قیفال بالاتفاق و غیر
از حبل الذراع بالاختلاف کلهم مخلوق اند از شعب مختلطه کتفی و ابطی بالجمله باسلیق قریب مرفق
رسیده دو شعبه بزرگ علوی را باسلیق گویند بلفظ مطلق و بپارسی باسلیق بادیان نامند و شعبه خرد سفلی
را باسلیق ابطی و ابطی نیز خوانند لمحاذاته بالابط لانهم اند غیر مرکب من الکتفی چه معلوم شده که جمله
در کتب مقصوده مرکب از شعبه کتفی و ابطی اند مگر قیفال که وی باتفاق کتفی صرف که حبل الذراع نیز عند البعض
و اکحل میانه فی محله دانسته در وجه تسمیه این رگ بباسلیق میگویند که چون وی بنابر اتصال بقلب و دماغ
و ریه و مجاری صدر شرافت دارد بر رگهای دیگر که از کبد رسته مشابهت دارد بسلطان عظیم الشان
و فصد او تنقیه دم بیشتر از کبد و طحال و جنب و ریه و صدر و درکین و رکبه و ساق و قدم و هر چه بالاتحت
عنق است میکنند و طریق فصد او آنست که نخست تفحص کنند که شریان بکدام جهت او نشسته در تحت است
و هو الاکثر یا در جنب واحد یا در هر دو جنب چه شریان همراه باسلیق لازم الرفاقت است و اگر نیابند یا در دست
پس اگر شریان تحت باسلیق بود فقط مبضع ربوده زنند خاصه اگر شریان قریب باشد و غائر نبود و مهما
امکن رگ را از شریان یکسو برده نیشتر زنند چه اصابت جرح بشریان آفتی قوی است و درین صورت که شریان
تحت او باشد فقط مختار اند در طولانی نیشتر بضع و توریب او و اگر بهر دو جانب بود واجب است که بطول
زنند و اگر بیکجانب بود لازم است که نوعی بکشایند مورب که پر مبضع طرف مخالف شریان بعید بود در
توریب سر مبضع بدان طرف باشد که شریان نبود تنبیه بسیار باشد که عند الربط انتفاخ در رگ پدید
آید و این انتفاخ گاهی از شریان بود و گاهی از باسلیق و هر جو که باشد واجب است که رباط بکشایند فی الفور

را بر فوق بمالند باز ببندند و اگر عود کند باز بگشایند و بمالند و اگر تکرار کند همچنان کنند و تا که نفخ
فرو نشود نشاید گشود و اگر اعاده باز نماید الطی بگشایند و بدانند بسیار باشد که بسبب نفخ غلیظه
یا بواسطه ربطه و انتفاخ شریان از جهیدن در آمدن باز ایستد و فصاد آنرا ورید پنداشته بزنند لهذا
واجب است که قبل از ربطه تفحص شریان نمایند تا از خطا مصون بود و منع از فصد عند ظهور نبض باسلیق
نیست بلکه هر رگی که باشد عند الربطه شبیه نبض و نبض در آن پدید آید تا که حل ربطه و مسح تحلیل آن
نشود نشاید گشود که ایضاً بدانند که در تحت باسلیق عصبه عقده نیز واقع است احتیاط اینجا نیز در
فصد او مرعی باید داشت و موضع فصد او مختلف فیه است در ابتدا ابیات عروق مقصوده شیخ نوشته
که با فوق باسلیق نشاید و قرشی در شرح آن نیز تفصیل بر همین نمط چنانچه در بحث قیفال گفته شد و اندر
ذکر باسلیق شیخ تصریح کرده که کلما انحط طرف قصده الی الذراع فهو اسلم و صاحب ذخیره هم همین
گفته و می تواند که جهت رفع اختلاف گفته شود که آنچه شیخ در ذیل باسلیق نوشته که فروتر از مابض باید
زد مخصوص بحالتی است که شریان در کنار او باشد چه رگ مذکور چون از مابض فروتر می آید شریان که
در جنب اوست از وی دورتر می شود در اکثر چنانچه شوق کلام و لفظ فهو اسلم نیز دلیل بر همین است و آنچه در
ابتدا بحث شیخ گفته در غیر صورت مخصوصه است پس تنافی نشود والله اعلم اگر جراحت بشریان رسد و خون
رباطه بگشایند و خون بند کنند بدین است پس اقاقیا کندر دم الاخوین صبر هر جمله برابر بگیرند و چهارم یک [illegible]
قلقطار و زاج اکثر [illegible] و باریک تر ساخته به پشم خرگوش بیاض آلوده غلوله [illegible] اندرون شگاف اندر کنند
و آب بسیار سرد بر آن ریزند و بالاتر از موضع بجای بر بندند و عصابه بر موضع مضبوط سازند بنوعی که

حبس

حبس چون شود بلا اذیت چه بسیار مردم از کثرت وجع که از شده ربطه پدید آمده هلاک شده اند و بعد
ربطه تا سه روز نگشایند و دست را بر تکیه نهاده دارند و بعد از روز نیز احتیاط ورزند و از ابتدا تا
حصول شفا واجب است که ادویه قابضه تعهد میکرده باشند و نشان رسیدن نیش بشریان آنست که خون رقیق
از شوخ بود و جهنده بیرون آید و نبض بضعف گراید و بدانند که اکثر فصادان در تکالیف شریان را
مبتنه بسیار زنند تا منقاص شود و کوتاه شده بر آن منطبق گردد و خون بالفور حبس شود گاه بود که باید جراحات
السیوف تدبیر بشتر شریان باشد و جای مذکور شود در فصد شرایین است که بعد فصد عروق آورده نوشته
شده حبل الذراع رگی است که از ساعد ظاهر شده بالای ساعد ممتد گشته است بستر الطرق و چنین
رفته نزدیک بخنصر رسته و جهت امتداد و بدین حیثیت که بتابه بر ریسمان داده حبل الذراع مسمی شده
و در تحقیق این رگ و منافع فصد او اختلاف است و وجه اختلاف آنکه رگ مذکور در اکثر دستها نایاب
است لهذا در ذخیره نوشته که حبل الذراع اندر اکثر مردم باسلیق است و اندر بعضی با اکحل آمیخته میگردد
و در خلاصه التجارب گفته که او مرکب است از باسلیق است و اکحل گوید در بعض و نبال باسلیق است بالجمله
اتفاق اطباست که رگ مذکور از ساعد بالا رفته پس بجانب وحشی میل نموده بخنصر دست
فرو گشته پس هر رگی که بغیر از اکحل و باسلیق بدین صفت یافته شود حکم باید کرد که او حبل الذراع است
خواه شاخ اکحل و باسلیق باشد خواه شاخ باسلیق و الطی و فصد او اصوب آنست که مور باشد که در صورت
که دو جانب وی شریانی باشد که در نوبت مطول است کما لایخفی و حکم او بر قول قدما و شیخ حکم قیفال
است زیرا که اینها هم مانند قیفال تحت میدانستند و نزد صاحب ذخیره در بعضی متاخرین در حکم باسلیق

است والله سبحانه اعلم و چون نفع او از قیفال و یا باسلیق حاصل میشود علی الاختلاف القولین
وجود و عدم وی مساویست و از آنکه در فایده او اطبا را اختلاف است ظاهر است که با وجود رگی
که نفع او با عراض مخصوصه متفق علیه باشد ارتکاب بفصد او کردن چه ضرورت الباسلیق شعبه از
باسلیق است و آنرا باسلیق ابطی گویند و او موضوع است بر جانب وحشی از مرفق محاذی با بطه و اثر
لاسیلم مانند زیرا که شریانی زیر وی نمی باشد و طریق فصد او آنست که آنرا بسیار بمالند و اکرم
بسیار بر آن زیره لیده پس بند طول آنرا به بندند و دست مقصود را است بدارند چنانکه زاویه
نیل قایم باشد و رگ را با ابهام نیک بباید گرفت پس باید گشود مالیدن و اکرام ریختن برای
ارقاء و بروز رگ نیکو و ترقیق خون است زیرا که رگ نیکو ضیق است و فوق غلیظه و بستن بر رابطه
طویل و محکم گرفتن برای تبثیت او است تا از تحت مبضع یک سو نشود زیرا که او زیند [?] از زوال آن
و قیام زاویه نیل برای انزلاق دم است علی بالتبعیه و اسیلم رگی است موثوق و موضع فصدش ما بین
بنصر و خنصر است و او در تحت جلد و پهلوی خود شریانی ندارد بجز آنکه آنرا مورب کشاید یا
مطول و المطول افضلهم و سیلم الصغیر اسلم است و گذشت که اسلم نام باسلیق ابطی است و دیال
او اسیلم واقع شده گویا از جانب منسوب است و در فصد او ساعد بباید بست و دست اندر آب گرم
باید نهاد اگر خون ضعیف الانحدار بود تا خون چندانکه مطلوب است برآید و اگر دست در آب گرم
بنهند چندان بگریند که خون خود بخود بند شود چه در بیصورت بنابر آنکه این رگ باریک است
و خون او غلیظه احتیاج بحبس نمی شود بلکه قدری ممتدیه برآمده نفسه بند میگردد و سیلم

الرک

رهت اوجاع کبد را و جب اوجاع طحال را بالذات مفید است و بالطبع بر واحد از ین شش
و نجه مجاور است مر کبد و طحال را نافع است و اسیلم چپ با علال قلب نیز بسیار سود دارد بشرطیکه
مبتلی شریکه جگر نباشد چه اگر مبدای مرض اول جگر باشد اسیلم راست نافع تر بود و اگر به باسلیق
امتلای مر اعلال جگر را و باسلیق ایسر مر اعلال سپرز را بنابر وسعت طریق و قرب خروج نفع تمام دارد
لیکن فصد اسیلم نیز بنابر اماله ماده بجانب بعید با وجود قلت خروج فایده کثیر میدهد کما لا یخفی
علی المتجربین و شیخ در وجع المفاصل نوشته ان الاسیلم ینفع من عرق النسا سیتین فی علل الکبد
و الطحال و علامه در شرح قانون در بحث فصد مرقوم نموده و الایسر ینفع من البواسیر و اوجاع
الطحال المرقیه در قاعده ضروریه بعد فصد بدانند که هرگاه بعد فصد رگ مخصوصه مقصود باشد
و خطا شود اگر حاجت ضروری داعی شود باید که تکرار جرح بکنند در رابطه و شد مبالغه ننمایند
و یک روز دو روز در میان فصد دیگر بکشایند و اگر حاجت ضروری باشد و تکرار فصد رگ
مخصوصه مجرد مطلوب بود باید که بالاتر از نفع سابق بکشایند نه اسفل آن و همچنین از تکرار نفع
در یوم واحد بنابر خوف تورم احتراز است خاصه که مفصود ضعیف القوی و رابطه شدید باشد و سبب از تسفل
نفع جهت آنست که در ین صورت مرور دم بضرورت از نفع نخستین میشود و اینمعنی بنابر ضعف محل
مجروح مخوف تر بتورم المحل است و بهتر آنست که رفاده را بگلاب یا آب سرد تر کرده ببندند تا بیایر [?]
ردع مواد امن دهنده از ورم باشد و در فواید سابقه همین بحث گفته شده که رفاده بر روغن
نشاید آلود مگر در جایی که تنقیه فصد ملحوظ بود و در آنوقت هم تا که قدری نمک در روغن بیافزیند

انتزراق

استعمال نمایند لهذا مر و لازم است که رباطه را به نحوی بندند که تحت جلد از محاذات شق عرق منحرف نشود
بعد از حل رباطه چه محاذات شقین موجب استراق دم است کما ینبغی و این چنان باشد که در بستن احتیاط
کنند که موضع مخصوص جلد که قبل از ربطه ملاقی رگ بود بعد بر همان وضع باقی باشد بعد سست کردن رباطه و پوشیده
نیست که نخستین رباطه بقوت می بندند چه عروق پر و در اجتماع آرام نیفتد پس باید مردم و اجب است
که رباطه جهت بندند تا بسبب جلد مانع ظهور عروق نشود و بعد فصد البته سست تر سازند تا از خروج دم
مزاحمت ننماید بخلاف فرنگیان که نه رباطه مطلع عروق آنها می شود بعد از فصادان برای اتفاق و تحذیر
میکنند با آنکه رباطه بقوت می بندند و ساعتی بحال میدارند و این امر اگر منتقض باذیت کثیر
نباشد باک ندارد و بعضی جهت تعلیک وضع مبضع را بروغن چرب میسازند و گفته اند که این عمل محقق
الوجع و مبطی الالتحام است و هرگاه رگهای مقصوده ظاهر نشوند و شعبهای آنها پیدا کرده باید که
دست بر آن بمالند و سبیل مسح پس اگر دم عند مفارقت مسح زند و در آن شعبه منصب شود و آنرا منتفخ
گرداند بنا بر آن شود دال افلد و بعد فصد چون اراده غسل نمایند باید که جلد را بکشند تا ستر بقیه شود و بعد
غسل بگذارند تا بحال اصل رود و رفاده بهندم کری الشکل نهاده بعصابه بربندند کذا قال الشیخ و قرشی
در اینجا نوشته که رفاده کری الشکل بر تقدیری است که بنیه قصد مطلوب باشد و الا مثلث الشکل یا مربع الشکل
بهتر است و وجه این تفرقه و تاویل بنا بر آنست که شیخ گفته است در یک محل و دید مثل الرفاده و فی الحل اکر به و عا ک
و نسخه و قانون که نزد قرشی بوده در وی هیئت الرفاده مرقوم بوده از آنچه از سابق بگرر معلوم شده است
که تدبیر بقیه غیر مجوز است مگر عند اراده نه ثبتنه شارح علیه الرحمه جمله عبارت مذکوره را مخصوص گردانیده

بحاله بنیه

بحاله بنیه و بهترین چیزها جهت رفاده کتان است زیرا که او بنا بر خفت خود اعانت میدهد بر سرعت
التحام و بنا بر تبرید خود یاری میدهد بر منع مواد مورمه و هرگاه بر وجه نیغ شحم میلان کند واجب است
که از ابر موق کناره کنند تا مانع التحام نشود و قطع این شحم جائز نیست چه در قطع او خوف تقیح زیاده است
و هرگاه شحم در بقیه مایل از بنیه او به غیر بقیه مرهم نباشد [illegible] در میان وقت حبس دم و قدر خروج
او بدانند که احوال مردم و اخراج مختلف است بعضی تحمل آن دارند که پنج و شش رطل بر آورده شود اگر چه در یک
باشد و بعضی در صحت متحمل یک رطل نمیتوانند شد پس عمده در این باب مراعات عادت است در معتادین و در غیر اینها
رعایت احوال بنیه لازم و یکی از آن حالات قوت و انتشار خارج و وجوه دم است تا که دم بقوت آید و انتشار از ضعف
ظهور نماید و کثرت امتلا تجویز باشند از برای آوردن باک نبود خاصه در شبان و موی مزاج و مقدار معتدل در حق این
چنین کس دو رطل است در مجلس واحد و مع ذلک اگر حاجت باشد تا روز دیگر میتوان نیشتر زد اما آنکه یکدفعه
خون کثیر گرفته شود مناسب نیست مگر آنکه طبیب حاذق که واقف بر عادت مریض است مصلحت در آن بیند اما در صورتی
که خون بسته بر آید یا وجود فصد معتدل و عدم مزاحمت شحم بر بقیه و عدم زوال بقیه عرق از محاذی بقیه جلد اگر تا این
حالت رنگ خون تغیر نیابد دو درم دیگر بستوده علامات امتلا نیز موجب اخراج نشوند آنرا فورا بر بندند تا ضرر نیز آید
چه مفرترین چیزها خروج خون صالح است و اگر با وجود سست خروج خون فاسد اللون باشد قدری دیگر زیرا که مصلح کیفیت او
نتوانند شد چه هرگاه فساد دم باعتبار کیفیت او باشد و کمیتش بحال بود اخراج قلیل از وی و لیده جهت اخراج خلطی
که میلان مزاج شده بیفته آن خلط با سهال نمودن کفایت میکند و دوم از آن حالات واجب المراعات
لون دم است چه اگر خون سیاه و غلیظ بود و بقوت آید و خوره نباشد بر آمدن دهند تا که بقدر معتدل گرفته

شود و اگر تغیر در لون و قوت خروج او پدید اید پیش از گرفتن قدر مطلوب اعتماد بر نبض باید کرد و بسیار باشد
که در فصد اندر بدو خروج خون رقیق و سپید آید و طبیب را مغالطه افکند پس در نوبت اگر طبیب
بر حدس خود اعتماد داشته و بنا بر وجود علامات امتلاء دم و وجوب اخراجش امر بآن کرده است باید که بترسد
و بر اندک دهد که باشد که رنگ سیاه غلیظه منقطع خواهد شد و این نیز مشروط بقصد معتدل است و در
ضیق خروج دم غلیظه محال است اما آنجا که ورم باشد اما آنجا که ورم نبود و فصد کنند و خون سیاه ظاهر شود
و باک نباید داشت و بقدر مطلوب باید گرفت چه در ورم توجه دم بجانب عضو متورم می باشد و سیوم از این
حالات نبض است باید که طبیب دست بر نبض دست غیر مقصود نهاده دارد و هر گاه احساس تغیر کند خاصه بسوی
ضعف امعه حبس نماید و کذلک اگر اعراض مخبر بضعف پدید آید چون تثاوب و فواق و غثیان و هر گاه تغیر
در لون دم بلکه در قوت بر آمدن او زود تر پدید آید و حال آنکه خروج کثیر واجب باشد پس در توقف اعتماد بر
نبض است اگر نبض میل بضعف نکرده باک نباید داشت و هر قدر که مطلوب است باید گرفت و لا یمان وقت
بایدیست و بدانند که مردم گرم مزاج متخلخل الابدان مستعد ترین مردم اند بوقوع غشی و حال ابدان معتدله مکثره
از نیست [illegible] در بیان اشیا که لازم است بودن اینها با فصاد و آن چند چیز اند یکی آنکه مباضع بسیار باشند و بعضی
از اینها ذی شعرة باشند و بعضی غیر ذی شعرة تا هر گاه که در هر محل مناسب باشند بکار توان بست و در فصد
عروق زواله چون دو اجین مبضع ذی شعرة او نیز است و دیگر آنست که نشتر از هر دو جانب تیزی داشته
باشد دوم آنکه خورند که موضوع برای ریح او در وقت با رگشی از مرح سیاد الدم تا اگر غشی افتد عجلتا آن
چوب یا رگش را در حلق در آورد تا آمی آید که اسرع ترین چیزها بهر افاقت ریح است سیوم آنکه دواء المسک و اقراص

... مهیا باید جهت استشمام در بیخالت دیگر آنست که از جمله مخوف ترین چیزها در فصد حدوث غشی است
دیگاه باشند که بعد غشی افاقه نشود پس لازم است که بمجرد احساس علامات غشی بتدارک او مشغول شوند تا از غشی مفرط
باز دارد چهارم آنکه و یرا لازم بود و لی الهبرد الکبد که غشی گذرنست تیار باشد تا اگر نرم افتد زود تدارک کنند و گفته
شده که نزف الدم لازمه جراحة شریانی است و گاه در اورده نیز افتد و اگر وفاق کنند بار یک ساخته و پشم خرگوش
در آن آلوده اندر بضع ذی نزف اندر کنند زود بند کند خاصه نزف الورید را [illegible] بدانند که عروض غشی
در اثنا خروج دم کم می افتد اکثر وقوع غشی بعد حبس است مگر آنکه با فراط گرفته شود یا بخار صفرا در بدن کثیر شود و سبب
حرکت خون بخار بجانب دل رود که در بیشتر هم اندر اثنا خروج امکان کثرت حدوث دارد و آنکه قبل از فصد
از ... خوف بیهوش شود بنا بر رفتن روح و ضعف قلب است که مجبول ساخته و آنکه از دیدن خون خود یا بیگانه غشی
افتد یا وجه عدم خوف از فصد بنا بر ضعف دماغ خواهد بود یا بنا بر خیالات سوداویه و قدرتها در تاثیر امر
النفس لذلک و وجه کثرت حدوث غشی بعد حبس و عدم آن حین خروج آنست که طبیعت و روح عند خروج دم متحرک
بخارج می باشد جهة التحام بضع و ایتمف بالع نغش است مگر عند خروج افراط و هر گاه خون حبس منعقد و طبیعت و روح
بجانب قلب متوجه منعقد و روح خود بسبب انتشار و مصاحبت دم از قدر طبع کم شده است تدبیر باطنه و ظاهر
نمی تواند رسید بالضرورت مجتمع میگردد در قلب و تعطل افتد در حواس ظاهری تا که باستراحت روح دیگر متولد شود
و کفایت مهمات نماید [illegible] هر گاه در حمیات مطبقه و مبادی سکته و خوانیق و اورام عظیمه مهلکه و اوجاع شدیده قصد
کنند و قبل از آنکه خون بقدر ضرور گیرند غشی افتد باک نباید داشت تدارک غشی باید کرد و باز باید گرفت تا که مقدار
مطلوبه بر آورده شود ولیکن اجازت بر اینها در صورتیست که قوة قوی باشد و الا فلا [illegible] اندر بیان فصد شرایین که در دست

و اتفاق کرده‌اند که درد رست راست بر کف زنت با بین سبابه و ابهام شریانی است که او را جسه او جاع مزمنه

کبد و حجاب نیکو سازد و نفع عجیب میدهد جالینوس درد جگر داشت اندر خواب مامور بانی علاج شده و بعمل آن

منتفع گشته از آن بعد فایده مذکور زنان شده و بتجارب مقرون آمده و معلوم است که التحام بفصد شرائین که دور

از قلب‌اند تعسر ندارد و فصد آن بمخوف نیست و ایضا شریانی دیگر است باید از شریان مذکور بسوی باطن کف و

منفعت فصد او قریب بمنفعت آنست باب اندر بیان عروق مفصوده رجل و آن چهار و ریدانند یکی از آن

صافن است و وی بر جانب انسی کعب آمده رگی رگ ظاهر است و نوع صافن سلیم است و چون این رگ زیر فخذ و نشریا

و پهلوی فخذ و نیز یافته و عرض نزد اطبا باین اسم شده و منفعت فصد او آنست که استفراغ دم کند از اعضای زیرین

تحت کبد واقع‌اند و نفع او آنست و اماله او نماید از نواحی اعضاء عالیه بسوی سافله از اینجاست که در امراض

دمویه دماغیه تقدیم فصد او مستحسن داشته‌اند چنانچه قرشی در بحث شیاب که شیخ اشاره کرده بفصد صافن و با

و حجامت ساق در آنوقت بکار توان بست که ماده در اول صعود باشد و اگر صعود قیفال باید گشود اما هرگاه ماده

در سر مستقر شود و منقطع الصعود گردد اولی آنست که عروق جبهه گشاید و بر نقره حجامت نماید و ایضا در شرح

اسباب و علامات در بحث مالیخولیا که بیش امتلائیه تمام بدن باشد در تولید بدون فصد اول بقوی فصد الصافن

اولی من العقفاء لیکون الانجذاب الی مکان البعد و فاقه فی النساء و بدانند که فصد صافن ادرار طمث میکند

یقوت و نفیتح افواه بواسیر مینماید و قائم مقام عرق النساست در وجع عرق النساء خارش ران و خصیه

و قضیب و قروح ایشان اثر تمام دارد و طریق فصد او آنست که پاره از پای شتالنگ ببندند و گاهی چند بگردانند

و گروهی در زیر پا نهند و بعد باید تا پا را بر آن افشار د و مقصود ازین حیل ظهور عرق است و اگر ظاهر

باشد بر رابطه کافیست و در یابند که این رگ در بعضی مردم راست است آمده بلا شعب و در بعضی بعد رسیدن

او بعقب بکعب دو شاخ از دو جانب او منشعب میگردد پس عند فصد قصد اصلی باید کرد و افضل فصد او آنست که

موربا مایل بعرض باشد و چون فصد او اگر التیامش از مقصود بلا تعب میسر آید بهتر است بسهولت خروج الدم و الا فلا

عرق تمام که خلقه عرق قریب در آمده است و گویا شعبه از صافن است و حکمش حکم صافن است و عرق قریب بعظم عقب

غلیظه را گویند که بر عقب پای انسان کشیده شده است سیوم عرق النساست و این رگی است که از

جانب وحشی باطن کعب آمده است پس بر پشت پا منتشر گردیده و نشان این رگ آنست که بر روی چند گره می‌باشد

در اکثر و نفع فصد او در وجع عرق النساء نافعتر از صافن است بمراتب و در دیگر امور قریب بصافن است و طریق

فصد او آنست که دستار دراز یا نوار گرفته یک او بمحل مقصود که انتهاء ساق است متصل شتالنگ ببندند

و باقی تمام ساق و ران به پیچند به استحکام و بعد باید مریض پا را چند بار نشستد و برخیزد و اگر قبل از فصد

حمام برده باشند اعانت تمام بر ظهور عرق کند چه این رگ در اکثر مردم مخفی می‌باشد و چون ظاهر شود باید که

پای مقصود بر خشتی نهند و از جانب وحشی از کعب او بگشایند اما فوق و اما تحته و باید که

بطول بشکافد بهر آنکه دو جانب او عصب است و اگر قریب شتالنگ یافته نشود شعبه او که میان خنصر و بنصر

است باید زد و صاحب ذخیره بر آنست که این شعبه اگر یافته شود میان خنصر و بنصر بهتر فصد او است

زیرا که بیرون از خطا است و اگر در این موضع پیدا نشود قریب شتالنگ باید زد و شیخ در قانون در وجع

مفاصل گفته العرق الذی بین الخنصر و البنصر من الرجل لقصد لید عرق النساء و قیل انه انفع من

عرق النساء و این مشهور است بر آنکه رگی که در خنصر و بنصر است غیر عرق النساست چهارم مابض است

وآن در باطن زانو است و چون درین محل دو عصب ملاصق اند شبیه بالیضات کنند کور که متصل بدین
عصبین است نیز بهمین اسم موسوم گشته و بعضی بر آنند که باطن رگ را مابض بگویند و عرق که درینجا
واقع است آنرا با ضافت عرق مابض خوانند و گاهی حذف مضاف میکنند و بر نقطه مابض که مضاف
الیه است اقتصار مینمایند فی الحقیقه رگ نند کور نامی ندارد بالجمله حکمش حکم صافن است ولیکن در ادرار
طمث و اوجاع مقعد و بواسیر نافع تر از صافن است چه در دحشا و درد نشتی و درد رحم سود دارد
و طریق فصد او آنست که ساق را ببندند و ران را نیز و چند قدم بگردانند و بعد باید تا چند کرت
بنشینند و برخیزند تا رگ ظاهر شود پس بگشایند و علامه نوشته که بالای زانو بچهار انگشت ببندند
بستنی قوی و مفصود را بر نشستن مستلقی کنند و پاهای او بردارند و تفتیش رگ کنند پس بگشایند
انتباه شیخ الرئیس گفته در همین محل که فصد رگهای پا بالجمله نافع است امراضی را که حادث می شود — نو نسخه
از موادی که مایل بسوی راس اند و ایضا نفع میدهد امراض سوداویه را بدانند که تضعیف فصد رگهای پا
را قوی تر از تضعیف فصد رگهای دست است چرا که شیخ درین نوشته و ذلک لان یجذب فصد عروق الرجل
الدم و الروح عن القلب و الاعضاء الرئیسة اندر عروق مفصوده که بسر و دهن و گردن تعلق دارند
و این رگها را مدور ساختن صواب است اگر و در چشم را و چون بعضی ازین عروق آورده هستند تفصیل این
این فایده را بعد فتح بیان کنیم فتح اول در آورده و آن چهارده اند یکی از آن عروق الجبهة است و وی
منتصب است ما بین حاجبین و فصد او ثقل سر را خصوص مایل را که بموخر بود و ثقل عینین و صداع دایم
مزمن را سود دارد و این رگ را با حیاطه گشاید تا و ترکه متشبث بلک است بریده نشود کما وقع اندر

چنین

چنین بیت الملک و قطع طرف الوتر فبقیت عینیها منطبقة کذا قال شارح الاسباب فی استرخاء الجفن
دوم رگی است ممتد در وسط سر و آنرا عرق الیافوخ گویند و فصد او شقیقه و قروح سر را نفع دارد سیوم آن
دو رگ اند که بر صدغین واقع اند و آنرا عرق الصدغین گویند و صدغ بنا گوش است چهارم آن دو رگ اند که
در گوشه چشم واقع اند و آنرا عرق المآقین گویند و این رگها در اکثر ظاهر نمی باشند و بعلت رفته و فتح هم
مقصود پدید میکرد و واجب است که مبضع از آنها غایر نباید زد و خون آنها که ناصور شود و سیلان نمی
کما از ین رگها خون اندک و احیانا اگر بسیار آید و حاجت بحبس افتد صمغ عربی بسیار ساخته بپاشند که فایده
کاهی فیه و نفع فصد اینان دفع صداع شقیقه و رمد مزمن و دمعه و غشاوه و جرب الاجفان و بثور آن و عشا است
پنجم سه عروق صغار اند که پس گوش واقع اند و یکی از آن سه اظهر است و فصد او ابتدا نزول الماء و قروح
الاذن را و قروح موخر الراس سود دارد و منع میکند سر را از قبول کردن بخار معده و اکثر
اطبا بر آنند که فصد این رگها ابطال نسل میکند ولیکن جالینوس منکر اینست ششم از آنها دو اجین
است و آن دو رگ بزرگ است در دو جانب عنق واقع اند و فصد اینها ابتدا جذام و خناق شدید و
ضیق النفس و ربو حار و بحة الصوت و ذات الریه و بهر کاین از کثرت دم حار و علل الطحال و الجنبین
را سود دارد و طریق فصد او آنست که بفرمایند علیل که سر را مایل بسوی مخالف جانب مقصود تا عرق
متمیز گردد پس تامل کنند که کدام جنبه اشد امتلاء است و از هر دو آن جنبه رگ را بگیرند و بپشت ذی
نفرت بگشایند و بالا گفته شد که رگ شدید الزوال را بمبضع تیز که هر دو جانبش حاد بود باید گشود و فصد
دو اجین واجب است که بطول باشد هفتم رگی است که بر سر کتف واقع است آنرا عروق الارنبه گویند و موضع

فصد او وسطه بر بینی است که ملتقی غضروفست و نوق دراز بمس اصبع محسوس نشود و در بالغین و به تیل سبطا
البلوغ و بعضی که بدین کار آید طویل الراس باید و طریق فصد او آنست که موضع را در موضع معلوم مذکور
کنند پس رابطه و رشته عنق و حوق ثقیلات از وی بر می آید و نفع او جهة کلف و کدورت لون و بواسیر انف و بثور
و حکة انف مخصوص است لیکن گاه باشد که در لون وجه حمرتی متشابه بسعه احداث کند و مضرت عظیمه
از منفعت پدید آید کثیرا و احوط درین آنست که تحت فصد دست کنند بعد این نمایند ششم آن
عروق که تحت الحنک واقع اند و فصد اینها جهت سدر کاین از دم لطیف و جهة اوجاع متقادم
راس مفید است و ختا بفتح خاء معجمه و شین معجمه مشدده نام استخوانی است که خلف الاذن است و اصل او
هست که باد عام ختا نده و نیته او ختا آنست و این رگها را در محلی که متصل بفقره است میکشایند
هفتم آن عروق اربعه اند که بر دو لب واقعه اند بر لب دو عروق و ایشان مسمی هستند به و فصد چهار رگ
فصد ایشان جهت قروح فم و قلاع و اوجاع لثه و اورام و استرخاء و قروح و بواسیر و تشقق که در لب
افتد نفع دارد و اولیتر آنست که اینها عروق را بمبضع مدور الراس که معروفست به درده بکشایند
دهم آن رگی است تحت اللسان بر باطن ذقن و فصد او خوانیق و اورام لوزتین را سود دارد یازدهم آن
رگی است تحت اللسان بر نفس لسان و فصد او ثقل زبان را که از دم بود نفع دارد و واجب است که این را بطول
بکشایند چه اگر بعرض کشوده شود ارقاء دم بصعوبت شود دوازدهم آن رگی است واقع نزد عنفقه و فصد
او بخر را سود دهد و عنفقه بالفتح شوارب را گویند که میان لب سفلی و ذقن واقع اند و این موی را
بسیاری بچه ریش گویند رگ مذکور درین موضع هست سیزدهم آن عرق الیه است و آن در معالجات

فم معده

فم معده می‌کشایند و لبیه و لبه بالتحریک نام موضعی است که التقاء دو استخوان چنبره گردن در آنجا
است و شتر را نحر در همان محل کنند چهاردهم ازین اورده مذکور دو رگ باریک اند اندرون سوراخهای
بینی که آنرا عرق النخرین گویند و این را جهت استخراج رطوبت و خون از مکث کشایند و طریق فصد او آنست
که مفصود را در آفتاب استاده کنند و بر سوراخ بینی او مقابل آفتاب دارند و بنگرند که حبس نفس کند
تا که روی سرخ شود و رگهای مذکور پدید آیند پس فصاد بقفا بمبضع یا بآلتی که مخصوص است با یکبار
و باشند آن هیبت میانه بکشایند فتح دوم در شرائین که اندر سر اند و این دو گونه اند یکی آنکه بر
صدغ است نیا گوش واقع است بر هر صدغ یک شریان و اینها را گاهی فصد کنند و گاهی تبر و گاهی سل
گاهی داغ و مقصود ازین جمله حبس نوازل حاده لطیفه است که منصب شود بسوی عین و فصد سل
تر ان از داغ است و داغ اصلی را از تبر و تبر از سل اکثر مردم را که بخیالات منتشر و نزول الماء مبتلا
بودند داغ بر شریان نهادیم و سود داد و مانع نزول شد و هر کدام ازین اعمال اربعه در ابتدای انتشار
نیز نفع میدهد دوم آنکه خلف الاذنین واقع اند هر طرف دو شریان است و برای انواع رمد و ابتداء
ماء و غشاوه و غشا و صداع مزمن فصد اینها نافع است و لا یخلو فصدها عن خطر و بطئ الالتحام
و این دو رگ را سل نمیتوان کرد و تبر نتوان نمود لهذا انداخ اسباب میتولید و اما اللذان خلف الاذ
ذنین فما رانیا و لا سمعنا احدا استعملهما و اما تبرها فهو یوجب العنه و انقطاع النسل کما قال ابقراط
بیان تبر و سل شرائین بدانکه تبر در لغت قطع عرض است که در عصب یا در عروق افتد اما در اصطلاح
آنست که پوست بالای شریان منسلخ سازند و شریان را بقضاره از آن مکان او برون کرده اندکی از

دو جانب او برشته ابریشم ببندند بنوعیکه قصبتین الرگ بین مقدار سر اصبع مقسوم باشد پس از وسط آنرا
قطع کنند و ادویه قاطع الدم بران اندازند و این تدبیر بکی جمع شود و آنچه در بعضی کتب مبسوط شده که تدبیر کنند
پس کی نمایند مقصود از آن تدبیر لنوعیست قطع بلا شد و سان بالفعل آنست که شریان را بعد انشقاق نظر
کنند که دقیق است یا غلیظ اگر دقیق باشد بمقراض بردارند و از دو جانب ببرند و قطع از آن بطول
سر اصبع مفهوم مستحسن سازند پس ادویه قاطع الدم چون پشم خرگوش و دواء الکندر و ذرور نمایند بعده مرهم
ملحمه بکار برند و اگر شریانی بزرگ باشد نخست او را فصد کنند و خون از وی بقدر حاجت بگیرند بعده از دو
جانب شق بخیط ابریشم مفاصله سر اصبع بسته از وسط منقطع گردانند و بند اهو الله و ذرور ادویه قاطع الدم
بر حال لازم است و بعضی سل انخفض داشته اند یا آنکه شریان را بسلاله منقطع سازند و سلاله آلتیست که جهة
سل موضوع کرده اند و آن آهنی است صاف بدیله الراس که در وسط او شعبه ببرد آخر است شریان را بعد انشقاق
و تعلیق بفصله بتیر بدایره از دوایر اندر جسته آله مذکور را ملتوی میسازند و پیچ میدهند که شریان از هم
منقطع گردد بالجمله عمل سل خالی از آفت نیست زیرا که فوق آن داله که بعد التحام از همانجا منفتق شده
و نزف الدم آید یا انورسما پدید آید و ایضا از شده وجع حادث میکند غشی و تشنج را وطبری گفته الی آخر آت

خلفا سلف شریانهم محدث به الحول الی النبع من یومیه و القضا نوشته قد رایت من سلک شریانه محدث بسیلان
اللعاب شارح سیار گفته اولی آنست که جمع کرده شود میان قطع و کی بعد بنیقه بلیغ مقرب باشد و کذلک است که
دائم یا تدبیر مصطلح و یاس نمیشود [فایده] اندر عروق مقصوده که بر شکم واقع اند و این دو رگ اند یکی آنکه
موضوع است بر کبد و فصد او امراض جگر را مفید است دوم آنکه موضوع است بر طحال و فصد او علاج سپرز را

نبود واو [فایده] در بیان اوقات فصد بدانند که فصد را دو وقت است اختیاری و اضطراری وقت مختار در روز
صحو النهار است بعد تمامی هضم و تنقیه و وقت مضطر الیه هر وقت است که مس حاجت بآن داعی شود و تاخیر در آن
جایز نبود و در بیوقتها هیچ چیز مانع نیست اگر قوت و سن مساعد بود و مانعی قویتر از آن حاجت نباشد و در بعضی
کتبها فصد اول شهر و آخر او و وسط او برابر است بخلاف حجامت که در اول و آخر شهر نتوان کرد و در منع حجامت
دلیلش مد و جزر و دلیل تخصیص فصد مشروحا بیاید و بعضی در وسط شهر بنابر اختلاط خون فاسد با صالح ترک فصد
داشته اند و آنچه لوازم فصد است از غسل بصنع و طرق ربط و اختیار مبضع و مانند آن در باب دیگر
آورده و شرایط تحت اسلیم گفته شد و آنکه موضع رنگ آلود نباشد و چگونه باید که قصد حی مورد و سب
توضیح نکرد آن بگذریم [فایده] کسی که عرق بسیار کند بسبب استیلاء علاجش فصد است و بسیار باشد که محموم مصدوع
را که واجب الفصد باشد اسهال طبیعی افتد و از فصد مستغنی سازد و قدر درهم و این دو گونه است یکی آنکه
بشرطه بود و عام است که ناری باشد یا نه دوم آنکه بلا شرطه بود و این نیز بلا تاریکی و بابارده هر دو بود و بحث
ذکر کنیم [فایده] بحث اندر حجامت مع الشرطه و شرطه با کی زدن را گویند و این بحث متضمن است بر دو فایده
[فایده] اندر احکام کلیه که تعلق بسن و وقت دارند بدانند بحجامت قبل از دو سالگی حجامت بیرد اندر شته اند
و بعد از شصت سالگی نیز منع از آن نموده وجه منع اول ظاهر است که صبی رضیع را حاجت باخراج دم کمتر است و عدم
استقامت اعضاء او بانیع ترا اما وجه منع ثانی آن است که بعد شصت سالگی سن شیخوخت شروع می شود و برودت
در مزاج استیلا میکند و غلظت در دم پدید می آید و رقت قلیله می پذیرد و معلوم است که حجامت بر تمامی آلو بکر
خون رقیق را پس در وقوع او در این سن لا محاله غیر غلظت و تجر طبیعت و حدوث یبوست جلد میگردد

و اخراج دم مقصود صورت نمی بندد بخلاف فصد که تا اگر اوّ عمر بلاد رخصت است بشرط قوت زیرا که تنقیه
او عام است مر خون رقیق و غلیظ را لیکن قبل از دوازده سالگی و عند البعض پیش از چارده سالگی فصد جایز
نیست زیرا که مقصود از فصد اخراج دم کثیر است و درین سن خروج دم کثیر مانع نمو خواهد شد و ایضا تنقیه
فصد شامل آلت اعضاء رئیسه است و کمال لازمه تنقیه محافظت این اعضا درین سن واجب است لهذا یعدد
تا مضی چارده سال اقتصار بر حجامت و علق مستحسن داشته اند بل واجب تا حصول بلوغ آفت باشند و بدانند
که منع حجامت بعد شصت سال و منع فصد قبل از چارده سال مقید بعدم ضرورت است والا عند حاجت قوی که
مباشرت آن لازم باشد توان بکار بست و در یابند که اول ماه و آخر ماه حجامت ممنوع است زیرا که درین
ایام اخلاط ساکن می باشند و بباطن راجع چه ثابت شده که از دیاد و کثرت حرکت رطوبات عالم تابع ازدیاد
نور قمر است پس حجامت وسط ماه محمود باشد خاصه در اول نصف ثانی که تاریخ شانزدهم و هفدهم باشد
چه متحقق گشته که رطوبات و اخلاط بدن نیز حسب ازدیاد نور قمر افزون میگردند و با نقص بظاهر تن میگرایند
و در وسط حقیقی که چهاردهم و پانزدهم است بکمال غلیه میرسند پس تر متوجه بباطن میشوند و از آنکه اخلاط صالح
بنابر لطافت سهل الحرکت اند زودتر میل بباطن مینمایند و اخلاط فاسده بنابر غلظت بزودی بر عکس حرکت
نمی کنند پس ظاهر است که اگر وضع محاجم در شانزدهم و هفدهم اتفاق افتد خون فاسد فقط برون آید و
هو المطلوب تنبیه منع که در باب حجامت و ارد شده که اول شهر و آخر آن نشاید کرد متحقق بحجامت است
و فصد را بر آن قیاس نتوان نمود چه در اول شهر و آخر او اخلاط در باطن مجتمع می باشند و قصد اخراج دم از
باطن نیز میکنند بخلاف حجامت پس وی ممنوع باشد نه فصد غایت آنکه در باب اول که اخلاط شدید

الکثائف

الکثائف اند خاصه بدر ابتدا و اگر توقف در فصد اختیاری رفع بهتر است و کذا در آخر ماه لما ذکر چه
اخراج ماده غیر متکاثفه نسبت بمتکاثفه اسهل می باشد بر طبع البته و بهترین اوقات بهر حجامت روز را
در ساعت ثانیه اگر گرما باشد و در ساعت ثالث بل رابع اگر سرما بود چه درین وقت خون رقت و
لطافت می پذیرد و در خروج زود اطاعت میکند و اگر چه این وقت در فصد نیز مختار است لیکن مراعات
او در حجامت بیشتر از آن است لما علمت و اگر گویند که چون در نصف نهار رقت دم بدرجه اتم
می باشد اولویت به حجامت این را باشد گوئیم که اولویت وقت مذکور نظر بوضع مذکور مسلم است لیکن
بمانع ترک یافته و مانع آنست که اگر حجامت بنیم روز معمول دارند غذا قبل از وی میدهند یا بعد و اگر
قبل دهند ظاهر است که هضم کبدی و عروقی درین مدت استکمال نمی توانند یافت پس وقوع حجامت
در اینحالت موجب جذب غذاء غیر منهضم تام النضج خواهد شد بسوی عضو محجوم و درین خرق آفتها است و یکی از آن
آفات برص المجامع است و اگر غذا بعد دهند مصید است که بر فرط خلو باعث ضعف انضمام است بسوی معده خواهد
شد و بدانند که حجامت بعد حمام منع است مگر کسی را که غلیظ الدم بود چه او را واجب است که بحسب استحمام کند و
بیاید پس بحجامت پردازد اندر احکام جزئیه که تعلق باعضاء دارد بدانند که حجامت در مقدم
بدن بجسس و رفع صرر داء العرق چه مینماید احسن مقدم بدنست لهذا اکثر مردم حجامت درین محل مکروه داشته اند و
حجامت بر نقره خلیفه الکاهل است و نافع ثقل حاجبین و مخفف جفن و مفید جرب العین و بخر فم
لیکن نسیان می آرد البته لهذا در حدیث نبوی نیز منع از آن ورود یافته و وجهش ظاهر است که موخر
دماغ محل حفظ است و ضعف موضع لازمه حجامت مع الشرط لهذا واجب است که در حجامت نقره اندک

میل تنقیه کنند تا منفعت بلا مضرت حاصل آید و نقره مثال آنک پس سر را گویند و حجامت بر کاهل خلیفه
باسلیق است و نافع وجع منکب و حلق لیکن فم معده را ضعیف میکند پس در اینجا بهتر آنست که قدری میل
بتقصیر کنند تا باعث مضرت نباشند اما اگر مقصود از حجامت تعجیل معالجه نفث الدم و سعال بود پس تشریط در جنب
باشد در تصعید غرض و تقویت فم معده باشد اگر مقویه در صورت خوف ضعف او لازم کاهل ما بین الکتفین
را گویند و حجامت اخدعین خلیفه قیفال است و نافع از ارتعاش الراس و مزید اعلال وجه و اسنان و حرکت
و اذنین و عینین و حلق و انف و گاه باشد که پیدا میکند رعشه در سر در ضعیف الدماغ و اخدعان دو
دو رگ اند موضع بر عنق و مفرد او اخدع است نقره محجمه بر وزن افعل و حجامت بر ساق قریب است
بفصد صافن و در تنقیه دم و ادرار حیض نفع دارد خصوص زنان را که سپید پوست متخلخل البدن و
رقیق الدم بود حجامت ساقین نافع تر از فصد صافن است در امور مذکوره انتباه آنچه گفته شد که حجامت
نقره خلیفه اکحل است و حجامت کاهل خلیفه باسلیق و حجامت اخدعین خلیفه قیفال مراد آنست که در ازاله
امراض اعضا که قریب بموضع اند و فصد رگهای مذکوره بدان موضع نفع دارد حجامت اما کسی مسطور خلیفه
عروق مذکوره نیست نه آنکه منفعت علی الاطلاق دارند و قایم مقام آنها هستند چه ظاهر است که فصد
فصد عام است و نفع حجامت خاص فلا یقوم مقامه فی الاکثر کذا قال القرشی فی شرح قانون و
حجامت بر قمحدوه و بر هامه امراض عقل را سود دارد چون جرب و بثور و موی لیسه و امثال آن لیکن
ذهن را ضرر میدهد و بلیدی و نسیان و در داء الثعلب مگر می آید و کسی را که مبتلا بنزول الماء اند مضرت بکند
بعض اوقات که تقاضای حال واجب کند می توان کرد مضرت نرسد و لیکن ادعا کرده اند که حجامت این

محال

محال اخلاط غلیظ و دوار را نفع دارد و مبطل النسب است لیکن شیخ علیه الرحمه میگوید که فیه نظر فانا
قد شاهدنا ذلک فی ابدان دون ابدان و فی اکثر الابدان تشریح النسب قمحدوه بفتح قاف و میم و سکون
حا مهمله و فتح واو و ضم دال مهمله ثم الهاء بلندی پس سر را گویند که بالا نقره است و هامه بتخفیف وسط الراس
است و حجامت تحت الذقن اسنان و وجه و حلقوم را مفید است و تنقیه راس و فکین میکند و حجامت بر قطن
دنامیل و جرب و بثور فخذ را و نقرس و بواسیر و داء الفیل و ریاح مثانه و رحم و حکه الظهر را سود دارد
و قطن بالتحریک میان دو سرین را گویند و حجامت بر فخذین از قدام نفع میدهد ورم خصیتین و جراحات
فخذین و ساقین را و از خلف سود میدهد اورام و جراحات الیتین را و حجامت بر اسفل رکبه نفع
میکند ضربان رکبه را که حادث شده باشد از اخلاط حاده و سود میدهد جراحات ردیه و قروح عتیقه
را که در ساق و رجل باشند و حجامت بر کعبین نافع است احتباس الطمث و عرق النسا و نقرس را
اول حجامت با شرط فایده دارد یکی آنکه استفراغ میکند از نفس عضو دوم آنکه با وجود اخراج
دم و دیگر اخلاط جوهر روح را بیرون نمی آرد از غیر محل محجوم و مجال قطع بلیغ میداند سوم آنکه در
استفراغ او باعضای رئیسه تعرض نمیرساند که تعمق شرط واجب است تا جذب از غور کند و گاه
موضع التصاق محجمه ورم کند و جدا کردن محجمه متعسر گردد باید که خرقه یا اسفنجه با آب نیم گرم که مائل
بحرارت بود تر کنند و حوالی آن تکمید نمایند تا نرمی در آن محل پیدا آید و محجمه با آسانی جدا گردد
و این چنین تورم چون استعمال محاجم بر نواحی ثدی که جهت منع نزف حیض یا رعاف بکار می برند
بیشتر عارض می شود لهذا واجب است که وضع محاجم بر نفس ثدی کنند و طریق وضع محاجم آنست که نخست

در محل مقصود روغن مالند پس زودی تعلیق محجمه کنند بدون شرطه زدن و زمانی قلیل این محجمه را
داشته جدا کرده باشند پس شرطه زنند و گذشت که شرطه عمیق باید زد و لیوده باز محجمه بر نهند و زمانی صالح
داشته جدا سازند و اندرون محجمه را پاک ساخته و عضو را نیز از پارچه پاک کرده کرت ثانیه بر نهند همین
سان به چهار کرت بکنند تا که خون بقدر مطلوب بر آید و بجای که بعلت شرطه غیر عمیق در کرت ثانی بر آید
خون کما ینبغی بر نمی آید مکرر کنند شرطه را باید که وضع او بر ضعیف المرض سریع القلع باشد پس [illegible] عضو
در هر وضع اینه بتدریج باید افزود در قوت امتصاص امتصاص ابطاء قلع و امهال و پس از فراغ خون
یک ساعت بگذرد غذا دهند و محجوم صفراوی باید که بعد حجامت حب الرمان و ماء الرمان و ماء
الهندبا با همراه شکر و کاهو بسرکه دوم اندر حجامت بلا شرطه و آن نیز یا بنار یعنی با آتش و
نار آنچه بلا نار است با مصاص باشند و آنچه بنار است الفصد موقوف است و طریقش آخر بار بیاید
و حجامت بلا شرطه بهر کیفیت که باشد استعمال میکنند او را برای چند اغراض و از اغراض مذکوره یکی آنست
که جهت جذب ماده بسوی مخالف کنند چنانچه برای حبس دم الحیض وضع محاجم بر ثدیین نمایند دوم آنکه
جهت ابراز ورم غایر کنند تا وصول اثر دوا و تصفیه سهولت شود چه گاه باشند که ماده متورمه در عضو
عمیق و بطانه ماند نهایت شده و دوا که بر آن نهند موثر نشود پس در ین وقت وضع محاجم نمایند تا
ماده بخارج گراید سیوم آنکه جهت نقل ورم از عضو شریف بسوی عضو خسیس که در جوار اوست
استعمال نمایند و این ضرب در اول بروز ورم صورت می بندد که ماده که بدان جانب او در افتاده بر
جذب محاجم بسوی او مایل میگردد اما هرگاه ورم بروز کرده بیخ نقل او بسوی جای دیگر متعذر

بشتا

رسد و ممنوع زیرا که باعث ایلام میشود چندان که محاجم بهر رعشه و تالم او موذی میگردد و با نقاب
با آنکه کثیر چهارم آنکه جهت تسخین عضو و جذب خون بسوی او و تحلیل ریاح وی بکار برند پنجم
آنکه جهت رد عضو بسوی موضع طبعی او بکار برند چنانچه برای رد فقره زائده وضع محجمه بر فقره میکنند
و برای رد امعا نازله در خصیه که مسمی است بعیلک بر عانه محجمه می نهند و برای رد خصیه
مرتفعه و قضیب مرتفعه بجایگاه اینها محجمه میگذارند و می مکند ششم آنکه جهت تسکین وجع استعمال نمایند
چنانچه در قولنج ریحی که بسبب ورم باشد و در وجع ریحی بطن و در اوجاع رحم زنان را عند حرکت حیض
[illegible] حیض زنان را وضع محجمه کنند بر سره و محجمه که برای تسکین وجع بکار برند باید که کلان باشند
تا مواضع کثیر از حوالی ناف منجذب سازد و بدانند که محجمه بلا شرطه در جذب ریح موثر تر است خاصه که ناری
باشد و حجامت بر ورک عرق النسا را نافع است و فوق خلع را مفید و حجامت با بین الورکین و فخذین
و [illegible] بواسیر و نقرس مفید است و حجامت بر مقعد جذب میکند از جمیع بدن بجانب رواج در هر بلد بلا مختلف
الا اوضاع دموی قیست و بهترین طرق آنست که بر عضو مقصود الحجامت فتیله افروخته بنهند
[illegible] عضو را اندانند پس محجمه بر آن مسکن سازند و حوالی آن را بمالند بحیثی در گیرند بهیچی که هوا را
بسوی داخل مسلک نماند چه هر گاه وصول هوای خارجی بداخلش منقطع خواهد شد آتش که در اشتعال بود
باز [illegible] منطفی خواهد گشت جهت انقطاع مدد اشتعال که هوای خارجی است و ظاهر است که هوای داخلی بسبب حرارت
نار [illegible] و بنابر انطفا دفعه یار هوا اندکی میل تبرد نماید و متکاثف میگردد و محتاج می شود بسوی
مکان ضیق پس بعلت [illegible] خلا منجذب میگردد جلد و لحم که متصل هوا اندکور اند تا مملو سازند مکانی را

که هوا از زبانی بواسطه کثافت خالی شده و اما محاجم که بلا نار است پس بسبب جذب و امتصاص هوا داخلی است
که لازم میکند جذب جلد و لحم را جهت ضرورت خلا قسم سیوم در تعلیق علق و این قسم مشتمل است بر سه
بحث اول در بیان انواع علق و آنچه بدین متعلق است از لوازمش بدانند که اهل هند درین مقام
بسط تمام کرده اند زیرا که در بلاد ایشان استعمال بسیار مروج است و اطبای یونان بعلت آنکه اکثر انواع او
ذی سمیت است اطناب دران ننموده اند بلکه اکثر قدما ابرداش نفرموده لیکن از آنکه متاخرین در بعضی
اماکن که وضع محجمه تعذر دارد و علق میتوان کار کرد مرتب دران یافته اند بیان احوال آنها لازم دانسته
دریابند که همه آنکه بزرگ سر باشند و لون وی کحلی الحد بود یا اخضر و آنکه ذوات الزغب بود یعنی
خورد بر آن باشند و آنکه شبیه بمار ماهی باشند و آنکه بروی خطوط لاجوردی بود و آنکه شبیه اللون منقلبون
باشند استعمال آن نشاید چه در همه اینها سمیت است و ارسال او موجب اورام و غشی و تب و
استرخا و قروح ردیه میگردد و منقلبون لفظه متعددست بر ضعیف جمع و آن نام طایریست که لون
طاوسی دارد و تسغیر مینماید لون او و بحسب تغیر اوضاع ناظران در وی لذا قال التقریشی و ترجمه
و الیضا اجتناب کنند از علقی که در میاه حمامی ردیه بود و مختار آنست که از میاه طحلبیه با دیه الضفادع
صید کنند چه ارسالش و آنچه بعضی گفته اند که هرچه از میاه و ضفدعه کثیر دارد است مقبول نیست بلکه باید
که علق باذن اللون باشد و بالایش سبز زند و دو خط از زنجفه بروی ممتد باشد که
است و ایضا هرچه شعر مستدیر الجثه بود یا کبدی اللون باشد یا مشابه جراد و صغیر بود یا مشابه
انقار بود یا صغیر الراس و شکم بی آفت است و آنچه شکم او سرخ بود طبقتر ازان است که پشت او سبز باشد

خاص

خاصه اگر بادی او میاه جاریه بود و واجب است که یکروز قبل از استعمال صید کرده باشند و
در گشتی دارند تا هرچه در جوف اوست تنقیه و منزوع شود لیکن قدری از فوق بره یا خون زعفران نزد
آن ریزند تا قبل از ارسال اغتذا ابدان کنند بیشتر بگیرند و نرد جات و ضرورات از روی پاک
نمایند بمیل اسفنجه تا مستعد گردد جهت ارسال دوم در ارسال علق که هرگاه ارسال علق
مطلوب شود و علق صالح او مستعد انکار مهیا کرده باید که آنها را در آب شیرین که در ظرف کلان باشد
بیندازند و قدری در آب گردیدن دهند و هرکدام از آنها که سریع الحرکت باشند برگزینند و پاک سازند
و موضع ارسال علق را بآب نمک نرم نمایند و بمالند تا سرخ شود پس علق بر آن گذارند بنهجی که معلوم است و اگر
علق زود متعلق نشود دران محل قدری طین سرشوی یا خون بمالند که بدین سبب نشاط تمام متعلق میگردد
و هرگاه از خون ممتلی گردند و اسقاط آنها مطلوب شود قدری از نمک یا خاکستر یا بورق یا احراق خرقه کتان
یا اسفنجه محرق یا صوف محرق بر آن پاشند که زود ساقط میگردد و در هند برگ تنبول جدا میکردانند
و بعد سقوطه صواب آنست که محجمه آن محل را ممتص سازند تا قدری خون دیگر از انجا برآید و کیفیت صارده لسعیه
که در آنجا مانده جدا گردد و عام است که محجمه ناری باشد یا غیر ناری و واجب است که حین ارسال خرقها حابس
الدم مهیا باشند تا اگر بعد اسقاط خون جاری شود زود تدارک توان کرد و بهترین حابسات درین محل
عفص محرق است یا بوره بار راه و یا حرف هرکدام که باشد بسیار باریک ساخته ذرور سازند سیوم در منافع
آن هر چند بسیار جاهاست که تنقیه نفع از محجمه ممکن نباشد و شک نیست که در توقف علق کفایت میکند
لیکن احوط آنست که تعلیق علق بر همان محل کنند که وضع محجمه ممکن باشد چه گفته شد که مرض انجذاب بعد اسقاطه علق

و اخراج خون قلیل لازم است اگر مقدور باشد و ایضاً معلوم است که در اکثر طبایع خصوص در نسوان و صبیان
و ضعفاء که تحمل الم شرطه ندارند ارسال علق نیکو تر است و بدانند که جذب خون در علق از عمق عضو
فروتر از جذب حجامت است از بجهت آنکه در اکثر بعد اسقاط علق سیلان دم باقی میباشد و محتاج
بحبس میگردد بخلاف شرط حجامت که زیاده از دو دانگ نمی باشد مگر احیاناً در صورتیکه نیش بزرگ رسیده باشند
و ایضاً در امراض مزمنه جلدیه چون سعفه و قوبا و امثال آن ارسال علق کثیر الاثر است و بعض از اجلا
هند بر آنند که علق جذب نمیکند مگر خون فاسد را و میگویند از بجهت است که خون که از وی بر می آید سیاه
می باشد میگویم من و بخدا توفیق که در خروج خون فاسد اندر جذب علق وجه عقلاً مستقیم است جذب او
تدریجی است لان الطبیعة من شانها حفظ الجید و دفع الردی ان لم تعاوقها القاسر بخلاف
حجامت که در اینجا بنابر ضرورت خلد بر جمیع منفصل بدو است منجذب میگردد بلا تمییز صالح کان او فاسداً
فایده شرائط که در حجامت مذکور شده از عدم خروج او در اول ماه و آخر او اختیار ایقاع وی بعد
مضی نصف اول از شهر در اسبوع ثالثه و مانند آن از تعیین ساعات نهار و مراعات اجتناب و اضطرار
در اینجا نیز مرعی است لاتحاد السبب فیهما و شک نیست که بجهاتیکه در حجامت یکساله دیگر سالها را رخصت
نداده اند تا بود شصت سال تیز منع از آن نموده در علق هم عامل اعتبار است لیکن در تجربه اطفال شش ماه
بلکه جلوی روزه را اجازت بار بار ارسال علق کرده شده عند الحاجت و نفع بلا مضرت مشهود گشته در
هند معمول است که صغائر را که از جمله گذشته باشند و شاید از فساد خون که مشهور است بر ضیاده در ان
بر بد آید بر سر متعدد ارسال علق میکنند و کذلک اکثر الاطفال و برایه را که از ناف الناس بجنبه لعو استعمال

اطلیه

اطلیه و ذرورات مجففه انتفاع نمی یافت بار ساییت علق نوای ناف اجازت دادم در اندک مدت زخم
بخت آماده و بازنراد و موضعیه فوراً بالظهور پیوست و احوط آنست که بضرورت قوی خون از فوق معده نشاید
گرفت ... اتفاق افتد تقویت معده نموده از و ارسال آن میکرده باشند تا یک نعقه یا بی آفت باشد و الحجه
عوام الناس در اخراج خون علق دم ممنوع است و استعمال مبردات بجا ضرورت نیز غیر مجوز و اعتدال در امور
محمود است فصل العاشر فی القی و الاسهال و انفصل بر قسم گفته میشود در قی اما القی فقد یکون بالادویه
و ... مخاطره فربما خنق المستعمل له اما قی که گاهی میباشد بدو سواء حاد چون حریق و مانند آن و استعمال
او خطر الاعور و بسیار باشند که ضاق اقتدر مستعمل آن را و قد یکون بالطعام فینقی المعده و یخفف ما یجاورها
من الاعضاء و گاهی میباشد قی به تناول طعام و پاک میسازد معده را و سبک میگرداند اعضا مجاوره آن را
آنچه ... بعونه مذکور شد اکثر مطالب کتب است که لازمه این بحث است ذکر کنیم بچند فایده فایده در بیان آنکه
قی دو گونه است یکی آنکه جهت حفظ صحت کنند دوم آنکه بهر ازاله مرض آنچه در صحت کنند مقصود از آن حفظ
اولست زیرا که از تناول غذا هر روز قدری از آن که غلیظ تر و لزج تر است لا محاله در خمل معده و نواحی آن
میماند خاصه اگر ریاضت نیقته با معده با بو رطوبت باشند و ظاهر است که اجتماع آن اندک اندک موذی
بکثرت شده فساد بهم میرساند پس احوط آنکه قبل از تکثر او اخراج کرده شود لهذا بتواطی در باب
یکبار اعتیاد بقی لازم داشته اند و دو روز متصل تا ... که روز اول از جای حرکت کرده باشد
در روز دوم بر آید داد عا کرده که اگر کسی این ترتیب نگهدارد در غذا دیگر
تدارک اسراف نکند ضامن صحت او یم است و شرط که تعیین یومین متصلین در ماه است

بر سبیل انتظام نباشد تا وقوع آن در هر شهر شود اما تاریخ مختلفه که ایمنی مستحسن نیست جهه عدم الوقت
طبیعت اما آنچه در مرض بکار برند نیز دو گونه است یکی آنکه جهت تنقیه معده و حوالی آن باشد دوم آنکه
جهت قلع و جذب مواد از اماکن بعیده بود و آنچه از بهر پاکی معده بود واجبست و در آنجا بداد
سکنجبین و غذاهای که خلط غلیظه را لطیف کنند چون آبهای شور و مانند آن اقتصار کنند و اگر حاجت
آید قدری آب سیب میخته سکنجبین عسلی توان داد تا آسان بر آید ولیکن با دویه قویه زنهار نپردازند و الحاح
در تنقیه جذب مواد بدن بسوی معده میکنند و لکن پس مطلوب نشود و آنچه بهر جذب مواد از اعضای بعیده بود
در آنجا از ادویه مقیئه و الحاح گزیر نباشد لیکن تا که کار از سهلت بر آید بصعبت نشاید پرداخت و اگر
احوال شخصی معلوم نباشد نخست او را باید آزمود بمقیات خفیفه اگر مستعد نباشد و ادویه قویه
بکار نشوند بدادن قویه چون خربق و مانند آن باک نباشد و گرنه جمع روا ندارند و عوض تدابیر
دیگر پردازند و آنجا که از قی گزیر نباشد و مریض غیر مستعد قی بود باید که نخست او را اماده سازند
بانوعی که غذای نرم و چرب دهند و منع ریاضت نمایند و [illegible] دکوبات و لدهان ملازم باشند و
بتدریج متعاودی سازند و آنروز که قی خواهند فرمود قبل از آن طعام جید کثیر مختلف الالوان
خورانند بلی منفع کثیر جید بر آنکه احیانا اگر قی نیاید بودن طعام در معده فسادی نیاورد کثیر
بهر آنکه زود اجابت کند نیز استلذاذ مختلف الالوان جهة آنکه بدافعه معده مخالفت نکند چه طعام
واحد اشتمال معده بیشتر نماید و بدان سبب فعل دافعه در وی تحریک نشود بخلاف مختلف الالوان که باعث
عدم اشتمال معده فرا [illegible] بدافعه میکند و در قی مطاوعت مینماید و بی منفع بر آنکه منفع اغذیه

جز آن

جز آن قوت جاذبه معده را بحرکت می آورد و حرکت جاذبه بدافعه مزاحمت دارد و از اینجاست که قبل
از قی [illegible] منع علاک و غیر آن باز داشتن نیز لازم دانسته اند و آنها که مسهل می اندازند تا اول [illegible] است
و [illegible] طبیخ و فودنج جبلی تازه و لبهای کراث و مانند آنها بیشتر دارند مع العسل و [illegible] باقلی میوه و شکر و
شراب [illegible] مع عسل و لوز مع عسل و بطیخ و فساد بهر و [illegible] یا اصول اینها که [illegible] در آب تر نمایند
و [illegible] آمیخته بدهند و شوربای نخود و نان فطیر که در روغن بپزند و در عسل یا دوشاب بدهند و مانند
آن [illegible] اگر با عسل نوشند عقیب حمام قی آورد و اسهال نیز [illegible] اندر تدابیر آنها [illegible] هرگاه تهیه
کنند [illegible] در معده باشد و بالغ دیگر نیز بعد ریاضت و نوم نمایند تا قی بیشتر و آسانتر آید چه
[illegible] دستی اخلاط [illegible] بدان سبب صعود او سهولت یابد لهذا افاضل بقراط گفته که اگر کسی
را [illegible] بدهی پس باید که قصد تو در تحریک او بیشتر باشد و در تسکین و تنویم کمتر و اگر خواهی استفراغ
بقی [illegible] تر شود حرکت ده بیشتر و اگر خواهی ساکن شود به تسکین و تنویم کوش و ایضا شکم را محافظه
باید بستن معتدل تا ایمن و بهر از وقوع فتق چه ظاهر است که در ضعیف بالغ نمی تواند [illegible]
فتق را و شدت قوی عضلی آلات [illegible] باید که استعمال این قوی تر از اعلا بود تا اعانت دهد در دفع
مواد بفوق و ایضا هر دو چشم را رفاده ها که بوصابه مربوط سازند تا از جحوظ ایمن آید و اگر بجای
رفاده دو خریطه خورد بسرمه پر کرده بر نهند و ببندند بهتر باشد و لیکن بیشتر دوا چون زمانه ممتد
که [illegible] حصول [illegible] باز او بعید گردد [illegible] متوجه شوند پس اگر طبع بحرکت آید قیها دلالی پر مرغ
بمثل روغن ضماد چرب ساخته بحلق در آرند و اگر این هم کفایت نکند تدریجی حرکت دهند

دهند و اگر اینهم کافی نشود بحمام برند چه حرکت و حمام اعانت میدهد بر قی و کذا تسخین معده و اطراف اما
ایجاب تسخین اطراف و غثیان را لازم نیست چه کاهی بسبب هم میکنند بنا بر جذب مواد از معده باطراف و کاه
بعد شرب قی نوع دیگر اتفاق افتد اکثر در تب دهند تا می آگه با اسهال چون لبت دواء در معده ضرور است تا
تاثیر نماید اگر از تاثیر سرعت در عمل قی نماید واجب است که بمنع آن کوشند به استنشاق ارایح طیبه و غمز
اطراف و سقی قدری از خل و تناول تفاح و نعوجات نعنع قلیلا مصطکی و در حالت قی راست نشینند و اگر نتوانند
قی کنند بهتر باشد و به هیچ حال بر پهلو تکیه نکنند فایده اندر اوقات قی بهتر آنکه بعد اوقات باعتبار
فصول صیف است باعتبار ساعات یومیه مضاف نهار از بهر آنکه وقت گرم مدد میدهد در اخراج اما اعتبار
نیمه روز در حق کسی است که قی بر نهار نکند چه اگر قی بر نهار کند افضل اوقات در باب قی قریب یکپاس
روز بر آمدن است چه اگر تا نصف روز گرسنه باشد جوع غلبه کند و غلبه جوع مانع قی است و بدانند که قی بر نهار
نخوف نیست بر طوبت را مرکب اگر بحریق و منقیه تویه قی کند چه در نفع مقویه شرط است که معده خالی از
غذا باشد تا از کثرت خروج که دفعتا افتد خناق بیاید و امعا نیز باید که از ثقل پاک باشند تا ثقل معده
بر نیاید و انجا که قی بر نهار ممکن نبود طعامی لطیف قلیل المقدار تناول داد و عدم امکان دو وجه دارد یکی آنکه
تهی معاء ایلاف کرده را بر تهاد قی نیاید دوم آنکه فم معده بغایت شدید الحس باشد و در نهار تحمل
لذع خریق نتواند کرد و بسیار باشد که رقت خلط عسر آید و در بصورت تغلیظه او به تناول لیموی
جیب الرمان لازم است فایده در تولد لوک است که صلابت قی پیدا اند ضیق الصدر ردی النفس میانفث
الدم دقیق الرقبه نیا بحدوث ورم در حلق ضعیف المعده فربه مفرط غیر معتاد بقی متعسر القی بدانکه در بیشا

خوف رفات از قی لسیار نست خاصه که با دویه قویه بود اما انجا که حاجت ضروری داعی شود و تدابیر
سهلت قی بیاید می تواند کرد با کنار تو دیگر آنکه هر که را ضیق الریاح بود یا در چشم و گوش مرضی گرم
بادی بود یا در سینه وجب ورم بود قی روا نباشد و به شور حاضر را بر آنکه خلطها بدان تن ایشان تنقیه
پاک نمی شود و از قوت قی اضطراب در ایشان پدید می آید اما می که حالی را خود بخود آید بند نباید
کرد که سبب القور فایده در بیان تدابیر بعد القی چون از قی فارغ شود دهن و رو با آب که ممزوج بسرکه باشد
بشوید و اگر اسرکه با آب جهت ردع مواد است تا آنکه تصاعد کرده از سر فرو آید و ثقل در رنجور و
اسنان نیز از ضرر آن محفوظ باشد و باید که قدری مصطکی با آب سیب بخورانند تا معده قوت گیرد و
دفع کند از تشنگی اردی آب و جلاب نه دهند زیرا که اینها مفتح اند بلکه شرب سیب و امثال آن که با سکنجبین
ممزوج کنند دفع آن نماید نفع شربت سیب تقویت معده است و فایده سکنجبین تحلیل و تقلیل مواد که
که از قی مانده باشد و اگر بدل سکنجبین شراب لیمون یا شربت حماض کنند بهتر باشد زیرا که سکنجبین خالی از
نفخ نیست و ایضا قدری با درد وارند کی مصطکی اگر امیزند بهتر است و بدانند تشنگی که بعد قی واقع
شود تا شراب ادویه چاره دلیل کمال تاثیر بود و بود قی تا گرسنگی غلبه تمام نکند غذا ندهند خاصه که قبل
از قی غذا خورده باشد و بهترین غذا در توقت غذای لطیف سریع الهضم کثیر التغذیه است چون فروج
و ماننده آن و مرطوبه را اعصافر دو تواهض بهتر است بعد غذا چیزها هاضم باید داد و شراب خوار را شراب
قدح شرابی ایضا قی بعد استراحت لازم و تدبیر سر شیف و استحمام و اینهمه جهت دفع احیا و کلال است
و لیکن در حمام نکث نکنند بلکه غسل کرده زود بر آیند تا بنا بر خلو معده و ضعف او که از قی شده انقباب

رعایت بران نشود و هر گاه ترشح حابس کنند و متمای بران نبود و در نبض او قدری گرمی باشند او را تا
قدر لعقه از غذا ندهند و قبل غذا گلاب نوشانند گرم کرده و هر گاه قی سوداوی افتد ورم کند اسفنجه
بسر که تیز گرم کرده بیالایند و بر معده گذارند تا بلغم که بسبب ضعف او در معده جمع آمده باشد بگذارد و
هر گاه ترشح بلغمی افتد و در اعضا فربه نواهض نهند لیکن طعام اطراف نشاید خورد که بطی الهضم است و
بحمام بخفقت برند یعنی هوای حمام بیشتر نشانند و مکرر نکنند فائده در تدابیر افراط قی آنکه
قی مودی بخروج دم بود در صورت افراط هم کوشند بر حیله که ممکن باشد و اطراف به بندند
و اضمده مقویه قابضه بر معده نهند و انجا که قی الدم افتد با وجود تدابیر حبس قی [illegible] عصاره
خرفه مع طین ارمنی تجرع بایند و طعام را نرم نمایند تا خونی که در معده باشد دفع شود [illegible]
از صعود نیز باز دارد و انجا که خوف انعقاد دم در نواحی سینه و معده باشد سکنجبین دهند اندک
اندک بر برف سرد کرده تا خون را [illegible] و جلد [illegible] بیاید برودت بالفعل اعضا را نیز [illegible]
و خون را از انصباب باز دارد فائده اندر تدارک حالات که عارض شود قی را و این چند گونه است
یکی آنکه تمدد و وجع تحت شراسیف پیدا آید و تدبیر وی تکمید [illegible] گرم است و استعمال ادهان لینه و وضع محاجم
ناری دوم آنکه لذع شدید در معده افتد با وجود قی آمدن زایل شود و تدبیر وی [illegible]
سریع الهضم است و تمریخ معده بروغن بنفشه که مخلوط باشند بروغن [illegible] مع قلیل شمع سوم آنکه
فواق افتد و اطالت کند و تدبیر ان تعطیش است و اگر هم تجرع کردن [illegible] تعطیش فواق امتلائی
را سود دارد و لیس بخلاف آنکه هم فواق امتلائی را نافع است و هم فواق یبسی را که ممکن العلاج [illegible]

باز [illegible] اول و بنا بر ترطیب در ثانیه و امر بتجرعه جهت اگر زده تا مرور وی بر فم معده با طاقت باشند و موثر تر شود
خاصه فواق امتلائی را است که دفعةً می افتد بخلاف یبسی که چون در تشنج باشد [illegible] نمی باشند چهارم آنکه گاه از امراض
بارده [illegible] و انقطاع صورت پدید آید و تدبیر وی [illegible] افراط است و تکمید معده بزیت که در وی سداب
[illegible] جوشیده باشند و [illegible] عسل [illegible] حار و تصویب در گوش [illegible] از جمله مهیا است و بدانند
که از [illegible] می افتد بسبب ان در اکثر جذب دوا یا جذب خلط است که فم معده ان تشنج میکند و [illegible] سطور در
[illegible] تا بانجا که بسبب [illegible] پدید آید از [illegible] استفراغ منع الرد است و علاجش که باشد [illegible]
روغن بنفشه و تمریخ و ادهان [illegible] ترطیب است لا غیر فائده اندر منافع قی و بیان امراض که از وی
زایل شود بدانند که قی در صحت جهت حفظ آن تاثیر تمام دارد بشرط اعتدال و وجه نفع او
[illegible] در فایده اول گفته شد وقتی که در صحت کنند و بطور معهود بود و آثار دران بر وجه [illegible]
[illegible] نفع اول آنکه گرانی سر را مفید است بر آنکه منع بخار [illegible] ماده معده است و سبب [illegible] تصاعد
بخار [illegible] ماده از معده بر اید بالضرور سبکی در سر پدید آید دوم آنکه بصر را جلا میدهد بنابر نقاء روح باصره
از [illegible] چه هر گاه ماده از معده بر می آید تصاعد بخار که علت ظلمت بصر است منقطع میگردد سیوم آنکه تخمه
را [illegible] و عاجلا نفع میدهد و جهه تخمه ظاهر است اما قبل از حصول بانیوجه است که بنابر تنقیه معده
استعداد آن میکند چهارم آنکه منع انصباب [illegible] نماید چه کسی که معتاد [illegible] بر معده بود [illegible]
جمع [illegible] یا خراب که موجب بیحالی [illegible] لازم است که نخست قی کند [illegible] طعام خورد
تا [illegible] غذا در معده [illegible] شود و بلا آفت [illegible] غذا خورد بنابر اختلاط او بفضول

فاما در غذا ابرید باید بجهت آنکه اشتها طعام برید باید بنابر ازاله رطوبات و سمه و جلوه از معده و خشک نیست
که اجتماع رطوبات در معده سقطه شهوت صالح و محدث شهوات ردیه است ششم آنکه بدن را محکم میکنند و ترهل
میبا لذ بنابر اصلاح هضم و تنقیص رطوبات اما امراضی که در بیان نفع دالو بسیار اند چون استسقا و صرع
و سهر و مالیخولیا و جذام و نقرس و عرق النسا و رعشه و فالج و قروح کلیه و مثانه و بردات لون و بد رنگی
و انقباض النفس و قوبا و جمیع اعلال استعداد های و اکثر امراض علوی های و موافق ترین اشخاص بقی کسی است که
مزاج طبعی او برای بعد و لاغر باشند و موالید از موانع که بالا گذشته فایده اندر مضرت وی بدانکه قی
مفرط مفرد و مضعف معده است بنابر کثرت حرکات متعبه و حدت مولو کثره که لازمه او است و ایضا صلابه گردن
دالو بسبب افراط تحریک الاعات کسبه و ایضا بصر را و گوش را بنابر تحریک مولو با علد و ایضا او جاع
سر را که نه از مشارکت معده بنفیه و ایضا صرع دماغی را که بمعده تعلق ندالو و ایضا کبد و ریه بنابر انجذاب
مولو از عروق با اینها و حدوث فتق در اینها و ایضا عروق را چه گاه باشد که در عروق امتلا بود دراز
قی مفرط انفجار در ان آید و دریابند که بعض مردم حسن الطبع از غایت حرص بر طعام در روزی
یا در شکم سیر میخورند و هر بار بقی منفعت میسازند و این عمل بسیار بد است و امراض کثیره احداث میکنند
در معرض مسایل احتراز از ان واجب است و ایضا حلق را که منفرست و حقوق که مفرط بود دوم در اسهال
واما الاسهال فیشترط فیه تقدیم الملینات اما اسهال پس شرط کرده شده است روزی که نخست تلیین کنند بملففات
و بعده مسهل دهند و السکون بعده و تشم الروایح المانعه من الغثیان کالسفرجل والنعناع و ایضا شرط است
که سکون ورزند پس از شرب مسهل و بوی مانند بوهای کس مع غثیان کنند با نند به و بودنه زیرا که غثیان موجب

یرقت

یرقت نهد قی مبطل عمل است پس اجتناب ازان ضروری باشند و ان افراط الاسهال فتناول با بحبه و اکر افراطه
کند اسهال پس دفعه شود چیزی که حبس کند آنرا و ان شرب الدوا و لم یسهل اگر نوشیده شود دوا اسهال و عمل نکند
فالاولی ان لا یحرک الطبیعه ان لم یحدث مرضا پس بهتر است که حرکت ندهند طبع را اگر احداث نکرد مرض بر سنانرا
وان احدث فالاولی ان یبادر الی الحقنه و اگر حادث کرد مرض پس بهتر است که شتابند بسوی حقنه فاما
بستقی بلغ البطن و الامعا من الاخلاط پس بدرستی که حقنه بر آید چیزی را که در شکم و روده است از اخلاط
انچه باقی مانده بود باشد و با مشروط اتی را بیان بسیار نیز چند فایده و در هر نماید منافع کثیر مرطوبات
اندرونی تدابیر یکی بیشتر از مسهل بکار برند و فرق در میان دسهال است که لیکن در عرف اطبا چیزی را
گویند که مولو را از معده و حوالی وی و از امعا مستهل باشد و مسهل آنست که مولو را از عروق و اعضا بعید
مستعمل باید چون شحم حنظل و سقمونیا و امثال آن هر چه قوی العمل است و استعمال این چیزها حاجت و بد
اصلاح ... دانسته و بعضی ادویه مسهله از جمله زهرها است چون شبرم و حب الملوک و مازریون مانند آن و زید
و تجربه بعد آنکه استفراغ این ادویه با فراط باشد و مفرق وی قوتها اعضا را قوی بود و استعمال این ... تنبیه
چیزها هیچ وجه روا نباشد و دریابند که احوال بعضها از دو حال بیرون نیستند یا آنست که بدن
مستعد است برای اسهال یعنی لینت الطبیعه اند یا بر خلاف آنست اگر از قبیل اول است تقدیم استعمال منفجات
و مرطبات کافی است و تبعیض جیگر که در قسم ثانی تقدیم آن مستحب است حاجت ندالو و اگر از قبیل ثانی است
یعنی بدن غیر مستعد با سهال است باید دید که وی محتاج تبلیین است یا با اسهال اگر محتاج بتلیین بود مستحب است که اول
پیش از دادن تلیین نموده باید که طعام را که بیکوقت یا دو وقت خوردن اعتبار دالو بمقدار معین پس حرارت

بجوله و ایضاً اطعمه مختلفه تناول نماید و مقصود از ترک اعتیاد و تبرا فلت غذا و مختلف ساختن غذا آن است
که تا معده مهیا برای دفع شود باندک حرکت متحرک برای اخراج ما فیها گردد اما اگر حاجت بمسهل باشد در اینجا تقدیم امور
که گذشت روا است زیرا که اختلاف اطعمه و اشربه و ادخال بعضی آن بر بعض موجب ضعف هضم معده و باعث
فساد و غلظت غذا است و این امر لا محاله ایجاب اسهال خفیف می‌نماید و بتابع نفوذ و قوت مسهل باعضا است خصوص در امراض
دیرینه که تنقیح ضروری باشد پس واجب است عند شرب مسهل خاصه که تنقیح مواد مطلوب باشد تقدیم استعمال منضجات و مرطبات است
فایده انضاج ظاهر است و نفع ترطیب آنکه بدن از حصول رطوبت مستعد به اسهال شود و ایضاً از خروج اخلاط که
لازمه مسهل و علت تجفیف است متضرر نگردد لهذا قبل از شرب مسهل ترک تعب و جماع و احداث نفسانیه قویه لازم
داشته اند زیرا که اینها همه مجفف اند و الترطیب مطلوب و ادنی مدت متقدمه که در ترک این امور و مسهل
باید سه شبانه روز است و هر گاه ترک مجففات قبل از شرب مسهل ضروری آمد روز مسهل و بعد آن تا که بدن
بحالت اصلی باز آید بطریق اولی ضرورتر دانند و نیکوترین مرطبات قبل از اسهال استعمال حمام مرطب است
در اکثر ایام اما در یابس مزاجان اصوب آنکه هر روز بلکه در یک روز دو بار استحمام باید فرمود و بسیار باشند که
یبوست شان داعی بر آن شود که امر نموده آید ایشان را به دخول آبزن در روزی چند بار و بدانند که حمام با وجود
ترطیب فایده دیگر نیز میدهد و آن ترقیق مواد و تسییل آنها است و هو المطلوب فی الحقیقه بدانند که ترکیب
مواد منضج مختلف میباشد اگر ماده صفراوی باشد ماء الشعیر مع شکر نعم المنضجات است و کذلک اشربه بارده
مرطبه چون شراب اجاص و نیلوفر و کذلک نقوعات که بشند بالخوخ و تمر هندی زیرا که افراط در حموضت مجفف است
و هو المنع نضج الصفرا و اگر ماده سوداوی باشد ایضاً ماء الشعیر مع شکر نیکو منضج است لیکن اگر سودا احتراقی بود

لازم است

لازم است که در ماء الشعیر خبزیکه بلا طعم و قلیل الملح سخین بود و مع ذلک نقیع در آنجا شده باشد و مویز
قلیل جوشانیده باشد و ترباق و ریحان کوهی و اصل السوس و تخم بادیان و امثال آن مرکب با عرق ... و اگر سودا احتراقی نباشد
انجیر ... در ماء الشعیر فنبلت نعنا و بزر ثعلب و زهر بنفشه و قرنفل مفتوح نمایند که در آن وقت ماء الشعیر سرد و بارد است
و اگر ماده بلغمی باشد و آن بلغم شور بود در اینجا ماء الشعیر مع شکر نافع است و الا جهت انضاج بلغم غیر مالح سکنجبین
و بلطف ... قلیل الطعم بود باید داد و نعم المنضجات در اینجا شراب اصول است مع سکنجبین عنصلی خصوص که بطبیخ
اصل السوس ممزوج بود و کذلک این طبیخ بزر رازیانه و بزر کرفس و انیسون و تین و زبیب و اصل السوس و بادیان
بجوشانند ... جلنجبین و سکنجبین عنصلی مع ... ساخته بدهند و اگر بجای سکنجبین عنصلی سکنجبین بزوری با شربت
لیموی آمیخته ... همان عمل کند و بدانند که جهت انضاج بلغم سکنجبین شدید روا نیست زیرا که حرارت مفرط بلغم را
خشک ... سازد و اجزای لطیف او را تحلیل می‌نماید پس غلظت در آن می‌افزاید و خروج او متعسر میگردد و ایضاً افراط
... تشنگی می‌آورد و بکثرت شرب آب می‌کشاند و این نیز موجب تفجج بلغم میگردد از اینجا است که قرشی
در شرح قانون در همین محل گفته و مما یوخذ فیه ان لا یجب کثیرا الاستعمالهم السکنجبین الشدید فی الامراض البلغمیه
و واجب است که منضجات را گرم کرده استعمال نمایند مگر اشربه و نقوعات که برای تنضیج صفرا بکار برند که آنها را
در صیف باید که سرد استعمال نمایند و در شتا قدری گرم کرده باید داد و نیکو شود و اغذیه که در ایام انضاج
دهند باید که در حین مرض مناسب مرض بود اما در حالت صحت گوشت آنچه که از دجاج سمین یا از گوسفند یکساله
سازند و اسفیدباج باید داد در آن وقت اجتناب از حموضات و قلایا و مطجنات و امثال آن هر چه مجفف بود
لازم است و اسکباج فرق و اجب و اگر که لحم حاضر نبود ثرید مع شکر جید است و زرده بیض نیم برشت مفید و ایضا در وقت

و انضاج احتراز از حوامض و مملحات و حریف و عفص و از بقول و آنچه ضرور داشتند و قبل از شرب مسهل
طبع را لقمه لینه چه امراض مزلقه و مانند آن ملایم سازند چه در اسهالی که مقصود از آن اخراج مواد از عروق
و اعضاء بعیده بود تقدیم انضاج و ترطیب دران باید تا استفراغ بدن مستعد اسهال باشد یا نه غایت آنکه غیر مستعد
محتاج ترطیب با انضاج و ترطیب و تلیین نیز مگر در صورتیکه صعوبت مرض مهلت ندهد و اخراج قدری از
ماده ضرور افتد که درین وقت برای یکبار کردن طبع بی تقدیم نضج و ترطیب و تلیین استفراغ باید کرد
و قدری از ماده باید آورد اندر قوانین ضروریه تعلق بمسهلات دارد هر که استعمال مسهلات بتوقف دوای
قوی باو ندهند تا که امتحانش نخست بدوای ضعیف نمایند و از ادویه ضعیفه مبارک بنفشه و ترنجبین و شیرخشت
و مثل آن و اکثر که ضعیف الامعا بود مسهل الملح نیکو ندهند چه بسیار باشند که امعا اینها قوت مسهل
از دوا استفاده کنند و اسهال متمادی شود و بعلاج کثیر قبض گردد هرگاه خلط بسیار بود و قوت ضعیف
بهیچ حال دوای قوی که تن را یکبار پاک کند ندهند بلکه برادر نرم و بکرات تنقیه کنند و میان
هر استفراغی با غذیه ملایم و لطیف حفظ قوت و اصلاح خلط متولد می کنند اما آنجا که قوت قوی بود
و خلط فاسد قلیل یکبار اخراج باید کرد با دویه موافقه و آنجا که قوت قوی بود و خلط بسیار با دویه
قویه بمرات کثیر تنقیه نمایند و آنجا که قوت ضعیف بود و خلط هم اندک باشد شربتی و تلطیف و تنقیح
کافی است تا اصلا بر قوت قصوری نرسد و بدانند که دو کس را دوای قوی نباید داد یکی ساکن شهر
گرم را در شهر مذکور دوم خشک مزاجان را از نحافت که در قولنج یا بلس انتفاخ
بیشتر شود اما کسی را لازم است که مسهل قوی دهند یکی ساکن شهر بارد را در شهر او دوم کسی که

آب بیند شرب کند سیوم آنرا که مطحل بود در شهر بارد یا بهر بارد که مضعف عمل و در اخراج نباید خلط
اخلاط دوا واجب است که معده و قدم شارب المسهل را گرم دارند و بعد باید که بعد شرب ساکن نشینند
تا که دوا از معده فرو شود و تقلیب نفس نیز لیکن باید آنزمان اندک اندک حرکت بکنند تا اعانت دهد بر نفوذ و
حرکت کثیر که دفعه بود و قوی باشد زنهار نشاید کرد نه که دوا اثر بسرعت دهد کسی را که بعد شرب مسهل
خوف حدوث کرب و غثیان هم باشد باید که دو روز یا سه روز پیشتر از شرب دوا قی کند کرب
که بعد شرب مسهل متقی شود و کوته است یکی آنکه دوا اگر بعد چون بسفایج و بنفشه و شاه افتیمون و مانند
آن و در اینجا تقدم قی هیچ نفع ندارد و دوم آنکه رطوبات غلیظه در معده ملتصق باشند و بدوا متحرک شوند
و ورود بر نیاید و کرب آرند و فایده تقدم قی مخصوص بهمین قسم است و باید که جهت قی فجل دهند
تا مزق او با تقطیع رطوبات لزجه که جمع شده هرگاه جهت اسهال حبوب بکار برند اگر مقصود تنقیه راس
بود محتاج اعانت نیست فقط همین باید دلو و این حبوب باید که کبار سازند و بعد ساختن زمانی
که استمساک در آنها پدید آید و خشک تام هم نشوند بکار برند و بعده تناول کنند تا بنا بر کبر حجم و استمساک
اجزا از دفعه منحل نشوند و در معده دیر بمانند و قوت دوا بر سیلان تنجر لوبی در دماغ و اگر مقصود تنقیه
مفاصل بود اعانت حبوب بمطبوخات لازم است تا قوت دوا بسرعت بمحل مطلوب رسد لان ذلک مطلوب
هنا و باید که مطبوخ مجانس حبوب بود چنانچه حب مسهل صفرا همراه طبیخ شاهتره دهند و حب مسهل سودا
همراه طبیخ افتیمون و بسفایج و مانند آن و حب مخرج بلغم همراه طبیخ قنطوریون و مانند آن و حبها
که با مطبوخ دهند باید که خرد و قریب العهد بساختن بود و قوت او بسرعت بمحل مقصود رسد

ولازم است که روز مسهل استنجا باب گرم کنند و اگر از مرور مواد حاد وقت در مقعد شود بطبیخ
خطمی غسل آنجا باید کرد و صنف الشرح را احسن آنکه جهت تلیین و تقویت محل بعد استنجا کردن به
طبیخ خطمی پنبه بروغن گل گرم کرده بمالاید و بر آنجا بگذارند و اگر قدری صندل ازرق هم در روغن گل
بیامیزد قوی‌تر باشد در تقویت محل و حفظ آن مضرت مرور لیکن واجبست که باادویه مسهله ادویه
عطره مخلوط کنند تا قوی اعضا را محافظت کنند و کذا ادویه قلبیه نیز ممزوج نمایند تا روح حیوانی
را قوت دهد در هر عضو و بدانند که بعض ادویه بعض از خصائص دارند و بعض نه چنانچه سقمونیا
در اهل بلاد بارده عمل نمیکنند بلکه عمل ضعیف دارد بادام که مقدار کثیر ندهند و کذا بسیار باشد که دوائی
قوی چون تربد و امثال آن در شخصی عمل نکند و چیزی خفیف چون مغز فلوس و ترنجبین عمل
تام نماید یا در وقتی که از یک چیز انتفاع میشد و در وقت دیگر بر خلاف آن شود پس بملاحظه
رفق و احتیاط و مزاج و فصل و رواج وقت و خاصیت هوا در تن امر واجب باشد و بسیار شد که در
بعض بلاد و در بعض ابدان احتیاج بدان افتد که اجرام ادویه استعمال ننمایند بلکه قوت از وی
بستانند بنقیع و طبیخ و استعمال نبید و طریق ترکیب ادویه مسهله با فوائد کثیر در رساله
علاحده که مخصوص بیان ترکیب است گفته شود فائده در بیان کیفیت تناول مسهلات و شرب
آب گرم و سرد بر آن واجبست که مطبوخ را نیمگرم دهند و حبوب و معجون و مانند آن را نیز با آب گرم دهند خاصه در
زمستان و مبرود المزاج شربت ورد مکرر و امثال آن که اسهال وی بعد بود که اینچنین مسهلات را با آب
شدید البرد باید داد تا برودت معین عمل شود و قرشی در شرح نوشته که اطبا گفته‌اند که حتی که از تربد و زنجبیل

ونمک بازند

ونمک بسازند خاصیت او است با آب سرد عملش قوی‌تر شود و با آب گرم منقطع میگردد انتباه مسهل
از دو حال بیرون نیست یکی آنکه سیال و رقیق بود چون طبیخ و نقوع و شربت آب گرم بالای او روا نبود مگر عند
اراده قطع عملش تا عند ظهور مغص لیکن برای قطع عمل مقدار کثیر باید داد تا دوا را معده زود منحدر سازد
و برای تسکین مغص اندک اندک بر سبیل تجرع دهند تا دو قطع ماده یاری دهد بلکه میاد است با اخراج
دوا دوم آنکه غیر سیال بود چون حبوب سفوف و لعوق و معجون و امثال آن و بالای او شرب آب گرم لازم
نیست تا اذابت دوا نماید و طبیعت را اخراج قوت او از قوة بفعل بسهولت حاصل آید لیکن اندک اندک
دهند تا از کثرت مقدار دوا را منحدر نگردانند قبل از عمل دوا باید که آنچه گفته شد از شرب آب گرم در
صورتیست که مقصود از اخراج ماده غلیظه غیر حاجه عند استفراغ صفرا خاصه که حار رقیق بود واجبست که
شربت با آب سرد کنند تا اعانت دهد بر اسهال بتعدیل قوام خلط و تبدیل مزاج بدن و تقویت قوی
و عضو مولد خاصه در آنجا که عمل مسهل بعضا باشد و آب سرد نیز اندک اندک باید داد تا از کثرت مقدار
اخراج دوا بسرعت نکند و آنجا که استفراغ خلط غلیظ و لزج مطلوب بود اجتناب از آب سرد واجب دانند
زانه بر تبرید غلظه الخلط و لزوجه افزاید گرمی مطبوخ و گرمی آب که بالای مطبوخ حبوب و امثال آن باید
داد لازم است که میانه بود نه بسیار گرم باشد چه اگر شدید الحرارت بود زود منحدر نشود بسوی امعا و لیث نکند
در معده و بدین سبب صلاحیت تفرق تمام در آن نتواند کرد و قصور در عمل آید و چون نیمگرم بود در معده
بماند و ترقیق اخلاط و دوا بهم کند بلا احراج و بدین تعبیر آنچه بعضی ایراد کرده‌اند که استعمال مسهلات
شدید الحرارت باید تا اذابت فضل و جذب مواد کما حقه کند و ایضاً با نضاج اعانت بیشتر نماید

مسموع بیان شد **فایده** در بیان تغیر رایحه و طعم دوا و تدبیر آنکه بقی بر نیاید آنرا که رایحه متنفر کند منخرین
گرفتنی است و آنرا که از طعم متنفر بود جهت تجدید ذائقه ورق طرخون خائیدن فرمایند و ورق عناب درین باب
قوی‌تر از طرخون است حتی که با مضغ ناخوطه میان شکر و ریگ فرق نمی کنند و حیله دیگر در ستر طعم حبوب آنکه اول آنرا نیز
در بلع نمایند و بعضی مطعوم با شکر مطعوم عقیدیغ بر آن گیرند و فرو برند یا قرطی بر آن مالند و نیکوتر از اصل آنکه
دهن را با آب یا چیزی دیگر مملو کنند و بالای او حب را انداخته بلع نمایند و جهت دفع تهوع اطراف را بندند و روایح
مانع الغثیان چون رایحه نعناع و سداب و سفرجل و طین خراسانی که در سرکه سایده و ورد و قدری سرکه بوید
بو نمایند و فواکه قابضه خورانند بر سبیل امتصاص تا فم معده را قوت دهد و غثیان زایل سازد **فایده**
در بیان حالات که بآن مسهل نتوان داد هرگاه در امعا ثقلت یا یبس بود تا که اخراج او بحقنه و شیاف ملینه
و امراق مزلقه نکنند مسهل ندهند و کذلک هرگاه که ریاح تخمه و سدد ضعف بود یا اخلاط تنعیح یا سر اسقف(?)
او متمدد باشند یا در احشا ورمی التهابی سود بود تا که با غذیه ملینه و حمام و استراحت و ترک حرکات
و ملینات اصلاح حالات مزبوره نشود مسهل نشاید داد و وجه منع اندر تخمه بنابر احتیاج غلظت اخلاط
اخلاط صاحب اولست و اندر تمدد سر اسیف(?) ترس سبب تمدد مذکور به غلظه ماده نمی باشد و اندر
اخلاط رقیقه بنابر تشتت اوست یا غلظ و ظاهر است که اخلاط غلیظه و لزج از اثر دوا متاثر نمی شود
و مواد صالح بالضرور بر می آید و ضرر می آورد و اما اسهال عند التهاب احشا بنابر آنست که
التهاب مذکور دلیل حدت اخلاط و ضعف احشا است و توجه مواد بجانب احشا است و درین حالت اگر بجهت اصلاح
حدت اخلاط مسهل دهند خوف آنست که مواد حاده حرکت نموده تمامه روی بجانب احشا آورد و ورم پیدا کنند

ابتداء

ابتداء از منع مسهل منع ملین لازم نمی آید دانست چه بسیار باشند که ملین خفیف التهاب احشا را سود دهد
و از لوازم مشروق(?) سازد اما منع اسهال مرور مولو بر آن شغوله(?) ها احشا مانع لا اسهال است لاغیر و بدانند
که اغذیه ملینه جهت اصلاح التهاب احشا و کسر حدت اخلاط بخصوص است و بالجمله درین کار بسیار آمده و استحمام
بیمیوخ(?) و نحو و مثل اخلاط رقیقه و تلطیف اخلاط غلیظه است و جهت تحلیل ریاح ممد و سر ارقیق(?) و تفتیح سدد
مخصوص است و ترک محرکات و ملینات منضج مواد است و با التهاب احشا مفید **فایده** اندر احکام نوم روز
مسهل بدانند که قبل از شروع در عمل خواب کردن معین عمل است بشرطی که دوای قوی بود و الا مبطل
یا مضعف است لان الطبیعة تهضم الدوای الضعیف عند النوم بعد شروع در عمل ترک نوم اولیتر است
مسهل قوی بود یا ضعیف زیرا که عمل دوا بحرکت است و النوم یلزمه السکون فمنع عمله **فایده** و اگر گویند در نوم
روح بداخل حرکت میکند و بدان سبب اخلاط تمام بدن رو بباطن می نهند پس باید که خواب در حال معین اسهال
و یقظه بنابر آنکه حرکت روح و اخلاط در آن بخارج می باشند باید که مانع جذب مسهل بود و بدین
تقدیر لازم آید که نوم بر شرب مسهل بهتر باشند تا انفراغ عمل او جوابش آنست که در یقظه حرکت روح
دایمی است و بدان سبب تحریک و تشتت در اخلاط می افتد و اعانت شدید بر اسهال و از آنکه حرکت روح نظامی(?)
تدریجی و طولانی است بعمل مسهل ممانعت نمی نماید بخلاف نوم که در وی روح را حرکت بسوی باطن اندر اول نوم
میشود مره واحده و بعد از آن سکون دایمی است هم روح را و هم اخلاط را پس لابد یقظه معین اسهال بود به
نوم اما تجویز نوم بعد شرب مسهل قوی قبل از شروع در عمل بنابر توجه طبیعت بدان جانب است ثم لا حاجة الیه
بعده از اینجاست که بعد شرب مسهل تا زمانی که ساکن نشستن و حرکت نا کردن لازم دانسته اند تا طبع متوجه

شده تفرق در دوا کند چه مقرر شده که تا طبع بر دوا مشتمل نشود و عمل در ان نکند دوا در طبیعت عمل نمی
نماید فایده در احکام حمام و تدهین و دلک و روغن مالیدن بدانند که بعد شرب مسهل حمام نباید رفت زیرا که
حمام جذب مواد بخارج میکند و بدان سبب منع اسهال مینماید و طبع را بنا بر جذبین مخالفین متحیر میسازد
نعم اگر زمان سرما بود و در حاجت اول که حرارت او معین بر جذب نشود ولیکن بشره را نرم می کند و نشیند
باک نیست بلکه اولی است و تدهین بدن و دلک او با بادیه از معینات اسهال است بنا بر اذابت
و تهیه اخلاط اما دلک قوی و حرکت گاه باشد که منع اسهال کند و بدانند که غسل با آب سرد اگر چه باعتبار تبرید
ظاهر معین طبیعت در اسهال است لیکن لیکن باشد که از بعض اعضا قریب بجلد باز آید خروج مواد را در اسهال بنا علیه
ترک اغتسال اولی است بار یکه مزاج چه قدر حار بود و فصل صیف باشند و مزاج قوی که غسل با آب ضرر
نکند فایده اندر بیان وقت مسهل و وقت مختار برای این کار باعتبار فصول چهارگانه ربیع است و خریف
لتوسطهما بین الصیف و الشتاء و اعتدال قوام الاخلاط فیهما لیکن انجا که مقصود از اسهال ازاله امتلاء
بحسب قوت بود خریف اولی تر است زیرا که مولود در وی زید فاسد اند و باید که در ربیع مسهل لطیف دهند نه قوی
زیرا که صیف متصل با وی میرسد و مسهل محقق و مضعف بدن است و در صیف بر حیثیت بدن مجرب
اوست اما در خریف هر چه دهند از مسهلات قویه حسب حاجت روا است و اجتناب از مسهل در صیف و شتا لازم است اما در گرما
بنا بر اجتماع حرارت هوا و دوا و حرکت اخلاط موجب فساد مزاج و حمی است و هذا الحمی فی الاکثر یکون لیومها و اگر گویند
آنچه گفته شد از وجه منع اسهال اندر ربیع که در فصل نشود نیز موجود است مع قوت حرکت لان الربیع و زمستان
ابتدا و با وجود این بهترین وقت ربیع است اما مقرر شده چرا نیست که اخلاط که ساکن میانشند بنا بر علیه

دریکی

در یکی سهولت می بر آیند و طبع را رجوع می باشد بخلاف اسهال که اخلاط را با نقل که جانب مخالف
میل اشارت میکند و موجب تعب طبیعت میگردد فلا الناس ان علیه فی منع اسهال در سرما بنا بر جمود اخلاط و
کثافت اعضا است تنبیه آنچه گفته شد از اختیار فصلین متوسطین بهر اسهال و منع آن در گرما و سرما مخصوص
باسهالی است که جهت استظهار و تقدم حفظ کنند و گرنه عند مس حاجه و حصول مرض هر وقت او است و لا یجوز
التوقف فیه لان ابقاء المرض مدة طویلة لا محاله ردی خطر نعم اگر در زمستان روزی که با بارش یا باد جنوب
باشد مسهل دهند بهتر است زیرا که روز ابر باد لا محاله گرم است و هو المطلوب فی الشتاء و باد جنوب نیز نسبت
شمال گرم است اما در صیف اگر بلا قرینه بحر باشند روزیکه باد شمال بود بهتر است بنا بر تعدیل برودت شمال حرارت
هوا بلد را و اگر بلا قرینه نبود و برودت هوای او غالب تر بر حرارت او باشند روزیکه باد جنوب برودت هوا
بلد را بالجمله مقصود آنکه روزی که معتدل الکیفیة باشد بهر اسهال اختیار باید کرد وقت مختار جهة کیفیت
مسهل باعتبار لیل و نهار انجا که تنقیه عام مقصود باشد و لبث دوا زمانی طویل در بدن مطلوب نبود در روز است و
انجا که تنقیه عضو خاص بعید از معده چون سر مطلوب بود یا الفرور یا اطالت لبث دوا حاجت باشند تا بر سبیل تدریج قوه
دوا ابلاغ همی رسد و در این صورت شب بهتر است از آنست که حبوب منقی الدماغ شب خوردن متوسر شد
دوا که شب خورند قوی باید تا بسبب نوم فتور در عمل نیاید و از قسم حبوب شاید تا دیر نیاید و از عادت
روز هر چه مناسب تفصیل بود اختیار نمایند چنانچه در گرما طرف صبح یا شام و در سرما میانه روز و کذا اصلاح
هوا موافق هر فصل عند شرب مسهل واجبست و بهترین هوا روز مسهل آنکه مایل بحرارت قلیل بود چنانچه
از هیچ عرق و کرب نیاید زیرا که هوا سرد و بسیار گرم هر دو مانع الاسهال اند کما لا یخفی و باید که مسهل نهار

خورند عند خلو معده و با سار یقا و جگر از غذا چه اگر از غذا در معده بود منع میکند نفوذ قوت دوا را
بسوی اعضا و اگر در باسار یقا و جگر بود منع مینماید انحدار مواد مجذوبه را بسوی امعا و نفوذ قوت دوا را
نیز بکر اکند و البته نفایت قوی بود بر نفوذ و جذب با غذا قلیل باشد اما اگر کسی گرم مزاج ضعیف الترکیب ضعیف المعده
بود و بر انحطاط قدری غذا الطیف خفیف چون ماء الشعیر و آب انار و مانند آن باید داد و بعده دوا تا معده
او از انصباب صفرا محفوظ باشد کذا قال الشیخ و قرشی نوشته او لتر آنکه شخص مذکور مسهل بر نهار خورد
قبل از وقت صبح و بعد زمانی بر وقت معتاد قدری از غذا نه بود بعد تناول کند تا هم نفوذ قوت دوا
و جذب فضول بلا ممانعت شود و هم ممانعت انصباب صفرا و نزد اینده روی پس آنچه فرموده از تقدم تناول غذا
در حق شخص مذکور قریب بصواب مینماید چه در صورت تقدم دوا احتمال قوی است که صفرا مستعد بانصباب
نیابد جذب دوا و خلو معده از غذا الحرکت آید و بر معده ریزد و تناول غذا نفذا و مفید نباید بلکه ضعیف
در دوا و فسادی در مزاج آید نعم اگر بعد شرب دوا و شروع در عمل بسبب خلوی خوف انصباب صفرا باشد
باز قدری غذا توان داد و بدانند که بعد شرب مسهل قبل از اتمام عمل تناول غذا جایز نیست مگر کسی را
که ناتوان بود و گرسنگی کشیده باشد یا معتاد باشد یا انصباب صفرا عند خلو **فایده** اندر بیان آنکه چون
عمل تمام کند چه باید کرد و بعد او تا چند احتیاط باید نمود و با یتعلق بر بکاه مسهل عمل تمام کند جهت تندیه امعا
و تعدیل مزاج بر روز هنا به همه اشیا موافقه باید داد مثلا محرور را بذر قطونا بروغن بنفشه چرب کرده و با
سرد کرده شکر یا جلاب در آن حل کرده باشند آمیخته تا بنشیند بنوشانند در بر دوا که بلغم در مزاجش غالب بود و مفلوج
با بکم و زیت آمیخته دهند و معتدل مزاج را بذر ریحان بروغن بادام چرب ساخته و با شربت قند آمیخته باید داد

باید چنانا

وانچه بعد قبل از استکمال عمل دوا اندیشید که حبس اسهال میکند و الحاله خوف سحج بود کل اینی باب آثار
نیکو نیست و چون بعد شرب مسهل منزیات سایقی بگذرد غذای ملایم باید داد و بهتر آنکه غذا در حق کسی دوای
قوی خورده باشد ماء الشعیر است لانه ینفع غایة المنفعة و یغسل ما اثر و بالمجاری و پس از شرب مسهل تا دو روز از غذای ثقیل
و حرکت عنیف و از جماع و نوبت احتیاط لازم است و اگر بعد مسهل تب آید او فق تر چیزها ماء الشعیر بود غذا و دوا
و اگر نیابد که دو روز بلکه سه روز بگذرد دیگر که دیگر حاجت نه شد که سحج می آید و کذا شرب نبید عقیب مسهل نشاید
که موجب حمیات و اضطرابست **فایده** اندر بیان وقت قطع عمل و شناختن کمال اسهال هرگاه اسهال مولود کمی عقیب
و عطش پدید آید دلیل کمال عمل باشد و کذالک هرگاه مسهل که مخصوص باخراج خلط واحد است شروع در اخراج خلط
دیگر نماید دلیل کمال عمل بود کذا قال الشیخ فان المسهل الصفرا اذا اخر الاسهال حتی انتهی الی البلغم علم انه
قد فرط فکیف اذا انتهی الی اسهال السوداء و اما الدم فهو اعظم خطرا و اجل خطبا **تنبیه** آنچه گفته شد از بودن
عطش دلیل بر کمال تقار و اعتدال عمل تحقیق آن بر تقدیر نیست که بسبب عطش رطوبات باشد لا غیر چه عند استفراغ رطوبات
معتدل المقدار برای اعاده رطوبت شوق طبیعت با فرور بات می شود پس حصول عطش نتیجه مولود لازم آمده
هرچند خروج اخلاط بیشتر غلبه عطش فزون تر الا آنکه بمنع مانع و قید لا غیر از آن نمودن تا عطش را که روز
مسهل بسبب حرارت یا یبوست معده یا حدت دوا یا حدت خلط منفرج پدید آید دلیل کمال عمل نباید دانست بلکه آنجا
دلیل عادت که اذا علم ان حدوث ذلک العطش عن الاستفراغ لا عن سبب آخر و قید الا ان یمنع مانع از آن که شد
تا بدانند که بسیار باشد که بسبب رقت و رطوبت معده یا بدن و رطوبت دوا یا خلط عطش پدید نیاید یا دیر استفراغ
اخلاط علی وجه بالجمله هرگاه خلط مقصود اندفع بر می آید و خروج بسهولت باشد و برق راقرحت حاصل بود خوف

افراط نباشد خاصه اگر تشنگی نیز بظهور نیاید اما هرگاه عطش مفرط شود و مولو کثیر آید باشد البته حبس باید کرد خصوصاً
اینکه بسبب عطش استفراغ بعد بامری دیگر که مذکور شد هم پیدا شد که نزد طبیعت محبوب ترین اخلاط خون است لهذا اخذ
جذب مسهل بامقدور است او را منتج شدن بهمیه بدان نیز ایجاب است که چون دوا افراط در عمل میکند آخر جمیع اخلاط را چون
بر می آید اما خون که از شرب مسهل بی افراط در عمل اصلاً ظاهر شود نباید انفتاح دهن رگی از رگها خواهد بود که
جذب دوا موجب آن گشته نه اینکه بجذب دوا بخلط نفایده چنانکه گفته شد فایده در بیان اسباب افراط اسهال و ذکر
تدارک وی پیدا است که اسباب استکثار اسهال چهار است یکی آنکه عروق ضعیف باشند و بسبب ضعف عند جذب دوا نتوانند
رطوبات طبیعت را محفوظ داشت و چون مسهل جذب اخلاط باطبیعت کند بمصاحبت او رطوبات طبیعیه نیز منجذب شود
هر جسمی قابل الانجذاب که متصل آن آخر باشند نیز بتبعیت آن کشیده میشود اگر بلزوج نبود دوم آنکه افواه عروق
متسع بوند و بدان سبب سکه متوسطة القوت باشد دریابند برکمال سعه افواه تا مانع کنند رطوبات طبیعیه را از منتج
شدن بمصاحبت اخلاط مستفرغه سیوم آنکه ذی لذعه بود و بدان سبب که گاه کیفیت لازعه وی بفوهات عروق
رسد عروق متحرک شوند بارتعاء عنه الی جهته محیطها بالقسر و متسع گردند و از حیثیت منفتح شوند چهارم آنکه
اکتساب کند بدن از دوا مستفرغ سوء مزاج حار را یا با مجری سوء مزاج را که کیفیت مسهله باشد نظر او آنکه
مزاج است با فراطه و خشک بیشتر که در سورت رطوبات ممتد شوند و طبیعت بنابر تفرر محتاج بدفع میکرد و نظیر
اکتساب امعا است از دوا قوت مسهله را و ظاهر است که درینحالت اگرچه دوا بر می آید اما از آنکه قوت او در امعا باقی
دست اسهال بهم آید و پوشیده نیست که قوت مسهله جاری مجری سوء مزاج است باعتبار احداث ضرر زیرا که سوء
مزاج محصور است در کیفیات اربعه و قوت مسهله غیر آن است و چون اسباب افراط اسهال معلوم شده تدارک آن بدرجه

مناسب

مناسب بود باید کرد مثلاً در صورت ضعف عروق تقویت آنها باید باغذیه مقویه قابضه و شمومات عطره قابضه و
در حالت اتساع افواه عروق نیز تقویت لازم است باغذیه و شموم مذکوره و جهت تشدد منوبات نیز با
المقویات ضم سازند و از آنکه فرق بینهما من حیث الآثار مشکل است بادویه مشترک النفع علاج باید کرد و تدبیر
کلها اصدود در وقت حدت دوا از الهای نوع بمنوبات و مبردات باید نمود و تبرید اعضا درینجا مناسب است
و در تعدیر سوء مزاج و تقاقوت مسهله تعدیل مزاج و اصلاح حال عضو نمائید اکنون تدابیر که مخصوص بقطع
اسهال اند ذکر میکنیم حسب حاجت بکار برند ربط اطراف مفید است از ابط و از نیه شروع بستن کنند
و با ثقل فرود آیند و ایضاً تریاق فاروق و فلونیا نافع و ایضاً تیر لوق قابض است لجذب المادة الی الظاهر
خواه تیر لوق به استحمام کنند خواه تنجر آب گرم ردا بر تن پیچیده و سر از آن خارج نموده و اگر عرق نمود
شربت سیب و شربت انار و شربت به بنوشانند و آب سیب و به و آب مغلیه مولد بر بدن مالند
خاصه اندر پشت و نخالهٔ طیبه از میاه ریاحین و عصارات قوابض طیبه و صندل و کافور و گلاب تدبیر داده باید
و ایضاً دلک اعضا و تسخین آن و وضع محاجم ناری تحت الاضلاع و بین الکتفین و تقمید معده
با جمره قابضه که از کمت چو آب سیب و آب به و آب کلنار و طباشیر و خرنوب و مانند آن ساخته باشند
سود مند است و کذا اطلیه شکم بروغن به و روغن مصطکی و کذا تقویت بشمومات طیبه و کذا لقمه خبز از
نان اندر آب انار ترش آغشته خورانیدن و عقیب او کوک کرده اندر شراب ریحانی ترکرده قدری دارد
و کذا بست جو با قدری خشخاش کوفته خورانیدن و کذا حب الرشاد سه درم بریان کرده و در روغن جوشانیده
چون غلیظ شود نوشانیدن و هذا غایة فی القبض و منفعه المرطوبه کذا اسبغول بریان کرده با صمغ عربی و

حل ارقی بروغن گلاب چرب کرده موه ریه بر ورب سیب و شراب مویه دادن کسی را که مزاج او بسیار گرم بود و گذا
تیبح سیخی اگر صحیح شرب آب گرم بود و وضع اطراف در آب گرم مانع الاسهال است و واجب است که غذا اینشر فانیف دنیم
و آب غوره و امثال آن بر نیلج سرد کرده مفید است و باید که هوا خانه معتدل سازند چه هوا بارد بنابر عصر مولد
اسهال را اشد میدهد و هوای گرم نیز ممد او است اگر قوت مسترخی شده و تدبیر ظاهر تسر مویش اسهال است و شرب
شراب بدستور پس اجتناب از آن لازم دانند و بدانند که هر گاه تدابیر معدله و حابقه مفید نشوند و خبر در
انقید اخر الامر محذرات و حابسات قویه باید ساخت و واجب است که اقراص و سفوفات قابضه نزد طبیب مهیا باشند
تا عند حاجت بکار برد و چون این اشیاء در قرابا دینات مملو اند در اینجا بضبط آن پرداختن مستحسن ندیده
فلینظر فیها اندر تدابیر کسی که او را اسهال دهند عمل نکنند هر گاه بطوء در عمل معلوم نشود و بدانند که عمل
نا کردنش ایزا امید است احسن آنکه بر حرکت نکردند در آن روز و اگر مغص و تشویش و سدر و صداع و تمطی و
تثاوب آید و دوا هنوز در معده باشد ماء العسل گرم یا آب گرم نمک اندر افکنده و فتور کرده بدهند تا دوا خلط
را از قیعر حقن مدد دهد بر اجابت و باشد که بمطبوخات فواکه و از نار بلیته مدد دهند و ایضاً درین وقت
مصطکی کوفته از یک درم تا دو مثقال با آب گرم خوردن نعم المعین است و کذلک تناول انیسون فایقه خاصه کر عطره باشند
مانند نفوجلب و تفاح و امثال آن تبدیل رائحه ازین بابت چه این چیزها بنابر قبض فم معده و ما تحت او را که
قریب بآن است منعصر میسازند و غثیان دفع مینماید دوا و خلط از فوق به اسفل مایل میگردانند و بنابر
عطریت طبیعه را قوت میدهند و اینها نزد کور را می اعانت میدهند بر اجابت و اگر بدین تدابیر دوا
بعمل نیاید زود حقنه کنند تا دوا اگر در معده محتبس باشد است مندفع شود و امن از مضرت او باشند و هر گاه دوا

از معده

تر از مافوق خود اند و همچنین که از همه کوتاه تر است و آخرین همه اضلاع است آنرا ضلع القصیری گویند
بتصفیه و پوشیده نماند که اضلاع صدر از انطرف که با فقار پیوسته در سر هر ضلع دو زائده بر آمده است
و در هر دو نقره و کاواکی غایره که در هر جناح فقره واقع است مرکوز شده و در آنجا منفصل مضاعف حادث
گشته اما اضلاع زور که عظام الخلقه باشند آنها نیز حال شان پیوسته اند اما بطرق دوم اینها غضروف
بر سر هر یک موضوع است بهر دو کار یکی آنکه صدریت استخوان اعضا لینه را که حجاب است کر حجاب است
و خراش اذیت ندهد دوم آنکه عند الصدمات بهر آنکه سر اینها در ضربی مرکوز نیست شکسته نگردند
بخلاف اضلاع صدر که سر با استخوانهای سینه پیوسته است و از آفت شکستن محفوظ گشته بحو نکه
مذکور شد و فواید تعدد اضلاع و توسل اینها با یکدیگر به غضاریف و بعض دراز و بعض کوتاه مخلوق
شدن زیاده بر آن است که در نوشتن آید هر عضو دارد لیغیا از حکمت وجود. چندانکه بتوانی
شمر و از کثرت حسان وجود. اما العجز فمرکبه من ثلثه فقرات و تیلوه عظمان یسمیان عظمی
العانه اما عجز مرکب از سه فقره است و دو استخوان با او پیوسته است و این دو استخوان را عظم العانه
گویند و حقیقت فقار مذکور و وجه تسمیه عظمین مزبورین با ضافتها الی العانه گفته میشود بدانکه
عجز بر وزن عضد و کتف و ما تحت قطن واقع است و استخوان او با استخوان قطن میماند و فقرات
عجز اشد ترین فقرات است از روی مهندمیه و ناقت مفاصل و اضیقه ثقبهای آن عرض عریض
از اخواتها است و مخارج اعصاب آنها بر و اطه چنین نیست بلکه بیشتر و پس واقع است و این
بهر آنست که تا مفصل ورک که در هر دو طرف او واقع است مزاحمت نرساند و پوشیده نماند

که بعضی دو پاره استخوان پیوسته است یکی از سوی راست و یکی از چپ و هر دو عظم بزرگ مجوف اند و تمام
خاصه ندارند لیکن از انکه در استخوانهای مذکور چهار جهت متحقق است هر جهت را بنامی خوانده اند چنانچه
انرا که بجانب وحشی است عظم الخاصره گویند و حرقفه نامند یعنی استخوانهای تهیگاه حرقفه بحاء مهمله و
راء مهمله و قاف و فاء است و انرا که اسفل انست حق الفخذ نامند یعنی حقه ان و این مغاکی است
بزرگ که استخوان ران دران مرکوز است و انرا که جانب مقدم است عظم العانه گویند یعنی استخوان زهار و
هر دو عظم در وسط زهار با هم پیوسته اند و زهار موضع رستن موی زیر ناف است و انرا که بسوی
خلف است عظم الورک گویند یعنی استخوان سرین استخوانهای مذکور بمثابه بنیاد است مر
همه عظام فوقانی را و حامل و پشتیبان است اعظام سفلی را و بالای این استخوان اعضاء شریفه چون
مثانه و رحم و اوعیه منی مردان و مقعده و قضیب و فرج موضوع است و هر چند هر چهار جهت این عظم
بنامی مسمی است لیکن بعظم العانه مشهور شده تسمیة الکل باسم اشهر اجزائه و اما العصعص فمرکب
من ثلث فقرات اما عصعص مرکب است از سه فقره و بدانکه رفقار مذکور غضروفیست و زواید
ندارد و بالا گفته شد و از هر دو فقره دو عصب رسته است مگر از فقره اخرین عصعص که یک عصب رسته است
و او بضم عین مهمله و سکون صاد مهمله و ضم و یا فتح عین ثانی و سکون صاد ثانی است و به استخوان
نشستگاه معروف است و اما الرجلان فکل واحد منهما مرکب من فخذ و ساق و قدم اما پایها پس معروف
هر واحد از ان مرکب است از فخذ و ساق و قدم و الفخذ فهو اعظم العظام فی البدن و ران بزرگترین
استخوانهای بدن است زیرا که حامل است اعضا مافوق خود را و ناقل است ماتحت را و هیچ

استخوانی در بدن انسان بزرگتر از ان نیست و او فی تحدب فی تقعر است حدبه اش جانب
وحشی است و تقعیرش طرف انسی و نفع این حسن اطاعت او است عند جلوس و وقایه بودن بنابر تحدب
مر عضله کبار و اعصاب و عروق را و در اسفل او دو زایده است جهة مفصل رکبه که بنقره و کاو اسکه
استخوان ساق در امده است و برباطات قویه مستحکم گشته و بالا مفصل مذکور استخوانی غضروفی
مستدیر الشکل فی تقعیر موضوع است و این عظم را رضفه نامند بفتح راء مهمله و سکون ضاد
معجمه و فتح فاء مع الهاء عین و رکبه خوانند و نفع این انست که بسبب تقعیر و کاو اکی زواید مفصل را
پوشیده دارد و چون بمفصل مذکور حرکات قویه و کثیره واقع میشود جهت توثیق او بمثابه سپر
باشد و افات خارجیه از ان باز دارد و مقوی او بود و انرا بپارسی اینه زانو گویند هر چند ماتن
در صدد بیان ان نشده لیکن چون متضمن فواید و لایق منصب شرح بود مذکور نموده شد و الساق
مرکب من عظمین متلاصقین و ساق مرکب است از دو استخوان که بهم پیوسته اند در طول و ساق
نیز بطرف وحشی تحدب دارد و بجانب انسی تقعیر برای فوایدی که در تحدب گفته شد بسمیان
القصبتین الکبری و الصغری هر دو استخوان نامیده شده اند بقصبه یکی را کبری گویند و دوم را
صغری گویند که وی درازتر از دوم است و فی الحقیقة ساق همین است و طرف انسی است
و با فخذ پیوسته است بخلاف صغری که خوردتر و کوتاهتر از کبری است و با فخذ ملاقی نشده است
لیکن از اسفل با کبری سراسر منتهی شده است و وی جانب وحشی است و عظم ساق کوتاه است نسبت
به فخذ تا در تحمل قوی و در حرکت سبک باشد و القدم مرکب من اربعة عشر عظما و قدم

استخوا

که عبارت است از مادون ساق مرکب است از استخوانهای بسیار چون کعب و عقب و زورقی و نردی
و چهار استخوان رسغ و پنج استخوان مشط و پنج انگشت که جمله مرکب از چهارده قطعه اند در هر انگشت
سه قطعه است مگر نر انگشت که دو قطعه دارد بخلاف نر انگشت دست و هم عظام قدم مشروحاً
مذکور میشود بدانکه کعب بپارسی شتالنگ گویند و شتالنگ در دو جانب قدم نمایان است و
این موضعی است که ساق با قدم بند شده و او وسط است میان ساق و عقب از طرف بالا و دو
زائد دارد که یکی از آن در قصبه کبری و دومی در صغری است مرکوز و طرف سفلی کعب در عقب مرکوز
است و طرف وحشی وی بعظم نردی اتصال دارد و طرف قدام بعظم زورقی [illegible] لوم شود
از وسط بودن کعب میان ساق و عقب که عقب را با ساق اتصال نیست و کعب بینهما فاصل است
زیرا که ارتکاز ساق در عقب نشده است و در حوالی این مفصل استخوان کعب جهت استقامت بند
مخلوق گشته و این نیز از بالا بعصبتین و از پائین بعقب مرتکز شده است بمثابه بنیاد درون
بانی مبنی او را وسط در ساق و عقب گفته شده و کعب بالفتح بلندی را نامند از آن است که
کاعب زن پستان برآورده را گویند و شتالنگ را که بلندی دارد بدین نام خوانند و بلندی
شتالنگ انسان نسبت بسایر حیوانات زیاده است کما لا یخفی و اشرف ترین عظام رجل است
در افاده حرکت اما عقب را بپارسی پاشنه گویند و آن استخوان بزرگ سخت جرم است که از
جانب خلف و حشی مستدیر و املس است مگر آنکه از طرف وحشی میل بدقت و اطالت دارد اما از
طرف اسفل عریض و صاف است مخلوق شده تا راست بر زمین باستد و زوائد ساق در نقره

عقب

عقب مرکوز شده و حوالی وی عظم کعب مستحکم گشته چنانچه گفته شد و ازرق ترین عظام پای است
در ثبات و استقامت و عقب کلنگ و فیل و فرس بمنزله پاشنه آدمی و استوا پاشنه نوعی درست
نشستن آن بر زمین نشان خیر است چنانچه در حدیث مذکور است که آن حضرت صلعم را بدیدن زنی
جهت خود فرستاده فرمودند انظری الی عقبیها در وجه آن گفته اند اذا استوی عقبیها استوی سائر
جسدها اما زورقی استخوانی است ذی تحدب و تقعر که حدبه او طرف فوقانی است متوجه بسوی اسفل
تا گوشت کف پای وافر در آن گنجد و ممد و معاون بر ثبات باشد و باید دانست که زورقی از طرف خلف
با عقب پیوسته است و از جانب وحشی بعظم نردی و از قدام با عظام رسغ و با شتالنگ اما پاشنه
زیر وی است و دو زائد از پاشنه بر آمده است و در زورقی نشسته تا استوار باشد و از مجموع مفصلی
حاصل گشته تا قدم بدان بهر دو جانب حرکت تواند کرد و زورقی از آن گویند که وی بسبب تحدب
و تقعر و طولانیه بکشتی میماند و کشتی را بتازی زورق گویند و زورقی را استخوان کف پای
و اخمص گویند و اخمص بخاء معجمه چون افعل آنجائی زیر قدم را گویند که بر زمین ننشیند اما
نردی استخوانی است مسدس بر شکل نرد که بجانب وحشی قدم که عبارت است از طرف خنصر
موضوع شده و از جانب انسی با زورقی پیوسته فایده او حصول ثبات است مر آنجانب را بر زمین
و باید دانست که بعضی عظم نردی را از عظام رسغ که استخوان خرده گویند شمار نموده برین
تقدیر عظام رسغ چهار عدد می شود و بعضی بر استخوان علحده میدارند و عظام رسغ
درینصورت از سه بیش نیست و اما رسغ پای مخالف است مر رسغ کف دست را زیرا که رسغ

بامی یک صنف است و آن دو صنف دیگر ایضا از قبیل العدد است چنانچه گفته شد بالجمله عظم رسغ
بر طبق قول مصنف چهار است که از آن را سرها بازوی مربوطه است از یکطرف و از قدام
عظم از عظام مشط قدم متصل و استخوان چهارم به نزدی سیم است چنانچه مذکور شد لیکن
تحقیق شده که استخوان رسغ همگی چهار است و یکی از آن که بسمت خنصر است به نزدی سیم است پس
مولف که بعد ذکر نزدی چهار استخوان گفته میتواند که تعدد و تعدد ذکر وی بنابر تحقیق وی باشد
به اسم و هیئت مخصوص و باز تعداد عام ضبط نمودن از قبیل ذکر عام بعد ذکر خاص بود نه منشور تباین
کما لفهم من ظاهره و باشد که بمقتضاء الانسان مرکب من السهو والنسیان سهوی در تالیف
یا تسطیر واقع شده باشد اما مشط قدم پنج قطعه است در مقابل پنج انگشت تا اتصال یابن بر سبیل
مقابلة الفرد بالفرد که فائق ترین مرتبه تقابل است در باب استحکام ثابت باشد اما پنج انگشت
هر یک مرکب است از چهار ده استخوان زیرا که نر انگشت دو استخوان دارد و باقی اصابع هر واحد سه استخوان
و مفاصل انها را غیر سلامیه گویند چنانچه در بعد تحقیق لفظ سلامیه کرده شد مع فوائد آخر فهذه
جمله عظام بدن الانسان این است همه استخوانهای تن آدمی پوشیده نماند که جمله عظام بدن آدمی
سوای سمسانیات و سوای عظم لامی که در حنجره است و سوای عظمی که گاه یافته می شود در قاعده
قلب علی ما قال الشیخ و صاحب کامل دو صد و چهل و هشت میشود علی الاصح و بحسب الظاهر و بعضی
دو صد و چهل و هفت گویند بنابر آنکه حتی القحف با استخوان جاجز یکی میشمرند و اگر وصلبها استخوان
را که اگر چه فی الحقیقه جدا جدا هستند لیکن در ظاهر متمیز نمی نمایند نیز تعداد فرمایند عظامهای کلی

دو صد و پنجاه و شش باشند و منفعتهای شد بنیة البدن و حفظ و فایده استخوان و محافظه
عمارت تن است و در هر جزوی هزاران صنایع مرتبست فتبارک الله احسن الخالقین انجمن در
ذکر اجمالیه عظام بدانکه عظم در سر مع دندانهای یازده پاره است و هر لحاظ فک شانزده پاره و کتفهای
دو پاره و ترقوه الکتف دو پاره و هر دو دست شصت پاره و فقرات بیست و چهار عظام قص یعنی استخوان
سینه هفت پاره عظم خاصره یعنی تهیگاه دو پاره و هر دو پای شصت پاره جمله دو صد و چهل و
هشت پاره می شود بر طبق قول اصح لهذا گفته اند که اعداد رحم موافق تعداد عظم بدن
است هر به هم **الفصل الثانی فی تقسیم الاعضاء المفردة** فصل دوم ثابت است در باقی
اعضای مفرده و هر واحد از آن مذکور میگردد مجملا اتباعا للمولف اما الغضروف فهو جسم
الین من العظم اما غضروف جسمیست نرم تر از استخوان و اصلب من سائر الاعضاء و سخت
تر از جمیع اعضا خلق لیحسن به اتصال العظم بالاعضاء اللینة خلقت کرده شده تا
بسبب وی پیوند عضله و لی نرم به استخوان سخت بتدریج باشند چنانکه بر سر پهلوها و بر
سر شانه پیداست و اگر قوت و آسیبی رسد عضله از استخوان کوفته نگردد و غضروف
از آن چندان منعطف شود که اذیت بعضله نتواند رسید و سوای از این در هر عضوی که
حاجت بدان بود بهر غرض مودع گشته فسبحان من لوحات نه فایده حنجره غضروفی است
و فایده غضروفی بودنش آنست که چون وی دایم در حرکت است افتاده نباشد مانند
پوست و گوشت و ایضا از عدم صلابت بجوانی حلق و لهات عند الحرکات ایذا نرسد

چه اگر استخوان می بود ابتدا امیداد و در وسط سینه آنجا که منقطع و نهایة عظام القص
است مقابل فم معده غضروفی است بچون سر خنجر لهذا ویرا غضروف خنجری گویند
واو وقایه فم معده است از اصابت آفات خارجیه و سر بستن غضروف است و نفع غضروفیش
آنکه تا منقبض باشد و بدان سبب منقذ تنفس در خواب بسته نگردد و ایضا وقت
استنشاق به آسانی جمع شود و چون بگذارند باز گردد بحالت خود و گوشش غضروفی است
و نفع غضروفی بودنش آنست تا چون باد بانی استاده بهر جهت جمع اصوات و شکسته شود عند
الصدمات و قصبه شش غضروفی است و نفعش آنکه تا راه نفس پیوسته گشاده باشد و ایضا
در انحناء رقبه منع نکند و از ماده نزله زود متاثر نشده فساد نپذیرد و فقار عصعص نیز
غضروفی است تا انسان بران توان نشست و جنبان بود و از آنکه این غضروف اشبه بعظام است
در صلابت در تعداد عظام این سه فقره را نیز شمرند و دیگر اعضا که دران غضروف است
بسیار اند چنانکه چشم و پلک آن از اجفان و قاعده دل و کاسه زانو و امثال آن و هر جا که هست
متضمن منافع کثیره است اما العصب فهی اجسام ابیض ابانی جسم سپید است و سپیدی وی جهت
آنست که مزاجش سرد است و هر چه بارد تر بود بلغم دران غالب باشد و غلبه بلغم مبیض رنگ است
و نفع بارد بودنش آنست که تا از کثرت حرکات محترق نشود چه وی آلت حرکات است اگر
گرم می بود میسوخت از بسیاری حرکت که باعث تسخین است لینة فی الانعطاف صلبة فی الا
نفصال نرم است در پیچیدن و سخت است در شکستن و جدا شدن باید دانست که اعصاب تمامه

غیر

غیر مجوف اند مگر عصبی که بچشم آمده و محل نور است مسمی بعصبه مجوفه و اعصاب بعضی دراز
کشیده و بعضی به پهن گسترده است و همه آن رگ گونه است هر یک بصورت مانند یکدیگر است لیکن
بفعل و منفعت هر یک مخالف دیگر است نوع اول را عصب گویند و باسم مطلق مسمی است و
مقصود درین محل بیان همین است و نوع دوم را رباط گویند و سیوم را وتر چنانچه گفته شود
خلقت لیتم بها الاعضاء الحس و الحرکة مخلوق شده است عصب تا مستکمل شود بسبب
آن مر اعضاء ذی حس و حرکت را حس و حرکت و معلوم است که حیوان را امتیاز از نبات و
جماد بحس است و بحرکت اختیاری و اصل قوت حس و حرکت از دماغ است و آلت بردن عصب است
و پوشیده نماند که عصب دو منفعت دارد یکی ذاتی و دیگر عرضی منفعت ذاتی آنست که دماغ
بتوسط اعصاب افاده حس و حرکت میکند سائر اعضا را و نفع عرضی بر دو وجه است یکی آنکه
تشدید لحم و تقویت بدن نماید دوم آنکه از وقوع آفت در اعضاء عدیم الحس آگاه کند چنانکه جگر
و سپرز و شش که حس ندارد لیکن غشاء عصبی بر آن پوشیده شده است تا اگر اعضا مذکور
متورم شوند یا ریح متمدد گردد بثقل ورم و تفرق ریح غشاها که منجذب و متفرق میشود
درمی یابد [illegible] که وجع در کدام عضو است و باید دانست که دماغ را مبدای اعصاب گفته اند
با آنکه بعضی عصبها از نخاع رسته است و این بنا بر آنست که نخاع از دماغ نابت شده است
پس هر چه از نخاع رسته لان مبدء المبداء لانه مبداء لذلک الشیء فایده اگر گویند تا ثابت
شده که عصبها بجز عصبه مجوفه چشم همه غیر مجوف اند پس روح نفسانی چگونه دران نافذ

می شود و باعضا برسد و مواد بلغمی چسبان دران تداخل نموده احداث فالج و خدران مینماید جواب آنست
که هرچند عصب جوف ندارد لیکن مسام و مسالک ضیقه دارد و جهت نفوذ روح که جسمی است
لطیف همین قدر منفذ کفایت میکند با آنکه روح نافذ قلیل المقدار می باشد در اغلب و اغلب
بدان گفته کم روح نافذ در عصبه مجوفه کثیر المقدار است لهذا وی مجوف مخلوق شده تا جسم
کثیر دران تواند گنجید زیرا که تا مکان وسیع نبود جسم کثیر دران نمی گنجد اگر لطیف باشد اما بلغم که از
مناسبت تداخل میکند در اعصاب در غایت رقت و قلت می باشد و آنهم بقدر واقع میشود و ماده
مائی بقدر مسالک ضیقه میتواند در آمد لا محاله و چون بعضی اعصاب از دماغ رسته و بعضی از
نخاع میگویند و ینقسم الی ما نبت من الدماغ و منه ... می شود عصب یعنی آنچه مرو بدان
دماغ وی شعبه از واج و آنکه از دماغ رسته هفت جفت است پوشیده نماند که از اعصاب
دماغی استفاده حس و حرکت نمیکنند مگر اعضاء راس و وجه و احشا چنانچه گفته آید مشروحا
اما جلد وجه و سایر اعضا غیر سر و رو و غیر احشا باطنه استفاده حس و حرکت از اعصاب
نخاعی مینمایند کما تذکر ان شاء الله تعالی و بیان این هفت زوج هفت شعبه گفته اند شعبه اول
بدانکه زوج نخستین از اعصاب دماغی از غور بطنین مقدمین دماغ بر آمده است نزدیک بزایدتین
که شبیه بحلمتی الثدی اند و عصبین مذکورین مجوف اند و مقدار تجویف آنها زیاده بران
نیست که سوزن دران گنجد و آنچه از راست آمده است بچشم چپ فرا آمده و آنچه از چپ آمده
بچشم راست در آمده بر شکل تقاطع صلیبی و سر اینها که بطرف چشم آمده پاره کن شده

است در رطوبت زجاجیه مشتمل گشته و در وسطه که ملتقی آنها است از هر واحد بطن حاصل
شده است که آن را مجمع النور گویند و نفع حصول فضاء واحد از دو مجری در یک محل آنست که از
هر دو چشم هر چیز یکی دیده می شود و اگر نه چنان بودی هر چیز دو می نمود بنابر همین است احول
زیرا که تا در مجمع النور انزعاجی و التوائی نیفتد احول نمی شود و جالینوس میگوید که عصبه راست
و عصبه چپ در وسط راه باهم ملتقی شده اند و در انجا جوف هر یک یکی گشته پس آنچه راست
آمده است هم بجانب راست میل کرده بچشم راست آمده و آنچه از چپ آمده بچشم چپ نازل
گشته و برین تقریب تقاطع صلیبی حقیقة نمی تواند شد و بدانکه تنقیح این مقدمه
بتشریح نمی توان کرد زیرا که تفاصل عصبتین از مجمع النور باثبات نمی رسد که بر سبیل تقاطع است
یا بر طریق تمایل بالجمله مدعا حاصل است که مجمع النور واحد است اتصال و انفصال آنها
بهر کیف که باشد و بالا گفته شد که هیچ عصبی غیر ازین دو عصب مجوف نیست و
وجهش نیز بیان یافته شعبه دوم بدانکه زوج دوم از اعصاب دماغی از پس زوج اول
روئیده است مایل بطرف وحشی و بجانب چشم فرا آمده است ایمن بایمن و ایسر
بایسر و از ثقبه نقره که بر مقله مشتمل است برون آمده در مقله یعنی بهوله چشم منشعب
گشته است بشش شعبه و هر شعبه بعضله از عضلات چشم پیوسته چنانچه افاضه حس و
حرکت بچشم و این زوج دوم بسیار غلیظ واقع شده تا آنکه غلظه وی متفاوت گردد تا بیش
و بدان سبب قادر بر تحریک بود زیرا که عصب مذکور از مبداء دور ترفته است تا کسب

صلابت نماید بلکه قریب است بمنتهای وی که مظهر فعل اوست از مبدا وی که ذی لینت است
یعنی دماغ تنبیه اگر گویند که اعصاب حرکت دماغی از بطن موخر میروید و اعصاب حس
از مقدم بطن پس اسناد حرکت به زوج دوم که منبتش مقدم دماغ است چگونه جایز باشد
گوییم کلیات احکام اکثری مبنی بر اکثریه است و تعیین حرکت به اعصاب موخر بنابر همان است
والا افاده حرکت از بعض اعصاب مقدم دماغ کذلک افاضه حس از بعض اعصاب موخر او نیز
متحقق است چنانچه گفته خواهد شد فائده اعصابی که از دماغ رسته اند هر یکی را مخرجی مخصوص
است که از آن بیرون می آیند و بمقاصد خود میرسند و این مخارج را منافذ گویند و ثقبه
خوانند هرجا که در تشریح ثقبه مذکور شود همین مراد خواهد بود زوج سیوم بدانکه زوج سیوم
از اعصاب دماغی از موضعی که مشترک است میان مقدم دماغ و موخرش رسته است متصل بقاعده
دماغ و بعد رستن با زوج چهارم مختلط گشته قدری مختلط رفته است و باز جدا شده
منشعب بچهار شعبه گردیده هر فردی از زوج مذکور و تشریح شعبهای و شعب شعبهای او
مفصل گفته شود بدانکه شعبه نخستین از مخرج عروق سباتی برآمده است و بسوی زیر منحدر
شده حتی که بحجاب سینه رسیده پس پراکنده شده است و در صفاق و احشای غیر از حجاب
مورب واحشای مذکور معده است والمعاء و شعبه دوم از ثقبهای که در عظم صدغ است بیرون آمده
و چون از مخرج تجاوز میکند متصل میگردد ببعضی که منفصل شده است از زوج خامس و بیانش
خواهد آمد و شعبه سیوم از زین از مخرج و منفذ زوج دوم بیرون آمده است و سه شاخ شده

شاخ

شاخ اول بناحیه ماق اصغر میل کرده و در عضلات صدغین و ماضغین و حاجبین و جفن و جبهه
متفرق گشته و شاخ دوم نافذ شده در ثقبهائی که نزدیک لحاظ نیز ماق اکبر واقع است پس
بباطن انف رسیده و در طبقه مستبطنه انف متفرق گشته شاخ سیوم منحدر شده در تجویف
برنجی که میان است در عظم وجنه و در اینجا متفرق شده بعد فرع فرعی بداخل تجویف فم رفته و در
اسنان علیا و لثات عالیه پراکنده گشته تا افاضه حس در اینها کند و فرع دیگر در ظاهر اعضائی که
مثل جلد وجنه و طرف انف و شفت علیا منتشر گشته زوج چهارم از زوج ثالث از همانجا که
جدا شده است در فک اعلی نافذ گشته و در زبان در آمده پس اکثر وی در طبقه ظاهری زبان متفرق
شده و افاده حس ذوق مینماید و آنچه از این شعبه بعد تفرق فاضل مانده در عمور اسنان و لثه ها
سفلی و شفت سفلی منبث گشته این بود بیان زوج سیوم و شعبهای وی و شعب شعبهای او شعبه
از اعصاب دماغی از خلف زوج ثالث روئیده است مایل تر بقاعده دماغ و با زوج
ثالث آمیخته چنانچه گفته شد پس جدا شده و بحنک آمده و افاده حس بدان مینماید و زوج
چهارم صغیر است لیکن اصلب است بنظر بزوج سیوم زیرا که وی بحنک آمده و صفاق حنک
سخت تر از صفاق لسان است و بمحل سخت حال نیز سخت باید زوج پنجم بدانکه زوج پنجم
از اعصاب دماغی اگرچه دو فرد دارد اما هر فرد از آن دو شق شده بالمناصفه بر هیئت
مضاعف بلکه اکثر اطبا بر آنند که هر فرد از این زوج است بالجمله زوج مذکور از دو جانب
دماغ روئیده است و قسم اول از هر زوج وی بسوی غشاء مستبطنه صماخ در آمده و

بتمامه دران متفرق شده و قسم مذکور از جزو موخر دماغ روئیده است و حس سمع بسبب این
است اما قسم ثانی ازان خوردتر از قسم اول است و ثقبهای عظم حجری بیرون آمده ولید
برآمدن بعصب زوج ثالث مختلط گشته پس اکثر آنها بناحیه خد و عضله عریضه رسیده
و باقی بسوی عضل صدغین وجوه آلت حس مکشوف است تا وصول اصوات بدان
آسان باشد عصبه پنجم که بسبب روئیدن وی از موخر دماغ صلب مجعول شده است جهت
این کار مخصوص گشته شعبه ششم بدانکه زوج ششم از اعصاب دماغی از موخر دماغ روئیده
است و وی با زوج پنجم شدید الاتصال است و با غشیه دماغ ارابطه مسدود گشته با او گویا هر دو
عصبه واحدند بستر زوج مذکور از زوج پنجم مفارق شده سه شاخ هر سه شاخ از ثقبه
که در شقهای درز لامی واقع است بیرون آمده اند ما بعده شاخی ازان بسوی عضلات
حلق و اصل اللسان رفته تا زوج سابع را مدد دهد بر تحریک و شاخ دیگر بسوی عضل کتف
و آنچه قریب آنست منحدر گشته و اکثر وی در عضله عریضه که بر کتف است متفرق شده و
شاخ دیگر که بزرگتر ازان دو شاخ است بسوی احشا منحدر شده است از راهی که عروق سباتی
ازان راه بالای برمی آید و شاخ مذکور با عروق سباتی درین محل که محیط آن و مصعد
اینست مشدود و مربوط شده است و وی چون برابر حنجره میرسد شعبهای از شاخ ها ساقط
جدا می شود و بعضل حنجره که سر آن عضلها بالا است و حنجره و غضاریف وی را برداشته
میدارند میرسند پس شاخ مذکور چون در می گذرد و تجاوز میکند از حنجره شعبهای دیگر ازو

برمی آید

برمی آیند و صعود نموده بعضل حنجره که سر آن عضلها واژگون است و عضلات مذکور
در انطباق و انفتاح طرجهالی معاون اند میرسند و بنابر همین گر ازین شاخ شعبه بالا
برمی آید جهت جذب عضلات مذکور عند الحاجت این شاخ را عصب راجع میخوانند پس تر
شاخ مذکور تمامه منحدر شده است و شعبها ازان برآمده در غشیه حجاب صدر و عضلات آن در قلب
و ریه و آورده و شرائین که درین موضع اند متفرق شده اند و باقی در حجاب نافذ گشته و در
اغشیه احشا پراکنده شده بوظم عانه فیتی بنود شعبه هفتم بدانکه زوج هفتم از اعصاب دماغی
ازان موضع که مشترک است میان دماغ و نخاع بیرون آمده و اکثر وی در عضل محرکه زبان
و در عضلی که مشترک است در زورقی و لامی متفرق گشته این بود تشریح اعصاب دماغی و بکون
مباحث الحواس الخمس و حس بعض الاعضا و حاصل میشود بسبب اعصاب دماغی حس حواس پنجگانه و حس
دیگر اعضا چنانچه مذکور شد و الی ما ینبت من النخاع و منقسم می شود عصب بسوی آنچه میروید
از نخاع یعنی حرام مغز چون از تشریح دماغی فارغ شد شروع کرد در تشریح اعصاب نخاعی چنانچه
میگوید و هو احدی و ثلثون زوجا و فرد لا زوج له و عصب که از نخاع رسته سی و یک جفت
است و یک عصب تنها است که زوج ندارد و این عصب آنکه است گویا این عصب آخرین صلب است
و دیگر فروع او بند بمنابه تنه درخت و شاخهای آن و اعصاب نخاعی بچهار شعبه گفته آید
در اعصاب نخاعی که محصور در عنق اند و آن هشت زوج است و هر زوجی جدا جدا ذکر
میشود بدانکه نخستین بیرون آمده است از ثقبتین که در فقره اولی واقع اند و در عضلهای

سر بر آگنده شده و زوج مذکور خورد تر از دیگران است لهذا زوج ثانی جبر نقصان این کرده اما
زوج دوم بیرون آمده است از ثقبتین که فیما بین فقره اول و فقره ثانی واقع اند و وی منتشر
شده صعود با علا فقار کرده است و بقدام منعطف گشته بر طبقه خارج که میان دو کونش است ثبات
نموده تا تدارک کند قصور زوج اول را و ایصال حس لمس سر بیشتر از همین میشود اما زوج سیوم بیرون
آمده است از ثقبتین که فیما بین فقره ثانی و ثالثه اند و بر فردش دو شاخ شده یک شاخ در عمق
عضل عنق که در آنجا اند متفرق شده بیشتر بسوی فقار صاعد گشته و بعد رسیدنش در برابر فقار با صول
آنها منبث می شود پس از آن بسوی رؤس آنها مرتفع میگردد و مختلط میشود با اربطه غشائیه
که از سناسن اینجا نیه روئیده بیشتر منعطف گشته نفوذ میکند بطرف هر دو کونش جهت تحریک
عضلهای کونش و شاخ دوم بسوی قدام میل کرده تا بعضله عریضه که بر کتف است رسیده و
در وی صعود با این شاخ عروق و عضلات که حافظه و بند پیچیده شده اند جهت تقویت او
لیکن اقوی نفع نفسه و شاخ مذبور گاه مختلط میگردد با عضله صدغین و عضل اذنین
در بهایم و انبثات وی بیشتر در عضلهای خدین است اما زوج چهارم بیرون آمده است از
میان فقره ثالث و رابعه و این نیز دو شاخ شده همچون زوج سیوم و یک شاخ بقدام آمده و دیگری
بخلف رفته و شاخ مقدم صغیر است و لهذا زوج خامس با این آمیخته و گفته اند که ازین
شاخ شعبه مانند نسج عنکبوت بر آمده است و بر عروق سبات ممتد گشته و بر دو شق حجاب
حاجز رسیده است و شاخ دوم که کبیر است بسوی خلف منعطف شده و در عمق عضل غایر گشته بسوی

سناسن

سناسن برآمده و شعبهای بسوی عضل که مشترک است میان سر و گردن فرستاده بیشتر بنهایت خود
رسیده منعطف شده است بقدام و متصلست بعضل خد و اذنین در بهایم و گفته اند که از این
بعضلی نیز منحدر شده است اما زوج پنجم برآمده است از میان فقره چهارم و پنجم و این نیز دو شاخ
شده یکی از آن که مقدم آمده است و خورد تر است بسوی عضل خدین و عضل که بتکون میسازند
سر او عضل که مشترک است مر سر و گردن را رسیده است و شاخ دوم دو شعبه شده یک شعبه از آن
میان شاخ اول و شعبه ثانی واسطه گشته و بالای کتف آمده و پاره از زوج سادس و سابع با این شعبه
آمیخته است و شعبه دوم با شعبهای زوج خامس و سادس و سابع آمیخته و در وسط حجاب نافذ
گشته اما زوج ششم و هفتم و هشتم بهمان وجه از بین الفقرتین بر سبیل بیرون آمده
اند چنانچه زوج ششم از ثقبه که مشترک است میان آخر فقار عنق و اول فقار ظهر برآمده است و
شعبهای آنها در یکدیگر شدید الاختلاط اند لیکن اکثر شعب زوج سادس بسوی سطح کتف آمده
است و از آنجا تجاوز نکرده و پاره از آن بعضلهای سر و گردن و صلب و مرکز حجاب رسیده با شعبه
خامس مصاحب شده اما زوج ثامن بجلد ساعد آمده است با اعصاب نخستین فقار صدر مختلط
گشته و ازین زوج جزئی به حجاب نرسیده در اعصاب نخاعی که مخصوص در فقار صدر اند یعنی
فقار ظهر و اینها دوازده زوج اند زوج اول از میان فقره اولی و ثانی برآمده است و دو شاخ
شده شاخی که بزرگ است در عضل اضلاع و عضل صلب متفرق شده است و شاخ دوم بسوی
اضلاع می آید ممتد با زوج ثامن عنق مختلط شده بساعد و کف دست میرسد جهت افاضه

حس و حرکت و لهذا محجوب درمی باید کاهی وجع در دست اما زوج دوم برون می آید از ثقبه که
متصل به ثقبه مذکوره است پس جزوی ازوی متوجه میشود بسوی ظاهر عضد و افاده حس او میکند و باقی
آن با سایر ازواج باقیه مجتمع شده باز جدا میشود و متوجه میگردد بسوی عضلک که موضوع بر کتف اند و
عضلی که موضوع بر صلب اند اما زوج ثالث و رابع و خامس تا زوج دهم هر واحد ازینها برون می آید
از ثقبه که فیما بین فقرتین واقع اند اما زوج یازدهم و دوازدهم برون می آید از ثقبه که در نفس
فقره یازدهم و دوازدهم واقع است فایده ازین عصب فقار صدری آنچه از فقر صدر رویده است
از دو وجه برون نیست یا آنکه شعبهای او بکتف آمده یا بعضل صلب و بعضلها که فیما بین اضلاع
خلف واقع اند و بر خارج صدر موضوع اند رسیده و آنچه از فقار اضلاع زور رویده است میرسد
فیما بین اضلاع و بعضلات بطن و همراه شعبهای این اعصاب جاری میشوند اورده و شرائین و مخارج
اینها در می آید و بنخاع واصل میگردند فایده در اعصاب نخاعی که مخصوص بفقار قطن اند و این پنج
زوج اند و ازواج مذکور فیما بین خود مشترک اند در آنکه هر واحد ازینها برون آمده است از
ثقبه مخصوصه خود پس جزوی ازان بعضلات صلب و جزوی بعضلات بطن و بعضله مستبطنه صلب میرسد
لیکن سه زوج اعلی آمیخته است با عصبی که نازل شده از دماغ و دو زوج سفلی منشعب شده بشعبهای
بزرگ و شعبهای آن بسوی ناحیه ساقین آمده و با این شعبه شعبه از زوج ثالث و شعبه از اول
اعصاب عجز آمیخته است لیکن ازین هر شعبه که دران آمیخته اند از مفصل ورک تجاوز نکرده اند
بلکه در عضله ورک متفرق شده مانده و شعبهای زوجین مذکورین ازانجا تجاوز کرده تا

ساقین

ساقین منحدر شده اند ثانی عصب که بسوی پای آمده بعضی ازان ظاهر و نمایان فرود
آمده و بعضی زیر عضله غائص و مستتر آمده و ازانکه برای عضله که از ناحیه عانه میروید طریقی
بسوی رجلین نبود از خلف بدن و نه از باطن فخذین جاری شده جزوی از عصب که خاص
بعضلهای رجلین است بسوی جوف پس با فخذ گذشته در مجری که بسوی خصیتین است و بعضله عانه رسیده
بستر منحدر شده بعضل رکبه فایده در اعصاب نخاعی که مقسوم بفقار عجز و عصعص اند و این شش
زوج اند و یک فرد اما زوج اول ازینها با عصب قطنی آمیخته است بر قول بعضی و ازواج باقیه
و فرد که آخرین همه است و از فقره آخرین عصعص رویده است متفرق شده اند در عضل مقعد
و در نفس قضیب و در عضلات که منشعب شده از عظم عجز این بود تشریح اعصاب نخاعی فایده فیما
بین الفقرتین دو ثقبه واقع است که اعصاب ازان برون می آیند بخلاف فقره که ثقبه در نفس
آنها واقع است و مخرج عصب آن شده یکی ازان فقار اربعه فقره نخستین عنق است و دو فقره از
فقار صدر که یازدهم و دوازدهم باشند و یک فقره آخرین که در عصعص است و عصب مفرد ازین
برمی آید چنانچه گفته شد و بها یکون حس الاعضاء التی دون الرقبة و حرکاتها و بسبب
اعصاب نخاعی حاصل میشود حس و حرکت مر اعضا را که سوای گردن اند یعنی اکثر اعضا
غیر رقبه را افاده حس و حرکت ازینها است و الا بالا گذشت که در بعضی جهت تفرق اعصاب
دماغی است نه تفرق نخاعی و کذلک بعضی اعصاب نخاعی در رقبه و سر نیز رسیده اند و افاده
حس و حرکت مینمایند اشکال اگر گویند که ثابت شده که حس و حرکت اکثر اعضا تحت بدن از اعصاب

عصب از عضله بیرون زند و تر از آن تکون کرد چنانچه گفته شد و بعضی اعصاب نیز از آن متکون
می‌شوند و بدانکه رباط که بعضله آمده باسم مطلق مسمی است یعنی بجز رباط چیزی دیگر نمیگویند کلمه
آنچه برای ایصال عظام مفاصل و اعضاء دیگر مخصوص است عضو را العضوی برمی بندد که نیز
آنرا عقب می نامند جهت مشابهت وی با عقب قوس و عقب قوس عبارت است از چیزی که بر
قوس می پیچند جهت استحکام و بپارسی بند کمان گویند و رباط مذکور نیز چون برای استحکام
مقرر است آنرا باین نام می خوانند و رباط حس ندارد و نفع بی حسی وی آنست که تا از کثرت
حرکت عضلات و وقوع اصطکاک در آن وی را ایذای نباشد و اما العضلات فهی اجسام لحمیة الجسد
پس آن اجسام اند که گوشت در آن بیشتر است لهذا لحمیة الجسد گفته اند و الا وی مرکب است چنانچه
میگویند و ترکیبها من اللحم المحض و من العصب و الاوتار و الرباطات چنانچه گفته شد که رشتهای
و ترکیب عضله از گوشت خالص است و از عصب و از اوتار و رباطات چنانچه گفته شد که رشتهای رباط
و عصب که باهم بافته میشوند و خلل که واقع میشود آنرا بگوشت آگنده و پر میشود عضله میگیرد و بعد
خلقت وی رشتهای که از عضله برمی آید و تر میگردد میشود و پوشیده نماند که در وسط عضله
طولاً جرمی عصبی محور مانند است که آنرا محور عضله خوانند و محور مذکور فی الحقیقة در هر عضله
میباشد لیکن در عضلهای کلان نمایان است و در عضلهای خورد چون عضله پلک و مانند آن
کم نمایان و تر اگرچه در ترکیب عضله دخلی ندارد کما لا یخفی لیکن از آنکه سر عضله منبت اوتار است
گویا عضله نیز از آن مرکب است و متعرض نا شدن مولف ذکر غشا در ترکیبش بنا بر ظهور است

وبایرعلم

یا بر زعم آنکه چون غشا بروی محیط است نه متداخل در قوامش وی را در اجزای ترکیب مدخلی
نیست و مع ذلک اگر بجای اوتار غشا میگفت موجه بود و منفعتهای آن تحرک الاعضاء
بمیل و شده الاوتار لها و نفع عضلها آن است که حرکت دادن اعضا را عند اراده طبع بواسطه یاری
دادن اوتار مر آنرا و آن تکو العظام و نفع دیگر آنکه می پوشند عظام را چون عضلها بر استخوان
موضوع اند موجب عدم تفرق وی و دیگر اعضای شوند از رسیدن حر و برد زیرا که عضله چون لحم
است از اعضا بارد و حار بسبب اعتدال مزاج خود وقایه اعضا بجهت خود میشود از برد و حر
و تحصین الحرارة الغریزیة فی الجسد و نگاه داشتن حرارت غریزی را در بدن و منع تحلیل وی میکند از
مشام بسبب کثافت جرم [illegible] عضله نزد شیخ از اعضا مرکبه است اما مولف درین باب تابع قول
جالینوس شده و از اعضا مفرد شمرده و وجه تورادوی از اعضا مفرده در ابتدای مبحث عضو
مفرد و مرکب گذشت و جمله عدد عضلات پانصد و بیست و نه است و چون تفصیل اینها
چندان ضروری نبود باجمال بسنده نموده شد و اما العروق الضوارب التی تسمی الشرائین اما رگها
که جهنده اند مسمی بشرائین اند فهی اجسام عصبیة مضاعفة پس آن جسمهای عصبی مضاعف اند
یعنی دو تو تاتی من القلب آیند یعنی میرویند شریانها از دل بجوفه میانی که واقع است چنانچه
لازم رگهاست لیس لها حس و حرکة فی نفسها یعنی مر شرائین را حس و حرکت در ذات نیست فی
تجویفها روح و دم قلیل و در جوف شریانها روح بیشتر و خون کمتر است و منفعتهای آن تفید
الاعضاء قوة الحیوة التی یحملها من القلب و فایده شریانها آنست که برسانند اعضا را قوت

زندگانیه که برمیدارند از دل بنبع قوت حیوانی که در دل است مسلک نفوذ آن تمام اعضا
همین شرائین اند بتوسط شرائین همه جا میرسد که نفع دیگر آنست که تقلیب روح و ترویح
میرسانند به انبساط و انقباض و اخراج بخار دخانیه بجذب نسیم از راه ریه میشود بتوسط
شریانی وریدی کذلک بر شریانیه از مسام جلد بدن نیز جذب هوا میکند و دفع بخار دخانی
از روح که در دل است مینماید از آن است که کثیف بدن در هوای معتدل باعث ترویح و تفریح
تمام میشود اما چون اقرب طرق وصول هوا بسوی قلب ریه است فایده استنشاق هوا از منخرین
و دهن به ظاهر است و منع وصول نسیم از بین مسلک عظیم باعث هلاکت میشود و همین سبب که حیوان را
حاجت شد به وصول نسیم بقلب لهذا حکیم مطلق شریانی که در ریه آمده یک تو مخلوق ساخت تا هوا
زود تر در آن نافذ تواند شد و حکمت در صلابه شریانی آن بود که تا هوا صاف شده بدل رسد
زیرا که اگر مابین ریه و قلب منفذی بود و وقوع شه ائیج بینها بر سبیل طریق واقع میشد
چنانچه در معده و جگر بوساطت ماساریقا حاصل است و در جگر و دل بواسطه اورده دیگر وجود
یافته هوا خارجی دفعته بی توقف اصلاح گرفتن نفوذ میکرد و دل را ایذا میرسانید بناء علیه
در جرم ریه شریانی و وریدی منتشر گشته تا هوائی که در ریه آید از مزاج ریه صلاح یافته بعد
بتدریج در مسام شریانی درآید و بدل رسد فسبحان العزیز الحکیم و این شریانی منسوب بوریدی
از آن میکنند که وی نیز چون ورید یک طبقه است و فایده آن در تشریح ریه بیاید فائده
شرائین از تجویف الایسر قلب رسته اند زیرا که تجویف الایمن اقرب بکبد است و برای

جذب غذاییه مشغول است و نفع مجوف بودن آنست که تا در روح بیشتر گنجد و لبا برا اعضا
رسد و التقا خون انقدر که مدد دهد روح را در آن مستقر شود و نفع دو طبقه دار بودن آنست
تا روح حیوانی که اصل و ماده حیوة است محفوظ تر باشد بواسطه استقامت دعاوی پوشیده نیست که
الخ دو طبقه دالا اگر در یک طبقه آفتی برسد طبقه دوم در حفظ ما فی الجوف کفایت
میکند و نفع بی حس بودن آنست که تا از حرارت روح و خون و حرکت اخلاط در روی متاذی
نشود زیرا که اگر ذی حس بود ایذا دایمی رو میشود و اگرچه حرکت شرائین بدیهی است لیکن اطبا
را درین اختلاف است که حرکت وی بالذات است یا بالقسر یا به تبع قلب چنانچه در
مبحث نبض گفته شود ان شاء الله تعالی و مذهب مؤلف آنست که بالذات حرکت ندارد
لهذا گفته لیس لها حرکة فی نفسها و الا حرکات او خود ظاهر است و اما العروق غیر الضوارب التی
تسمی الاورده اما رگهای غیر جهنده که مسمی به اورده اند فی اجسام عصبانیة غیر مضاعفة
پس آن اجسام عصبی اند که یک طبقه دارند نابتة من الکبد مجوفة می آیند از کبد و کاواک اند و
مجوفة در مبحث شریانی و در اینجا هم احتمال خبر بودن دارد و هم احتمال حال شدن پس اخیر اوقع
و نفی هر دو مجوز است لیس لها حس و حرکة نیست مر اورده را حس و حرکة اصلا و فیها دم
کثیر و روح قلیل و در آنها خون بسیار و روح کمتر است و گمان نشود که اورده تمامها اوعیه
خون اند زیرا که بعضی از آن مخصوص بجذب غذا اند و خون در آنها نمی باشد چون ماساریقا و
بعضی بدفع مائیة چنانچه رگی که فیما بین جگر و کلیه و مثانه واقع است جهت نفوذ مائیت

ومنفعتها ان نسقی الاعضاء الدم الذی یحمله من الکبد و منفعتش آنست که بنوشاند
اعضا را خونی که بر میدارد آنرا از جگر یعنی خونی که در جگر متولد میشود بوسیلهٔ اورده
بهمه اعضا میرسد فائده اورده جمع ورید است و آنرا عروق سواکن نیز گویند و شرائین
و اورده را که عصب گفته مراد آنست که مانند عصب نرم در لمس و سخت در گسستن اند نه آنکه
شعبه از عصب در اینها مرکب شده زیرا که شریان و ورید مفرد اند حقیقة علی الاصح و علی الاصح
بنابر آن گفته شد که بعضی بر آن رفته اند که در سطح داخلی طبقهٔ داخلی شریان غشاء رقیق
بهچون نسج عنکبوت موضوع است و بعضی بر سطح خارجی طبقهٔ خارجی شریان نیز گفته اند که غشا
مهمل است و باید دانست که حجم ورید نسبت به حجم شریان بسیار تنگ واقع است چنانچه گفته اند که
بری جرم شریان نسبت بجرم ورید یازده چند است طبقهٔ خارجی شریان شش چند و طبقهٔ باطنی
پنج چند و اورده همه یک طبقه اند مگر ورید شریانی که از جگر بدل آمده و منفذ دل و شش گشته است
نفع دو طبقه دار بودن این ورید آنست که تا دل را غذا اصلاح شده برسد زیرا که ورید مذکور
در جرم آن منتشر است و غذا از وی بدل بر سبیل ترشح میرسد و کذلک بر ریه و پوشیده
نماند که از جگر نخستین دو رگ آمده اند و آن اصل همه اورده اند یکی از جانب مقعر کبد
و دیگر از طرف حدبهٔ کبد آنچه از مقعر آمده آنرا باب گویند و شعبهای آنرا که بمعده و امعا
رسیده است ماساریقا خوانند مخصوص بجذب غذا است که جگر کیلوس را از همین ها جذب میکند
و همچنانکه شروع هضم معدی از وقت مضغ است شروع هضم کبدی از وقت ورود غذا

بماساریقا

بماساریقا است یعنی در ماساریقا نیز قوت هاضمه است علی الاصح و این رگها بغایت
باریک اند بنابر آنکه تا غذا صافی و لطیف بجگر رود اگر نه چنان بودی سده در کبد لزوم میبود
و دیگر آفات قویه واقع میشدی و همچنانکه کیلوس از معده و غذای لطیف از امعا از این رگها
بجگر منجذب می شود مادهٔ جگر نیز از اینها مندفع میگردد و بیشتر ورود فضلهٔ وی بر امعا است
و باشد که از جگر بمعده آید و از آنجا برون برآید بالجمله در معده و جگر و امعا بجز ماساریقا طریقی
دیگر نیست و شعبهای باریک باب که در جرم کبد متفرق است بسمت مقعر از جداول ماساریقا
نامند فائده گاه باشد که رگی از رگ ماساریقا خصوص آنچه برودهٔ پیوسته است جراحت شود
حتی که قطع بزرگ بیضه مقدار از جگر در آن تواند گنجید چنانچه در اسهال کبدی میشود
اهل تجربه شنیده است که قطعه لحمی برآمده است و بعده هلاکت افتاده و قطعها خرد خرد
بیشتر می برآید و بانبات رسیده که قطعه مذکور خون بسته بیش نیست و در جرم امعا نیز
نیست پس لابد از جگر باشند و حال آنکه آفت در جگر و هلاک بعد بروز آن موید است بر
بودن وی از جگر و چون غیر از ماساریقا مسلکی فیما بین جگر و امعا نیست اعتراف باید کرد
باتساع ماساریقا و از آنکه حدوث مجاری غریبه در بدن امکان دارد حکما و جملهٔ المحققون
کثرت اتساع ماساریقا و از آنکه حدوث مجاری غریبه در جرم عروق چه مستبعد است و آنچه بعضی
علما در خروج قطعات کبد نوشته اند که قطعه جگر جدا شده در جوف می افتد و به امعا تلاحق شده
پس طبیعت یافته روده را از انجا متحلل ساخته فرو احداث میکند نحو یکه آن قطعه در روی

می‌درآید و به باطن امعا میگراید در غایت بعد مینماید والله اعلم بحقیقة الحال و آنچه از حدبهٔ جگر
برآمده آنرا اجوف گویند و بعضی از شعب وی در نفس جگر متفرق است و باقی بیرون آمده و دو شاخ
شده یکی صاعد گشته و بعلا منشعب شده و دوم هابط شده و به اسفل متفرق گشته بهر وصول غذا با عضای اعلا
و اسفل و این شعبها تا رسیدن بنهایت به چهار اسم مسمی میشود قریب بمبدا آنرا جداول و ورده گویند
و بعد آنرا سواقی جداول و بعد آنرا رواضع السواقی و بعد آنرا عروق شعری که در چه بیشتر است نسبت بمقدم
باریک تر است به مشابه دیگر اعضا و ایضاً از اول اجوف دو شاخ برآمده و بگرده و مثانه آمده تا جهت
دفع مائیت و ایصال غذا و ایضا دو شاخ رطالبین تا منتهی آنکه بار طالع شده اند چنانچه در تشریح
کرده بیاید و در این مختصر در تشریح شریان و آورده بهمین قدر اختصار نموده شد و آنچه از نیها
فصد کرده میشود در باب استفراغ بفصد مشروحا خواهیم گفت بعون الله تعالی و اما اللحم متولد من متین
الدم اما گوشت متولد می‌شود از متانت خون و لهذا آنچه از وی ناقص میشود عود میکند در سائر اسنان
زیرا که ماده وی خون است و آن دایم در بدن موجود است و همچنان فاعل او و بخلاف اعضا منویه که عود
بود نقصان مستبعد بلکه متعذر است چنانچه در بحث عضو گذشت و یعقده الحر والیبس و عقد میکند یعنی
می‌بندد گوشت را حرارت و یبوست اما حرارت تحلل میکند رطوبت مائیه را که محدث رخاوه و ترهل
است و یبوست استمساک آن هیئت مینماید و بتحقیقه یاری میدهد در عقد و منفعته ان یحشو
الاعضاء و یدفع الآفات عنها و نفع گوشت آنست که گرم دارد اعضا را و دفع نماید از وی آفتها
را ظاهر است که اگر گوشت نباشد اعصاب و عضلات نزد مصادمات متاذی گردند و ایضا بر واندا

رساند

رساند و ضعف در قوی افتد و به هیکلی ناموزون نماید کما لا یخفی و بدانند که لحم از انجا که با جلد
اتصال دارد ذی حس است همچون جلد و باقی بی حس است و چون حجم لحم را سه حصه فرض کنیم دو حصه فوقانی
حس دار خواهد بود حاصل آنکه اکثر اجزای وی ذی حس است و کمتر بی حس و نفع در حس و آنست که تا قلیقه
باشد در احساس عند وقوع آفت بجلد و سبب حس دروی لیف عصبی است در وی و اما الشحم فمن مائیة الدم
و دسومته اما پیه متولد میشود از اجزای رقیقه چرب که در خون است از آن جهت که شحم سپید و نرم می باشد
و تعقده البرد و منعقد میسازد آنرا برودت بجمود و قبض لهذا تولد او بیشتر از اغشیه و
اعضای عصبانی است و حرارت گرم را میگدازد و منفعته ان یندی العضو الذی یجاوره و نفع وی
آنست که تر دارد عضو را که همسایه اوست و محفوظ دارد و اما الغشا فانه جسم عصبانی رقیق عدیم
الحرکة اما غشا جسمی است عصبی تنک جرم بی حرکت و مراد بنفع آنست که شبیه بعصب است در لون
باید دانست که غشا سه گونه است یکی آنکه منسج است از لیف عصب فقط همچون غشای که مجلل
نخاع است دوم آنکه منسج است از لیف رباط فقط همچون غشای که مجلل دماغ است زیرا که غشا
مذکور از رباطی که از اطراف عظم قحف روئیده است حاصل شده سیوم آنکه منسج است از لیف
عصب و رباط همچون اغشیه سائر بدن و لهذا حس قلیل و مر غشا راست حس اندک به اعتبار اکثر آن
که در تمام بدن است و اما غشای که مجلل دماغ است اصلا حس ندارد بهر آنکه از لیف رباط فقط منسوج
شده است و رباط حس ندارد و غشائی که مجلل نخاع است حس کم دارد بنابر آنکه از لیف عصب
و رباط متولد شده اند که برای تکوین او از عضوی ذی حس و عضوی غیر ذی حس قلیل دارند

و فایده ذی حس بودن این اغشیه آنست که تا اعضاء عدیم الحس را چون ریه و کبد و طحال بواسطه اشتمال غشا
بر ایشان بهره از حس باشد و منفعته ان یغشی الاعضاء و یصونها و نفع غشا آنست که بپوشد اعضا را
و در پناه دارد آنرا اجل فوائدها همین است که مولف گفته والا فواید دیگر نیز دارد کما لا یخفی و پوشیده
نماند که غشا و رباط از نه فایده بیرون نیست یکی آنکه اجزاء عضوی را که خود برگرد پوشیده است محفوظ
و مجتمع دارد بر هیئت وی چنانچه در دماغ مشهود است که اگر غشا بدان محیط نباشد استمساک هیئت وی صورت
نه بندد دوم آنکه عضوی را با عضوی دیگر مرتبط سازد چنانچه مرتب است که کلیه را با صلب مرتبط ساخته
است و هر چند تعلق کلیه با صلب بعصب و رباط است لیکن تمامی تعلق از غشا است سیوم آنکه واسطه بود میان
عضو صلب و لین تا لین از صلب متضرر نشود چنانچه در اغشیه ام الدماغ پیداست چهارم آنکه مانع تفرق
عضو باشد چنانچه در مری معده و امعا هویداست پنجم آنکه رگها در وی منتسج شوند و ممد نفوذ ایشان باشد
چنانچه در غشا [illegible] ظاهر است ششم آنکه بحیلوله خود ابخره که بدو رسد از بعض اعضا نگاه باز دارد چنانچه
در حجاب حاجز ظاهر است زیرا که اگر فیما بین اعضاء تنفس که ریه و قلب است و اعضا غذا که معده و مری
و جگر است حجاب حاجز که بعضی دیافرغما نیز گویند حاجز و حایل نباشد از ابخره اعضاء غذا آلات تمام
بدل و ریه همیرسد پیوسته و آفت عظیم احداث نماید هفتم آنکه حفظ حرارت کند و منع تحلیل آن نماید
چنانچه در غشایی که بر جوف ممتد است و آنرا صفاق گویند محسوس است هشتم آنکه عضو را دو حصه میکند
بحیلوله خود در نصفش تا اگر آفتی بدان عضو رسد عام نباشد بلکه تا ممکن باشد بیکی نصفش
بسنده کند چنانچه در غشای که منصف دماغ است که دماغ در طول دو حصه کرده است معلوم است لهذا اما

کرماده

کرماده سخت و قوی نبود سکته و لقوه مرکب و فالج مرکب نه افتد زیرا که اگر ماده اندک است
اما دفع او بخارج ممکن نیست آنجا بالضرورت طبیعت ماده را بیک شق دفع میکند تا آفت عام نباشد
نهم آنکه در اعضاء عدیم الحس افاضه حس کند چنانچه در جگر و شش و سپرز مبین است و اما الجلد فانه
جسم عصبانی اما پوست جسم عصبانیست که بافته شده از رشتهای اطراف عصب و عروق و بافت وی
نسبت با غشیه و صفاق غلیظ تر است و جلد انسان قیاس بحیوانات رقیق تر است و کم موی و ضعیف
القوة و له حس کثیر و مر جلد را حس بسیار است بنا بر استفاده کردن از عصب و کثرت حس او برای آنست
که تا درک منافی زود تر کند و بدان سبب حیوان خود را از آفت باز دارد و هلاک نگردد پوشیده
نیست که معتدل ترین اعضا جلد است زیرا که کیفیات اربعه در وی متساوی است بدانکه چون
وی را با اعضاء حار قیاس کنیم سرد است و چون با اعضا سرد قیاس کنیم گرم و چون با اعضای
رطب قیاس کنیم خشک است چون با اعضاء یابس قیاس کنیم تر پس وی معتدل باشد و بدانکه
گرم ترین اعضا قلب است و سرد ترین اعضا عصب و تر ترین آن دماغ است و خشک ترین آن
استخوان و منفعته ستر الاعضاء و فایده جلد ستر و پوشیدن اعضا است تا آنها را محافظت نماید
و از آفات در پناه دارد و باید دانست که جلد چون از عروق دقیق و رشتهای عصب
منتسج شده است سوراخهای باریک فیما بین نسج واقع گشته مسام عبارت از آنست و نفع
مسام آنست که تا بدان سبب جسد تنفس کند و نسیم داخل شود و فضلات منتسج گردد و ظاهر است که جلد
بعض مواضع غلیظ است و جلد بعضی رقیق و بعضی بی مو و بعضی نسبت ببعضی کثیر الحس چنانچه بالا

نیز گفته آمده ایم و جلد فی الحقیقه مرکب است اما مولف و بعضی دیگر مفرد شمرده اند چنانچه و چنین
مکرر گذشت و اما الشعر فمنه ما یزین الجسد اما موی پس بعضی ازان چیزی است که زینت میدهد
بدن را و هو شعر الراس و آن موی سر است و موی حاجبین نیز ازین قبیل است و منه ما یزین لبعض
الناس دون البعض و بعضی ازان چیزی است که زینت میدهد بعضی مردم نه بعضی مردم را مثل اللحیه
و نظیر موی ریش است زیرا که موی در حق مردان زینت است مثل اینکه قلم کرده سطر صحیح است نقطه
مثل سایر شعر البدن همچون تمامی بدن موی فانه ینقی به البدن عن الفضول پس بدرستی که موی
مذکور پاک میشود بسبب آن بدن از فضلهای بعضی فضله بدنیه که در هضم اخیر حاصل میشود یعنی بواسطه او
مندفع میگردد [illegible] در خلقت موی بدانکه بخار دخانیه که اجزا مائیه ازان بیشتر تحلیل میرود
پاره که تماسک اجزای ارضیه بدان تواند شد دران بماند چون در مسام در می اید و زمانی شایسته
دران محتبس می ماند بی مستحیل شدن بکیفیت غیر ملایم بخار مذکور منعقد میگردد بماده شعری و چون
از متعاقب بدو میرسد از قوت دافعه خصوص که رطوبت بدن لزج و چرب باشد ماده منعقد از مسام
برون می اید مطول شده اینست طریق تکون موی پس انجا که بخار نافذ در مسام نشود یا نافذ شود
لیکن زمانی صالح که دران منعقد تواند شد محتبس نماند یا محتبس ماند اما کیفیت وی از سوء مزاج
متغیر شود به کیفیت غیر ملایم درین صورتها موی متولد نمیگردد و عدم نفوذ بخار در مسام بر چند وجه است
یکی آنکه ماده اندک بود یعنی بخار دخانی کمتر متولد شود بسبب نقصان حراره و نا روئیدن لحیه در نسوان و خصیان
ازین قبیل است دوم آنکه چون که ماده بخار دخانی است کمتر تولد شود و سقوط موی در ناقهین بواسطه

نارسیدن

نارسیدن مدد ازین قبیل است سیوم آنکه رطوبت در بخار بیشتر بود و دخانیت کمتر و ظاهر
است که تا ناریت غالب نباشد بخار را میل بخروج نمی شود و برون نیامدن لحیه در صبیان
ازین جهت است چهارم آنکه منافذ یعنی مسام شدید الضیق باشند بسبب بد مزاج یابسی مکثف
یعنی ماده شعر آنقدر که می باید نتواند گنجید پنجم آنکه سیلان فضول چون طمث و مانند آن مانع امالة
بخار گردد اما عدم لبث بخار در مسام زمانی که موی متولد شود بر سه وجه است یکی آنکه ماده رقیق بود
و بدان سبب زود تحلیل پذیرد و ظاهر است که تا کثافت ماده لازم دخانیت است در بخار نبود قبول
انعقاد نمیکند زیرا که لبث نمی نماید دوم آنکه مسام وسیع باشند بغایت و بدان سبب ماده مستعده
زود مستخرج گردد و تحلیل پذیرد سیوم آنکه اگرچه ماده و مسام باعتدال باشند اما اسباب محلله مفرط
از امور بدنیه یا خارجی افتد و ماده منعقد نا شده بتحلیل برند اما تکیف ماده بکیفیت نا ملایم بدیهی است
که افساد تکون میکند و نفوذ ماده در مسام و لبث وی در آن تا در تولد وی کفایت نمیکند تا
که محفوظ از تغیر و تکیف بکیفیت غیر صالحه نباشد چنانچه در داء الحیه و داء الثعلب مشهود است
که بواسطه احتباس خلط ردی در منافذ ماده شعری نیز فساد میگیرد اما الظفر فجوهر عصبی
اما ناخن جوهریست شبیه بعصب در لون نه آنکه وی عصب است چنانکه بعضی گمان کرده اند زیرا که
تصریح کرده است شیخ بانکه ظفر مخلوق است از استخوان نرم و منفعت آن یدعم الانامل و یعینها
علی تناول الاجسام و امساکها و فایده ناخن آنست که استوار و قایم دارد سرهای انگشتان
را و یاری دهد آنها را بر تناول اجسام و گرفتن آن و دیگر منافع نیز دارد چون حک و تنقیه و باشد

که بعضی جا کار سلاح کند و جرم وی در النطاق واقع شده تا عند الاصطکاک و مصادمت
اشیا صلب منعطف شود و شکافته نگردد و چون در معرض انحکاک و انجراد بود دایم النشو
مجعول گشته انتباه در تعداد اعضا مفرد اقوال اطبا مختلف شده و واقع نزد منصف
چهارده اند عظم غضروف عصب وتر رباط عضله شریان ورید لحم شحم غشا جلد شعر
ظفر و شیخ در قانون نه گفته عظم غضروف عصب رباط وتر شریان ورید غشا لحم و ابو سهل
المسیحی سیزده نوشته و شریان و ورید یکی داشته پس آنچه شیخ گفته نزد او نیست باشند
و پنج جز که شحم و ترب و مخ و ظفر و جلد باشند بران افزوده است و صاحب کامل نیز سیزده میگوید
لیکن بدل مخ اشو مقرر مینماید و بعضی اطبا شانزده میگویند نه آنچه شیخ گفته و سه قسمت
دیگر این است شحم سمین غدد جلد ظفر و شیر والله اعلم بالصواب چون از بیان اعضا مفرد
فارغ شروع مینماید در اعضا مرکبه الفصل الثالث فی تشریح الاعضاء التی کالدماغ
و العینین والاذنین واللسان فصل سوم تا بیست در تشریح اعضا مرکب چون دماغ
و دو چشم و دو گوش و زبان اما دیگر اعضا مرکبه بفصول مختلفه مذکور خواهند شد مفصل
اما الدماغ فجوهر رخو متخلخل ابیض اللون اما دماغ جوهر نرم متخلخل سپید رنگ است فایده
رخو بودن آنست که تا شکل وی مستحسن باشد و استحاله آن بمتخیلات نیک باشد زیرا که شی لین
اشکال السهولت قبول میکند و فایده دیگر آنکه تا اعصاب را غذا وافر رسد بهر آنکه اعصاب
دماغ و نخاع اغتذا میکنند لیکن دماغ مقدم نرمتر است برای آنکه منبت اعصاب حس است و تا

الفعال است

الفعال است از محسوس و جبت این کار لیونت لازم اما مؤخر دماغ نرمی کمتر دارد زیرا که
منبت اعصاب حرکت است و حرکت را صلابت مبدا لازم و صلابت مؤخر دماغ نظر بمقدم
او نه الا دماغ بکلی نرم است کما لا یخفی مرکب من المخ و شریانات فی الاورده و غشا
المسمی بام الدماغ و الغشاء الصلب الذی ملاصق القحف دماغ مرکب است از مغز و رگها
جهنده و غیر جهنده و غشا که مسمی است بام الدماغ و غشاء دیگر که ملاصق قحف است اما
عصبهای که از وی رسته است از اجزا ذاتیه دماغ نیست لهذا معدود در ترکیب او نگشته
و باید دانست که اورده و شرائین که بدماغ در آمده اند اول در اسفل دماغ باهم منتسج
گشته اند و فوهات هر یک در دیگر مفتوح شده و از ان فضائی مذکور را اطبا معصره
گویند و معصره را نفع دارد یکی آنکه بغذا دماغ می آید نخست در انجای درنگ کند و در توها
و شکنهای آن بگردد و بمزاج دماغ قریب شده صالح غذای او گردد دوم آنکه فضلات
دماغی در وی مجتمع شود و بتدریج بجنک منحدر گردد و شعبهای اورده و شرائین از معصره
متفرق شده اند بجانب دماغ و نزدیک بطن اوسط رسیده شعبهای مذکور غلظت و اکثر سنگی
پذیرفته اند پس بعضی بخلف و نواحی رفته و بعضی بمقدم دماغ ممتد گشته و آنچه بمقدم آمده با
شرائین صاعد که در اینجا است ملاقی شده و شبکه مشیمه که طبقه چشم است از ینها تا تای میشود
و در میان قحف و نفس دماغ دو غشا حایل اند تا وقایه دماغ باشند غشای که ملاقی دماغ
است نرم است و رقیق و آنرا ام الدماغ نامند زیرا که وی حافظ شکل اجزای و ناصر قوی و

افعال دماغ است پس وی اصل باشد در بقای هیئت این و منفعت ام اصل است و این غشا
بر دماغ محیط است و تا آخر منقطع شده یعنی بر موخر دماغ اشتمال دارد زیرا که موخر دماغ
بسبب صلابت محتاج بوقایه نیست و غشای که ملاقی قحف است صلبست و غلیظ و این را ام
غلیظه و ام جافیه نامند و وجه اطلاق ام معلوم شد اما جافیه از آن گویند که غشاء مذکور چونکه
بر واسطه مربوط شده است بقحف و بر غشاء لین افتاده است جوفی و فضای بین الغشائین
در اکثر اماکن حاصل شده و نفع منضم و برداشته بودن این غشا آن است که تا دماغ از ثقل او
متاذی نشود و از ربطه را با قحف مرتب ساخته اند رابطه مذکور از شئون و درز نظایر قحف
بر آمده اند و منسج گشته و غشاء محلل قحف نام یافته فایده در نفع حیلولت غشاء میان
دماغ و قحف بدانکه دماغ بغایت نرم است و ذکی الحس و در حالت تزید جوهر او و در وقت
انبساط که لازمه انقباض وی است و هنگام صیحه شدید و دیگر عوارض که مر او و مر نفع میبازد آنرا
ممکن الملاقات است با قحف اگر میانجی در میان نمی بود عضو لین از ملاقات عضو صلب با قحف آفت قویه
و صداع دایمی می آمود و لهذا دو غشاء بینهما حاجز گشتند با آنچه ملاقی عظم است بلا واسطه لعینه
ملاقی دماغ بلا واسطه نباشد و آنچه مماس دماغ است نرمتر از آنچه مماس قحف است مخلوق شده
زیرا که در دو عضو که ضدیت داشته باشند از صلابت و لین یک میانجی کفایت نکند بهر آنکه
شک نیست که این میانجی باید که بهر دو جهت مناسبت داشته باشد و الا نه همین میانجی
باعث تاذی میگردد و در دو ضد یک حاجز که بهر واحد مناسبت بود در اینچنین محل نازک

صورت نپذیرد و نفع دیگر در وجود غشا حفظ شکل دماغ است لانه لین و اللین
یحتاج فی حفظ الشکل الی القاسر و حفظ رگها منتشره در دماغ از التواجه اگر انتصاب عروق
بانغشیه نمی بود تراکم و تراحم بینهم می افتاد و پوشیده نماند که از ظاهر کلام مصنف چنان
مستفاد میشود که این دو غشا در ترکیب دماغ داخل اند و مقوم وی اند و فی الحقیقة
چنان نیست زیرا که از کلام شیخ و غیره معلوم شده است که غشا از دماغ خارج است و در وجود
نفس دماغ دخلی ندارد و تعداد مولف غشا را در تشریح دماغ بنابر ضرورت الحست از اجزا اش
بر سبیل مسامحه مجاز نظر باینکه حفظ شکل او موقوف بر غشا است و الا لازم می آمد تفرد شیخ
از جمهور و آن معقول نیست و هیئة الدماغ شبیهة بمثلث و صورت دماغ مشابه است بشکل مثلث
مخروطی یعنی که گوشه دارد که دو گوشه وی باهم قریب بوند و گوشه سیوم بعید یعنی مخروطی دراز
است چونکه مخروطی است این نزد اطبا بر ظاهر بوده است مولف تعرض بیان آن نکرده و پوشیده
نماند که بنای اشکال مربع و مثلث بر سطح و خطوط است و اطلاق وی بر وی جسم صدق نمی یابد
لهذا گفته که شبیهه بمثلث بالجمله آن سمت که میان دو گوشه قریبه است غلیظ و اکنده محمول
شده و مسمی است بقاعده و گوشه سیوم که مقطع طول واقع شده مسمی است بزاویه و این طرف
دقیق است قاعده طرف پیشانی است و زاویه پس سر چنانچه میگوید قاعدته من جانب مقدم
مقدم الرأس قاعده دماغ موضوع است از طرف جبهه و زاویته التی یخطط بها الشئ وان
من جانب الموخر و زاویه دماغ که رسیده اند تا آن زاویه و ساق از پس سر است بدانکه

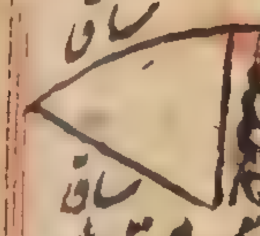

شکل مثلث مخروطی که به سه خط تمام می شود یک خط قصیر و دو خط طویل باین وجه
زاویه خط قصیر طرف قاعده است و خطین طویل است که از دو طرف خط قصیر ممتد شده
مسمی است بساقین و ملتقی آن دو خط زاویه حاده یکون الحس و الحرکة و از دماغ حاصل میشود
حس و حرکت ارادی در بعض اعضا یعنی دماغ مبدای قوت حس و حرکت است و قوی بواسطه منفذ
او باعضا فائض میگردد و قید بعض از آن نمودیم که حس و حرکت اکثر اعضا از نخاع است
چنانچه در تشریح اعصاب گذشت مع جواز انتساب حس و حرکت جمیع اعضا بدماغ لانه مبداء
او مبداء اما الحس فبواسطة العصب اللین اما حس لمس بسبب عصب نرم است که از مقدم دماغ
برآمده و اما الحرکة فبواسطة العصب الصلب اما حرکت بسبب عصب سخت است که از موخر
رسته و وجه نبات اعصاب لین از مقدم و صلب از موخر در مبحث عصب گذشت دماغ
منقسم میشود به تجویف که بطون مسمی است بطن اول در مقدم دماغ است و بزرگتر است
از بطنین آخرین و منبت اعصاب حس و محل حس مشترک و خیال است و بطن سیوم در
موخر دماغ است و این بطن اگرچه نسبت ببطن مقدم بسیار خورد است لیکن نظر ببطن اوسط
بزرگ است و منبت اعصاب حرکت و محل حافظه است اما بطن میانه که وسط هر دو بطن
واقع است و سعتی ندارد بلکه بمنزله موری آب بین البطنین حادث شده طویل گردی شکل
و محل متصرفه و وهم است و این بطن را از آنکه دهلیز مانند باعث اجتماع بطنین شده
مجمع البطنین گویند و ازج خوانند و از آنکه اجزای دماغ که بر این بطن حاوی است

دودی الشکل

دودی الشکل مینماید ایضا بطن مذکور مانند دود یعنی کرم حرکت به انبساط و انقباض
دوده نامند و سبب حرکت مذکوره وی آن است که درون این بطن هر دو جانب دو فزونید
از جوهر دماغ رستاره است واقع شده اند و به ارتباطی مربوط گشته و از شأن این زائدتین
است که یکبار حرکت میکنند بتماس و مقاربت و بار دیگر بجدائی و مباعدت لهذا اطبا
بفخذین تشبیه کرده اند هرگاه اینها ممتد میگردند و بمقاربت میگرایند مجرای نیز بطن
بسته میشود و حرکت انقباض این است که چون بمباعدت میگرایند و منفصل میگردند
کشادگی در مجری رو مینماید و حرکت انبساط این است که نفع در این قبض و بسط
تصفیه روح نفسانی است از ابخره دخانی و از حرکت دوده دماغ تمامه متحرک میگردد
و این زائدتین را الوزتین و الیتین و عجزتین گویند و بدانند که بطون بالاتر ذی غضون — غضون
اند بخلاف زائدتین که املس یعنی صاف و بی شکن اند و غضون بعین و ضاد معجمتین
جمع غضن است یعنی شکن که در سطح عضو می افتد و مراد از غضون بطون تزاید و تقبیبای
که بر سان پارهای خورد چون بر هم افتاده در جرم دماغ و نفع در زیادان است که اگر
روح کثیر آید در افضیه بطون نگنجد درین ثقبت در آید و فایده دیگر نفخ روح است
بسبب تلبث وی در بین مضایق و مکیف وی بمزاج دماغ چنانچه در تجویف تهیه می
باید و مناسبت بمزاج پیدا میکند و بدانکه دماغ از اول تا آخر موازی درز سهمی دو — سهمی
حصه است و این انقسام در حجب و مخ و بطون تمام نافذ شده و عصبا و عروق ...

هر حصه جدا است و چون باهم شدید الاتصال اند تمایز بینهما محسوس نیست مگر در خبر و مقدم
و نفع در دو حصه بودنش آنست که اگر در یک شق ماده دماغی فرود آید شق دیگر سالم ماند
چه از شأن طبیعت است حفظ اجزای بدن مهما امکن و پوشیده نماند که برای دفع فضول
دماغی دو مجری طبیعی واقع اند یکی در بطن مقدم انجا که زائده تین شبیهتین بحلمتی
الثدی اند از ثقب آنها مستخرج می شود ماده لبوی الانف دوم در بطن وسط قریب
بموخر و ماده بطن اوسط و موخر ازین ممر مستخرج میگردد بسوی حنک تنبیه استدلال
برانکه هر بطنی بقوتی مخصوص است از ظهور ضرر در افعال آن قوت عند حدوث آفت
دران بطن میتوان کرد اما العینان فکل واحدة منهما مرکبة من سبع طبقات و ثلث
رطوبات اما هر دو چشم هر یک ازان دو مرکب است از هفت طبقه و سه رطوبت اگرچه اورده
و شرایین و اعصاب و عضلات نیز در ترکیب چشم داخل اند لیکن چون ملاک امر بهای طبقها
و رطوبتهای بود مولف بهمین دو بسند نموده و باوجود وضوح این امر که ضمناً معلوم نیز
میشود راه اطالت در مختصر نکشود لیکن ما اعصاب را نیز ذکر کنیم که ملحوظ بالمقصود
بجان است زیرا که مجری نور است و بدانکه طبقات اغشیه اند بعض آن موضوع بر بعض چنانچه
بیان میشود و رطوبات عبارت است مائی ذی جمود که در طبقات محصور گشته و آن نیز مذکور
میگردد چون ملتحمه نخستین طبقه است نظر بخارج شروع ازان کرد و گفت الطبقة
الاولی الملتحمة وهی التی تلی الهواء طبقه نخستین ملتحمه است و وی آنست که متصل و ملاق

هواست

هواست بدانکه طبقه مذکور غضروفی است و غلیظ الجرم مختلط بعضلهای محرکه چشم
ممتلی بلکوزنت سپید جربی و وی از غشاهای غشا بر صلب که زیر پوست سر و زیر قحف واقع
است نابت شده است و بیشتر چشم سطر گشته و همه اجزای چشم را پوشیده است مگر قرنیه
که قدری ازان جهت نفوذ نور مکشوف مانده و حوالی آن با طبقه مذکور التحام و اتصال گرفته
لهذا ملتحمه گویند تا آنجا که سیاه مینماید یا ازرق قرنیه است و ماورای آن ملتحمه حاصل آنکه قرنیه نیز
مماس هواست فایده رستن این طبقه از غشا فوق القحف حسب رای بقراط است و رازی
برین دلیل آورده که چون ورم ملتحمه شدید باشد تجاوز میکند حوالی چشم را حتی که بر رخساره میرسد
و این معنی بی مشارکت غشاء مذکور صورت نه بندد اما از جنیجانش در وقتش بر آنند که از غشا
صلب که داخل قحف است رسته باستدلال آنکه ورم شدید متغیر ذهن و حواس میگردد و همه دلیل
نیست زیرا که الم غشا خارجی ذهن و حواس را متغیر میسازد بسبب مجاورت او دماغ را چنانچه در
صداع منشود میشود و بیماریهای که درین طبقه افتد خاصه او بالمشارکت چهارده است
والطبقة الثانية القرنية و طبقه دوم قرنیه است هی بعد الملتحمة و آن پس از ملتحمه است و لا لون
لها و هیئت رنگی مر این طبقه را فی نفسها و انما یتلون بلون الطبقة التی تحتها و رنگین نمینماید
مگر از رنگ طبقه که زیر اوست بدانکه قرنیه طبقه ایست صلب و شفاف مانند شاخ سپید و
بغایت باریک و تنک باشد و تسمیه اش بقرنیه ازین جهت است و وی از اطراف طبقه صلبیه
بر آمده است و بعینه محیط شده و بر همه طبقات و رطوبات که تحت اوست پناه گشته جهته

حفظ لهذا حکیم مطلق آنرا چار تو آفریده همچون طبقات شاخ تا اگر آفتی رسد بسبب قوی طبقات
بودن اثر او در سایر اجزائے سرایت نکند و میتوانند که بواسطه تودار بودنش بقرن یعنی شاخ
تشبیه داده باشند بالجمله سخت ترین اجزائش همان است که مماس هواست و محاطه بملتحمه است
جهت محافظت چنین واقع شده تا قایم مقام ملتحمه باشد و مثال این طبقه با رطوبت جلیدیه همچون
مثال آبگینه قندیل است نسبت بضیائت سراج یعنی منع اصابت آفات خارجیه میکند و مانع
بروز نور داخلی نمیگردد و جهت شفافیت و امراضی که درین طبقه افتند نه است و الطبقة الثالثة
العنبیة و طبقه سیوم عنبیه و هی قد یکون سوداء و وی گاهی یعنی در بعضی مردم سیاه می باشد و قد
یکون زرق و در بعضی آسمان گون و قد یکون شهلاء و در بعضی مائل بسرخی همچون حدقه میش
و هی بعد القرنیة و او پس از قرنیه است بدانکه عنبیه طبقه ایست غلیظة الجرم و در وسط او مقابل
جلیدیه ثقبه واقع شده مانند ثقبه که در انگور میشود وقتی که از خوشه جدا میکنند و بهمین تشبیه
بدین نام خوانند و غرض ازین ثقبه نفوذ نور است و رنگ طبعی این نزد جالینوس آسمان گون
است و نزد ارسطو سیاه و در اکثر نزول الماء سیاه چشم را افتد و ظاهر این طبقه یعنی آنچه مماس
قرنیه است سخت است تا از صلابت قرنیه ایذا نیابد و باطن او نرم و ملایم و در وی خمل و درشتی
واقع است مانند اسفنج و ازین طرف به بیضیه اتصال یافته و منفعت خمل بودنش دو است
یکی آنکه چون آب نازل شود بر عنبیه قادح آنرا بدستکاری فرو کند در خملی از خمول آن آب بند شود و از
محاذی ثقبه یکسو گردد دوم آنکه فضله که بر چشم ریزد در خمل بایستد مهما امکن و بر ثقبه نریزد

سیوم آنکه

سیوم آنکه رطوبت بیضیه که صاف و لغزنده است بسبب مجاورت جسم ذی خمول بر جای خود باشد و
سائل نگردد و امراضی که بدین طبقه مختص اند پنج اند و بعد الطبقة العنبیة الرطوبة البیضیة
پس از پرده عنبیه رطوبت بیضیه است و هی رطوبة صافیة شبیهة به بیاض البیض و آن رطوبتی است
صاف مشابه بسپیدی تخم مرغ یعنی از روی لون و صفت قوام و لهذا بیضیه نامند و منفعت خلقت
این رطوبت پیش روی جلیدیه آنست که ضوء قوی بتدریج بر جلیدیه افتد و بدان سبب جلیدیه
از اذیت اضواء قویه و هوای گرم محفوظ ماند و سه مرض باین مختص است و الطبقة الرابعة
العنکبوتیة و پرده چهارم عنکبوتیه است و هی طبقة شبیهة بنسج العنکبوت و این پرده ایست
مشابه ببافت عنکبوت و هی بعد الرطوبة البیضیة و وی پس از رطوبت بیضیه است و طبقه مذکوره
از کناره شبکیه رسته و شاخهای باریک از طبقه مشیمه با این آمیخته است و او حاجز است میان
جلیدیه و بیضیه و چون بغایت تنک است مانند خانه عنکبوت بدین اسم مسمی شده و فایده
رقتش آنست که منع ابصار نکند و دو مرض باین مختص است و بعد هذا الطبقة و پس ازین
در پرده رطوبت الجلیدیة رطوبة جلیدیه است و هی رطوبة صافیة شبیهة بالجلید و آن رطوبتی
است صاف مشابه برف و این رطوبت اشرف اجزای چشم است زیرا که تعلق حقیقی ابصار
بدوست باقی اجزائے همه خادم او یند لهذا در وسط واقع شده تا محفوظ تر باشد و از آنکه
او جامد صاف است مانند برف جلیدیه نامند زیرا که ترجمه جلید برف است و چون گرد شکل است
بردیه نیز نامند و ترجمه برد که درین محل واقع شده است ژاله است مقدم وی بیضاء است و موخرش

دراز فایده بهنایی قرامش انکه وقوع الشباح را موقع بزرگ باشد و مرئی خورد را نیز بصر وافر
بود و فایده درازی موخر انکه الشباح در عصبه مجوفه بهنهام اندر شود و یک مرض بدان مختص
است و مشارکت بسیار افتد و بعدها الرطوبة الزجاجية و پس از جلیدیه رطوبت زجاجیه است و وی
شبیه الزجاج الذائب و وی مشابه است بابگینه گداخته زیرا که صاف غلیظ القوام سپید رنگ
است باندک سرخی مائل گویا زجاج ذائب است لهذا زجاجیه گویند و وی بر نصف موخر
جلیدیه مشتمل گشته جهت تبلیغ غذا الجلیدیه و امراض که درین افتد دو است علاج او صعب است لیکن
یا امراض دیگر اجزای چشم برای نشود وصول انرا ولو داخلی بود یا خارجی و بهر تعسر الاطلاع بر علته
این رطوبت الطبقة الخامسة الشبكية پرده پنجم شبکیه است و هی بعد الزجاجیه و وی پس از زجاجیه
و طبقه مذکور از اطراف عصبه مجوفه ناشی شده است و بر زجاجیه و جلیدیه از طرف خلف مشتمل گشته
تا آنجا که با بین جلیدیه و بیضیه است و از انکه اشتمال او برین دو رطوبت مانند احتوار شبکه است
بر جلیدیه شبکیه مسمی شده و امراض که برین افتد پنج اند و علاج اینها نیز صعب است زیرا که
اثر دوا خوب نمی رسد والصافی لحس و کثیر الشریان است و الطبقة السادسة المشيمية
پرده ششم مشیمیه است و هی شبیهة المشیمة و وی مشابه مشیمه است و هی بعد الشبکیه و وی پس
از شبکیه است بدانکه بافت این دو طبقه از اطراف غشاء رقیق دماغی و از او پرده دیگر انکه
واقع است و مشیمیه از ان گویند که اشتمال او بر شبکیه چون اشتمال مشیمه است بر جنین و چونکه
طبقه مذکور کثیر العروق و منفذ غذا دیگر اجزای چشم است امراض و موی دیرو بیشتر می افتد

والطبقه

والطبقة السابعة الصلبية پرده هفتم صلبیه است و هی بعد المشیمیه و وی پس از مشیمه است
ملاقی عظم العین متصل است استخوان چشم را یعنی استخوان خانه چشم را و وی از اطراف غشاء صلب
دماغی که بعصبه مجوفه متصل است ناشی شده آنچه از تعداد طبقات سابقا ذکر شد
بنا بر قول جمهور است و الا اختلاف درین بسیار است بعضی صلبیه را از غشا میشمارند نه از طبقه
زیرا که نزد بعض این طبقه جز جسم ثخین الجرم نباشد و فرق میکنند در غشا و طبقه و الحق
ما قلنا و بعضی شبکیه را در طبقات نمی شمرند و بعضی با او عنکبوتیه را از اجزای شبکیه
میدانند و بعضی با هر دو ملتحمه را نیز و بعضی با هر سه عنبیه را از اجزا مشیمه میگیرند و بعضی با هر چهار
قرنیه را نیز و از اجزا صلبیه تعداد نمایند پس نزد بعضی طبقات جمله شش و نزد بعضی پنج
و نزد بعضی چار و نزد بعضی سه و نزد بعضی دو باشد اما در رطوبت سه گانه همه اتفاق دارند
و کذا در طبقه مشیمیه انتباه عصبهای چشم دو گونه است یکی انکه افاضه حس لمس و حرکت میکند
در وی دویم انکه مخصوص است ببصارت و مسمی است بعصبه مجوفه و در تشریح اعصاب گفته آمده ایم
اما الاذن فهی مرکبة من اللحم المحض و الغضروف و العصب الحاس اما گوش پس ترکیب یافته
از گوشت خالص و استخوان نرم و بی حس و از عصب حس و منفعتها قبول الصوت و جمعه لیدخل الصماخ
و فایده او قبول کردن و جمع نمودن آواز است تا داخل شود آواز در سوراخ گوش و بدانکه
صماخ در عظم حجر واقع است و وی تجاویف است تا هوا بتدریج در آید اصلاح یافته و در نهایته
صماخ که مسمی است بجوبر سوائی الساده است و عصبه درین منفذ و حوالی جوبه مفروش است

واین عصب را غشاء طبلی گویند زیرکه هوای حامل الصوت در صماخ نفوذ کند و بجوبه رسد هوای
استاده را در حرکت می آرد حتی تموج خود پس عصب مفروش منفعل میگردد بامر الله سبحانه
سمع حاصل میگردد و صماخ بکسر صاد مهمله و بسین مهمله نیز آمده و جوبه بضم جیم و سکون واو و فتح
موحده و وقف ها غایت صماخ بطرف داخل و اما اللسان فهو مرکب من اللحم والعروق
والشریانات والعصب الحساس والغدد المتصلات بفضاء الفم اما زبان پس او مرکب است از گوشت
و اورده و شرائین و عصب حساس و غدد که پیوسته است با فضای دهن گوشت او رخو است و سپید
و عمودی او سرخ از خون عروق است و عصب منشعب شده است از اعصاب دماغی و زبان در
طول رستار است دو حصه است اما بسبب احتواء غشاء متمایز نمی نماید در بیخ او غده لحمی است که
آنرا مولد اللعاب گویند و زیر این دو سوراخ است که میل در ان گنجد جهت خروج لعاب و این
سوراخها را ساکب اللعاب گویند یعنی ریزندگان لعاب و نفع بر بودن لعاب مداومت زبان باعوا
وی است تا زبان سهل الاطاعت باشد بواسطه نداوت و زیر زبان در نفس او دو رگ بزرگ سبز
واقع اند و از بسیار رگهای کثیر متفرق شده در جرم زبان منتشر گشته اند و این دو رگ بزرگ را
حروق نامند و ایضا برای حرکت لسان عصبها و عضلها مخصوص در زبان واقع است و
منفعت تقلیب الطعام والمعونة علی الازدراد و نفع زبان گردانیدن غذا است تا تمامه
ممضوغ شود و یاری دادن در فرو بردن و ایضا معاون بر تکلم و لغت و آلت حس ذوق
است و از آنکه جرم او نازک است از کیفیات بدن زود تر متاثر میگردد لهذا تلون او بحسب

لون

لون ماده از اوّل دلایل معتبر نموده اند همچون چشم

الفصل الرابع فی الریة والقلب

فصل چهارم تا بت است در تشریح شش و دل اما الریة فهی مرکبة من لحم علی لون الورد
من غضاریف قصبة الریة والشرائین النابتة من القلب اما شش پس مرکب است از
گوشت زردی برنگ گل و از غضروفها قصبه شش و از شریانها که روئیده اند از دل و
بدانند که لحم ریه رخو و متخلخل است و آنچه در بعضی نسخ این دو لفظ در متن داخل
شده اند غیر صحیح است و لیس لها فی نفسها حس و نیست مر ریه را در ذات حس
و اما غشاءها فله حس قلیل اما غشائیه یعنی پرده که بر آن محیط است پس آنرا حس اندک است
پوشیده نماند که ریه بتمامها بشکل تنبوره مینماید خرد و بزرگ او بمثابه کدو و تنبور است
و مراد از لفظ ریه خاصه همین است و آنچه گردن مانند از وی بر آمده بمنزله بینه آنست که
مسمی است بقصبه و سر آن آنرا حنجره میگویند و تشریحش سپس خود ذکر کنیم
در حنجره و آن عضوی است غضروفی مرکب از سه غضروف یکی از پیش و آنرا درقی و ترسی
مانند درق بفتح دال و راء مهملتین و قاف سپر را گویند ترس بضم تاء فوقانی و سکون
راء مهمله و سین مهمله کذلک و از آنکه این غضروف من حیث الصورة یا من حیث المحافظة
بدرق غاز یادن مینماید بدرقی نام میخوانند و نیز زیر زنخ محسوس میشود و بعد بلوغ منشق
در لمس بدیدار آید و دو غضروف باقیه از پس اند مایل بمری و این دو کوچک اند یکی
نام ندارد اما باسم ارا سم اند منجه اند و دیگری را مکبه نامند بهر آنکه در وقت بلع طعام

وآب بر ثقبه قصبه ریه می افتد تا چیزی در قصبه نرود و انفتاح و انغلاق حنجره از وی است
و ظاهر است که چون تنفس حاجت بانفتاح دایم است و کذلک عند بلع احتیاج بانغلاق لازم
چه اگر بسته نشود و قدری از جسم غریب دران رود و سرفه شدید آرد و نه ایستد تا که آن بر نیاید و
گاه باشد که آن خبر عفن شود و هلاک سازد لهذا تاکید کرده اند که وقت اکل و شرب حرکتی
چنین نکنند که احتمال ورود آن در قصبه باشد و اقوی ترین اسباب او تکلم قوی یا ضحک است در
اثنای بلع و مکب بضم میم و کسر کاف و تشدید بای موحده است یعنی بر روی افتنده و حنجره
آلت تمامی صوت و حصر نفس است و در جوف او جسمی است مشابه بلسان مزمار که منضم و منفتح می شود و صوت
بدان حاصل می شود از ان است که عند حدوث آفت در حنجره فساد در صوت می افتد دوم
در قصبه ریه و آن مرکب است از غضاریف کثیره ذی دوائر آنچه بمری اتصال ندارد کامل التدویر
است و هر چه متصل بمری است ناقص التدویر است و دوره بر واحد از این لتعذر یعنی دایره واقع
است و بطرفین وی غشا متصل گشته متمم دوره دایره گردیده و فیما بین الغضاریف
اغشیه لینه حایل اند که مرتبط بینهم شده و در باطن قصبه تمامها غشای املس مایل به یبوست
و صلابت مستبطن است و کذلک بر ظاهرش نیز غشا مستظهر او قدام مری است لهذا در علل وی
وضع دوایر سینه در علاج بر پشت می نماید جهت قرب عضو ... بدان جهت
انسان را به تنفس دایم حاجت است لهذا مسلک او غضروفی مخلوق شده تا منطبق الطباق
نباشد و چون بعض اجزای او از خلف بمری پیوستگی داشت غضاریف آنجا ناقص مجعول

گشته

گشته و غشا قایم مقام آن در آن محل گردیده تا از صلابت غضروف اجزای بمری نرسد و در از
درادتسی کثیر الحجم ممانعت نبود و از آنکه او آلت صوت است باطن آن بغشا مملس شده تا امر
صوت مستحکم باشد و بهر آنکه مهبط نوازل حاد و مصعد الابخره قلب و مقرع صدمات بود و غشا
مذکور بصلابت و یبوست مایل گردیده تا سهل القبول و سریع الانفعال نباشد و برای آنکه امتداد
و اجتماع او حالت تنفس نشود و الیف از مصادمات انزعاج و ایلامی نیابد همه غضاریف او
به اربطه غشائیه که بیکدیگر مربوط شده و علاوه تا جمله عمق غشا بالای او نیز لوزینه مادی قطعه
تمام تایید جزء سیوم در نفس ریه و آن مولف است از شعب قصبه و شعب شریانی و وریدی و
شعب ورید شریانی و لحم رخو متخلخل هوای که جامع همه شعبهای گردیده و بالای وی غشای
محیط است و این غشا نیز مانند لحم ریه ذی مسام واقع شده تا رطوبات فضای سینه در
ریه داخل تواند شد زیرا که مجری طبیعی بهر خروج رطوبات فضای سینه بجز ریه است هم آنچه
در نواحی او است دردی در می آید و براه قصبه بر می آید و بدانند که شش دو حصه شده
است یکی بطرف راست دویم بطرف چپ آنچه بطرف راست است سه شعبه شده و آنچه
بطرف چپ است دو شعبه گشته و فواید انقسام او بدو قسم و تخلخل او و ترکیب او بشعب
ورید و شریان و لحم و نفع وجود ریه در بدن و طریق وصول هوا بدل و برد دادن
هوا روح را ان فایده گفته آید فایده پوشیده نماند که حاجت انسان بتنفس دایمی است
و کشش آلت حقیقی آن است لهذا حکیم مطلق آنرا دو قسم کرده و اجزای هر قسم علیحده

وضع نموده چنانچه دماغ را تا اگر یک قسم را آفتی رسد قسم دوم متقوم امر تنفس بود و الفضای
تخلخل ساخته اسفنج مانند تا هوای منجذب را افضیه کثیر باشد جهت انبساط و تمکن و معذلک
عند الانقباض بر دفع باری در بهر چنانچه در اسفنج مشهود است که مجنانکه تشرب آب کثیر مینماید چون
اندکی افشرند تمام آنچه درویست بر می آید این کار از غیر جسم متخلخل نیاید و از آنکه اشغال جسم
موجب انبساط حجم او میگردد مجموع ریه را از او اضع پنج شق کشته و بهر آنکه طرف ایسر سینه قلب واقع
شده است حصه از ریه بایمن رفته و دو حصه بایسر تا فضای اینجانب را مزاحمت نباشد و املای
هر دو طرف سینه فی تساوی بود و بدانند که از دل شریانی بریه آمده و این را شریانی وریدی
گویند بهر آنکه او مانند اورده یک طبقه مخلوق شده او غذا پخته از دل بریه میرساند و هوا صاف
از ریه بدل منوعی کرد فایده دیگر می آید و الیف وریدی از جگر بدل آمده است و از انجا بریه
جهت اتصال غذا بریه وایل را وریدی شریانی گویند بهر آنکه مانند شرائین ذو طبقتین است
بسبب اتصال غذا از دق است زیرا که شریانی وریدی مخصوص به تنفس است و غذا که ازین شریان
می آید بغایت اندکی می باشد تا باعث امتلاء فضای رگ نشود و مانع نفوذ هوا و خروج آن نگردد
و بدانکه غذای که بریه میرسد چون پختگی تمام دارد زود مستحیل بعضو میگردد و این بهر آنست که
ریه بنا بر اشتغال او بامر تنفس و دوام حرکت از استقصاء هضم قاصر است بنا بر علیه قادر بر حق
نصیبه وی غذای لطیف نضیج مقرر فرمود تا بادنی تصرف خلع صورت غذای نموده لبس هیئت
عضوی نماید و گوشت ریه ممتلی خلاء و جامع شعب العروق است بنا بر علیه هوائیت حمرت اد

بسپیدی

بسپیدی میزند و وردی میرا از آن است فایده منفعت ریه در بدن استنشاق هوائیت
و تصفیه آن و اخراج فضلات چنانچه گفته شد اما نفع استنشاق آن است که بیک دفعه یعنی
تنفس گرفتن یکبار هوای بسیار منجذب شود و برای وصول بدل و معده و مهیا باشد تا اگر حبس نفس
اتفاق افتد و بدخول هوا خارج تعطیلی واقع شود چنانچه هنگام غوطه زدن و صیحه متصل کردن دوم
گرفتن فصد و از عبور کردن بر قاذورات و غیر آن نشود اضطرار واقع نگردد و هوای موجود در ریه
بتبرید قلب زمانی شایسته کفایت کند زیرا که دل بنا بر آنکه کثیر الحرارت است پیوسته بسوی برودت
احتیاج دارد و مبردی غیر مفرط ابرد که دمبدم واصل شود بر نفس دل بجز هوا است و معلوم شده است
که هوا اگرچه گرم است اما نسبت ببدن سرد است خصوص نسبت بعضو باطنی شدید الحرارت با آنکه
هوای که نزد ماست از انجره یابسه برودت ما کسب کرده است بالجمله اکثر حیوانات بری بدین مفتقر
اند در تبرید قلب تقیید بغیر مفرط ابرد از ان نمودیم که دل معدن روح است و وی گرم است و لطیف
از برد مفرط افسرده می شود فایده شریانی وریدی در جرم ریه متفرق شده است و یک طبقه از ان
مجعول گشته تا نفوذ هوا در مسام در جوف رگ مذکور میسر آید و بقلب میرسد و بار بهمین نسیج الجزء
وی بهوا مختلط گشته مستحیل میگردد نه آنکه افواه شعبهای عرق مزبور در جوف ریه مکشوف واقع اند
چنانچه افواه ماساریقا در معده چه اگر چنان می بود وصول هوا که انجذاب او قوی است بلا تمکن بدون
اصلاح یافتن بدل میرسید و متاذی میساخت بنا بر علیه مدخل آن از مسام عرق مقرر شده تا بسبب ضیق
منفذ زود نگذرد و بایستد تا که از کثافت پاک شود و مناسبت بمزاج پیدا کند و عمده ترین آلات

تنفس ریه است لهذا آنرا مبدا الحیوة گویند زیرا که اگرچه حصول استنشاق از تمام بدن می شود چه از
راه مسام جلد هوا در منافذ شرائین میدر آید و ترویح روح مینماید لیکن ترویح عام و البته به استنشاق
ریه است و بقای حیات بدان موقوف غایت آنکه اگر حصر نفس معتاد سازند زمانی طویل بدان اقتدار
می یابند و درین هنگام هوای که در ریه محصور است امر ترویح دل را سرانجام میدهد زیرا که از حصر نفس در
منجذب شدن هوای ریه بدل فتور نمی افتد بهر آنکه حرکت دل و شرائین که عبارت از قبض و بسط است
دائمی است خواه نفس کرزید یا نه نهایت آنکه در تنفس گرفتن دم بدم هوا مجدد در می آید و روح بروح
رو مینماید و بر تقدیر حبس تا که هوا محصور در ریه از کثرت اختلاط ابخره قلبیه گرم نشده است و فرد تر از
مزاج است بترویح آن کفایت میکند و چون گرم شده اضطرار بهوای خارجی رو میدهد و اگرچه دخول هوا
در منافذ شرائین از مسام جلد نیز دائم است بنابر قبض و بسط آنها لیکن اتمام فعلش تنها درین امر
ایضا به تنفس مربوط است مگر آنکه از کثرت اعتیاد بحصر نفس جذب نسیم از منافذ شرائین عادت شود
چنانچه بعضی در اهل ریاضت مشهود میشود که تا روزها محصور النفس میمانند و پوشیده نماند که هوای مبدر
روح است مانند آب غذای او و همچنانکه آب صرف غذا نمی شود هوا صرف روح نمیگردد و قومی که این
گمان کرده اند بالجمله زیرا که ثابت شده که بسیط غذای مرکب نمیشود لعدم المناسبة بینهما چه در غاذی
و متغذی مناسبت شرط است اما آب چون با رطوبات مرکب میشود غذا میگردد کذلک هوا با ابخره
اخلاط آمیخته روح می شود اما القلب فانه جسد مخروطی کهیئة الصنوبر اما دل جسمی است مخروطی شکل
مانند صورت صنوبر بعضی یک طرف او اکنده و طرف دوم باریک است قاعده نرم و وسط الصدر و قاعده

او در میان

او در میان سینه است و راسه جانب الیسار و سر او مائل بجانب چپ است و پوشیده نماند که سر دل
فرود سوست و محاذی پستان چپ رسیده است و قاعده وی بالا سوست بدین شکل
و نفع در اماله دل بطرف چپ تباعد اوست از جگر بهر تعادل هر دو طرف بدن در حرارت لان کلیهما
حار او چون وی شریف ترین اعضا بود در سینه که صندوق بدن است مودع گشته تا محفوظ تر بود و هو
احمر مائی و وی سرخ رنگ مائل بسیاهی است مرکب من اللحم و اللیف و الغضروف والغشاء الصلب
و مرکب است از گوشت و لیف و غضروف و غشا سخت و بدانکه گوشت او سخت مخلوق شده تا قبول
آفت را قابل نباشد بسرعت و ایضا بواسطه اجتماع حرارت بتلطیف خون بوجه الکمل نماید تا روح ازان
متولد شود و لیف او که گونه است طولی بهر جذب و عرضی بهر دفع و مورب بهر امساک تا بر قسم
از حرکت بوقوع آید و غضروف چون صلب ترین اعضا است بعد عظم بودن وی در عضو باعث
استحکام عضو است فوائد دیگر نیز دارد و غشای وی بهر آن صلب مجعول شده تا وقایه باشد
آنرا از اصابت آفات و لهذا غشا وی که بر جرم دل افتاده و بهم پیوسته نیست بلکه بر دور نشسته
و جدا است مگر نزدیک اصل او که قاعده است بهم پیوستگی دارد و نفع دیگر در تری غشا سهولت انبساط
دل است و بدانند که ارتباطها اربطه و نبات شرائین همه از جانب قاعده دل است و ایضا
در اینجا عضوی است عظیم بنیاد مانند که اندکی بغضروف میماید و در الحقیقت غضروف نیست
و نفع او نیز استقامت استحکام شرائین و ایضا بهمین طرف آنجا که مدخل ماده نسیم است دو
پاره گوشت عصبی برآمده است بر شکل دو گوش که آنرا اذنی القلب خوانند دخول نسیم و خروج

بخار را مدد اند هرگاه دل منقبض شود این هردو فراهم آیند تا نسیم هوا گرفته باشند بدل الهوا
شود و چون منبسط گردد هر دو همین باز شوند تا کسب هواء دیگر نمایند و هو منبع الحرارت
الغریزیه و دل جایگاه پیدا شدن حرارة غریزی است و معدن روح است و بیان وجود حرارت
غریزی مفصل گفته آمده و له البطنان و هو ذی راست دو خانه بر طبق قول جمهور احدهما الایمن
یکی از آن دو بطن بطرف راست است و هذا مملو بالدم الکثیر والروح القلیل و این بطن پر است
از خون بسیار و روح اندک زیرا که بجگر متصل است و عمده فعل وی اشتغال بجذب غذا و استعمال است
وله مجاری یجری فیها من القلب الی الریه دم الغذای و مر این بطن راست گذرها و راهها که
جاری میشود از دل بسوی شش خون غذا چون خون که آن غذا است و من الریه الی القلب الهوا
و جاری میشود از ریه بسوی دل هوا بدانکه یک مجری بسمت جگر است و ورید در ان داخل شده
جهت اتصال خون از جگر بقلب و مجری دیگر بسمت ریه است که ورید شریانی از آن بر آمده بشش رسیده
جهت استنشاق نسیم و نفوذ بخار چنانچه در تشریح گذشت و از انکه زیاده بر واحد حکم جمع دارد اطلاق
مجاری بر مجرئین باک نیست و هر چند از شریانی و وریدیکه از البطن الیسر بر آمده است نیز حصول اجذب
هوا و دفع بخار میشود لیکن مخصوص تر و عمده ترین ما ب ورید شریانی و الثانیه الایسر و بطن
دوم بطرف چپ است و این نسبت بایمن نیز بزرگ است و استوار تر و هو مملو بالروح الکثیر و الدم
القلیل و البطن الایسر پر است بروح حیوانی بسیار و خون اندک ملاک امر از دل تولید روح است و عمده غرض
از وجود خون در وی تکوین روح است از ان و مصاحب بودنش با روح و شریان وی با عقصا از

طرق

طرق شریانی زیرا که خون قلب بمثابه مرکبیست مر روح حیوانی را و بمنزله ذخیره است تا عند
نقصان روح بروح دیگر من حیث المدد متکون همی شود زیرا که در شریانی نیز روح متکون
میشود اما نه بنوعی که در دل میشود و چون مبدای شرایین قلب است تکون وی در شرایین
هم از فیض مبداء اینها است و ازین جهت است تخصیص مبدئیست او بقلب و هو منبت
الشرایین و البطن الیسر محل رستن شریانها است و این نیز دو رگ دارد یکی دهنه شریان عظیم
است که همه شریانها بدین از آن بر آمده اند و دوم دهنه شریانیست که بریه رفته و نفوذ هوا
از ریه بدل از ین نیز حاصل میشود و شریانی وریدش مسمی است فایده مابین البطنین مذکورین
مجری واقع است خونی که از ایمن بالیسر آید در اینجا نضج یافته و بمعدن روح که البطن الیسر است
مناسبت پیدا کرده همی آید و مجری مذکور هنگام تورض قلب متسع میشود و وقت دخول او
منضم میگردد یعنی انضمام و انبساط او بحسب انضمام و انبساط قلب است و قیاس این
مجری بمجوف قیاس بطن اوسط فرماح است و نوع این را هم از بطن میگیرند و قلب را سه
بطن ثابت مینمایند اما جالینوس و دیگر محققان دهلیز منفذ میشمارند نه بطن و لعل
ان لیصطلح و قاعده بطن ایمن بسیار فرو تر است نسبت بقاعده بطن الیسر و حکمت دریق آنست
که هر چه صافی است بالا سر گراید و آنچه کثیف باشد همانجا بپاید لیفقره و لیصلح بالنسبة
الی تعوالایسر تنبیه هر حیوان که دل او بزرگ باشد قلیل الحرارة شود دلاور باشد و آنچه دل او
خورده بود اما کثیر الحرارة باشد او نیز دلیر باشد و آنچه دل وی قلیل الحرارت بود اگرچه بزرگ

باشند نامرد بود همچون شتر و خرگوش و پوشیده نماند که قلب تحمل نمیکند الم را و نه ورم را
از آن است که بعد ذبح حیوان آفتی در دل وی یافته نمی شود بخلاف دیگر اعضا که اکثر ماوف
مشهود میگردند و گاهی یافته می شود در دل بعضی حیوانات کبیر الجثه استخوانی مشابه
غضروف و گاهی در دل بعضی میمون ذو ریش یافته شده و از قوت حیوة قلب است که می بینیم چون
دل از حیوان جدا کنند حرکت در دل تا زمانی محسوس میگردد و آنچه بعض اطبا گفته اند و قلب از قبیله
عضله است شیخ و دیگر و اتفاق تخطیه بران نموده اند غایت آنکه شدید الاشتباه بعضله است
لیکن حرکت او غیر ارادی است بلا شبهه و شک نیست که حرکت عضله ارادی است
تشریح حجاب الصدر والمعده والامعاء
فصل پنجم تا بست در تشریح پرده سینه و تشریح معده و امعاء
اما حجاب الصدر فهو مرکب من اللحم والعصب الحساس المحرک اما پرده سینه پس مرکب است از گوشت و پی حس دار
حرکت دهنده و منفعت انبساط الصدر والانقباض و نفع این حجاب کشودن سینه است بهر جذب هواء
و فرو آوردن بهر رد هوا چنانچه در منفخ مشهود است و حجاب مذکور فاصل و آمع شده میان اعضا
نفس و اعضا غذا تا اعضا نفس از ابخره غذا مصون مانند و وی از آخر عظم عظام القص
برآمده است و به ستقل متحدر شده بر سبیل تدریج و با فقره اخیر فقار صدر منتهی گشته و بر انجا و
بجمیع اضلاع ملتحم شده و مراو را دو ثقبه است یکی اکبر برای نفوذ مری و شریان کبیر و دوم اصغر
برای صعود جزو رگی که مسمی است باجوف و از محدب کبد طالع شده بالجمله این حجاب حاجز را جمهور
دیافرغما نامند مگر صاحب اسباب و علامات که حجاب مستوری بین الکبد والمعده را بدین نام خوانند
والحجاب

در بعضی حجاب مذکور را از عضله میشمارند از انجا که مبداء این حجاب است غشا زمانی
شده و باعث بر آمده دو شق گشته یکی بجانب خلف سینه و دوم بطرف قدام او و انجا که ملتقی
الشقین است بهم رسیده و محل حدوث ذات الجنب و ذات الصدر همین غشا است اگر ورم در شق
قدامی بود ذات الصدر گویند و اگر در شق خلفی بود ذات الجنب نامند و این غشا را با حجاب مذکور
تعلق نیست و اما المعده فهی جسم مستدیر الشکل مرکبة من اللحم والعصب والعروق والشرائین اما معده
پس آن جسمی است گرد شکل مرکب از گوشت و پی و رگهای نوع اورده و شریانها و وی دو طبقه دارد
همچون امعا طبقه داخلی عصبانی است و خارجی لحمانی و صورت معده را بکدوی کردن دراز تشبیه
داده اند و استدارت او نظر بما تحت مری است و مری نیز جزو معده است چنانچه میگویند و ینقسم
الی اجزاء ثلثه و منقسم می شود معده یعنی سه جزو المری و فم المعده و قعرها یکی مری دوم فم
معده سیوم قعر معده چنانچه هر واحد جدا بیاید اما المری فانه یبتدی من اقصی الفم
الی عند منقطع عظام القص اما مری پس بدرستی که وی شروع می شود از نهایت حلق
و میرسد تا قریب بجای که غایت استخوان سینه است و نیست ما تحت آن مگر غضروف
خنجری و پوشیده نماند که مری خلف قصبه ریه واقع است لهذا در امراضش وضع دوا بین
الکتفین مینمایند و مسلک ورود طعام و شراب از حلق بسوی معده همین است و وی مولف است از
گوشت و حزان که ذکر شد بخلاف مقطع او که عبارت است از فم معده که آن از گوشت عاری است و
طبقه غشای که طرف باطن مری باشد لیفهای او مطول است و طبقه غشایی که بالای او محیط گشته

بعضهای آن مستورض و حکمت در اطالت آن و استواض آن سهولت جذب است در از در او کمالا
تجفف و اما جمها فوند منقطع عظام القص ابادی معده نزد غایت استخوان سینه است بمحاذی عظم
الخنجری و هو غار من اللحم و وی از گوشت عاری است و عصبه در وی رسند و حکمت در ین آنست که
شدید الحس باشد جهت در یافت جوع که سرمایه بقای حیوان است و در اینجا شعبه از عصب دماغ متفرق
گشته جهت افاده حس و از تجربه است که اشمام روائح کریهه غشیان می آرد و اثر آب سخت سرد
میان حاجبین محسوس میگردد زیرا که عصب مذکور چون از دماغ می بر آید بجاجبین مرور نموده بسوی
فم معده میدر الاق و نیز گویند زیرا که آن رادر ورد در معده از اینجا تا رسیدن میشود و بعضی فواد
نامند جهت نزدیکی او بفواد یعنی دل و اما قعرها فیضه اللحم اما قعر او پس در وی گوشت کثیر
است و منفع در لحمیه قوت آن بود که تا مجمع حرارت بود و معاون هضم باشند از آن است که
تا حجمه بیشتر است و موضعه فوق الیسره و محل قعر معده بالای ناف است و او اندکی
بجانب ایمن مایل است جهت استفاده حراره از کبد تا مقوی هضم بود برای آنکه تا انحدار غذا الی
هضم سوی جگر بسهولت باشد و منفعتها هضم الغذا و نفع معده هضم غذا است تا آنرا میل سافل
و بفعل کبید چنانچه مری و جم میا میا زند آنرا برای فعل معده **فایده** بمجبانکه از بالای
مری است از پائین امعا اثنا عشری است مری مدخل طعام معده است و معامخرج فضله آن چنانچه
ذکر باید اما معده از خلف بفقار و از ایمن بکبد و از الیسر بطحال مربوط است بار ابطه و این
نیز سجون مری ذو طبقتین است و بعضهای طبقه داخل مستطیل و مدور است و بعضهای

طبقه

خارجی مستورض لما قلنا **امعاء** اغتذا معده از خون است که میرشح میشود بروی از
عروق یا منصب میگردد بر آن از جگر و انچه بعضی گویند از طعام که در روی منهضم میگردد
اغتذا مینماید معقول نیست زیرا که در هضم کیلوس غذا مستحیل از کیفیت میشود نه نوعیت و بهر
نوعیه استحاله کیلوس از نوعیت و حصول خلط لازم اما الامعاء فهی اجسام عصبانیة مضاعف
ذات حس مرکبة من العصب والشحم والعروق والشرائین اما رودها پس آن جسمها عصبی
مضاعف ذی حس مرکب از عصب و شحم و عروق اند و هی سته بالعدد و امعا شش عدد اند
الاثنا عشر و الصائم و الدقیق و الاعور و القولون و المستقیم چنانچه بر واحد جدا جدا
گفته اید پوشیده نماند که سه روده بالا را علیا گویند و از انکه جرم اینان باریک است دقاق
نیز نامند و درین امعا شحم نیست بالاعضاء لقربها لیکن در سطح باطن آنها رطوبتی لزج واقع
است قایم مقام پیه تا دفع مضرت حدت صفرا و جز آن نماید از جرم امعا و رطوبت مذکور را
اغراس نامند و وی جمع غرس است یعنی مجه و سه روده پائین را سفلی گویند و از انکه جرم
اینها غلیظ و اکنده است غلاظ نیز نامند و در باطن آنها بهر غرض مذکور شحم مطروح است
خاصه ابتدا امعا از زیر معده است متصلا و انتهایش تا مقعد چنانچه ذکر کنیم بدانکه روده
نخستین اثنا عشر است و متصل است بمعده در مقابل مری یعنی بمجبانکه در وسط اعلای
معده مری است در وسط السفلی این است جهت خروج ثفل و دوش او مسمی است به بواب علی الاصح
و تجویف او نسبت بمری تنگ واقع است و با مر الدراین بواب تا که طعام بهضم باید بسته

میماند و لعده میگشاید تا که فضله متحدر گردد و اثنی عشر از آن گویند که طول او دوازده انگشت
مضموم میباشد با انگشتان صاحبش و هر چند بواب نام دهن اوست لیکن بر کل آن نیز اطلاق
میکنند تسمیة للکل باسم الجزء اجزائیه و روده مذکور اعوجاج ندارد مستقیم الطول است و معاء
دوم صایم است و او ذی تلفیف و التوا است و نفع بیدار بودنش آنست که چون غذا در وی
اید دیر نپاید تا آنکه غذائیت بوده باشد کبد منجذب نماید و صایم از آن گویند که اکثر او مر خالی
می باشد و کثرت خلو آنرا دو سبب است یکی آنکه نزدیک تر بجگر است و ماساریقا بیشتر بوی رسیده
اند صفوت غذا از وی زود تر بجگر میرود دوم آنکه منفذ زهره در وی زود است صفرا که از زهره با معا
می آید حیث عسل نقل از آن نخستین رصایم وارد می شود و چون هنوز شدید الحدت است و
بار حرارت بیامیخته روده مذکور را بالاستقصای شوید از فضله بدین دو سبب بیشتر خالی میماند
و بودن وی ذی تلفیف جهته لبث غذا منافات ندارد مسمی کردن بصایم زیرا که زمان لبث
غذا نسبت بزمان خلو او بسیار اقل قلیل میباشد و للاکثر حکم الکل و گفته اند که این روده
در مرض منکرتر میگردد و معاء سیوم است و دقاق نیز گویند تسمیة للجزء باسم الکل زیرا که این
هر سه روده را دقاق گویند و از آنکه در روده مذکوره باسم خاص نیز متحقق نشده اند این سه را
باسم کل مسمی ساختند بالجمله و آخرین امعا علیا است و نبائیت نیکی چی بر است و تلافیف
کثیر دارد مع الاستدارة الکثیرة نفع تلافیف و استدارت کثرة لبث غذا است تا صفوت
او جگر بکشد از رگهای ماساریقا بالاستقصاء فایده دیگر در ستاندن غذا از زمانی طویل

قال فصل الاول فی وضع [illegible]

درو ی است که تا انسان زود زود محتاج به تناول غذا نشود و شعب این هر سه روده که بیان
است همان قدر منفذ که در بواب یعنی دهن اثنا عشر حاصل است تا اینجا همان مقدار اتساع
یافته آمده و هضم اگرچه در سائر امعا است و لیکن در علیا بیشتر است نقربها بالمعدة و الکبد و
معاء چهارم که نخستین روده امعای سفلی است اعور است و اعور از آن گویند که یک منفذ دارد
برای مدخل و مخرج و بمثابه کیسه واقع است آنچه در وی در می آید برجع القهقری می بر آید و
منفعت اعوریه آنست که تا بمنزله خزانه باشد مر ثفل را و بدان سبب مجری امعا از سده و
قولنج مصون بود و ایضا حاجت تبرز هر وقت نیفتد و نسبت این روده قیاس بدیگر امعا
غلاظ بعجول نسبت معده است نظر با معاء دقاق یعنی همچنانکه هضم در معده نظر بدقاق بیشتر است
هضم درین روده نظر بقولون مستقیم افزونتر است لهذا السبیل بطرف راست بیشتر دارد جهة
استمداد با قمه حرارت ها خمه از جگر و بطرف چپ کمتر و مبداء تمامی استحاله غذا بثفلیة همین
روده است و وی هیچ رباط ارتباط نیافته از آن است که متحرک و منتقل میباشد و اندر علته
فتق بیشتر همین در کیسه خصیه فرو می آید و فایده دیگر در اعوریت آنکه تا بسبب لبث فضله
درو ی دیدان تولد کنند در امعاء وی مادی انبار او نفع تولد دیدان در بدن بسیار است و اکثر
امراض خفیفه بتولد دیدان حادث نمی توانند شد لیکن بشرطی که قلیل العدد و صغیر الحجم باشند
و اگر نه تولد او خود مرض است و گفته اند کم کسی خواهد بود خالی از دیدان و با وجود آن بکثیر و بکبر
آنها که باعث مرض است نیز کم است من فضل خالق و معاء پنجم قولون است و وی با دهن اعور

متصل است بخلاف دیگر معاکه هر یک بدنبال اخیر پیوسته و وجه تسمیه اعور معلوم شد و روده مذکور
هرچند غلیظتر از دیگر امعاست اما تنگ تر است تجویف او نسبت با اعور و مستقیم و وی چون از نزد
می شود نخست براست میل میکند و نزدیک بجگر رسیده بجانب چپ میگردد مایل باسفل و از قرب
طحال گذشته و بگوشت ران چپ نزدیک شده باز بسوی راست میگردد و برابر مهره قطن آمده فرود
بسوی سیکر آید و بمستقیم می پیوندد و بدانند آنجا که بسوی چپ رسیده است نزدیک بسپرز تنگ است
تنگ شده است و فراهم آمده از آن است که چون بسپرز می اماسد ثفل و باد از روده متحرج نمیتواند
شد به آسانی و حاجت می افتد بانکه پهلوی چپ را بمالند نزد اخراج تا مدد دهد بر خروج و پوشیده
نماند که نام این از قولنج مشتق است و چون قولنج بیشتر درین می افتد بدین نام مسمی شد اند تسمیة
الشیء باسم الحال و نفع دیگر او همان است که بالا گذشته و معا ششم مستقیم است و وی اگرچه کوتاه
است اما فراخ تر است قریب بفراخی معده و نفع فراخی آنست که تا مخزن ثفل بود و چیزی بسیار
در وی تواند گنجید تا عند الوقت خروج آن چیز آسان باشد زیرا که آنچه بسیار است بالطبع میل بسفل
دارد بنابر ثقالت که لازم کثرت است بخلاف شی قلیل که محتاج تقاسر است در بروز و فاسر او دافعه
است و باشد که از دافعه نیز منفعل نگردد بعلت مقداره و اشتغال الطبیعة عن دفعه و باید دانست
که بعضی گفته اند که اینها معادی جذب است تا از ما فوق خود خصوصا از قولون جذب همی کنند ثفل را و
پاک دارد آنرا از حدوث سده و مستقیم از آن گویند که وی از قولون تا دبر راست فراهم شده
بی اعوجاج مستند اعلی القطن و بر طرف او نزد مقعد عضله است که آنرا شرج گویند بیسن

مجم

مجموع و راه مسحله و جسم کار این شرج آنست که نزد تیز مسترخی شود تا منفذ مقعد بکشاید و ثفل
برآید و باز بعد حصول حاجت منقبض گردد تا انغلاق در منفذ روی نماید و آنچه در معا است بنابر
نبالا گیرد بر سطح داخلی این معا رطوبتی لزج مخاطی و آن ... است مع الشحمة جهت حمایت معا و منع
اذیت از عفونت و این رطوبت را نیز اغراس گویند زیرا که اغراض مختص بامعا علیا است کما لا
یخفی و باید دانست که نوعل تا که در اعور و قولون نمی آید عفونت نمیگردد و منفعل از دفع ثقل
الطعام و نفع عام معا برآوردن فضله است **الفصل السادس فی الکبد و المرارة و الطحال** فصل
ششم تا است در تشریح جگر و تلخه و سپرز چنانکه هر یک گفته اید اما الکبد فهو جسم مرکب من
اللحم و العروق و الشرائین و الغشاء الذی یستره اما جگر جسمی است مرکب از گوشت و رگها یعنی
اوردة و شرائین و غشا که جگر را پوشیده و گوشت او نرم است مانند خون جامد و لیس للکبد فی
نفسها حس و نیست مر کبد را در ذات خویش حس و فایده بی حسی است که متاذی نگردد از جذب اخلاط زیرا که
او مولد و منشاء اخلاط است و در اکثر امر خلطه نا طبعی لذاع میاید پس اگر ذی حس می بود
متاذی میماند همیشه و اما غشاها فله حس کثیر و لیکن غشا که محلل و ساتر و حافظ شکل وی است
حس بسیار دارد و سبب تعرض بعضی اجزای وی در ظاهر گوشت کبد نیز بهره از حس هست و این
همه جهت آنست که چون آفتی برسد جگر را بیاگاهاند در اکثر امور و اقدار بر دفع آن حاصل
آید و همین غشا رابطه میدهد جگر را نیز محلل معاد معده و ایضا رابطه میدهد به حجاب که واسطه
رابطه عظیم قوی و با ضلاع خلف بواسطه رابطه صغیر دقیق و لوبها نیته بالرحم الحامد و نکر

جگر باشند چون بسته است در کمودت و غرزت زیرا که در سنه الحقیقت چون بستم است که از جراره
منعقد شده و هی منبت العروق غیر الضوارب التی یسمی اوردة و وی محل رویندن رگهای جهنده
است و رگهای مذکور را اورده گویند و مفردش ورید است و در تشریح اورده مفصل گفته آمده ایم
در اینجا نیز قدری که لازم محل باشد باید گفت بدانکه دو ورید از جگر بر آمده است بمنزله اصل یکی از
جانب حدبه و دوم از طرف مقعر حدبه را اجوف گویند و مقعری را بابیه خوانند آنچه برای اتصال
غذا باعضا و خروج نابته بجانب حدبه مخصوص شده شعبها اجوف است و آنچه برای جذب صفوت
کیلوس از معده و امعا مخصوص گشته و بماساریقا مسمی شده شعبهای بابیه است چنانچه در ذکر اورده مشروحا
گذشت بالجمله شرب جگر از صفوت کیلوس بمثال شرب اسفنج است از آب زیرا که تجویفی متسع
ندارد همچون معده که غذا آنجا جمع شود در یک فضا و باید دانست که بر جگر فرق شبها است
انگشتان باشند که بدان گرد معده مشتمل شده مانند آنکه کسی چیزی را بدست بگیرد منبسطة الکف باشند
و این فرق بسیار از زواید نامند و نفع زواید حصول تماسک و احتوا التحاما است جهت اشتمال او بر معده
و زواید مذکور در بعضی چهار باشند و در بعضی پنج و در بعضی دو بر زایده بزرگتر مراره آویخته باشد
الی ناحیة المعدة و در طرف مقعر که ما فوق باب واقع است منفذی است بسوی زهره جهت دفع صفرا اندرو
و سیم در همین طرف منفذی دیگر است بسوی سپرز جهت دفع سودا بدرو و التفات بین جگر و دل رگی واقع
است بهر افاده و استفاده مسمی بورید شریانی و اجلا را درین خلاف است بعضی گویند که از جگر رسته و
الاطبا و بعضی گویند از دل بر آمده بر جگر رسیده باشد و میانجی میان جگر و دل واقع شده است هر چند

در نفس

در نفس معده عصبی نیست لیکن عصبی باریک از معده بجگر پیوسته است و از آنکه آن عصب بغایت
باریک است معده را از شرکت جگر بضرت کمتر میرسد عند لحوق آفت در جگر مگر آنکه
الم قوی در جگر باشد که درین صورت اذیت او بمعده نیز تجاوز میکند بمشارکت و موضعها فی
الجانب الایمن و محل جگر در طرف راست است و ظهرها ملاصق لضلوع الخلف و نبت جگر یعنی حدبه
او با قرقفه پیوسته است و این پیوستگی در بعضی مردم نشده است جرم کبد مس قرغه نموده و
استناد بران کرده و در بعضی مس شدید نکرده و استناد نموده و مشارکت کبد با ضلوع و حجاب
حسب مماس اوست و بطنها ملاصق بالمعدة و شکم جگر یعنی مقعر او بمعده متصل است علی سبیل الا
شتمال و اعلاها یبتدی فیما بین حجاب الصدر و سر جگر شروع میشود در میان حجاب سینه یعنی ازین
برابر حجاب و السفلها ینتهی الی الخاصره و پایین جگر میرسد بسوی عظم خاصره فروتر از مقعر معده
اندکی و منفعتها تولید الدم لتغذیة الاعضا و نفع جگر پیدا کردن خون است با حالة کیلوس
کما مر و تخصیص ذکر او بتولید دم با وجود آنکه تولید اخلاط دیگر نیز میکند بنابر عمدیته خون است
و در مبحث اخلاط گفته شد که غذا فی الحقیقة خون است و اخلاط دیگر بمنزله اباز یر مصلحه و ینبد
و اما المرارة ولیکن تلخه که جسمی است صغیر عصبانی کیسه باشند ملاصقه بالکبد پیوسته است یعنی آویخته است
بر جگر بسمت معده چنانچه گذشت و دو شعبه از عصب و شریان که بر کبد آمده اند در وی رسیده اند و
منفعتها جذب المرة الصفراء من الکبد و نفع وی بجذب صفرا است از جگر زیرا که اگر صفرا درین منجذب
نمی شد و در جگر میماند یرقان می آورد و دیگر امراض کثیر احداث مینمود و نفع دیگر در مراره آنست که تا

ازروی صفرا برامعا همی ریزد جهت غسل و تنبیه چنانچه در باب امعا گذشت لهذا شعبها کثیر از مجری مراره
بجانب امعا واقع است و در اکثر شعبه باریک به القعر معده نیز اتصال یافته جهت تنظیف معده از رطوبات
زیرا که اجتماع رطوبات در وی باعث فساد هضم و دیگر آفات است وگاه باشد وگاه نباشد گر این شعبه فراخ مخلوق
شود با شعبهای کثیر بسوی معده واقع شوند و مرارت سبب آدمی دائم در اینجا باشند و این از سوء خلقت است
در اکثر وگاه باشد که عارض شود زیرا که حدوث مجاری جدیده ممکن است چنانچه مقرر شد و اما الطحال
فهو جسم مرکب من اللحم والشرائین متخلخل کمد اللون شبیهة بالکبد لیس له تجویف حسی اما سپرز
جسمی است مرکب از گوشت و شریانهای وی متخلخل است برای سهولت قبول او مر فضل سوداوی را و
رنگ او کمودت میزند و مشابه است بکبد در لون و نیست مر او را در ذات خود تجویف حسی تا ممتاد می نگردد از انچه
متفرغ میشود و اما غشا ده او پس کثیر و اما غشایی که بر ان مجلل شده عصبی است و از صفاق
برآمده مر ان غشا را حس بسیار است تا درک آفات وقوع آنها ممکن باشد و بدانید که از غشا بدیگر
روابطه با تنی گشته و آنرا بمعده و اضلاع و جز ان مرتبط ساخته است و سپرز نیز در تحدب است
و حدبه وی بطرف اضلاع است و ارتباط حدبه آن بمراق و ناقت نیست که از طرف دیگر است لهذا
وی بمعده التصاق دارد و حصه که در صلابت سپرز و صلابت شق الیسر معده فرق مشکل میتوان کرد و
موضعه فی الجانب الایسر بین ضلوع الخلف و للمعدة و مکان سپرز در جانب طرف چپ است میان قرفه
پسین و معده و هو عار المرة السوداء و منفعته جذب المرة السوداء من الکبد و نفع سپرز کشیده
سوداء است از جگر و درین جذب دو فایده است یکی انکه جگر از سوداء زائد پاک ماند و امراض سوداویه

تولد نکند

تولد نکند دوم آنکه قدری ازین هنگام خلو معده بر فم معده ریزد جهت تنبیه او بر شهوت طعام
چنانچه در ابتدای گفته شد باید دانست که سپرز دو منفذ دارد یکی بسوی مقعر کبد جهت جذب
سوداء و این منفذ بزرگ تر است دوم بسوی فم معده جهت انصباب سوداء بر وی و این منفذ خرد تر است
و نفع اکبر است اولی و اصغر است ثانی ظاهر است تا سودا از جگر بفراغت بر آید و تنقیه در جگر رو نماید و
بر فم معده کمتر گراید تا از کثرت جوع تعب رو ننماید و خاصه سپرز است که چون وی فربه شود بدن لاغر
گردد و چون وی لاغر شود بدن فربه گردد و در شریانهای سپرز خون نخته می شود و مشابه تخم سپرز
میگردد پس انچه فضله است مندفع می شود و هرگاه ضعف در دافعه افتد گرد صلابت در وی واقع میگردد
و هرگاه ضعف در جاذبه افتد فساد در جگر واقع می شود و علامات در او به بدید می آید **الفصل**
السابع فی بقیة الاعضاء المرکبة فصل هفتم ثابت است در بقیه اعضاء مرکبه و هی الکلیتان و
المثانة والانثیان والقضیب والرحم و اعضاء مذکوره اینها اند که گفته شد اما الکلیتان فکل
واحدة منهما مرکبة من لحم صلب قلیل الحمرة و شحم کثیر عروق و شریانات اما گرده پس هر واحد
ازین دو مرکب است از گوشت سخت اندک سرخ و از پیه بسیار و از رگهای نوع آورده و از شریانها
نفع صلابت گوشت وی آن است که قوی الجوهر باشد و از امتلاء مائیه که اکثر بسبب اختلاط اخلاط
حادث جذب کرده میکند پس او الانفعال نشود و ایضا از جگر جذب نموده اند گرد مگر چیزی رقیق و از انکه
اغتذا میکند از مائیه خون سرخی او در غایت نیست و چون یابس الجرم است شحم کثیر داده
او شده تا تعدیل او کند بشرط فایده آورده تغذیه و نفع شرائین تا دبه حیات است که لاتخفی

لیس لهما فی نفسهما حس نیست مر این هر دو را در ذات اینها حس و نفع بی حسی عدم تأذی است از
حدت و بلوحت مائیه و اما غشاهما فله حس کثیر و اما غشا که بر اینها محیط شده کثیر الحس است و نفعش
دریافت آلام است چون عارض شود و موضعهما الثقل الظهر و جایگاه اینها فرودتر است از جایی که
کمر گویند و کرده راست نیست بکرده چپ اندکی بلندتر واقع شده و منفعتهما جذب البول من
حدب الکبد لتجربه الی المثانة و نفع کرده جذب بول است از حدبه تا جگر جاری کند آنرا بسوی مثانه
و باید دانست که در باطن هر کلیه تجویفی است که می آید بروی مائیه از جگر بتوسط رگی که مسمی است
بطالع و ازین طالع بکرده در آمده باز ببالا بر آمده است لهذا طالع نامند و از هر کرده یک رگ بر مثانه
و این هر دو را حالبان خوانند و چون بر می آیند بشش و دل میرسند از آنست که در علل کلیه تغیر
در بوی دهن می افتد و طریق وصول غذا بشش و دل ازین ممر است و غرض درین آنست که تا غذا
دل و شش صافی و لطیف باشد و هضم نیک یافته باشد و بواسطه نفوذ او در مجاری کثیره کیفیت سبب
گرده بود و مجری که میان گرده و مثانه واقع است آنرا بربخ گویند یعنی موری الحالبة والقاثاطیر
مانند بخار مهمله بالجمله مائیت که از جگر بر کرده می آید آب خالص نمی باشد بلکه با خون ممزوج می
بود پس گرده خون را از آب بالاستقصا جدا میسازد خون صافی را بشش و دل میرسانند
و باقی را صرف غذا خود مینماید و آب را بمثانه دفع میکند از آنست که چون ماسکه و هاضمه گرده
ضعیف میشود بول منصبغ می آید چنانچه در ضعف جگر می بر آید و اما المثانة فهی مرکبة من جسم
عصبانی مضاعفة ومن عروق و شریانات و اما مثانه پس مرکب است از جسم عصبی الجوهر مضاعف

دو طبقه دارد از رگها و شریانها و برآنکه وی بلوطی شکل است و طبقه باطنیه او نسبت بطبقه ظاهره
سخت واقع شده تا صابرتر بود بر حدت و لذع بول و عصبی مجعول شده تا درک حدت مائیت
نماید بسهولت و بدان سبب دافعه او بحرکت آید و طبقه خارجیه صفاقی است ذی قوت تا محافظت
نماید طبقه داخلیه را و از پاره شدن محفوظ دارد زیرا که وی از امتلاء طرخیده می شود و موضعها بین
العانة والدبر و جای مثانه میان عانه و دبر است لیکن موضوع شده بر معا مستقیم در مردان
زیر عظم عانه و در زنان بر ثقل رحم و منفعتها جمع البول واخراجه و نفع وی جمع کردن
بول و برآوردن آنست دفعة کیفیت جمع بول و خروج آن بدین طریق است که آن دو مجری
که اینها را حالبین و بربخ نیز گویند از گرده بمثانه آمده اند بر سبیل توریب و چنان
نیست که این دو رگ بمجرد پیوستن بمثانه راست اندک تا ده شده باشند بلکه طبقه خارجی
را منثقب ساخته در فضای که بین الطبقتین است در آمده راست در درازی بمثانه میروند
قریب بدانجا که مخرج بول است پس در اینجا اندر طبقه باطنیه نافذ شده اندر تجویف مثانه
منفتح گشته اند و بقدرت او تعالی غشای اندرون بر روی این ثقبتین مفروش است
آب از نواحی آن در جوف میریزد و غرض درین آنست که هر چون آب بیشتر جمع آید
طبقه درونی با طبقه بیرونی ملاصق نماید بر شده این دو منفذ که منصب آنست بسته
شود و آب را باز پس شدن عند الدفع ممکن نباشد پس دافعه مثانه با مرالله آب را از راه
عنق او که بطریق قبل واقع است بیرون کند و این عنق مثانه که مردان را خم دارد و در

زمان یک خم و مبداء این عنق از عنق از عضله محاذه است تا آن را سبب اراده بر آمدن بدهد
و اما الانثیان و کل واحده منهما مرکبة من لحم ابیض و سم و من عروق و شریانات اما
خصیتین هر واحد از ان مرکب است از گوشت سفید چرب و از رگها اورده و شریانها بدانکه
خصیه غددی است و نرم ذی تجویف مانند گوشت پستان و رگهای وی کثیر الشعب و کثیر التفوهات است
است و غشائی که از صفاق بر آمده بر هر دو خصیه مشتمل گشته است چنانچه در قبل ضبط کرده
ایم در طب اکبر و ذکر البتی لهما مجمل است و منفعتهما انضاج المنی و فایده انثیان پختن ماده
منی است اکنون بدانکه منی فضله هضم چهارم است که متکون میشود هنگام غذا در اعضا بر سبیل
ترشح از عروق و وی از جمله رطوبات غریزیه قریب العهد بالانعقاد و اعضا اصلی بدان اغتذا
میکنند و آنرا که فضله گویند نه بآن معنی است که وی صلاحیت غذائیت ندارد و مجهول
دیگر فضلات واجب الدفع است کما توهم البعض بلکه بدین معنی است که آنچه از هضم رابع که زیرا
اعضا است جزئی لطیف قابل التغذیه افزون و فاضل میماند از غذای اعضا طبیعت
آنرا جهت بقای نوع مصروف میسازد و طریق حصول او بقول بقراط چنان است که
خمیره و اصل او از دماغ نازل میگردد دران دو رگ که خلف الاذنین واقع اند به نخاع
میرسند و از نخاع بکلیتین و از کلیتین بانثیین میروند و از هر عضو رئیس و غیر رئیس
شعبه بدین دو رگ پیوسته است که قسمی هر عضو از ان شعبهای بجانب آن دو رگ میرود با خمیره
منضم میگردد و مجموع بانثیین واصل میشود بدین وجه که تحت در رگهای کیفش می دراید

با استعداد

با استعداد نضیج بنیاد کرده در تفرق بیضه دخول مینماید و سپید سخت میشود نضج یافته و
بلون محل متاثر شده همچون نضیج شیر در پستان و باید دانست که منی تا که در اعضا است
برنگ خون است اما خون که بسپیدی مایل باشد و چون در رگی مبالی کرده و انثیین رسید آید
بانثیین میل بسپیدی میکند لیکن حمرت غالب است و تا که در انثیین نیاید سپید محض نمی شود و از آن
است که عند ضعف انثیین منی سرخ می براید و استدلال میکنند بر بودن خمیره منی از دماغ بآنکه
قطع رگهای پس گوش قطع تناسل میکند و بر ترشح شدنش از هر عضو بآنکه ثابت شده که
استفراغ اندکی از ان چندان ضعف می آرد که استفراغ مضعفان از خون نمی آرد و ایضا
هر عضوی خاصه رئیس که از پدر ضعیف باشد از فرزندش نیز ضعیف بود در اغلب بقول
بعضی حکما چنان است که منی از تمام اعضا بجانب جگر می آید برای تحقیق بودن اصل و خمیره اش
در عضوی پس از جگر بتوسط شعبهای اجوف نازل بکلیتین میرود و در اینجا از مائیت
صاف می شود و قوام میگیرد و پس دران مجری که میان کلیه و خصیه [illegible] است و عطفها و
پیچها کثیر دارد میدر اید و پخته میشود پختنی ناقص بوده بخصیتین میرود نضج تمام می پذیرد
و لو شنیده باشد که اطبا کلهم اتفاق دارند برانکه منی در زن است و هم در ماده و دلیل
بر بودن منی در اناث وجود خصیه است در وی تا خلقت آن عبث نباشد لان فعل الحکیم
لا یخلو عن الحکمة و حکمت در خلقت وی بجز نضج منی ظاهر نیست غایت آنکه منی ماده
رقیق زرد بخلاف طمث مشابه رنگ است لهذا فیه و متقدم بر منی ماده اطلاق منی نمیکنند

بلکه بلفظ طمث میخوانند و الفصر بر بودن منی در زن و ماده قرآن مجید ناطق است کما قال تعالی فلینظر
الانسان مم خلق خلق من ماء دافق یخرج من بین الصلب و الترائب و اتفاق مفسران است
که از صلب پشت مرد مراد است و از ترائب سینه زن و قول حکما نیز از این آیه منافات ندارد
لامکان خروج منیهما کثیرا عن الصلب و منها عن الترائب دیگر بدانکه اطبا و حکما متفق اند بر آنکه
لامحاله قوت عاقده در منی نر است و قوت منعقده در منی ماده اما اختلاف میکنند در آنکه
آیا در منی نر قوت منعقده هم است تا اینهم جزو جنین تواند شد و در منی ماده قوت عاقده
هم هست تا وی مجرد منی مرد تواند گشت یا نیست تا ترکیب جنین نخواهد بود مگر از منی ماده و خون
حیض که ممد آن است و منی مرد را در جزو بودن جنین مدخل نبود لان المنی قد لا یکون منعقدا و اجزاء
الجنین کلها منعقد بالجمله حکما منکر اند و اطبا متوجب غایته آنکه اطبا گویند عاقده منی مذکر
اقوی است نسبت به منعقده وی بخلاف انثی که منعقد آن قوی‌تر از عاقده آن است و گفته اند
که انثیان وی بعاقدیت و انثیان انثی بمنعقدیت ازین جهت است چنانچه در مبحث ارکان
در وجه تخصیص حراره و برودت بکیفیتین فاعلتان و یبوست و رطوبت بکیفیتین منفعلتان
مذکور شده و هر واحد از حکما و اطبا بر اثبات مدعای خود دلیل می آرند چنانچه گفته شود
حکما میگویند اگر دو قوت در یک منی باشند لازم آید که یک جزء قابل هم بوده و فاعل هم و هو
باطل و اطبا جواب میدهند که این قاعده نزد امتناع بودن یک جزء قابل و فاعل بر تقدیر
صحت جاری نمیشود مگر در جسم بسیط که معرا از تعدد آلات و قوابل بود و نه خود مرکب است

از اجسام

از اجسام مختلفه و آنرا که بسیطه میگویند بنا بر تشابه اجزاء وی است حتی پس این قاعده در اینجا
راست نیاید باز حکما ایراد میکنند که اگر هر دو قوت در یک منی موجود باشند باید که یک منی
کافی در تولید بود و حاجت بضم منی آخر نباشد زیرا که چون این نیست پس قوت فاعله که مبدای تغیر
بود فی آخر من حیث هو آخر پس هرگاه ملاقی شود قوت فاعله قوت منفعله را و ظاهر
شود از وی فعل نباشد آن قوت مبداء تاثیر پس لکن لا نسلم که علة تامه بود و ایراد مذکور
وارد می شود مگر بر تقدیر بودنش علت تامه و چون این متحقق نشد متوهم اند که ضم مثلین شرط
انعقاد جنین بود تا آنکه بعض گفته اند که حصول ولد از منی واحد جائز بل واقع است لکنه قلیل
نادر الکیفیت تولد جنین در تشریح رحم بیاید از هر خصیه یک رگ موری مانند برخاسته
و چنان مینماید که از خصیه جدا است و از وی تکون نیافته هر چند مماس و ملاقی آنست و چون
رگهای مذکور بر آمده اند منتشر شده اند در آن نزدیکی انشاعی محسوس بیشتر بضیق میل کرده
بیشتر وسیع شده خصوص در نواحی عند المنی و رگهای مذکور را اوعیه منی خوانند و
آنها صاعد شده اند بیشتر بر قبه مثانه میل کرده فروتر از مجری بول و تشریح اوعیه منی زنان
در رحم بیاید انثیان انثیین هم در مردان اند و هم در زنان غایت آنکه از آن زنان خورد
و بهتر و در دو طرف فرج نهان اند در اصل عنق رحم بیاید اما القضیب فهو جسم مرکب من لحم
قلیل و عصب و عروق و شریانات کثیره اما قضیب یعنی آلت جسمی است مرکب از گوشت اندک و عصب
و اورده و شرائین بسیار و از رباطها و عضلها و چونکه اصل وی رباطه است که از عظم عانه رسته و

وجزو اعظم در تحریک عضله است مولف متعرض بیان اینان نشده بظهور بها و بدانکه گوشت
وی نیز غددی است و باریک و رباط او کثیر التجاویف و در کجهای او فراخ تر است نسبت بقدرش
و این همه بهر آن است که تا نفوذ حاصل شود بمداخلت روح و ریح و دم و حقیقت نعوظ طبیع
این است که تجاویف رباط وی بریح ممتلی میشود و شرائین بروح و اورده بخون و پوشیده
نماند که قوت برخاستن وی از دل است و حس او از عصب نخاعی که از فقار عجز آمده و اصل آن از
دماغ است و غذا از جگر آید و شهوت مباشرت بخت از که جگر و گرده ظهور نماید و صحت این امر موقوف
بر صحت اعضاء رئیسه است و اصل این همه دل است و له حس کثیر و سر قضیب را حس بسیار است خصوص
در حشفه و کثرت حس این بنا بر کثرت و اجتماع اعصاب است و در اینجا ظاهر است که اگر حس وافر نمی بود
التذاذ تام از احتکاک مقام روی نمی نمود و انسان خود را دلیل این کار که سر حکمت است
نمی فرمود آلته نیسران را کند رو بن فراخ احتیاج است احتیاج است احتیاج منفعته
ظاهره و منفع قضیب ظاهر است و باید دانست که در قضیب سه مجری است یکی مجری بول دوم مجری منی
سیوم مجری ودی و این هر سه در اصل تمایز دارند و در احلیل گشوده اند و احلیل سوراخ واحد
است از اصل قضیب تا نهایت حشفه و حکمت در خلقت سه مجری آن بود که مجری بول ضرورت است
که بسبب آن مایات تا نند تا متالم و منغص نگردد از حدت بول و مجری منی لازم است که نرم باشد تا عند
خروج منی بسهولت بگشاید و منی بسرعت بجهد چنانکه از مبداء برآید برحم در آید و چون وجود این دو
مجری واجب آمد میانجی بیشما که مجری ودی است نیز لازم شد تا مجری منی را تر دارد و برفع منی

یاری دهد

یاری دهد و بدانکه ودی بدال مهمله رطوبتی است که اکثر بعد از بول بر آید در بعضی و این
در زمان اکثر باشد اما مذی بذال معجمه رطوبتی است که وقت نعوظ بر سر ذکر پدید می آید
و محل وی غده است در ابتدای مجری بول که بتلیین مجری مذکور مخصوص است و بدانند که
در اکثر طول قضیب از شش انگشت مضموم صاحبش کم و از یازده انگشت افزون نمی باشد
و طول عنق رحم بدستور و اما الرحم رحم فهو جسم عصبانی اما رحم و آن جسمی است عصبانی متانه عصب
است در نرمی و سپیدی چنانچه گفته آید و موضعه ما بین المثانه و المعاء المستقیم و السره و محل
وی ما بین مثانه و روده زیرین و ناف است و له عنق ینتهی الی الفرج و مر رحم را گردنی است
که میرسد تا فرج داخلی قریب بدانجا که منفذ بول است و فی اصله الانثیان و در بیخ عنق رحم دو
خصیه است و مفصل گفته آید و منفعته قبول الحمل فایده رحم قبول کردن حمل است و بالله
العصمة و التوفیق شکل رحم همچون شکل خصیه و قضیب مرد است که مقلوب گشته نفیر رحم
بجای کیس خصیه است و عنق وی بجای قضیب چون کالبد است مر گردن رحم را و گردن رحم همچون
غلاف مر آنرا و طول رحم از قریب ناف است نزدیک تا آخر منفذ فرج و از آنکه تشریح رحم بر
اکثر اطبا مبرهن نیست تا بعوام چه رسد لیکن درین باب لازم الضیق واجب دانست پوشیده
نماند که فرج موضعی است مجوف و نهایت وی تا آنجاست که بنفس رحم ملاقی میشود اما عنق
رحم بمثابه آستین که در آستین کنند در منفذ فرج و آن دراز است و حتی الباب رسیده ایلاج در
باطن عنق رحم می شود یعنی دخول قضیب در نفس عنق میشود زیرا که مراد از منفذ فرج همین تجویف

کردن رحم است بهر آنکه منفذ محسوس بجز این دیگر نیست لانه فاجر بین اقطار الفم والولج
قیه وطول این منفذ که عبارت از عنق رحم است در اکثر از شش انگشت کم و از یازده انگشت
زیاده نباشد و آلت مردان بدستور چنانچه در مردان گذشت و توافق بامرد بازن در این امر
باعث مصادقت و تحمل است و عدم تطابق موجب مزاحمت و عقد و عنق مذکور اگرچه عصبی اللحم است
و بعضی وقت میماند لیکن باطن آن نرم و کوتت دار است تا قضیب را آسیب ندهد و مانع لذت
دخول نگردد و این عنق ذی شکنج واقع شده تا دراز تواند شد چنانچه گفته آید و در اصل عنق
که مقطع وصول سر آلت باشد بعد دخول فرزند محسوس میگردد و آن فم رحم است و فم رحم دایم بسته
میباشد و خصوص وقت حمل چنان می بندد که میل در وی نتوان در آورد اما در حالت جماع ممکن باشد
تا منی را بلع نماید و کذلک وقت وضع حمل و رحم بالطبع بر جذب منی سابق است لهذا وقت جماع
نفس رحم بجانب عنق میگراید از ینجا است که گفته اند ان الرحم کانه حیوان فی بطن الحیوان
یتحرک نحو المطلوب و هو المنی والطبب پوشیده نماند که مس قضیب بفم رحم باعث التذاذ و موجب
استنزال نسوان است و در همین محل خارج از فم رحم در جوف فرج خصیتین موضوع اند چنانچه
ذکر آنها بیاید اما بر فم عنق رحم رگهای چند منتسج گشته کر اقتصاص بکارت عبارت
از پاریدن آنها است و نفس رحم که عبارت از ما دون عنق وی است که از او سپید و نرم و
بی حس است نفع نرمی آنست که در بالیدن جنین نا فرمانی نکند و فایده بی حسی آنکه از ثقل
جنین ایذا نیابد و رحم را که عصبانی گفته نه بآن معنی است که از عصب دماغی مخلوق است

خستگی این حرکت علاوه خستگی سابق میگردد و هوا خارجی نسبت باو بسیار غریب میباشد
پس بالفور هلاک میشود و سرعت و بطو هلاکت حسب قرب و بعد خروج وی است از زمان حرکت
که در هفتم بوجود آمده پس اگر در آخر ماه هشتم باه بر آید میتواند که بماند برای زوال بعض صعوبت
که خستگی و الم بود و برین تقدیر آنچه عوام گویند که اگر یک روز هم از ماه هشتم باقی باشد و
بر آید نمی زید مسموع نباشد مگر بر طریق اهل نجوم که بر ماه حامله را در تصرف سبع سیاره
میدارند و در ماه هشتم زحل را که مخصوص بتجمید مربی خود است و در ماه اول هم همو متصرف
بود متصرف میدانند اما در ظهور اثر هلاکت او بعد بروز امری نزد آنها متحقق خواهد بود
بدانند که قوت طمث در حامله سه کار منقسم میگردد یک قسم خود بهر غذا جنین مصرف
میشود و یک قسم بجانب پستان میرود جهت ذخیره ماده لبنی و یک قسم فضله است که در رحم
میماند جهت سهولت خروج جنین و مشیمه و وقت نفاس مندفع میگردد الصا در باید
که بر جنین سه پوشش میباشد نخستین نظر بخارج مشیمه است و آن غشای است ذی
صفاقین رقیقتین که بسیار رگها منتسج شده و غشای مذکور محیط است بر دیگر اغشیه و
پوشش دوم که بعد مشیمه است مسمی است بلفائفی لانه یشبه اللفائف و غشای مذکور منصب
بول جنین است و بول جنین که از مثانه بسوی این غشا می ریزد از راه ناف جنین می آید
از احلیل زیرا که تا که در رحم است مجری احلیل بغایت تنگ میباشد و عضله بر آن محیطه
می بود و خروج بول بی اراده نمی تواند شد ازین راه بخلاف راه سره که بالطبع بول از آن

بر می آید بی اراده و اگر راه بول منضج نمی بود و در رحم میریخت از تشدد حدت الم قوی
میداد و اگر در مشیمه میریخت فساد می آورد و پوشش سیوم که لفافی است و علاوه
نفس جنین است غشائی است رقیق تر از سائر اغشیه مذکوره و فضله عرق جنین درین
میریزد و مسمی است بمغنی و از آنکه غذا جنین در غایت رقت و لطافت می باشد فضله
برازی در وی کمتر جمع میگردد لهذا وغای براز براز حاجت نشد و چیزی قلیل که بمرور
زمان در امعاء جمع میشود چون در غایت قلیل است طبع بر دفع وی محتاج نمی گردد لهذا اغلب
برنفقد وی محتوی می باشد که قابلها بعد تولد با انگشت خنصر خرق آن مینمایند تا زمانی
براز بروز میکند **فائده** در بیان کیفیت بودن جنین در رحم بدانند که جنین پیش از انکه
حرکت کند بخروج بدین شکل میباشد که هر دو زانو افراشته میباشد و بشکم پیوسته و
هر دو کف دست بر زانو نهاده یعنی یمنی بر یمنی و یسری بر یسری و سر بر دو زانو افکنده چنانکه
بینی میان هر دو زانو بود و چشمهایش بر دو زانو و پاشنه پایها با سفل منتصب باشد
و روی جنین بطرف پشت مادر می بود و نفع هر وضع که واضع حقیقی مفوض داشته اگرچه
بالکنه نتوان یافت اما قدری از آن بر اهل بصیرت جلوه گر است و اگرچه سر جنین بفوق
می بود اما عند وضع بواسطه قطع علایق که ویرا بدین شکل میداشت بنابر ثقالت طرف سر
بالطبع واژگون میشود و تولد طبعی همین است که از سر برآید و آنچه از پای برآید خطر دارد و
قومی برآنند که نرینه را روی به پشت مادر می باشد اما مادینه را رو بجانب شکم مادر می بود

وابد

والنوع عند الله سبحانه تعالی المقالة الثالثة فی احوال بدن الانسان و اسبابها و علاماتها
مقاله سیوم ثابت است در حالات آدمی و اسباب حالها و الدالة علیها و هی مشتملة علی فصول
نشانها که دلالت دارند بر حالها و مقاله مذکور متضمن است بر فصلها و مبحث ها و واحد از آنها
مفصلاً بیان کنیم بدانکه احوال جمع حال است در اصطلاح عام اطلاق میابد بر هر عارضی که بتن
اما در اصطلاح خاص اطبا اطلاق نمیکنند مگر که صحت و مرض باشند و حالت ثالثه که بینهما واقع
است نزد بعضی اما آنانکه بین المرض و الصحت واسطه عقیده اند آنرا متحقق نمیدانند و می شمارند
و نظیر این اصطلاح خاص اسباب و علامات را احوال نتوان گفت اما اسباب جمع سبب است
و سبب در لغت ریسمان را گویند ریسمان را گویند و در عرف عام هر چیزی را که بدان
توسل کرده شود و در اصطلاح حکما هر چیزی را که بدان توسل کرده شود که ضروری باشد
در وجود شی پس اگر آن چیز داخل در حقیقت شی بود مادی و صوری گویند و اگر خارج
فاعلی و غائی نامند و در اصطلاح اطبا چیزی را که فعل کند در بدن انسان بر ایجاد
احوال یا حفظش خواه آن چیز بدنی بود و خواه جوهری بود چون غذا و دوا خواه عرض
بود چون حرارت و برودت و میتواند که شی واحد سبب مرض و عرض باشد اما باعتبارات
مختلفه مثلاً سعال گاه باشد که وی عرض بود چنانچه در ذات الجنب پس باشد که مستحکم
شود حتی نفس مرض گردد و باشد که سبب انقذاف عروق شود پس یک چیز هم عرض بود
و هم مرض و هم سبب اما چون جهات مختلف است قدح لازم نیاید **فائده** هر سببی که بعید

زوال انس اتراد بحانذ آن سبب را مختلف گویند و الاخیر مختلف خوانند و اسباب احوال
بدن که گفته است بادی و سابق و واصل چنانچه بیشتر گفته شود در مجلس در اینجا این قدر
بدانند که سبب یا ضروری است یا نه ممکن نیست چنانکه بدون وی و آنرا ستة ضروری
گویند یا ضروری نیست و این غیر ضروری از دو بیرون نباشد یا آنکه مضاد طبع بود
چون بالطبع و غرق و حرق و سموم و امثال آن هرچه مهلک است یا مضاد طبع نبود چون
اندفاع و تموج در آمدن و تدهین یا دهن و مانند آن هرچه غیر ستة ضروری است و مضاد
طبیعت هم نیست و متوعلات در موضعش عنقریب بیاید الفصل الاول فی حد الطب
فصل نخستین از مقاله سیوم نا است در بیان تندرستی و بیماری الصحة حالة البدن معها
تجری افعاله علی المجری الطبیعی صحت حالتی است مر ذات بدن انسان را که باوی بسبب
آن جاری شوند همه افعال بدنی بر مجری طبیعی و افعال بدنی که گونه است طبیعی حیوانی نفسانی
انتباه تقیید به بدن انسان بهر آن نموده شد که منصب طبیب التکلم بجز بدن وی نیست
زیرا که اگر مثلا التکلم از صحت فرس کند آنرا بیطار گویند نه طبیب اگرچه متکلم از بدن انسان
نیز بود و اگر بجای معها بها میگفت اولی بود زیرا که صحت علت سلامتی افعال است و لفظه
معه بر علیت دلالت ندارد برای آنکه جائز است که چیزی همراه چیزی بود و حال آنکه معلول
علت آخر باشد و تقیید بذات بدن از آن کرده شد تا سبب صحت که مراعات ضرور
است علی ما وجب در حد صحت داخل شود و بر این تقدیر حاجت نیفتد بدانچه بعضی شارحان

گفته اند

گفته اند و کان ینبغی ان یکون الصحة حالة البدن بلد و اسطه لیخرج سبب الصحة و تقیید
بهمه حال از آن کردیم تا ظاهر شود که نزد مولف میان صحت و مرض واسطه نیست چه اگر
سلامتی در همه افعال موجود است صحت است والا مرض است اگرچه آفت بجز یک فعل بیش
نباشد و مذهب شیخ بوعلی همین است بخلاف جالینوس که میان صحت و مرض واسطه میدارد
و آنرا الحالة الثالثة خوانند میگویند اگر سلامتی در سایر افعال است صحیح گشت و اگر آفت
در جمیع افعال است مرض است و اگر بعضی افعال سالم اند و بعضی ماوف نه صحت بود و نه مرض
و حالت ثالثه این بود بالجمله بطور شیخ تقابل میان صحت و مرض تقابل عدم و ملکه است
و میان تقابل مذکور واسطه نمی باشد زیرا که خروج از نفی و اثبات غیر ممکن است کما لا یخفی
اما نزد جالینوس در صحت و مرض تقابل تضاد است و میان این تقابل واسطه لازم چنانچه
عنقریب متقابلات اربعه گفته می شوند و حق بطرف شیخ است زیرا که جذام و برص
و جمیع چیزهایی از اعراض که در اکثر بعض افعال صاحبان اینها سلامت می باشند شک
نیست که اینان مرض اند و بالاتفاق در کتب قدما هم مرض مسمی آمده پس اگر اینچنین
احوالات را حالت ثالثه گوئیم نه مرض لازم آید که وجود مرض یافته نشود مگر بندرت
و هذا ظاهر الفساد لیکن اینقدر بدانند که درجات صحت حسب اطاعت آلات قوی متفاوت
است یعنی که در صبیان و شیخان و ناقهان است هرچند نسبت بصحت شبان و غیر ناقه
ضعیف مینماید اما نظر بر احوال صاحبش چنانچه باید هست چنانچه در شبان نیز بعضی را

افضل بر بعضی می یابیم و حال آنکه هر دو سلیم اند غیر سقیم پس از شدت قوت یکی مخالف از اعضا
از صحت نتوان کرد تامل و تدبره و پوشیده نماند که اگر در یک عضو آفت افتد و اعضای
دیگر سالم باشند میتوان گفت که یک عضو مریض است و دیگر اعضا صحیح اما صاحب شرح البته مریض
میگوئیم لحصول المرض فی جزوه و آنرا که بمرض نوبتی مبتلا است هر چند در غیر وقت نوبت همه
افعال وی سالم باشند لیکن وی را مریض گویند نه صحیح زیرا که در حد صحت صدور افعال السلامت
قطع نظر از ظهور آفت است در وقت معین و چون در اسقام ذی نوبت حصول آفت منتظر است
صحت مفقود باشد در حقیقت و ان وجد السلامة فی الافعال فی اکثر الاوقات از آنکه مذکور
تقابل ضد و عدم و ملکه ضمناً ذکر یافته لازم آمد تقابل اربعه بیان کنیم که مشتمل بر فواید است
متقابل آن دو خبر اند که جمع نیایند در شی واحد از جهت واحد و آن چهار قسم اند ضدین
متضایفین متقابلین بایجاب و سلب متقابلین بعدم و ملکه و حصر درین چهار بنابر آنست که اگر
هر دو متقابل وجودی اند نظر کنیم که تعقل یکی بر دیگری موقوف است یا نه اگر نیست ضدین گویند
زیرا که تعقل سواد مثلا موقوف بر تعقل بیاض نیست و اگر هست متضایفین نامند چون ابوت
و بنوت زیرا که یکی بی دیگری متعقل نشود و اگر یکی وجودی است و دیگر عدمی باید دید
که اگر عدمی عدم امر وجودی است از موضع قابل آن تقابل عدم و ملکه گویند چنانچه بصر
و عمی و علم و جهل زیرا که معنی عمی عدم بصر است از آنچه از شان وی است که بصیر بود
و کذالک جهل عدم علم است از آنچه از شان وی است که عالم بود پس چوب را و سنگ را

اعمی و جاهل نتوان گفت و اگر عدم امر وجودی است مطلقا بدون تقیید از موضع تقابل
بایجاب و سلب گویند کالفرسیة و لا فرسیة اما قابل تقابل بین الضدین نمی باشند پس بحصر
این صور اربعه تقابل نماند و پوشیده نماند که مخالف اعم از تضاد است زیرا که تضاد گفته
که بینهما غایت خلاف باشد چون حار و بارد و سواد و بیاض و درین تقابل واسطه لازم
نیست چون فاتر در حار و بارد و دیگر الوان در سواد و بیاض و از اینجا مذهب شیخ
و جالینوس روشن بود که شیخ در صحت و مرض تقابل عدم و ملکه میگوید و جالینوس
تقابل ضدین پس نزد شیخ حالت ثالثه موجود نیست و نزد جالینوس ثابت لکن ان یصطلح
والمرض حالة البدن الانسان خارجة عن المجری الطبیعیة و معها ینال الافعال الضرر
بلا واسطة و بیماری حالتی است خارج از مجری طبعی و باتفاق بسبب آن میرسد افعال را ضرر
بلا واسطه و عام است که لحوق ضرر در سایر افعال باشد یا در بعض و فایده تعمیم اثبات
مذهب مولف است که منکر حالت ثالثه است چنانچه در ذیل صحة گذشت و از قید بلا واسطه
سبب مرض مستخرج شد و بنا و یلی که در حد صحت کرده بودیم در ذیل صحته حاجت نیفتاد
در تحدید مرض بر مولف ایراد کرده اند که افعال را معرف آورده و جمع معرف باللام
فایده استغراق میدهد پس معنی آن باشد که مرض آنست که در جمیع افعال ضرر افتد کما هو
مذهب جالینوس و حال آنکه مذهب مولف مخالف اینست و جوابش اینست که الف و لام در اینجا
عوض مضاف الیه است و منتشر است بسوی مبدا افعال الی افعال البدن و درین صورت

حصر در استغراق نمیتوان شد بلکه احتمال بعض و جمیع هر دو دارد و خیر الافعال ثلثة چون از حد
صحت و مرض فارغ شد شروع کرد در بیان تقسیم افراد و گفت مضرت در فعل سه گونه است
تغیر و نقصان و بطلان یکی تغیر است و تغیر در فعل آنست که تصرف کند قوت که مبدای فعل
است در امری که تصرف در آن غیر مقتضای طبعی وی بود مثلا تخییل کند باصره صور و اشکال
که در خارج موجود نباشد سببش فساد مزاج دماغ بود نه حدوث آفت در طبقات و رطوبات
چه اگر بسبب آفت طبقات و رطوبات اشکال غیر موجود متخیل شوند از قبیل نقصان
فعل باشند نه تغیر دوم نقصان است و نقصان در فعل آنست که صدور افعال سالمست
مثلا باصره نه بیند اشیا را چنانچه هست خواه به اعتبار کم خواه باعتبار کیف سیوم بطلان
و بطلان در فعل آنست که فساد در قوت افتد مثلا عمی البصر شود فایده تغیر که بر هر دو
نباشد مسمی است به تشویش پس تغیر عام بود و تشویش خاص و چون تقسیم از آن بود
ضبط شد و المرض ینقسم الی المفرد و المرکب هرگاه صحت غیر منقسم بود باقسام اکتفا
کرد در تخصیص بتعریف وی و از آنکه مرض متنوع داشت توزیع نمود افراد و گفت که
بیماری منقسم میشود بسوی مفرد و مرکب پوشیده نماند که حال مرض از دو بیرون نیست یکی
آنکه باجتماع دو مرض یا زیاده هر دو هیئت پدید آید مسمی شود باسمی معین و مخصوص باشد
بعلاجی خاص و آن اسم بر اجزای وی نتوان اطلاق کرد و این را مرض مرکب گویند
و مثالش چون ورم است مثلا که مرضی است واحد مسمی بورم و مرکب است از سه مرض مفرد که

سوی

سوء مزاج مادی و مرض الترکیب و تفرق الاتصال باشند هر واحد از ین مرض است و
ورم مرکب است از ین سه و اسم ورم بر هیچ یکی از ین علی سبیل الانفراد اطلاق نتوان کرد
اما بودن سوء مزاج مادی جزو ورم بنا بر آن است که با ماده نفوذ کردنی از عضو پدید می آید و عام است
که ماده ذی قوام بود چون اخلاط و ماده یا غیر ذی قوام باشد چون ریح و از آنکه عفونت لازم ماده
موجب تب واجب میکند سوء مزاج در عضو اما بودن مرض الترکیب جزو وی بدین است بنا بر آنکه
آفت در شکل و در مقدار ورم ضروری است و بدون این ورم صورت پذیر نیست اما بودن تفرق
الاتصال جزو وی بنا بر آنست که تا تفرق در اتصال اجزای عضو نیفتد تمکن ماده در آن من حیث
التورم امکان ندارد و بهمین فرق کرده اند در نفخه و ورم چنانچه در محلش بیاید دوم آنکه مرضی
بود از اجتماع و ضد مرکب باشد و آن را مرض مفرد گویند و نظایرش در ضمن مرکب گذشت و از آنکه
مفرد را بالطبع تقدم بر مرکب است تقدیم مفرد کرد و اما المفرد فثلثة اقسام اما مرض مفرد
پس گونه است سوء مزاج و مرض الترکیب و تفرق الاتصال یکی سوء مزاج دوم مرض ترکیب سیوم تفرق
الاتصال و هر یک مفصل گفته آید و وجه حصر در سه بنا بر آنست که عضو نیز یا مفرد است یا مرکب
پس مرض مفرد اگر مخصوص بعضو مفرد است مسمی بسوء المزاج بود و اگر مخصوص بعضو مرکب است مسمی
بمرض الترکیب باشد و اگر مخصوص نیست بهر دو مسمی بود بتفرق الاتصال و معنی اختصاص سوء مزاج بعضو
مفرد آنست که مرض مذکور نخست بعضو مفرد طاری در آویزد پس خواه در مرکب متعدی گردد خواه
متعدی نگردد و در همان مفرد محصور باشد لیکن ممکن نیست که سوء مزاج اولا در عضو مرکب افتد زیرا که

محال است که مزاج جمله خارج بود از اعتدال و مزاج هر واحد از اجزائش معتدل باشد اما اگر مزاج جزو
از اجزا خارج از اعتدال بود و مزاج باقی بر اعتدال باشد میشاید مثلا در عصب ید حرارة یا برودت
افتد و حال آنکه مزاج باقی اجزا ید سالم بود و همچنین در باشد اختصاص مرض الترکیب بعضو مرکب
و این نیز دو گونه باشد یکی آنکه تحت مرض در عضو مرکب بود بواسطه عروض وی بر کل در عضو
مرکب مفرد نیز افتد همان مرض و مثالش تفرق الاتصال مفصل است بسبب خلع بسبب علاج عارض شده در
تفرق در رباطه یا عصب و غیر آن از اعضا مفرد که مفصل محیط است دوم آنکه تحت مرض در عضو
مرکب واقع و باشد که مرض مذکور در عضو مفرد نیفتد و مثالش حصول فساد شکل است در یک عضو
شکل اعضای او زیرا که ممکن است که شکل یک فاسد بود بقا و وضع بود اجزائش را باشکل
اجزا غیر فاسد باشند و شکل فاسد اما مرض تفرق الاتصال عام است از آن هر دو نوع ممکن است عروضش
اولا در هر عضو مثال عروضش در مفرد واضح است مثلا در عصب یا در عظم و غیر اینها از مفردات
اگر تفرق افتد اما مانعی نیست و اما امثال عروضش در مرکب اولا انخلاع عضو است از مفصل بدون تفرق
تفرق بجزئی از اعضا مفرد و بآنکه مسترخی شود رباطی مثلا بسبب استیلا رطوبت بر وی پس وقوع تفرق
الاتصال در وی پس مفصل منخلع شده متحقق گشت وقوع تفرق در عضو مرکب اولا بدون وقوع
آن در عضو مفرد **انتباه** اگر گویند که فی الحقیقت مرض تفرق الاتصال نوعیست از مرض
الترکیب پس تقسیم مرض مفرد دو گونه چگونه صورت بندد جوابش آنست که شک نیست که مرض
مذکور باعتبار اجزائش بر دو گونه است زیرا که یا منسوب بمزاج است یا منسوب بترکیب

تحقیق

تحقیق صحت نیز با استوار مزاج و استوار ترکیب است پس مرض همه بمقابل آن باشد
لیکن باعتبار تخصیص عروض مرض اولا بعضو مفرد یا مرکب یا بهر دو قسم میشود لامحاله
چون سوء مزاج و سوء ترکیب یا سوء هر دو پس این سیومی مرکب است از آن هر دو اگرچه سیومی نوعی است
از دومی چنانچه گفته شد اما از آنکه نظر بخصوصیات عروض اولیه سیومی را بتفرق الاتصال
مسمی ساختند دومی را بمرض ترکیب که اسم عام است مسمی گردانیدند و گرنه فی الحقیقة
مرض الترکیب عام است و تفرق الاتصال خاص زیرا که هیچ تفرق الاتصال بی مرض
الترکیب صورت نمی بندد اما مرض ترکیب را تفرق الاتصال لازم نیست که کج شدن عضو را مثلا تفرق اتصال
ضرور نیست اما تفرق را هر گونه که باشد سوء ترکیب واجب است **فایده** بعضی بر آنند که
تفرق اتصال فی الحقیقة غیر مرض ترکیب است و دلیل آورده اند که سوزن را که در بدن منخلد شود
تفرق حاصل است و فسادی در شکل نه و جوابش آنست که فساد شکل در خلش سوزن بجنب تفرق است
پس همچنانکه تفرق در وی غیر محسوس است فساد شکل غیر محسوس است و دلایل دیگر را نیز جوابهای
شافی است اما سوء مزاج آنکه کون هر واحد از امراض ثلثه را مفصل بیان میکنند و مراد از سوء مزاج
حصول کیفیتی خارج از اعتدال است در مزاج عضو و این مرض متشابهة الاجزا نیز گویند بنابر
اولیت تعلقش باعضاء متشابهة الاجزا تسمیه اش باسم محله و بدانند که سوء مزاج دو گونه است
متفق و مختلف و در تفسیر معنی این لفظه اطبا اختلاف دارند جالینوس میگوید آنچه عام بود
در جمله بدن مستوی است و آنچه مخصوص بود بعضوی دون عضوی مختلف است و صاحب کامل

نیز براین رفته اما ابو سهل مسیحی بر آن است که آنچه اندامهای مستوی است و آنچه میدرد
مختلف و محمد بن زکریا قریب این مذهب است و شیخ بوعلی و تابعانش بر آنند که آنچه در
جوهر عضو مستقر شود و در وی طبیعت متفاوت نماید و حکم مزاج اصلی پیدا کند مستوی است
و آنچه چنین نبود مختلف پس حمی عفنه بطریق شیخ و مسیحی سوء مزاج مختلف بود و بطور جالینوس
مستوی و برص نزد شیخ مستوی بود و نزد جالینوس مختلف بود قوعه نفع عضو دون عضو
چه پوشیده نماند که هر واحد ازین اطبا در اطلاق الفاظ مناسبتی قرار داده اند و لکل
ان یصطلح بالجمله شیخ مستقر را مستوی از آن میگویند که وی مشابه مزاج اصلی شده
در عدم ایلام و جالینوس و تابعین وی عام را از آن مستوی گویند که وی در شمول بجمله بدن
همچون مزاج اصلی است و شیخ غیر مستقر را مختلف میگوید بنابر آنکه وی مخالف مقتضی
مزاج اصلی است در ایجاب الم و جالینوس مخصوص بعضو دون عضو را مختلف میگوید بنابر آنکه وی
خلاف مقتضی مزاج اصلی است از عدم عموم و شمول پوشیده نماند که سوء مزاج گاهی خلقی میباشد
و گاهی عارضی خلقی آنست که مزاج در اصل خلقت غیر معتدل باشد و این را مزاج غیر فاضل نیز گویند
و عارضی آنکه در اصل خلقت مزاج سالم بوده باشد و بر اعتدال بوده متغیر بود از سوء تدبیر
فایده سوء مزاج متفق را مستوی نیز گویند کما لا یخفی فینقسم الی المادی و الساذج پس منقسم
میشود سوء مزاج بسوی مادی و ساده اما المادی فهو ان یکون بسبب خلط له کیفیة فکیف البدن بتلک
الکیفیة اما مادی آنست که حاصل شود بواسطه خلطی از اخلاط اربعه که مر آن خلط را کیفیتی باشند

پس مکیف کند بدن را آن خلط بدان کیفیت غالبه خواه این کیفیت با عفونت بود یا نه مثل
حرارت غالبه بسبب وجود الصفراء مانند گرمی بسیار که موجب وجود صفرا باشد و اما الساذج
فهو الذی لا یکون کذلک و اما ساده آنست که چنین نبود مثل برودة المثلوج مانند سردی برف زده
و حرارة المدقوق و گرمی صاحب تب دق و مانند آن نظایر بسیار است پس هر تغیری که در بدن افتد
از امور خارجی یا داخلی اگر تعلق بخلط دارد بنوعی موجب تغیر خلط میشود استقلالا لا اثر را مادی
گویند و اگر بروح یا اعضا متعلق بود ساذج خوانند قوله باعث تغیر روح و اعضا حرارت
بود یا کیفیتی دیگر مثال سخونت روح حمی یوم است و مثال سخونت اعضا حمی دقیه چنانچه گذشت
و مثال تعلق حرارت بخلط حمی خلطیه و همین سان قیاس کنند تعلق برودت و رطوبت و
یبوست را پس هر واحد از ساذج و مادی هشت قسم منتج چهار مفرد و چهار مرکب بدینوجه حار
بارد رطب یابس حار رطب بارد رطب حار یابس بارد یابس خواه با ساذج ضم کنند خواه با مادی
فایده اگر کسی گوید سوء مزاج مفرد مادی متصور نمی تواند شد بهر آنکه هر خلط را فی ذاته دو
کیفیت است هر گاه خلطی زاید شود بر قدر معتدل هر دو کیفیت وی لامحاله خواهند افزود پس
مفرد مادی موجود نخواهد شد جوابش آنست که در وجود سوء مزاجهای افزون بالله شرط نیست
تغیر کافی است پس ممکن است که بسبب اغذیه یا ادویه مرطبه رطوبت در خون افزون شود بی آنکه
کثرت در مقدار خون واجب گردد پس حرارت او بر حال بود و رطوبت زاید و بر همین دیگر
کیفیات را قیاس کنند پس وجود مفرد مادی متحقق باشد و جواب دیگر آنست که افزون

ماده را افزودن برد و کیفیتش لازم نیست چه ممکن است که خون چون بنفزاید حرارت وی اشتداد نماید
و رطوبتش برقرار بود بسبب دوا او غذا یا خلطی دیگر که معتدل رطوبت بود پس سوء مزاج را بحرارت
متصور گشت نه برطوبته و فیه ما فیه و برای تیسیر متعلقان امثله انواع سوء مزاج که جمله شانزده بود
بیان میکنیم مفصلا مثال سوء مزاج حار ساذج تب دق است و مثال حار مادی تبهای دموی و صفراوی
و مثال سرد ساذج جمود است که از رسیدن برد در تن خارجی افتد و مثال سرد مادی فالج و مثال
رطب ساذج تر هل است و مثال رطب مادی استسقای لحمی و مثال یابس ساذج تشنج یابس
است که از پس استفراغ و رنج و ریاضت افتد و مثال یابس مادی سرطان و جذام و چون
مثالهای مفرد ساذج و مادی مذکور شد مثالهای مرکب نوی از جمع آن روشن است
و باید دانست که سوء مزاج هر گونه که باشد گاه در همه تن افتد و گاه در یک عضو و سوء مزاج …
خلط آورد تا عفونت نیارد احراق تب نمیکند مگر آنکه در خون آویزد بی عفونت تب بار آرد
و آن تب را سونوخس گویند چنانچه در مجلس بیاید و هرگاه که سوء مزاج افتد در عضوی بدید آید
درجه اول باشد و چون طبیعت عضو را بگرداند و از اعتدال المخصوصه بیرون آرد و تباه کند درجه
آخرین باشد و سوء مزاج را تا از اعتدال چندان دور شود که ضرر در فعل بدید آید سوء
مزاج نتوان گفت و اما مرض الترکیب فینقسم الی مرض الخلقة و مرض المقدار و مرض العدد
و مرض الوضع اما قسم ثانی از اقسام مرض مفرد و مرض مرکب است و وی تنوع میشود بسوی …
چهار مرض چنانچه ذکر کرد اضافت آن بخلقت و مقدار و وضع هر واحد ازین …

گفته اند

اما مرض الشکل

گفته اند و اما المرض الخلقی فینقسم الی اربع اقسام اما مرض خلقت نیز چهار قسم است چنانچه گویند
پس از آن مرض شکل است مثل اعوجاج المستقیم و استقامة المعوج مانند کج شدن عضوی که راست
می بایست و راست شدن آنکه کج می بایست و تربیع مستدیر و استدارت مربع ازین قبیل است و
سوگند در اصطلاح کلماتیست که حاصل متنوع جسم را بسبب احاطه حدی بمقدار چنانکه در کره یا بسبب
احاطه حدود چنانچه در مضلعات یعنی مربع و مسدس او مرض المجاری یا مرض مجاری نوع دوم از اقسام
مرض الخلقه مرض مجرای است و مجری فضای است در باطن عضوی که حاوی بود مر چیزی را که نافذ می
شود از عضوی بعضوی خواه آن نافذ کثیف بود چون خلطی از اخلاط یا لطیف بود چون روح و نفس
و مرض مجری از سه وجه بیرون نیست یا من حیث الاتساع بود و مثالش انتشار نور است یا من
حیث الضیق بود مثالش ضیق النفس است یا من حیث الانسداد بود مثالش حدوث سده است در رگی
که از جگر بمراره آید و از مراره بامعا متصل و در مجلس بیاید که سده مجری و رقعه کبد و مراره یرقان آرد
و سده مجری واقعه مراره و امعا قولنج آرد او لا وعیه یا مرض اوعیه نوع سیوم از انواع مرض
الخلقت مرض اوعیه است و اوعیه تجاویف را گویند و تجویف فضای است در باطن عضو که حاوی
بود مر چیزی ساکن را او منع وعا نیز همین است و از تعقد حاوی بودنش مر ساکن را احتراز کرد
از آنچه حاوی باشد مر نافذ و متحرک را زیرا که آنرا مجری گویند به تجویف بان یتسع او یضیق او ینسد
یا آنکه گشاده شود یا تنگ گردد یا بند شود یا پوشیده نماند که تعلق این هر سه هم مجری است
و هم با وعیه امثله مجری خود گفته شد در اینجا مثالهای تجویف بیان کنیم اما اتساع فراخی

کبی ازینجا است بسبب انجذاب از جسمی از ما فوقش چنانچه در قبل و فتق و مثال صغر و ضیق بعضی
معده است و تنگی فضاء آن و این گاهی خلقی باشد و گاهی بسبب ورم عضو مجاور افتد یا بواسطه ضعف
وی و مثال سده بطون شریفه دماغ وقت صرع نیز مثال وی است و مثال سده انسداد بطون دماغ است
در سکته و مرض چهارم از امراض تجاویف که ماتن ذکر آن نکرده مرض الخلو است و مثال وی خلو
تجاویف قلب است از خون عند شدت فرح مهلک و شدت لذت مهلکه او امراض الصفایح یا مرض
صفایح نوع چهارم از انواع مرض خلقه مرض الصفایح است یعنی الخ سطح عضو متعلق بود
یا خارجی بان بخشن او بملس یا آنکه خشن شود یا صاف گردد یعنی عضوی که صفا و همواری وی مطلوب است
چون قصبه ریه ناهموار گردد و آنکه خشونت و ناهمواری وی مطلوب است چون معده و رحم
املس گردد و ظاهر است که چون فساد در صفایح افتد فعل مقصود از آن عضو ناقص شود
و اما مرض المقدار جنس دوم از مرض الترکیب مرض المقدار است و وی دو گونه بود چنانچه میگوید
فهو ان یعظم العضو اکثر مما ینبغی پس وی آن است که بزرگ شود عضو بیشتر از آنچه باید او یصغر یا خورد
شود بیشتر باید از آنچه باید خواه این عظم و صغر خلقی بود خواه عارضی و همچنان خواه عام بود
در همه بدن یا خاص بعضوی مثال زیادتی عام فربهی مفرط است و مثال زیادتی خاص عظم لسان
و مثال صغر و نقصان عام هزال مفرط است و مثال صغر خاص صغر حدقه و لسان است و قس
علیها آخر و اما مرض العدد و جنس سیوم از مرض الترکیب مرض العدد است و این نیز چهار گونه بود
چنانچه بیاید فهو ان یزید زیاده پس وی آنست که زیاده شود یعنی عضو زیاده شدنی

اما طبیعیه

اما طبیعیه که آن زیاده شدن یا طبیعی است کالاصبع الزائد همچون انگشت که افزون از پنج عدد
باشد و این زیادتی را طبیعی از آن گویند که جنس این زائد در بدن موجود است و گرنه بصورت مرض
است غیر طبیعی است و ضرر زیادتی انگشت منع وی است از بطش شدید و سرعت حرکات و
منع ... بدور ادا الی ضیقه الفم و جراب او خارجه عن الطبیعه یا آن زیاده شدن خارج است
از طبیعی یعنی جنس وی در بدن صحی موجود نیست کالثولول همچون ثالیل که بثور صلب منثور اند
و این زیادتی غیر طبیعی است که بدن بدو تشکی دارد اما مثال زیادتی مذکور که از بدن منفصل گردد است
حصات مثانه است و هرچه در رحم متکون شود و بدان سبب زن بحبالی ماند او ینقص نقصانا یا ناقص شود
عضو ناقص شدن فی الطبیع که آن ناقص شدن طبیعی بود یعنی جزئی که وجود او طبیعی بود در اصل
خلقت مجهول شود و مثالش تولد شخص است با چهار انگشت یا کمتر از آن او نقصانا عارضیا
نقصان لاحق شود و مثالش قطع انگشت است و در بعضی نسخه اقتصار بر زیادتی رفته
و ذکر نقصان مذکور نموده ظاهر بنابر وضوح و ظهور او از نقلهٔ خواهد بعد یا از سهو ناسخ
و اما مرض الوضع و جنس چهارم از مرض الترکیب مرض وضع است و وضع در اصطلاح حکما هیئتی
است که حاصل میشود مرجسم را بنظر نسبت بعض اجزائش با بعض دیگر در قرب و بعد یا بنظر نسبت
اموری که خارج اند از آن جسم مثال اول تفریج اصابع است یا تضمیم آن و مثال ثانی قیام
و استلقا فمثل فساد الوضع لمفارقته او مباعد عضو آخر الاعلی یا ینبغی اما مرض وضع نظر دیگر
اما مرض وضع نظر دیگر فساد در وضع است برای نزدیکی عضو یا دوری او از عضو دیگر را

که ببرا او راست یا نوعی عضو از عضو دور یا نزدیک بوجهی که مناسب باشند پوشیده نماند که بحث از
وضع منقسم منقسم بدو قسم بنابر اقتضای وی در موضع مشارکت را زیرا که عضو را نسبت بمکان نیز
هیئتی است و نسبت بغیر مکان یعنی نظر باعضا من حیث القرب والبعد هیئت دیگر است اولی موضع
بود و ثانی مشارکت پس مجموع امراض وضع شش صنف باشند چهار مختص بموضع نفس عضو
و دو مختص بجوار که مشارک اند اما آن چهار که متعلق بموضع اند نخستین ازان انخلاع عضو است از
مفصل انخلاعا تاما و را او لام انخلاع غیر تام است که مسمی است به وثی و سیوم آن است که حرکت
کند عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود سکون وی همچون رعشه و چهارم آن است که ساکن
شود عضو در موضع خود و حال آنکه واجب بود حرکت او همچون تحجر مفاصل اما آنکه نظر بجوار است
و همسایه اند نظر اثر مولف ذکر کرده است زیرا که امتناع و تعسر حرکت یا بسوی جار بود
یا از جانب جار بود یا بوستن انگشت بانگشت متعذر بود یا متعسر مثال اول
و استرخاحفی مثال امتناع ثانی است و استرخای مفاصل مثال تعسر ثانی زیرا که چون پلک
مسترخی شود اصلا بر داشته نمیگردد و بر پلک دوم می افتد و مفاصل چون متورم شوند از فرط
اتساع متعسر میگردد و اینجا که تباعد است از جار بسهولت صورت نمی بندد و اما التفرق
الاتصال اما قسم ثالث از اقسام امراض مفرد تفرق اتصال است و مراد در اینجا تفرق
است غیر طبیعی که باعث ضرری شود و گرنه تفرقی که بر مجری طبیعی است چون تفرق الاتصال
جوهر متغذی عند نفوذ غذا در وی از بین خارج است لانه لیس بمرض و انما قلنا

المرض

المرض فقد یکون فی الاعضاء المفردة پس گاهی میباشد تفرق اتصال پس گاهی می باشد تفرق
اتصال در اعضا مفرد مثل کسر العظم و نظیرش شکستن استخوان است و تعداد اعضا مفرد در بحث
اعضا گذشت و قد یکون فی الاعضاء الآلیة و گاهی میباشد در اعضاء مرکب مثل قطع
الاصبع همچون بریده شدن انگشت و مرکبات نیز مذکور شد و پوشیده نماند که اقسام
تفرق اتصال بسیار است و هر یک باسمی مخصوص چنانچه مفصل بیان کنیم فایده آنچه در جلد افتد
اگر منبسط است سحج گویند بفتح سین مهمله و حا مهمله و سکون جیم و اگر غیر منبسط
است و دقیق خدش گویند بفتح خا معجمه و دال مهمله و سکون شین معجمه و آنچه در لحم افتد
اما اگر از خارج است و حدیث است و قیح نکرده جراحت گویند بکسر جیم و اگر قیح کرده قرح
گویند بفتح قاف و آنچه در لحم افتد از داخل بسبب تداخل ماده در وی اگر در ابتدای است
و ریم نکرده ورم گویند و اگر ریم کرده خراج گویند بضم خا معجمه و را مهمله و الف و جیم و اگر
بعد تفقیه بسخافت الفا قرحه خوانند پس اگر بعد انفجار دیر ماند و الم کم شد و صلابتی
بر دهن ظهور کرد و درد اطراف وی گوشت بدید آید ناسور گویند و نوعی گفته اند که
چون چهل روز از انفجار بگذرد بدین نام مسمی گردد و آنچه در عظم افتد اگر تفرق در
اجزای صغار است تفتت گویند بفتح فوقانی و فتح فا و ضم تا مشدد فوقانی
و سکون فوقانی ثالث و اگر تفرق فاش شده باشد عظم را در عرض بیده جزتا لیو اجزا
کسر گویند زیرا که معنی کسر شکستن است تا جزئی متفرق بید و شق شود یا اجزای

کبار از وی جدا گردند شکستن اطلاق نکنند و اگر در طول است صدع گویند و آنچه در قحف افتد
جدا بباید و آنچه در عصب افتد اگر در عرض است بتر گویند بفتح با و سکون فوقانی و را مهمله
و اگر در طول است و قلیل العدد شق گویند بفتح شین معجمه و قاف و اگر در طول است و کثیر العدد
شرح نامند بفتح شین معجمه و سکون را مهمله و حا مهمله و آنچه در عضله افتد اگر در طرف عضله است
هتک بفتح ها و سکون فوقانیه و کاف و اگر در عرض وی است جز نامند بفتح جیم و تشدید
زا معجمه و اگر در طول وی است و در عدد کمتر و در غور بیشتر ایضا صدع خوانند بفتح صاد
مهمله و سکون دال مهمله و عین مهمله و اگر در طول است و کثیر العدد و غایر پراگنده فسخ گویند
بفتح فا و سکون سین مهمله و خا معجمه و آنچه در عروق افتد ورید بود یا شریانی اگر در
عرض است قطع گویند و فصد نامند و اگر در طول است ایضا صدع خوانند و اگر نوعی است
که دهان رگها گشاده است بثق خوانند بفتح موحده و سکون مثلثه و قاف و تفرق
وریدی را مطلقا انفجار گویند و شریانی را ام الدم و جمهور ام الدم آنرا گویند که شریانی
بشکافد و خون زیر پوست جمع شود و عند التغمیز باز گردد بشریانی و آنچه در حجب و اغشیه افتد
فتق خوانند بفتح فا و سکون فوقانیه و قاف و آنچه در غضروف افتد مطلقا رض گویند بفتح را
مهمله و تشدید ضاد معجمه و گاه باشد که بعضی بر شکستن غضروف کسر نیز اطلاق کنند چنانکه قانون
هتک الاذن پس اگر تفرق قاسم شده است بسوی دو جزء یا بسوی اجزاء کبار ایضا فسخ می نامند
و اگر قاسم شده بسوی اجزاء صغار ایضا تفتت خوانند و بعضی رض را مخصوص بتفرق اجزای

بشکافد

صغار

صغار غضروف دانند و این اسامی که نظر بمعنی مصدری واقع است اگر فاعلیت ملحوظ نمایند
و بصیغه اسم فاعل خوانند هر جا که لفظ مساعدت کند روا است اگر چون ساحج و خادش و
کاسر و باثق و جز آن الفاظ دیگر تنبیه تفرق الاتصال که در قحف یعنی استخوان سر افتد مسمی
بشجه بفتح شین معجمه و تشدید جیم و ها موقوف و وی شش قسم است و هر قسمی به اسمی
مخصوص یکی آنکه صداع آرد فقط و آنرا صادع گویند دوم آنکه کسر در استخوان راه یابد آنرا
هاشمه خوانند سیوم سپیدی استخوان نمایان شود و پس آنرا واضحه نامند چهارم آنکه قدری
از اجزای استخوان بر آید و آنرا منقله خوانند پنجم آنکه حاجز نمانده باشد و آنرا مأمومه گویند
ششم آنکه تا تجویف دماغ برسد و آنرا جائفه خوانند و از آنکه بمعنی این الفاظ تحقیق
ابتدائی شود حاجت بضبط حروف نبود این همه که ذکر شد اسامی تفرق الاتصال مختص باعضای
مفرد بود اما آنچه مرکب افتد چون قطع اصبع و ید و مانند آن گاه باشد که واقع شود میان
جزئی عضو مرکب و یکی از دیگری جدا گردد و آنکه نرسد تفرق الاتصال عضو متشابه
الاجزا یعنی مفرد را و این مسمی است بانفصال و خلع و اگر باشد آن در عصب زایل شود عضو
از موضعش مسمی است بفک و تفرق الاتصال که بعضو متشابه الاجزا افتد آنرا انحلال الفرد
خوانند و گاه باشد که بمطلق تفرق اطلاق کنند و پوشیده نماند که بعضی اعضا احتمال تفرق
ندارند مطلقا و آن دل است و قد تسبق الموت للتفرقه و بدانند که چون تفرق در عضو جیدا
المزاج افتد زود بصلاح می آید و اگر در فاسد المزاج افتد دیر می پاید و قروح ضیقه چون

دراینکه شند اکثر میکردند قایین کام باشند که تفرق الاتصال در مجاری افتد و بدان سبب سعت بدان
پدید آید بنابر اتساع ما سار بحالی وقوع التفرق فیها و این تفرق سطوحی است که اجزاء عضو از هم متفرق
می سازد پس قیضا وی فراخ میکرد و دو کاه باشد که در غیر مجاری افتد و اصوات مجاری جدید کامد چنانکه
در شرح قانون درین مبحث می نویسد که شخصی حبس بول داشت از مدتی پس تشریح شد بول از حالب کم
از چند جا این حالت بروی ظاهر شد که بول وقت حاجت از ین جانب تشریح میکرد و از راه متعارف
هیچ بر نمی آمد و ایضاً قصه حوذر نقل کرده که در عقب بینی او خراجی بهم رسیده بود پس از بسط و
روزی مسهل خورد و بنابر عدم استحضار که بر وی تکیه کرده بمستنجی رود تا در خسیس بر تبیز زد نموده چون لیک
حضور معتمد علیه بقصد بقیام کرده و از آن که در آمعان بعد بجانب جگر رجوع آن در بافته پس بر نوشته
نقل آن بطرف معده جگر در انعقب می یافت پس تر آن ثقل را احساس میکرد که بسوی او رک باز آن
منبود دار انی بعقب شمس رسیده و از نفس خراج در اندک مدت بر از مندفع شد و همچنین بسیار بود
مدینه و گاه بیراقی و نقوعی میخورد تو ز مرور آن بر کنده محسوس میشد و از راه خراج بر می آید مهنا که می خورد
ن انکه تغییر در آن راه می یابد چون بنابر استفراغ طبیعت بر مجری خود استحکام میکرد و بدو
بر نمی آمد مگر چیزی محرور تر از رنگ تیز در غایت سختی پس میگویند که بر سندم مبادا همین خراج متعاد گردد
و تنها رنگ وی کو تبدو احتمال بود که پای راه بگنه تکند نیاده میدرست و اکنون حقیقتاً میکردد نادر
مدت یکاه باز باده بحالت اصلی باز گشت و همچنان مشنوده شد که طفل از راه ناف برآمده این
تفصیلات حکیم مولانا رشت جلی جلاله که عقول از آن در ادراک آن اعتراف بعجز آورده قال اگر گفته شود

که نم

که لم اصبع در مرض العدد معدود کرده اند و بارها همان را در مثال تفرق الاتصال عضو
مرکب نیز آورده و حال آنکه مرض العدد نوعی است از مرض الترکیب و این با تفرق الا
تصال قسم واقع شده والمنافیة بین القسمین لازم جوابش آن است که ایراد مثال
واحد بهر دو قسم چون به اختلاف حیثیت است قدح بمقصود ندارد لان بینهما لیس منع
الجمع زیرا که اجتماع مرض الترکیب و تفرق الاتصال با هم و با سوء المزاج هم واقع است کما لا یخفی
بخلاف قسمین که بینهما ضدیت باشد که در انجا منع الجمع لازم بود همچون اسم و فعل و یک
مثال برای این هر دو قسم هم کفایت کند اگرچه حیثیت مختلف بود کما خرج فی النحو اما مرض
ترکیب چون از مرض مفرد و اقسام ثلاثه وی که هر قسمش متضمن با صناف بود فارغ شد
شروع نمود در حد مرض مرکب و گفت اما مرض مرکب فهو امراض حصل من جملتها امراض
آخر یعنی وی بیماریهای چند است که حاصل میشود از جمله آنها بیماریهای دیگر یعنی بیماریهای مفرد
که جمع میشوند و از اجتماع آن مرضی مخصوص بشکل و اسمی پدید می آید آن مسمی است بمرض مرکب
خواه این مرض مرکب در عضو مفرد افتد یا در عضو مرکب مثل الاورام والبثور مانند ورم ها و
بثرها زیرا که اجتماع امراض ثلاثه مفرد ترکیب یابد چنانچه میگویند فانهما سوء المزاج المادی
و تفرق الاتصال و زیادة فی المقدار پس بدرستی که ورم و بثره حاصل میشود از سوء مزاج مادی
و تفرق اتصال و زیاده در مقدار که قسمی از مرض الترکیب است چنانچه عنقریب در ابتدای مرض
مفرد و مرکب گفته آمده ایم و چون از بیان مرض مفرد و مرکب فارغ شد شروع کرد در ذکر

اوقات مرض وگفت وکل مرض ینتهی الی الصحة وهر مرضی که منتهی میشود بصحت وقید انتها بصحت
بنابر آن است که ترتیب اوقات بی لحاظ این صورت نمی بندد پس قبله زمان ارتبه بسی آنکه مرض راست
چهار زمانه الابتدای وهو الزمان الذی یظهر فیه المرض والاستیلاء فیه بزیادة زمانه نخستین
ابتدا است ووی آنست که ظاهر میشود در وی مرض بی آنکه زیادت در وی نمایان شود یعنی بعد
حدوث مرض تا آنکه آن مرض بر حالتی واحد متشابه الاحوال ثابت است بی ظهور ترقی در حالت مرض
این زمان ابتدا گویند واین را مقدار با حیاة وایام نتوان کرد زیرا که احوال امراض متفاوت است
زمان ابتدای در بعضی قصیر ودر بعضی طویل وگاهی اراده میکنند از ابتدای روز از شروع مرض قطع
نظر از آنکه ترقی در حالت مرض باشد یا نه والتزید وهو الوقت الذی یتبین فیه اشتداد کلی و
بعد وقت وزمانه دوم تزید است وآن وقتی است که نمایان شود در وی غلبه مرض هر وقت پس از آن تا وقت
یعنی پس از زمانه ابتدای تا که مرض در ازدیاد است آن وقت تزاید است ووقت الانتهاء وهو الوقت
الذی یقف فیه المرض علی حالة واحدة وزمانه سیوم انتها است وآن زمانیست که می ایستد
در وی مرض بر حالت واحد یعنی بعد ازدیاد چون بحدی میرسد وبر همان حالت زائده بماند بی آنکه زیاده
شود یا کم این را وقت انتها گویند ووقت الانحطاط وزمانه چهارم انحطاط است وهو الوقت
الذی یظهر فیه انتقاصه وآن زمانه ایست که ظاهر میشود در وی خفت وکمی عرض فایده تحقیق
این ازمنه اربعه اگر بحسب مرضی است من اوله الی آخره خواه مرض لازمه بود خواه نامیه اینها را اوقات
کلیه گویند واگر بحسب نوبت است اوقات جزئیه خوانند ومخفی نیست که در نوبت نیز این اوقات

چهارگانه

چهارگانه موجود است لیکن اوقات نوبت نسبت باوقات مرض جزئیست کما لاریب فیه
وباید دانست که حصول اوقات اربعه در مرض متصور میشود که با وجود انتها کسی بصحت قلع ماده
وی بتدریج می شود والا نکس نکنند والا نه میتوانند که مرض شروع کنند وقبل از تزید یا در تزید
قبل از انتها بی ظهور انحطاط یکبارگی زائل شود بسببی از اسباب بعد افتادن در انحطاط باز
ابتدا کنند وعود نماید وآن گویا آخر است که شروع کرده بالجمله فایده از معرفت این اوقات تقدیر تدبیر
وتصرف در غذا واستعمال دوا است حسب بر دفع ملاک آمر در مقدمه علاج است فایده در تعدیه مرض از
شخصی بشخصی اهل شرع را اختلاف است بعضی بمقتضای حدیث لا تعدوی منع اعتقاد در آن مینمایند وحدیث فر
من المجذوم را تاویل میکنند وبعضی تمسک بدان نموده در آن تاویل مینمایند منع تامند والعلم عند الله سبحانه
اما حکمای نفاق میگویند که بعضی بیماریها معدیه است یعنی منتقل وبعضی نمی شود رسته است از مادر وپدر بفرزند آن
میرسد این هم گفته اند کلیه نیست بلکه اکثریه هم نیست لیکن از قبیل ممکن الوقوعست در تجربه چنین یافته کاری
میشود وگاهی نه اما مرض متعدیه است جذام جرب جدری حصبه حمی وبائیه قروح عفنه رمد سل برص
اگر مسلول نیک بود وبوی مریض با بوی آن بصحیح همیرسد وسیر نیز تعدی میکند اگر بیمحل تیز یا هوا تیز
کنند وانست نیز از همین قبیل است وآبلاوس بدستور چنینی که شیخ گفته اند یعدی ملا والی یعدی انتقال الامراض
الوافده اما امراض متوارثه است مرض نقرس سل صرع ابنه جدری مالیخولیا دق جرب بخر اعد قروح
عفنه خصیه ویا جذام لو سیدر حصاة کلیه ومثانه یا رگ قیفه شده هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از پسر نیز
اکثر همان ضعیف است لا ضعف اعضا مادر کمتر است در فرزند ظاهر شود بخلاف امراض مذکوره که توارث

اینها در ولد از ابوین بر سبیل تساوی است الفصل الثالث فی الاسباب الضروریة المغیرة
لاحوال بدن الانسان وهی ستة فصل دوم از مقاله سیوم ثابت است در اسباب ضروری که تغیر دهنده
حالهای بدن انسان و حافظه و نگاهدارنده آنها است و سبب نزد اطبا چیزی است که بالذات مقدم
بود و واجب کند وجود حالتی را از احوال بدن انسان یا نبات آنرا بشرطی وجود شرائطه و ارتفاع
موانع خواه فی الحال خواه در استقبال و عام است که سبب بدنی بود یا غیر بدنی و جوهر باشد یا عرض
مثال بدنی که جوهر باشد زیادتی خلط است و مثال بدنی که عرض باشد عفونت خلط است لان
العفونة کیفیة وهی عرض لا جوهر و مثال غیر بدنی که جوهر باشد غذا است و مثال غیر بدنی که عرض
بود حرارت شمس است و برودت هوا و هر سبب که موجد موجب حالت بود آنرا اسباب فاعله و
متغیره می نامند و آنرا که مثبت حالت بود مسبب حافظه و ندیم می خوانند و تفصیل ذکر اسباب می آید
می آید و در ابتدای این مقاله ثالثه نیز گفته شد و منع ضروری آنست که انسان را بدون وی
حیوة ممکن نبود و وی سته اقسام و آن اسباب ضروری شش قسم است و عمده در انحصار اقسام
است احدها من الستة الضروریة الهواء یکی از آن شش هوا است که محیط بدنها است و از آنکه
انسان را حاجت بهوا شدید بود بر همه مقدم آورد و نیز الیق نمود و نیز گفت که افتقار
حیوان دم بدم است بخلاف دیگر اسباب که احتیاج بآنها موقت است و بمهلت اما آنچه نقل کرده اند
اهل ریاضت اعتیاد بحبس نفس مینمایند زمانی طویل از بحث خارج است زیرا که نادر در حکم معدوم
وارد و معذلک در تشریح ریه گفته آمده ایم که حبس نفس مستغنی از افتقار بهوا نمی سازد

هوائی که در خلال ریه و فضای سینه است ترویح بقلب میرساند در زمان حبس بهلاکت می
انجامد کما هو ظاهر و الحاجة الیه اما الترویح القلب و تعدیل الروح التی فیه و احتیاج بسوی هوا
نیست مگر برای ترویح دل باعتدال داشتن روحی که در دل است و طریق وصول هوا بدل آنست
استنشاق چه از ریه چه از مسام همه جلد در تشریح دل و ریه گذشت با فواید دیگر و بدانند
که هوا تا دام که صاف است و معتدل و از ابخره و ادخنه جوهری غریب که منافی مزاج روح بود
در وی نیامیخته و ایضا مکشوف باشد و در جدران و سقوف محتبس نبود اینچنین هوا
فاعل صحة و حافظ آنست اما هرگاه متغیر شود از اوصاف مذکور باعث مرض و هلاکت میگردد
و بهمین جهة نفع وی اسرع است فاما نیز در بدن زودتر اثر میکند و پوشیده نماند که
آنچه از اوصاف حمیده هوا گفته شد که مکشوف بود غیر محبوس در اینجا است که وبا عام نبوده باشد
و الا در وبا عیاذ بالله منها هوای محبوس بهتر از مکشوف است و باید دانست که تغیری
که در هوا افتد دو گونه است یکی تغیری طبعی است و وی آنست حسب اقتضای طبیعت فصول
بود دوم تغیر غیر طبعی است که مضاد نیست مر مجری طبعی را و این از دو حال بیرون نیست یا از
اسباب سماوی است یا از اسباب ارضی نظر تغیر هوا از اسباب سماوی فزونی حرارت است حتی در
شتا از اجتماع دراری مع الشمس و فزونی برودت است حتی در صیف عند کسوف شمس
و دراری جمع دری است و دری بضم دال مهمله یا با آن و تشدید را مهمله مکسوره و سکون تحتانیه
کواکب بزرگ کثیر الضوء را گویند و ستارهای مذکور چون با شمس جمع شوند حرارت هوا

زیاده می‌شود لامحاله و مثال تغیر هوا از اسباب الهی سخونت و برودت هوا است از
اختلاف مساکن و مجاورت جبال و بحار و مثال آن وباها و طاعونها سیوم تغیر طبیعی است که مضاد است
بر مجری طبیعی را و این تغیریست که برآید هوا از آنچه مقتضی طبیعی وی است و فاسد شود خواه فساد در
جوهر هوا بود همچون وبا و در کیفیت هوا بود همچون شدت برد که در صیف افتد و شدت حرارت که
در شتا افتد بحیثیتی که ابطال روح و فساد ابدان نماید تغیر غیر طبیعی را که غیر مضاد مجری طبیعی بود
از آن غیر طبیعی گویند که بر وفق مقتضای طبیعت فصل نیست و الا نه نظر بانکه از مجری طبیعی خارج
نیست میتوان این را طبیعی گفت پس آنچه فی الحقیقة غیر طبیعی میتواند بود مگر آنچه مضاد بود
مر مجری طبیعی را چنانچه در قسم سیوم مذکور است و مؤلف تغیرات اولین را بیان میکند اما تغیر مضاد را
بنا بر وضوح آن متعرض بیان نشد و یختلف حال الهواء بسبب اختلاف الفصول و النواحی و الریاح و
مجاورة الجبال و البحار و الترتبة مختلف و متغیر میشود حال هوا بسبب اختلاف فصلها و اقلیمها
و بادها و بسبب نمناکی کوهها و دریاها و بسبب اختلاف زمینها تغیر الفصول اما تغیر هوا بالفصلها
پوشیده نماند که اطبا تمام سال را چهار حصه کرده اند باعتبار اختلاف هوا و هر حصه را نامی نهاده
اند و فصلها که نزد اطبا است غیر آنست که نزد منجمین است از ازمنه انتقالات شمس در بروج ربعی
از فلک البروج ماخوذ است چنانچه آخر گفته آید و نزد اطبا زمانیرا که در وی بردم معتدل در بلاد معتدل
احتیاج نمی‌شود بسوی پوشیدن متدفئه و ترویح مبرده ربیع میگویند و ابتدای نشو اشجار که عبارت
است از بهار همدرین فصل میشود و تقیید ببلاد معتدل از آن نمودیم که در بلاد مایل بسردی همچنان

بلاد که بغایت مرتفع واقع اند هرچند از اعدل اقالیم باشند لیکن در فصل ربیع در بلاد
مذکوره حاجت بپوشیدن میشود و کذلک در بلاد مایل بحرارت چون بلاد که در غور و پستی
واقع اند بغایتیه هرچند از اعدل اقالیم باشند لیکن در زمان ربیع در شهرهای مذکور حاجت
بترویح می‌شود پس جهت تحقق آثار فصول اعتدال ببلاد در بلندی و پستی ضروری
باشد و فایده تقیید بمردم معتدل نیز ظاهر است و زمانی که بعد ربیع است و حرارت در آن
غالب صیف می‌نامند و زمانی را که بعد صیف آید خریف میخوانند و وی مقابل ربیع واقع است
لهذا همچنانکه ابتدای نشو اشجار خاصه ربیع بود شروع تغیر لون اوراق و سقوط آن که
عبارت از خزان باشد خاصه این است و زمانی را که بعد خریف آید و برودت در آن غالب
می‌باشد شتا خوانند و در اینجا مؤلف طبع هر واحد ازین فصول اربعه بیان میکند
فالربیع معتدل پس ربیع معتدل است یعنی در حرارت و برودت و رطوبت و یبوست و الصیف
حار یابس و گرما گرم و خشک و سبب حرارة شدت انعکاس شعاع است و بواسطه قرب شمس
از سمت الراس واقع می‌شود و سبب یبوست تحلل رطوبات است از شدت حرارت و قلت
وقوع امطار در وی والخریف بارد یابس و خریف سرد و خشک است چون طبیعت
خریف سرد و خشک است و در مقابل ربیع واقع شده بعضی چنان گمان کرده اند که
طبع ربیع گرم و تر است و از آنکه گرمی و تری مناسب مزاج نباتات و حیوان است معتدل
شده لیکن نزد اهل تحقیق چنین نیست بلکه اعتدال وی علی الاطلاق است در کیفیات اربعه

ازانکه سردی و خشکی ضد مزاج حیوانات و طبع نباتات است تقابل و بمعتدل قدح در مقصود
نمیکند و آنچه در بعضی جا اطلاق معتدل بر خریف نیز می آید در کلام این قوم مراد از آن استوای
حرارت و برودت است نه از مبحث اعتدال که مذکور میشود خارج و لفظه معتدل بر چند معنی می آید
چنانچه در تقسیم مزاج گفته شد والشتا بارد رطب و سرما سرد و تر است و در مقابل صیف واقع
شده علت برد و رطوبت وی بعد شمس است از سمت الرأس و وقوع مداوت و امطار و عدم تفتح
مسام پوشیده نماند که زمان هر واحد از ربیع و خریف نزد اطبا کوتاه تر است نسبت بزمان
هر واحد از صیف و شتا کما لا یخفی و بدانند که هر فصلی ازین فصول احداث میکند امراض مناسب
طبع خود را و ازاله مینماید مضاد آنرا پس فصل حار واجب میکند مرض حار را و زائل میسازد مرض
بارد را و فصل بارد بضد وی عمل میکند و قس علیهما الاخری و تفصیل آنست که صیف زیاده
میکند صفرا را و حادث مینماید امراض صفراویه را چون غب و محرقه و عطش و کرب و مانند آن و شتا
زیاده میکند بلغم را و پیدا میسازد امراض بلغمیه را چون زکام و نزله و سعال و امثال آن و
این همه بر تقدیریست که فصول بر طبایع خود باشند والا بسیار باشد که عند تغیر فصل از
طبیعتش معامله بعکس میشود یعنی در سرما بیماریهای گرم می افتد و در گرما بیماریهای سرد
و مرض که ضد طبع فصل شود عسر البرء باشد بقوة السبب و باشد که با آن هم بگذرد در
بضدیة الفصل و بنای این بر ضعف و قوة طبیعت است اما خریف زیاده میکند سودا را
بنا بر قلت خون درین فصل که طبع وی ضد خون است ضعف در قوی راه می یابد و امراض کثیر

ظاهر میشود

ظاهر میشود خصوص امراض سودا اما ربیع بنا بر آنکه اخلاط محتبسه شتائیه در وی بحرکت می آید
و سایل میگردند و باعضا ضعیفه میریزند احداث میکند خراجات و اورام حلق را و هر مرض مادی
که ماده آن در شتا ساکن بود درین فصل غلبه میکند و حدوث امراض مذکوره در وی از ردائت
فصل نیست زیرا که وی اصح فصول و انسب بحیوة و صحت است بلکه بنا بر انفتاح و دفع طبیعت است که
چون مزاج انسان درین فصل قوی میشود مواد محتبسه را میخواهد قلع نماید و دلیل بر مناسبت
این فصل بمزاج روح کثرت خون و ظهور حمرت و تازگی در بدن است کذلک بروز نشو و نما در
نباتات و آنچه بعضی زعم کرده اند که وی گرم تر است بهر آنکه امراض حار رطب پیدا میکند
باطل است لما قلنا فایده در ذکر فصول بر وضع منجمین بدانکه نزد منجمان در بلاد شمالیه
ربیع زمان انتقال شمس است بحرکت خاصه خود از اول حمل تا آخر جوزا و صیف زمان انتقال
شمس است بحرکت خاصه خود از اول سرطان تا آخر سنبله و خریف زمان انتقال شمس است از اول
میزان تا آخر قوس و شتا زمان انتقال شمس است از اول جدی تا آخر حوت انتباه آنچه از حصول
فصول اربعه در سالی گفته شد نظر بسکان بغیر حوالی خط استوا است زیرا که در خط استوا فصول
سالی هشت میشود بهر آنکه هر فصل دو بار اعاده میکند و در یک نیم ماه در فصل تغیر می افتد
بدینوجه که از اول حمل تا نصف ثور صیف است و از نصف ثور تا اول سرطان خریف و از اول
سرطان تا نصف اسد شتا و از نصف اسد تا اول میزان ربیع و از اول میزان تا نصف
عقرب باز صیف شروع میکند و از نصف عقرب تا اول جدی خریف و از اول جدی تا نصف

دلو نیست و از نصف دلو تا اول حمل ربیع و تکرار فصول بهر آنست که در خط استوا آفتاب دو بار
بسمت الراس آید در اعتدالین لهذا دو صیف واقع میشود و همچنان دو بار از سمت الراس
دورتر میرود که در انقلابین و بدان سبب دو شتا عارض میگردد و چون این هر دو با هم تقابل دارند
در هر صیف و شتا خریف و در هر شتا و صیف ربیع لازم است پس بالضرور دو ربیع و دو
خریف نیز واقع میشود و مجموع هشت فصل باشد و معنی اعتدالین و انقلابین در بحث اقالیم
بیاید ان شاء الله تعالی و اما النواحی والریاح اما نواحی و ریاح نیز از جمله متغیرات هواست
نواحی جمع ناحیه است و ناحیه طرف را گویند و ریاح جمع ریح است و ریح باد را گویند و باد هوا
متحرک است فالجنوب و ناحیتها فهی مسخن و مرطب یعنی بدرستی باد جنوب و طرف او گرم کننده و
تر کننده است والشمال و ناحیتها مبرد و مجفف و باد شمال و ناحیه وی سرد کننده و خشک
سازنده است والصبا والدبور و ناحیتها قریبان من الاعتدال و باد صبا یعنی مشرقی و باد
دبور یعنی مغربی و ناحیه اینها نزدیک اند باعتدال و وجه خصوصیت نواحی و اهویه بطبایع مذکور
در آخر این قسم در ذکر حال بلد بیان اقالیم بیاید انشاء تحقیق نواحی موقوف است بر معرفت
وسط زمین که عبارت است از خط استوا و اثبات وسطیه وی والبته بمعرفت معدل النهار
است که عبارت است از دایره که واقع است در وسط فلک نهم بناء علیه برخی از بیان
افلاک و ارض لازم آمد تا حقیقت اقالیم سبعه بنحو قویم معلوم گردد و این مبحث بر دو بحث ذکر یابد
بحث اول در افلاک و وی مشتمل است بر یک مقدمه و دو کشف مقدمه در ذکر افلاک بر سبیل

کلی

کلی بدانند که افلاک نزد حکما جمله نه طبقه است و هر طبقه متضمن بر چند طبقه چنانچه بیاید اما در
شریعه اطلاق سما بهفت فلک مخصوص است و بر فلکین عالیین یعنی تاسع و ثامن بلفظ
کرسی و عرش ورود یافته و همه افلاک تسعه در گردش اند و متقعر فلک علوی مماس محدب فلک ما تحت
خود است فصلا مانند کره عناصر چون کره هوا محیط ما تحت خود است یعنی زیر و زبر ارض و ماء
از جهت هواست و کذلک نار بر هوا همچنان فلک اول بر کره نار محیط است و فلک ثانی بر اول
الی آخره زیرا که افلاک کروی شکل اند و نسبت زمین با افلاک مانند زرده بیضه است با قشر وی و
افلاک کلهم از مغرب به مشرق میروند مگر فلک الافلاک که وی بضد دیگر افلاک از مشرق بمغرب میرود
و دیگر افلاک را و نار را بالقسر همراه خود میگرداند اما گردیدن افلاک و نابودن فصل و بعد
بین السمائین در شرع ثابت است لیکن علما حرکت سماء خصوصیه جهت قائل اند
چنانچه از آیه والسماء ذات الرجع صاحب بیضاوی گردش مراد داشته بالجمله از اقوال
حکما هر که باشد هر چه بشرع توافق دارد معتبر است والا مردود و مشهود باد که حکما در هر فلک
دو قطب اعتبار نمایند زیرا که جسم کروی که متحرک باشد بحرکت دوری بنوعیکه تجوز نکند
از مکان مخصوصه خود آنرا از وجود قطبین گریز نیست و قطب آن نقطه مفروضه را گویند که
چون جسم کروی دور کند آن جسم بمکان خویش قایم بود پس در هر فلک دو نقطه متقابله غیر
متحرک ضروریسته و از آنکه حرکت افلاک از مغرب بمشرق است یا بر عکس چنانچه گذشت قطبی
بطرف شمال و قطبی بطرف جنوب لازم آمد در هر فلک و درین مقدمه بذکر افلاک سبعه اقتصار میرود

و ثامن و تاسع که فلک الافلاک است و بیان آنها است بر وجه کشف گفته خواهد شد جدا جدا بتفصیل **فایده** که هر واحد از این افلاک سبعه منقسم است بر چند طبقه بعضی از این طبقات محیطه بر عالم است برو تیره فلک حاوی اما مرکز او مرکز عالم است و بعضی محیطه است اما مرکز وی مرکز عالم نیست و این طبقه را افلاک خارج المرکز نامند و بعضی محیطه نیست بلکه در ثخن فلک واقع است در وسطه مخصوص و این را فلک التدویر خوانند بالجمله هر طبقه را افلاک می نامند مجازا و جمله اینها جزو اکبر که حاوی است مسمی بفلک کلی و فلک کلی هفت است و مابعد اینها افلاک ثامن و تاسع بود طبقات که در ضمن فلک کلی اند هر یک گردش جدا دارد و افلاک کلهم بعضی اجزای آنها بسمت شمال نحوی گردند و بعضی دولابی و بعضی حمایلی برجوع نظر سکان تحت الاقطاب بود و دولابی نظر سکان خط استوا و حمایلی نظر به سکان اقالیم اقالیم متوسطه و این دو سمت و حرکه فلک التدویر هر فلک مختلف است گاهی بر طبقه فلک کلی متحرک است و گاهی بعضی از آن و بعضی از آن سرعت کرده اند و بعضی بیطو بالجمله فلک تدویر قمر السریع الحرکت است از همه افلاک تداویر لهذا قمر را بیک فلک می گویند و فلک تدویر وی در چهارده روز یکدور میکند و بدانند که ستاره ها دو گونه اند ثوابت و سیاره ثوابت در فلک ثامن مذکور اند و تبع فلک مذکور حرکت میکنند لهذا ثوابت میخوانند اما سیاره هفت اند که در افلاک سبعه واقع است و در هر فلکی یکی است و از اینها شمس بالذات حرکت میکند و مرکوز نیست اما ستة باقیه در فلک التدویر مرکوز اند و لیکن از آنکه فلک التدویر حرکتی جدا دار الف

از فلک

از فلک کلی خود و بسبب سیاره ها مذکور نظر بفلک او متغیر نمی نماید اینها را نیز سیاره میخوانند و گرنه بجز شمس سیاره حقیقی دیگر نیست و نابودن فلک التدویر برای شمس بنابر آنست که اگر وی را فلک التدویر می بود او نیز مانند دیگر کواکب راجع میشد و در تابستان و زمستان بزمان حر و برد مضاعف میگشت و صیف و شتا هر واحد شش ماه میشد چنانچه از نجوم معلوم میشود اکنون معلوم مینمایند که اسامی سیاره اینست قمر و عطارد و زهره و شمس مریخ مشتری زحل و هر فلک بنام ستاره که در وی است مضاف شده چنانچه بباید اما اسماء اول که مسمی است بسماء دنیا آنرا فلک القمر گویند و او در یکماه تمام دوره کند دوم فلک العطارد است و او دوره در شش ماه تمام میکند و سیوم فلک زهره است و او در یکسال دوره تمام میکند و چهارم فلک الشمس است و او نیز در یکسال دوره تمام میکند و پنجم فلک المریخ است و او در یکسال و ده ماه دوره تمام میکند و ششم فلک المشتری است و وی در دوازده سال دوره تمام میکند هفتم فلک الزحل است و او سی سال دوره تمام میکند این بود بیان افلاک سبعه و مذکور ثامن و تاسع در محلش بیاید و بالا گفته شد که هر فلک علوی محیط ما تحت خود است آنچه از تعین مدت دور هر واحد ذکر یافت بنابر حرکت ارادی آنها است و الا نه بالقسر نسبت فلک الافلاک جمله افلاک را در یکشبانروز بسمت مخالف حرکت ارادی آنها دوره تمام میکند میگردد و در کشف فلک الافلاک انشاءالله مفصل ظاهر شود و حرکت سیارات و سموات هر کسی درک نمیکند حکما بنظر دقیق رصدی یافته اند والغیب عند الله سبحانه بدانند که در اصطلاح این قوم حرکه فلک

که از مغرب تا بمشرق باشد مسمی است به توالی البروج و این لفظ بخاطر دارند که بیشتر بکار خواهد
آمد اما افلاک ثامن هر چند مناسبت بمراتب آن بود که بعد این مقدمه کشف فلک ثامن نموده آید
اما از آنکه بعضی چیزها در فلک تاسع موقوف علیه معرفت بیان ثامن بود تقدم کشف تاسع
لازم افتاد کشف در فلک تاسع بدانکه سماء هم مسمی است بفلک الافلاک الاطلس و فلک
الاعظم و حرکت او خلاف توالی البروج است یعنی از مشرق بمغرب میرود و دوره او از غایت
سرعت حرکته در یکشبانروز تمام می شود و او همه افلاک را با خود حرکت میدهد بالقسر نه طبعی
حرکت خویش پس دوره قسری همه افلاک دیگر نیز بتبع او در یکشبانروز میشود اما او در
آدای آنها بر ضد این حرکت است چنانچه در مقدمه گذشت و دلیل بر آنکه افلاک دیگر در
یکشبانروز دور میکنند مشاهده شمس و قمر و سایر کواکب است چه ثوابت و سیاره که
هر صبح از مشرق طالع میشوند بمغرب غروب مینموده و گذشت که این فلک هیچ سیاره ندارد
و لهذا اطلس خوانند و اکنون دریابند که محیطه حقیقی همین فلک است و زمین بمثابه
مرکز است در وسط حقیقی آن و چون افلاک را دو قطب ضروری است در اینجا نیز فرض
کنند یکی بطرف شمال و دوم بطرف جنوب در مقابل آن و فیما بین قطبین خطی تصور کنند
که در سایر فلک گذشته باشد از مشرق تا مغرب بنوعی که تباعد این خط در هر جهت
فلک نسبت بقطبین متساوی باشد و این خط موهومه را دایره معدل النهار گویند و منطقه
خوانند تسمیه او بدایره معدل النهار بنا بر آنست که چون آفتاب بحرکت خویش خاصه در محاذی

این

این دایره میرسد در جمیع معموره اعتدال در لیل و نهار پدید می آید یعنی شب با روز مساوی
میگردد اما منطقه از آن میگویند که در وسط است و منطقه کمربند را گویند و خط مذکور را
موهومه از آن گفتیم تا کسی توهم نکند که در وسط فلک فی الحقیقة نقش خطی واقع است
بدانند که تعقل مقدمات فلکیات چون از معضلات برای تسهیل افهام مثالی ارقام
میشود کره فلک مذکور را دو کاسه فرض کنند شمالا و جنوبا در وسط حقیقی هر کاسه نقطه
قطبیه ثبت سازند و ملتقی این دو کاسه متساوی المقدار دایره معدل النهار تصور نمایند
و این مقوله در ذهن دارند که در معرفت حال منطقة البروج سود خواهد داد و حکما بنا بر رای
قصور خود محدود خوانند و گویند ماورای این نه فلک خلا است نه ملا محمد رازی در ابطال
مذهب حکما گفته من اراد ان یکیل مملکة الباری تعالی بمکیال العقل فقد ضل ضلالا
بعیدا کشف در بیان فلک ثامن و آنرا فلک البروج و فلک الثوابت نامند حرکت ارادی
وی مانند افلاک دیگر که ما تحت وی اند بر سبیل توالی البروج است و گفته اند که در سی و شش
هزار سال دور تمام میکند و همه ستاره های غیر از سبع سیاره درین ثابت اند و مرکوز اکنون
بدانکه حکما این فلک را بطرف مشرق و مغرب دوازده حصه متساوی میکنند پس طول بروج بسمت
جنوب و شمال باشد و عرض آنها بناحیه مشرق و مغرب یعنی از قطب شمالی تا قطب جنوبی
راست است هر برج رسیده بمثابه قاشهای بطیخ و هر حصه را برج می نامند و هر برجی سی
قسم منقسم میشود و هر قسم را درجه خوانند پس فلک البروج سیصد و شصت درجه باشد و از آنکه

بصنایع فاطر السموات والارض در هر برجی از اجتماع چند ستاره شکلی از اشکال واقع است
آن برج بنام همان شکل مسمی شده چون حمل و ثور و جوزا و سرطان و اسد و سنبله و میزان
و عقرب و قوس و جدی و دلو و حوت و آنکه میگویند فلان سیاره در فلان برج است معنی آن
باشد که اگر خطی مستقیم فرض کنیم که از مرکز زمین بگذرد و کواکب را قطع کند و از کواکب
بگذرد و بفلک ثوابت رسد در آن برج افتد و گرنه ظاهر است که سیارهای در افلاک ما تحت اند
وقوع ایشان در بروج نامن الامکان نزد القدما و این فلک را نیز دو قطب است و درین محل اتفاقا
دو ستاره نیز واقع است در شمال و جنوب چنانچه شمالی مشهود و مرئی است و ستاره قطب مشهور اما
جنوبی بر سکان اهل شمالی مخفی است و گفته اند که ربع مسکون در ناحیه شمال است نه ناحیه جنوب
تمام مدرک است و درین سما هم دایره همانست که در فلک تاسع ذکر یافت فرض باید کرد و
دایره مذکور مسمی است بمنطقة البروج و پوشیده نماند که قطبی فلک البروج از قطبین فلک الا
فلاک قدری به انحراف واقع شده با آنکه مرکز هر دو واحد است یعنی عالم و بسبب عدم توافق
قطبین با قطبین فلک الافلاک منطقه وی که منطقة البروج است با منطقه آن که معدل النهار
باشد نیز منحرف افتاده و معدل النهار را تقاطع نموده در دو موضع متقابله مع اتحاد سمت
دوری یعنی گمان نشود که دور دایره معدل النهار بطرف مشرق و مغرب است و منطقة البروج
که آنرا تقاطع نموده دور آن بسمت شمال و جنوب است بلکه در هر دو منطقه بطرف مشرق
و غرب است و قطبهء هر دو بطرف شمال و جنوب باشد که فرق بین المنطقتین دو

فقار

دو فضای اوسع بجهت شمال و جنوب و دو فضای اضیق بناحیه شرق و غرب لازم آمد
چنانچه در کره مصنوعه واضح میگردد و در یابند که چون مکان غموض تمام دارد بسط کلام
ضرورت افتاد تا افهام بآسانی شود پس معدل النهار را چون خط مدور عظیم فرض کردیم
و زیر او خطی دیگر از منطقة البروج همانسان تصور نمودیم بنوعی که این خط خط دوم
را قطع حمایلی کرده باشد چهار خبر در خط منطقة البروج حاصل میشود دو نقطه متقابله که موضع
توافق خطین است یعنی آنجا که بین الخطین تقاطع شده و دو قوس که فیما بین نقطتین
واقع است و ظاهر است که خط منطقة البروج از آنجا که معدل النهار را قطع کرده تا آنجا
که باز بطرف مقابل قطع وی نماید یک قوس است و از آنجا تا بمبداء از طرف ثانی قوس
دوم یک قوس جنوبی و دوم قوس شمالی آنرا که در یمین معدل النهار است جنوبی گویند و آنرا
که در یسار وی است شمالی خوانند و در بحث ارض خواهد آمد که اثبات جهات نظر بدان است
که شخصی رو بمشرق کند پس یمین وی جنوب باشد و یسار وی شمال و مواجه وی صبا
و عقب وی دبور و چون متحقق شد که دایره منطقة البروج مرکب از دو قوس است و معدل
النهار را قطع کرده چنانچه گذشت اکنون خطی دیگر فرض کنیم که از قطب فلک البروج
برآمده در وسط فلک دور نماید بدین وجه که بسمت مشرق رفته و قطب دوم را قطع کرده
بمغرب رفته بمکان خود برسد و این خط بالضرور منطقة البروج و معدل النهار را نیز
قطع خواهد کرد از وسط برد نقطه متقابله آنجا که این خط قطع منطقة البروج نموده در

موضع مقابله وسط حقیقی هر واحد از دو قوس خواهد بود کما لا یخفی و چون این مقرر شد چهار
نقطه متساوی البعد در منطقة البروج لازم آمد و آنجا که با معدل النهار تقاطع کرده و خود در
وسط هر واحد از قوسین او که محل تقاطع دایره سیومی است این محل ابعد ترین اجزا منطقة
البروج است بسبب معدل النهار من حیث الانحراف آن دو نقطه متقابله را که ملتقی منطقة
البروج با معدل النهار است نقطه اعتدال مینامند یکی را نقطه اعتدال ربیعی و دوم را نقطه اعتدال
خریفی و وجه اضافت گفته شود و آن دو نقطه متقابله را که در وسط قوسین منطقة البروج
واقع است از تلاقی دایره سیومی مر آنرا نقطه میل کلی خوانند و نقطه انقلاب نامند یکی از آن دو
بناحیه شمال است و دیگری بطرف جنوب شمالی را نقطه انقلاب صیفی نامند و جنوبی را نقطه
انقلاب شتوی میل کلی از آن گویند که تمایل و تباعد منطقة البروج از منطقه معدل النهار
در اینجا بنهایت رسیده و نقطه انقلاب از آن نامند که خط مذکور چون از نقطه اعتدال
جدا می شود تا میرود از خط معدل النهار دور تر می افتد تا که نصف قوس تمام میشود پس در اینجا
باز بتدریج نزدیک تر میگردد بمعدل النهار تا که بنقطه اعتدال دوم رسد پس آن دو نقطه
که در وسط قوسین واقعین بین النقطتین الاعتدالین اند انسب انقلاب بدانها از آنجهت
باشد اکنون دریابند که بواسطه حصول چهار نقطه متقابله در منطقة البروج چهار ربع پیدا میشود
ربع اول آنکه فیما بین اعتدال ربیعی و انقلاب صیفی است و مادام که آفتاب بحرکت خود بر
فلک خویش بمسافت این نصف قوس باشد زمان ربیعی بود از آن است که از این نقطه

۷

اعتدال

اعتدال را ربیع منتهی میخوانند یعنی چون آفتاب از این نقطه تجاوز میکند ربیع منتهی میشود تا که بنقطه
انقلاب رسد و ربع ثانی آنکه میان نقطه انقلاب صیفی و نقطه اعتدال خریفی است و مادام که
آفتاب درین نصف قوس میشود زمان صیف بود و ربع ثالث آنکه میان نقطه اعتدال خریفی و
نقطه انقلاب شتوی است مادام که آفتاب درین نصف قوس باشد زمان خریف بود و ربع رابع
آنکه میان نقطه انقلاب شتوی و نقطه اعتدال ربیعی است و مادام که آفتاب درین نصف قوس باشد
زمان شتا بود و ازینجا معنی اضافت نقاط ظاهر میشود بفصول اربعه و بالا گفته شد که آفتاب
در فلک چهارم است و وقوع وی در منطقة البروج بسیر طبعی وی بمعنی مناسب محاذات است
کما لا یخفی و همه سیاره بتبع فلک التدویر حرکت میکنند بوجهی که گذشت و از آنکه منطقه
فلک رابع محاذی منطقة البروج است و سیر شمس دایم بر منطقه وی می باشد عنق شمس بر یمین و
یسار معدل النهار واقع است نگردد موضع مقابله که در مسامت نقطه اعتدالین است پس در
سالی دو بار آفتاب در تحت معدل النهار می آید و باقی ششماه کثری کم بطرف یمین وی می آید
و ششماه کثری کم بجانب یسار او و در مبحث ارض بیاید که ربع مسکون در شق شمالی خط
استوا است پس بالضرور در مسامت شق شمالی معدل النهار نیز میباشد بحث دوم در بیان ارض و
بیان وی اجمالا در مبحث ارکان گذشت و در اینجا نیز قدری گفته آید بدانند که اطبار را در
وضع وی اختلاف است نزد بعضی بر شکل نیم کره است و بر آب ایستاده و بعضی گویند که بر هوا
قائم است و بر شکل است اما اکثر قدما بر آنند که کروی است و بمثابه زرده بیضه در وسط

بخلاف شمس [illegible] بالذات [illegible] بماه [illegible]
۱۲

فلک واقع و بعضی گویند که زمین متحرک است بحرکت دوریه و فلک قایم است بدل و آنکه
در اجزاء فلک نسبت بجودی بینیم بنابر انتقال ارض است اما محققان این قول را بدیهی
البطلان گفته اند و ظاهر است که اگر زمین میگردید نه آسمان یقین که گردش وی از جمله
متحرکات عنصری اسرع می بود و یکشبانروز دوره تمام میکرد چون چنین می بود طیور آنرا
طیران که بسمت مغرب میشد ممتنع التقدم می بود کما لا یخفی و پوشیده نماند که ارض سه طبقه
است یکی آنکه نزد ماست و وی مرکب است بما و هوا دوم آنکه زیر این است و تمام مرکب است
نه بهوا سیوم آنکه قریب بمرکز است و وی بر صرافت و بساطت خود است و آب در انجا نمیرسد و
گفته شد که ارض بمثابه نقطه است در دایره فلک چون وی در وسط فلک واقع شده در محاذ
معدل النهار همان سان خطی بر وسط ارض فرض میکنند و این خط را خط استوا نام می نهند بنابر
استوا و برابر بودن لیل و نهار در انجا دایما و بدین خط ارض دو حصه میشود شمالی و جنوبی
و این دو حصه بمثابه دو کاسه باشد که لبها هر دو باهم پیوسته بود و ملتقی ایشان خط استوا
است و در وسط حقیقی هر کاسه نقطه تصور نموده اند پس در کره ارض دو نقطه متقابل
ثابت میشود جنوباً و شمالاً و این هر دو را قطب مینامند مجازاً و باز ازین قطب تا قطب
دوم خطی دیگر ممدود انند بنوعی که از سمت مشرق و مغرب بگذرد و ارض را دو حصه کند
فوقانی و تحتانی و ازین دو حصه مجموع زمین چهار حصه میشود متساوی و مقرر شده که
هر دو ربع جنوبی و یک ربع شمالی در آب غرق است و یک ربع شمالی مکشوف و آنرا ربع مسکون

نامند

نامند اقالیم سبعه و غیر آن جزایر و جبال در همین ربع محصور است و نهایت ربع
مذکور تحت قطب شمالی فلک ثامن واقع شده کما لا یخفی اما در تعیین احد الربعین
الشمالیین که مسکون از ینها کدام است حکما متعذر قایل اند و ایضا خط ثالث از
قطب شمالی ارضی توهم کرده اند بدینوجه که ارض را دو حصه کند شرقاً و غرباً و خط استوا را از
دو جا قطع کرده بجای خود رسد و مقطع نخستین که در نصف فوقانی بود مردار وسط ربع
مسکون بخط استوا حاصل میشود و مسمی است به قبة الارض و از قبة ای اجزاء الارض
نسبت بما همین است زیرا که نقطه فیه نسبت بنقاط اقطاب ارفع و نظر به نقطتی مشرق
و غربی که از تقاطع خط اولی و ثانی حاصل است و در وسط افتاده پس در کره ارض شش
نقطه متقابله فرض کنیم دو نقطه جنوباً و شمالاً و دو نقطه شرقاً و غرباً و دو نقطه فوقاً
و تحتاً نقطه فوقانیه قبة الارض است هذا بالضرورة ارفع اجزای الارض عندنا و نصف دیگر
خط ثالث که فیما بین نقطه قطب شمالی ارض و نقطه قبة الارض است مسمی است به نصف نهار
فیه بدانند که تسمیه جهات اربعه بنظر تشخیص است که رو بمشرق کنند و طرف مواجه را که شرقی
است جلو گویند و طرف پشت آنرا که غربی است دبور نامند و طرف راست آنرا جنوبی نامند
و طرف چپ آنرا شمالی گویند و رها باید که حکما ربع مسکون را از خط استوا تا قطب شمالی
ارض نود درجه تخمین کرده اند و از انجمله سی درجه از سمت قطب خارج نموده ارض اقالیم
در شصت درجه باقیه محصور میدانند و عدم قابلیت سی درجه مذکور مر سکنی و تعمیر و نباتات را

بنا بر غلبه برودت است که بسبب مباعدت آفتاب در آنجا است و بعضی ده درجه از خط استوا
نیز طرح میدهند و اقالیم را در پنجاه درجه محصور دارند و در علت اخراج ده درجه مذکور گفته اند
که در غایت خط استوا بواسطه غلبه حرارت نیز سکنی ممتنع است پس نزد ایشان در اقلیم
اول و خط استوا فصل ثابت می شود بده درجه بخلاف سابقین که نزد آنها بینهما فصل نیست
بهر تقدیر باید دانست که هفت اقلیم باشند هفت بسط مطوله از مشرق تا مغرب امتداد
یافته است در ربع مسکون واقع اند برابر یکدیگر اقلیم اول طرف خط استوا است و طول آن
سه هزار فرسخ است و عرض آن صد و پنجاه فرسخ و اقلیم هفتم طرف قطب شمالی ارض است
و طول آن هزار و پانصد فرسخ است و عرض آن هفتاد و پنج فرسخ است و اقصر اقالیم
همین است و ماورای وی معموره نه و دیگر اقالیم به ترتیب فیما بین این هر دو اقلیم واقع
اند و در طول و عرض اقلیم دوم کمتر از اول است و سیوم از ثانی و چهارم از ثالث و پنجم
از رابع و ششم از خامس و هفتم از سادس و هوای هر اقلیم علیحده است و مزاج سکان
هر یکی جدا و ساعات ایام هر واحد مختلف اقلیم اول آنجاست که غایت طول نهار اول
او دوازده ساعت باشد و ربع و میانه او سیزده و نصف و اقلیم دوم آنجاست که در
سیزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه چهارده و اقلیم سیوم آنجاست که چهارده ساعت
باشد و ربع و میانه چهارده و نصف و اقلیم چهارم آنجاست که چهارده ساعت باشد و نصف
و ربع و میانه پانزده و اقلیم پنجم آنجاست که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه

پانزده و نصف و اقلیم ششم آنجاست که پانزده ساعت باشد و نصف و ربع و میانه
شانزده و اقلیم هفتم آنجاست که غایت طول نهار اول او شانزده ساعت و نصف و
میانه شانزده و نصف و ربع و بعد از این خرابه بود و سردی و برف مفرط باشد و گفته
اند که خط استوا از جنوب شرق ارض چین شروع شده است پس بجزیره که آنرا در شند جکوت
گویند گذشته بستر کنگ زر که از زمین چین است و بمستقر الشیاطین مشهور میرسد
بستر بجزایر داده که مسمی است بارض ذهب و بر جنوب جزیره سراندیب و بر شمال جزایر
زنج و معظم بلاد زنج میرسد بستر صحاری سیاهان و بر شمال جبال قمر که منبع نیل مصر است
میرسد بستر بجنوب سیاهان مغرب گذشته بمحیط مغربی که مسمی است به اوقیانوس رسیده
و منجمان هر اقلیم را بستاره از سیاره سبعه منسوب میکنند و هر یکی را در اقلیمی متصرف میدانند
بامر الله تعالی اقلیم اول بزحل و آن بلاد هند است و ثانی بمشتری و آن بلاد حبش است
ثالث بمریخ آن بلاد ترک است رابع بشمس و آن بلاد خراسان است و خامس بزهره و آن
بلاد ماوراء النهر است سادس بعطارد و آن بلاد یاجوج است سابع بقمر و آن بلاد بلخ است بعضی
ولایتها محصور است باقلیمی و بعضی مشترک است یعنی بعضی آن ولایت در یک اقلیم است و بعضی
دیگر در اقلیم دیگر پس تعیین ولایتها به اقالیم است نیاید لهذا اسامی شهرها که در هر اقلیم
واقع اند در آخر مبحث مرقوم میگردد تا از هر ولایت که باشند تا به اسامی معلوم شود که فلان
شهر از کدام اقلیم است علی قول الاصح فائده حکما اختلاف کرده اند در آنکه معتدل ترین

آقالیم کدام است بنابر اعتبار اوضاع علویات ترک نظر از اسباب ارضیه شیخ بوعلی و
اکثر قدما بر آنند که اعدل بقاع خط استوا است و مختار قرشی و اکثر متأخرین همین است
و بعض از قدما بر آنند که اقلیم رابع اعدل است و امام رازی این قول اختیار کرده و هر
واحد از فریقین بر اثبات مدعا دلایل نقل میکنند اما دلایل مدعا شیخ آنست که شک
نیست در آنکه آفتاب دایم از خط استوا منحرف میگردد و در سالی دو بار بسمت الراس
وی می آید در نقطه اعتدالین پس زود از آنجا در میگذرد و بدین سبب حرارة در آنجا شدید
نیست و کذلک سیر آفتاب که بانحراف آن واقع است و در غایت بود که وصول او بنقطه انقلابین
است نیز تباعد کثیر دارد و بدین سبب سرما هم در آنجا شدید نیست پس وی اعدل باشد و اگر
قایلی گوید که آمدن در سمت الراس بنابر مقارنت مسافت اقوی ترین مسخنات است پس
عدم تسخین آن موضع چه معنی دارد جوابش آنست که ثابت شده که برای ظهور اثر کیفیات [illegible]
موثر شرط است متاثر را پس سبب اگرچه قوی باشد و لبث نکند اثر نمیدهد و عند اللبث
اگرچه ضعیف بود موثر میگردد چنانچه مشهود است که آهن را اگر در آتش ضعیف نهند و تا دیر
بدارند گرمی زیاده از آن میباشد که در آتش قوی لحظه نگهدارند و ازینجا است که حرارة بعد
زوال سخت تر از قبل زوال می باشد و برودت در سحر زیاده از نصف لیل میشود با آنکه وقت
سحر آفتاب بطلوع است و در نصف لیل بغایت بعید پس ثابت شد که مرور شمس چون بر مدار
اقلیم رابع و نحوه تا زمانه طویل است اگرچه بسبب مباعدت حرارة قوی نیست اما نیز قوی

مینماید

مینماید لما قلنا و حجت دیگر آنکه می بینیم سایر سکان خط استوا را که احوال اکثر آنها با هم تشابه
دارد بنابر تعادل حرارة بنابر برودت لیل آنها بعد آنکه شب و روز در آنجا برابر است دایم
بخلاف دیگر اقالیم که چون آفتاب در بروج شمالی می آید روز در آنجا اطول میباشد
و شب اقصر و بدان سبب تشابه در حال سکان آنها نیست و حجت دیگر آنکه فصول سال در
خط استوا هشت می شود بنابر تکرار فصول اربعه چنانچه در بحث فصول عنقریب گذشت
و بدین سبب در هر فصلی از فصول فصل بعید نمی افتد و این همه امور گواهی میدهد بر آنکه
هوای بقعه مذکور متشابه است و تضاد معتد به در آن واقع نمی شود پس سکان آنجا گویا
با انفعال میکنند دایم از حالت متوسطه بسوی حالیکه متشابه بر آن است بخلاف
اقالیم اخر که سکان آن بنابر تباعد شمس در فصلی و تقارب وی در فصل مذکور گویا
انتقال میکنند از ضد بسوی ضد و شک نیست که اینمعنی واجب میکند کفایت در هوا
و بدین سبب تاثیر اختلاف اهویه در ابدان بیشتر میگردد زیرا که احساس بضد هر کسی را
که از ضد آخر است قوی تر میباشد فثبت ان خط الاستوا و اقلیم الاول اعدل البقاع
اما دلیل امام رازی آنست که از آنچه مذکور شد در اعتدال خط استوا لازم میشود غیر اعتدال
آن بهر آنکه مقرر است که آفتاب از آنجا دور تر نمیرود اصلا و معذلک سالی دو بار بسمت الراس
می آید و اینمعنی بالضرور مکثر حرارة است و مخرجش از اعتدال و از آن است که خط استوا آباده درجه
بطرف شمال معموره نیست بخلاف اقلیم رابع که در وسط اقالیم واقع شده و خیر الامور اوسطها است

برودت و حرارت هر دو در اینجا کمتر است بنا بر آنکه از آفتاب نه بس نزدیک است و نه بسیار
دور و حجت دیگر آنکه ثابت است که توالد و تناسل و توفیر عمارت آنقدر که در رابع است در غیر وی
نیست و این اقوی دلیل است بر اعتدال وی و در دفع قول امام تابعان شیخ هم میگویند که
کثرت توالد و تناسل میتوانند باسباب ارضی باشند و کلام ما در آنست با اعتدال است که از امور سماوی بود
فافهم و جواب حجت اول سابق گذشت که البیت اذا لم یدم قبل اثره والسکان قویا اما صاحب تذکره
نظر بتصحیح قولین مختلفین میگوید که اگر مراد از اعتدال تشابه احوال است پس شک نیست که
آن در خط استوا ابلغ است و اگر مراد از اعتدال تکافؤ کیفیتین است پس شک نیست که آن در اقلیم
رابع ابلغ است بخلاف خط استوا و دلیل برین شدت سواد سکان خط استوا است از زنج و حبشه
و شدت جعودت شعور اینها زیرا که اینها همه حرارت قویه است لامحاله و جواب این بیان شیخ تمامی
همان میدهند که عوارض از اسباب ارضی است و هو خارج من محل النزاع بالجمله جمهور بر آنند
که خط استوا اعدل است بعد اقلیم رابع اما اقالیم دیگر بالاتفاق خارج اند از اعتدال
بکلها و بعضها بعد تقدیر در اواخر ثانی و اوایل ثالث غلبه حرارت است بنا بر دوام مسامت
شمس بر سر سکان آنجا بعد تباعد وی از اینها اما از آخر خامس تا نهایت هفتم و ما بعد آن غلبه
برودت است بواسطه بعد شمس دائم از مسامت سر سکان آنجا و لیکن آخر اقلیم ثالث و اوایل خامس
قریب است برابع لتقاربهما و اگر کسی گوید که اقلیم رابع اگر اعدل از دیگر اقالیم که غیر خط
استوا اند می بود هر آینه ادویه نافع چون افاویه در انجا پیدا می شد و حال آنکه ادویه هند گو در غیر

وی بیشتر میروید جواب آنست شک نیست که کیفیتی از کیفیات در آن غالب باشد بعد انکار
موضع خارج از اعتدال انسب باشد لهذا در اقلیم رابع دواء معتدل میروید یعنی آنکه غذائیت
وی بر دوائیت غالب بود تا که شبیه ببدن انسان بود پس اثبات دواء مطلق نشان عدم
اعتدال منبت باشد و بدانکه غیر الرابع والاول الیق الکون تعداد نمائیم هر موضع معروفه
در ذیل هر اقلیمی که واقع است اجمالا تا طالب را موقت ما حاصل آید بر تحقیق هر بلد و
این مبحث بهفت فتح مفتوح سازیم و از اقاویل آنچه متفق علیه جمهور متاخرین
متدققین است اختیار نمائیم والغیب عند الله اللهم المکرم فتح اول در اقلیم اول و ابتدای
وی از شمال جزیره یاقوت باشد پس بر جنوب بلاد چین و شمال سراندیب و وسط هند و سند
گذرد و بحر فارس را قطع کند از جنوب بلاد عمان و وسط بلاد یمن گذشته ببحر محیط منتهی
شده و مواضع که در وی است این است یمن ولایتی مشهور و با یمن است و بعضی بلاد وی ازین
اقلیم خارج است اما آنچه از بلاد یمن داخل در اقلیم اول است زبید است و مخا بندر و صنعا و نقره و سبا
و حضرموت و عدن و بحره و ارم که شداد منسوب است بلاد الزنج ولایتی وسیع است اهل
آنرا زنگی گویند بلاد النوبه کنار نهر نیل واقع شده و نوبه از جمله پسران حام بن نوح بوده که
این ولایت بنامش شهرت یافته بلاد حبش ولایتی وسیع است و در اقلیم اول و ثانی و
ثالث شریک و بعضی گویند که با اقلیم چهارم نیز شریک است و از بلدان جزایر وی که در اقلیم
اول است بلد سنوابل است و بلد شیلا و جزیره قزلاج و جزیره ف و جزیره زالیجا

حبشه ولایتی معروف است و مشترک است در اقلیم اول و دوم از بلاد سودان مقدشو شهریست مابین
زنج و حبشه تکرور شهریست از بلاد سودان زنگبار جزیره ایست قریب بزنج سفاله شهریست
در نهایت زنج سراندیب جزیره ایست در بحر هند جاجب شهریست ببلاد سودان جابلقا
شهریست در نهایت مشرق فتح دوم در اقلیم دوم ابتدای از مشرق بود پس بر وسط بلاد
چین و شمال سراندیب و بلاد هند و قندهار و وسط بلاد کابل و جنوب بلاد کرمان گذرد پس بحر
فارس را قطع کرده بر وسط بلاد رقه و افریقیه و شمال بربرستان و جنوب مروان و وسط بلاد
مرطانه گذشته بحر اوقیانوس منتهی گردد و اماکن که در وی اند این اند مکه معظمه و بدانند که مکه
نام شهریست و بکه بموحده موضع بیت الله همچون بطحی سرزمین مدینه مطهره و در سابق
به یثرب مسمی بود یمامه ولایت است حدی ببحرین و حدی بعمان و حدی بنجد دارد هرمز
از جزایر فارس است هندوستان ولایت است وسیع مشتمل ولایتها بعید بعید اشتراک
در اقلیم اول و دوم و سیوم و چهارم و اکثر بلدان او در اقلیم ثانی است لهذا ذکر وی در
ذیلش الیق نمود و دیگر مواضع آن که در هر اقلیم واقع اند مسطور میشوند اما آنچه درین
اقلیم اند از بلدان دکن و گجرات و خراق دولت آباد و وی در زمان سابق دیوگیر
شهرت داشت قلعه وی از جمله عجایبات است احمدنگر معروف است پتن سه منزل است از
احمدنگر چیول بر ساحل بحر عمان واقع است و از بنادر مشهور دکن تلنگانه ولایت است
معروف گلکنده در دکن معروف است به احسن آباد برهانپور شهریست در سرحد خاندیس

که کشتی

که کشتی منزل است از دیوگیر احمدآباد دارالملک گجرات است و گجرات ولایتیست در اقلیم
دوم و سیوم مشترک کهنبایت و سورت هر دو بندر مشهور اند دمان شهریست بر ساحل
دریای عمان ناگور شهریست معروف برار ولایتیست قریب بخاندیس و دکن بگلانه ولایتیست
میان دکن و گجرات و خاندیس مالوه ولایتیست در غایت وسعت و منقسم میشود به بیست و دو
تومان چون شریف آباد و نشادکام و سلیم آباد و کوره و ستاره کانو و سرکیست و جنت آباد
و کورکانت و باریک آباد و چهارنگر که درین زمان دارالملک آن سرزمین است و اکثر نگر که
مسمی براج محلات و خبر آن اودیسه ولایتیست مشهور در هند و آنرا کچ بیتی گویند میان گلکنده
و بنگاله واقع شده اجمیر در راجپوتانه واقع است مرقد خواجه معین الدین چشتی بمنزله
مهر منیر تابان است لاهور از بلاد پنجاب است [illegible] معروف است بهار شهریست در سرحد
بنگاله [illegible] معروف است کچ ولایتیست میان بنگاله و خطا و کورکان از لفظه هند تا اینجا همه بلاد
هنداند که در اقلیم واقع اند بحرین ولایتیست میان بصره و عمان حجاز ولایتیست مشهور میان
یمن و شام مشتمل بر مکه معظمه و مدینه منوره و طایف و تهامه و نجران و جبران نجد ولایتی است
مشهور مشترک در دوم و سیوم جده بندر معروف کنکن شهریست و توران ولایتیست میان
چین و هند تبت سقوطره در بحر هند است جزیره شهریست در بلاد بربر سند ولایتیست برابر
هند و سند و هند هر دو برادر بودند از اولاد حام بن نوح که درین موضع سکونت داشتند فتح سیوم
در اقلیم سیوم ابتدای وی از مشرق بلاد چین بود و بر بلاد یاجوج و ماجوج و شمال بلاد ترکستان

و وسط بلاد دکا یک گذرد پس با مصار قندهار و وسط بلاد کرمان و سیستان و بلاد فارس
و عراق و جنوب دیار بکر و شمال بلاد مغرب و وسط ولایت شام بگذرد پس بر بلاد مصر و اسکندریه
و وسط فارسیه قیروان و بلاد طنجه گذشته بیحر اعظم منتهی شود و اماکن که دروی اند این اند
ایران مملکتیست در غایت وسعت عراق عرب ولایتی است در ایران بغداد شهریست مشهور و بمراقد
شریف اولیاء کرام پر نور کوفه شهریست معروف نجف اشرف شهریست دو فرسنگ از کوفه
سره شهریست در اصل نام وی سر من رای است و مزار فیض بار حضرت امام علی نقی و امام
عسکری نیز در انجاست و بعضی آنرا از اقلیم چهارم می شمرند مداین از شهرهای معروف
عراق عرب است و وی معظم ترین بلاد کسری بود لهذا بدین نام خوانند و نشستن دیگر فارسیه و رومیه
و بهره و بابل و حلوان و نهروان بوده و درین زمان هر هفت شهر مذکور خراب است بصره
شهری مشهور و معمور است ابله بضم همزه و موحده و لام مشدد شهریست از بصره چهار فرسنگ در جانب
جنوب یزد شهریست معروف [illegible] شهریست [illegible] شهریست که بالقعات تعلق بعراق والا
فارس ولایتیست [illegible] دار الملک ولایت فارس [illegible] شهریست مختصر در ایران اصطخر
شهری عظیم بود و الحال جزوی باقیست [illegible] شهری معروف بود و تربتش ثابته سیبویه
لهذا بیضا میخوانند کازرون شهریست با طراوت خوزستان ولایتیست قارسد اهواز
ناحیه است و سابق خوزستان را بنام وی میخوانند [illegible] شهریست در خوزستان عسکر مکرم شهریست
در خوزستان و این هر سه شهر درین زمانه ویران اند دزفول شهریست از خوزستان شوشتر دار الملک

خوزستان

خوزستان است کرمان ولایتیست که شرقش مکران است و غربش و شمالش خراسان بم شهری
است در کرمان سیستان ولایتیست که حدودش از خراسان است تا مقاره کرمان و غزنین
و افغانستان [illegible] ولایتیست مختصر قندهار شهریست معروف و از مضافات وی
داور است [illegible] شهریست مختصر از مضافات قندهار غزنین شهری معروف است و در قدیم
غزنین و قندهار را زابلستان می گفتند لاهور شهریست معروف در هند [illegible] شهریست در
هند مشهور سرهند در هند معروف است و سهرند نیز خوانند [illegible] شهریست در هند که قریب [illegible] شهر
حصار واقع شده و سابق بجای ماسی بود [illegible] شهریست در هند [illegible] شهریست در هند
شاه جهان آباد دار الملک زمین هند است و سابقا شهر و نام نه داشت و دهلی نیز معروفست
آگره شهریست مشهور در هند مسمی باکبر آباد [illegible] شهریست در هند معروف [illegible] از بلاد هند [illegible]
از بلاد هند است اسلام آباد میان آکره و دهلی واقع است مشهور به متهره شام ولایتیست مشهور
در عرب بیت المقدس دار الملک شام است دمشق شهریست در شام بعلبک شهری است قریب
دمشق حمص شهریست در شام حلب شهری است در شام منبج میان حلب و فرات واقع شده
[illegible] شهریست بر ساحل بحر شام طرابلس شهریست کنار بحر شام عسقلان شهریست بر ساحل
بحر شام [illegible] شهریست بر شمال نیل قاهره شهریست میان فسطاط و عین الشمس اسکندریه
شهریست بر کنار نیل عین الشمس شهریست از مصر [illegible] شهریست از مصر [illegible] شهریست از مصر
[illegible] شهری است در غربی نیل [illegible] از بلاد فارس است [illegible] شهریست در مصر [illegible] از بلاد

فارس است بلینا از دیار مصر است الفاکه شهریست از شام قلزم شهریست کنار بحر معروف که
مدفن ارسطو است بیت اللحم قریه ایست دو فرسنگ از بیت المقدس سیرجان از بلاد کرمان است
شابور از بلاد فارس است سمنا شهریست نواحی مصر طبریه شهریست قریب دمشق صعد ولایتیست
مشترک در اقلیم دوم و سیوم پنجاب ولایتیست در هند مشهور پیشاور شهریست میان کابل
و لاهور ازنج بر رود فرخ شهریست در سیستان واسط شهریست میان بصره و کوفه
اقلیم چهارم و وی اقالیم واقع است و اماکن که درینجا واقع اند این اند خراسان ولایت
است وسیع تر از همه ولایتهای عالم مرو شاهجان از اعظم بلاد خراسان است غور ولایتیست
مختصر و دشت خاوران از مضافات منه است بلخ شهریست معروف طالقان و میمنه دو ناحیه
معروف است اندخود ولایتیست بعضی میمنه را داخل اندخود میدانند ترمذ شهری بود در کنار ماوراء النهر
و درین زمان آبادانی قلیلست والله بدخشان ولایتیست مشهور کابل شهریست مشهور غزنین شهریست
مشهور غرجستان ولایتیست مشهور غور ولایتیست مابین غزنین و خراسان و بعضی آنرا از اقلیم
سیوم شمرده اند بادغیس ولایتیست وسیع اسفزار درین زمان بشیراز مشهور است قصبه
ایست توشنج شهریست معروف هرات شهریست معروف جام مقام معروف است ترشیز شهریست
مشهد مجید ولایتیست مشهور در خراسان نیشابور از شهرهای مشهور خراسان است بخارا شهریست
مشهور اسفراین ولایتیست در خراسان که نصف ولایت خراسان را استیعاب کرده جوین
ولایتیست و سابق داخل ولایت نیشابور بود خبوشان قصبه ایست در خراسان نوقان شهریست

درخراسان

درخراسان جناباد شهریست در خراسان تون ولایتیست قهستان ولایتیست که طبس
و برجند و امثال آن از مضافات اوست بسطام شهریست مختصر دامغان در جوار بسطام است
اصفهان از معظم بلاد ایران است نطنز شهریست اردستان ولایتیست متضمن به پنجاه
دیه کاشان شهریست جرفادقان شهریست کره قصبه ایست خوانسار موضعی است زاذان
ولایتیست تفرش ولایتیست قم از شهرهای معظم عراق بود الحال چندان معموری ندارد
ساوه شهریست همدان شهریست که بناء او را قدم بر همه شهرهای عالم ایوانکی شهریست دماوند شهریست
سمنان ولایتیست طبرستان ولایتیست مازندران شهریست آمل ولایتیست رستمدار ولایتیست
قزوین شهریست ابهر شهریست زنجان شهریست سجاس و سهرورد دو شهرند طارم
شهریست سلطانیه شهریست آذربایجان ولایتیست تبریز معظم ترین شهرهای آذربایجان
است اردبیل و مراغه شهریست خلخال شهریست اردوباد شهریست اقلیم پنجم در اقلیم پنجم
و وی از جانب مشرق امتداد یافته بر وسط بلاد ترکستان و ماوراء النهر گذرد و جیحون
را قطع کرده بر شمال بلاد خراسان و سجستان و کرمان و هرات و جنوب آذربایجان و وسط
ارمنیه و بلاد روم و جزائر یونان گذرد پس بر جنوب هیکل الزهره و میان بلدان اندلس
بس گشته ببحر اوقیانوس منتهی شود شیروان در سابق نام شهری بود و امروز چند شهر
بدان ملحق است و بعضی اهل شهر شیروان را که قریب باب الابواب است در اقلیم ششم
شمرده اند و باقی توابع آنرا در پنجم باکو از شهرهای شیروان است شماخی از شهرهای شیروانست

از شهرهای شیروان است قبله شهریست اران ولایتی است در برابر موغان تفلیس
ارس شهریست از اران گنجه شهریست بیلقان شهری بود خوارزم ولایتی است ماوراء النهر ولایتی
است شرقیش فرغانه و غربیش خوارزم و شمالیش تاشکند و جنوبیش بلخ سمرقند از معظم
بلاد توران است کش شهریست در جنوب سمرقند نخشب شهریست بخارا از بلاد مشهور
توران است فرغانه ولایتی است که کناره معموره عالم و آن است اوش شهریست ... والف
شهریست بر هفت فرسنگ از اندجان ... کوهستان است نزدیک مرغینان و قریهای
خجند شهریست قریب باندجان ... شهریست قدیم ... در اقلیم ششم ابتدای
آن از مشرق بوده و شمال دیار یاجوج و بلاد خاقان و کیماک و اسفیجاب گذرد و بس
بعضی از نواحی خوارزم و حوالی صقلاب و شمال قسطنطنیه و بیکال الذرة و اندلس گذشته
ببحر اعظم منتهی شود ترکستان همه بلاد ترک را گویند و حد آن در عرض از جانب جنوبی
از اقلیم اول است تا اقالیم سابعه و اکثر اینها صحرانشین اند فاراب ولایتی است ...
شهری معروف بعد الحال خراب است کاشغر ولایتی است ختن شهری است معروف طراز
سابق شهری بود اکنون خراب است جگل شهریست مشهور تاتار قومی اند از ترک در شرقی این
اقلیم می باشند ... گروهی اند درین اقلیم بغراج قومی اند بزرگ که اصل آنها ترک اند
و در ترشی و پروت ندارند کیمیان قومی اند از ترک خرخیز از بلاد ترکستان الماله شهریست در
شرقی ترکستان قسطنطنیه شهریست معروف و نهایت بزرگ و مسمی است به استنبول و وی دار الملک

سلاطین

سلاطین عثمانیه است رومیه شهریست در غایت عظمت جالقون شهریست بزرگ ...
بعضی شلوف و برخی شلشوق گویند از بلاد فرنج است فتح ... در اقلیم هفتم
و ابتدای آن از جانب مشرق است بر بلاد یاجوج و یاجوج گذشته بر بلاد کیماک و آلان
و شمال بلاد جلیح گذرد و بر جنوب بلاد ترخان و درین اقلیم عمارت کمتر است
... شهریست معروف و در اوایل فصل صیف شفق در انجا غالب می شود کوتاهی روز در بلغار
بچهار ساعت می رسد و درازی شب به بیست ساعت و یا بر عکس میگردد ولایتی است که در اقلیم سادس
افتاده و وی اگرچه داخل اقلیم سابع است اما پاره از اقلیم ششم نیز داخله و بعضی از سکان این
دیار از اقلیم خارج اند قومی کثیر که باقصای اراضی مشرق می باشند از سد اسکندر موضعی است
شهریست در نهایت مغرب پوشیده نماند که در هر اقلیم اماکن متعدده است درین مختصر اما
که مشهور و سرحد و دانند مرقوم گشته دیگر آنرا از قراین و کلیات که سابق در تحقیق موقت اقالیم
بنابر قدر ساعات نهاری گذشت توان فهمید چون از مبحث فلک و ارض فارغ شدیم بعد هایه
متن بردیم و بیان تغیرات هوا که بنابر اسباب ارضی رو میدهد نمائیم چنانچه صاحب کتاب میگوید واما
مجاورة الجبال و البحار فانا اضعف کی حاصل میشود در هوا بواسطه همسایگی کوه ها و دریاها فان
الجبل متی کان فی ناحیة الجنوب پس بدرستی که کوه هرگاه باشد در طرف جنوب شهری کان الهوا
البلد ابرد می باشد هوای شهر مذکور سردتر بنابر هبوب بادهای شمال که سرد و خشک است و منع هبوب
باد جنوب که گرم و تر است و متی کان فی ناحیة الشمال و هرگاه باشد کوه در طرف شمال شهری کان الحر

میباشند هوای آن شهر گرم تر بنابر هبوب باد جنوبی که گرم است و منع هبوب بادهای شمالی که سرد است و
ایضا کوه که در شمال بلدی باشد بواسطه تقابل وجه آن به آفتاب آنرا بیشتر گرم میگرداند و شعاع انعکاسی و
میزند موجب حرارت آن میشود بخلاف کوهی که در جنوب بلدی باشد که با آفتاب تقابل ندارد و لهذا شعاع از آن
منعکس نمیگردد وجه تقابل کوه شمالی به شمس آنست که ثابت شده که مدار آفتاب جنوبی است پس مواجه
او بجبل شمالی باشد و آن علت شدت تسخین است بهر آنکه شعاع شمس جمع میشود با شعاع منعکس از
جبل و بلد مذکور اما جبل که در طرف غربی بلد باشد بهتر است از آنکه در شرقی بود و وجه
بهتری غربی آنست که در منع هبوب باد دبور میکند و باد صبا را از تجویز باز نمیدارد و درین بلد
محصور میگردانند و شک نیست که باد صبا بهتر است از باد دبور اگرچه هر دو قریب باعتدال اند و در
اعتدال اینان گفته اند که چون مهب اینها میان جنوب و شمال است طبع ایشان نیز بین بین می باشند
نه بر طبع شمالی و نه بر طبع جنوبی و هذا هو الاعتدال و فرشی گفته سزاوار آنست که آنچه در باب صبا
و دبور لفظ اعتدال واقع شده مراد آن باشد که این هر دو باد میانه اند بر طبیعت بلدیکه میوزند
بر آن و تغیر نمیکردند بهر آنکه فعل شمس در طول مختلف نیست پس موضعی که این ریاح از آنجا میوزند
در شهرهای که بادهای مذکور بران میگذرند یا بلاد شهر مذکور که مهب این بادهاست برابر است لهذا
درین بادها تغیر نمی آید از بیخته بمعتدل اند نه آنکه این بادها فی الحقیقه اعتدال دارند و وجه
عدم اعتدال اینها در نفس الامر آنست که شک نیست در آن که مشارق مختلف میشود به اختلاف
عروض پس ریاح که در آن میگردد در هر بلد باعتبار بعد او از خط استوا است و ظاهر است که در بعض وقت

احوال

احوال مشارق بنابر مباعده و مقاربت آنها از خط استوا کثیر الاختلاف است چنانچه
در بیان اقالیم روشن شده غایت آنکه هر اقلیم از مشرق تا مغرب بیک طبیعه واقع
است پس بادیکه مثلا از شرقی اقلیم اول و دوم تا هر جا که رود بجانب غربی بر یک و تیره میباشد
و کذلک اگر از جانب غربی وزد زیرا آنکه هر اقلیم از اول تا آخر بر یک حالست بخلاف بادی که از
شرقی یا غربی اقلیم دیگر وزد که وی لامحاله نسبت باین مخالف دارد بنابر تغایر طبایع اقالیم
پس بادهای مغربی یا مشرقی علی الاطلاق معتدل گفتن راست نیاید زیرا آنکه شرقی هر اقلیم
حکمی جدا دارد و کذلک غربیش اما وجه خوبی بادهای مشرقی بنسبت بمغربی آنست که مشرقی اکثر
در اول روز می وزد بمصاحبت حرکت شمس و چون آفتاب در عروج است درین بادها اثر قوی
میکند به تلطیف و تعدیل و تحلیل فضول و اینهم باعث بهتری ریح مذکور است بخلاف باد مغربی
که چون آفتاب بسمت مغربی رود وی در اکثر بحرکت می آید از حرارت شمس و از آنکه آفتاب
در غروبست اثری ضعیف در وی میکند و بدان سبب غلظه در وی باقی میماند از آن سبب بادهای مغربی
با آنکه سرد و در طوبت میباشند و هبوب مشرقی اکثر در اول نهار و هبوب مغربی در آخر نهار بنابر آنست که
ماده ریاح ابخره و ادخنه است و متصاعد میشود و بعد تصعد بخار و دخان حرارت قوی لازم پس در هر جهت
که آفتاب چه باشد تکون ابخره در آنجا بیشتر میشود مگر آنکه ماده کثیر و شدید الاستعداد باشد بعد
که در یخوره ادنی حرارت کافیست و درین حالت بعود آفتاب در آن سمت غیر لازم ممکن است که آفتاب
بمشرق باشد و باد مغربی بحرکت آید و بالعکس چنانچه مشهود می شود لیکن این کمتر است لما لا یخفی و وجه

دیگر در بهتری جبل مغربی نسبت بمشرقی آنست که چون جبل در طرف مشرق بلد میباشد بالغ
وصول شعاع شمس میگردد از بلد تا زمانی که آفتاب بسمت الراس آید پس یکبارگی حرارت قوی در آنجا
واقع میشود و اهل آنرا دفعةً انتقال از اقتدار برد قوی بحرارت قوی و این باعث اذیت طبیعت است
بخلاف جبل مغربی که در آنجا انتقال از حر قوی ببرد قوی نمیشود بنا بر آنکه برد در اول غیبت شمس نمی
باشد پس جبل مغربی بهتر باشد و عدم تعرض موقوف بذکر جبل مشرقی و مغربی بنا بر اتفاق حکم بود از
قیاس کردن بر شمالی و جنوبی باد شمال باد شمال سرد و خشک است و وجه سردی آنست که از جهة
شمالی سرد است و کثیر الثلوج چنانچه در اقالیم گذشت پس بادی که از آنجا میوزد بهمان طبع متکیف
میباشد و وجه خشکی آنست که ابخره مائیه با وی کمتر می آمیزند بهر آنکه حرارت در این جهت قلت
دارد و تصعید بخار را حرارت قوی در کار دیگر آنکه در این جهت میاه سائله کمتر است و بواسطه غلبه
برودت تمام برف بسته و برای تصعید بخار سیلان در ماده لازم اما باد جنوبی گرم و تر است و وجه
گرمیش آنست که هبوب وی یا از حوالی خط استوا است یا از برد قطب جنوبی پس اگر از
خط استوا است لامحاله گرم است یا لذات الحرارة است و اگر از برد قطب جنوبی آمده است
شک نیست که بالذات بارد است زیرا که بعد قطبین از خط استوا مساوی است و تاثیر دریا
برابر لیکن بنا بر آنکه باد مذکور از خط استوا مرور کرده بما میرسد حرارت عارضی اکتساب مینماید
پس بهر حال حار باشد و اگر گویند که این نوع در باد شمال نیز میتواند شد که چون بخط استوا میگذرد
حار می شود گوئیم سخن او در این صورت مسلم است لیکن ما که در طرف شمال خط استوا واقعیم

در حق ما وی دایم بارد است و سخن او در خط استوا قادح مقصود نه زیرا که حکم بکیفیات
مخصوص بشهود ماست اما وجه رطوبت باد جنوب آنست که ابحار در جهت جنوب بسیار است و حرارة
قوی تا قلت و بدین سبب بخار دریا بیشتر می آمیزد بالجمله باد شمال مصلب ابدان و مقوی حواس و
مقوی دماغ و محسن لون است لهذا او را ستوده اند و باد جنوب مرخی و مضعف ابدان
است و مکدر حواس و محدث کسل و ثقل باد شمال بمثابه آب سرد است و باد جنوب چون آب گرم
در اسباب حدوث باد و بالا گفته شد که باد هوا متحرک است و وجه حرکتش نزد حکما
پنج گونه است یکی آنکه از تاثیر آفتاب بخار و دخان از ما و ارض بر آید و چون بطبقه زمهریر رسید
حرارت آن شکسته و ثقیل شده باز گردد و در نزول آن بنا بر ثقل تموج در هوا پدید آید و
هوا متحرک گردد دوم آنکه دخان متصاعده قوی باشد و حرارت وی از کره زمهریر شکسته نشود
و وی از زمهریر نیز درگذرد و بکره نار لاحق گردد و از آنکه کره نار دایم در حرکت است بحرکت
فلک حرکت دوری او دخان متصاعده را صدمه زند و باسفل و کند و چون وی بقوة متنزل
شود هوا را بالضرور متموج گرداند چنانچه چیزی بقوت در آب زنند و آب را بجنباند سیوم آنکه
ابر کثیف شود و منبسط گردد و هوا را در موج آرد و باشد که ابر حرکت کند از جهتی بجهتی بسبب
عوارض پس هوا را بحرکت آرد چهارم آنکه در بعض اجزای هوا تکاثف افتد بسببی و از آنکه تکاثف
عبارت است از اجتماع اجزائش بالضرور وقت تکاثف از جهات دیگر هوا کشیده میشود و
بحرکت می آید پنجم آنکه هوا بر سبیل جزر و مد حرکت کند بمثابه بحر لهذا گفته اند که هوا دا ب

دو بحر اند و بینهما فرق نیست مگر آنکه آب غلیظ است و حرکت او ثقیل و هوا لطیف است
و حرکت او خفیف و با اهل شرع ایم بر آنیم که باد و غیره همه با مور ض اند و باد از جمله جنود
الهی تعالی است و زیر زمین است محبوس بقدر حاجت در عالم میگذارند و مؤذلک حرکت هوا از
بدین اسباب مقدره که ذکر شد اگر محصور بهمین ندارند منافات مدعا ندارد انتباه اگرچه
ذکر ریاح متصل بمبحث وی که قبل از بیان افلاک گذشت مناسب بود لیکن نظر بآنکه بعضی
چیزها که در بنجا مذکور یافته موقوف بر معرفت افلاک و خط استوا و جز آن بود لهذا آن ذکر وی
در ذیل بیان افلاک انسب دانست و متی کان البحر فی ناحیة الجنوب هرگاه باشد دریا در
طرف جنوب شهری کان هواء البلد اسخن می باشد هوا شهر مذکور گرمتر نسبت بدانکه دریا
در شمال بود و نسبت شمال بدان گفتیم تا گمان نشود که هوا شهر مذکور از هوا شهری که مجاور دریا
نیست نیز گرمتر است لانه باطل و متی کان فی ناحیة الشمال کان ابرد و هرگاه باشد دریا بناحیه شمال
می باشد هوای بلد مذکور سردتر پوشیده نماند هر موضعی که مجاور بحار واقع است بالذات رطب است
بهر سمت که باشند بنابر آنکه الابخره بخاریه در هوا مجاورت می آمیزد و از آنکه بواسطه آمیزش بخار در
هوا تغلیظ روی می دهد هوا مذکور از تاثیر موثرات زود تر منفعل میگردد از آن جهت که بعضی
هوا مجاور بحر را معتدل میخوانند و در هوای موضعی که جنوب وی دریا بود از آنکه در شمال باشد
فرق میکنند و بعضی اعتدال در جنوب البحر لازم دانند بنابر آنکه حرارت هوا جنوبی از اختلاط
ابخره بارده مائی و غلبه برودت در شمال البحر واجب انگارند بنابر اعانت برودت بخار برودت هوا

شمالی

شمالی را الیذا شراح درین محل بر قول ماتن رحمه که گفته است در جنوب البحر کان هواء البلد
اسخن سخن میکنند و حق آن است که بمراد ماتن نرسیده اند و بر غموض کلام مدقق ظفر نیافته
اند و آن اینست که به ثبوت رسیده که فعل و اثر حار نسبت ببارد قوی تر است پس باد جنوب
که حار است اگرچه بر بحر گذشته و اعتدال گرفته ببلد میرسد اما ابخره کثیر از بحر درین
هوا دائم می آرد و مؤذلک بنابر حرارت ذاتیه در هوا این بلد که بسبب اختلاط ابخره غلیظ
در وی واقع است و عصیان از تاثر دارد تاثیر معتدبه نیز میکند و اثر او که حرارت است در
هوا مذکور بنابر غلظت قوام پایدار میماند نه آنکه مجرد بودن بحر در ممر باد جنوب مزید حرارت
می شود لانه بین البطلان اما بحر که در ناحیه شرقی بلد باشد ترطیب میکند فقط و غربی
ترطیب مع تغلیظ و اما التربة اما اختلاف که حاصل میشود هوا را بسبب مجاورة ارض
حاصل نیز حسب صلابت و رخاوت ارض مختلف است فان الصخریة ایبس پس باید دانست
که زمین سنگی خشکتر است بهر آنکه از زمین سخت بخار کمتر می برآید بنابر عدم تداخل
آب کثیر در وی و الطینة ارطب و زمین خاکی رطوبت ناک تر است نسبت بصخری می باید
دانست که تراب بلد در تغیر هوا ریاح و میاه و نبات نیز دخل دارد دیگر در حیوان هم تاثیر
میکند و مولف بهمین دو اقتصار میکند بنابر آنکه دیگر ارضها را برین قیاس کنند چنانچه
معلوم است که کبریتیه مجفف و مسخن است و کذلک ریگی و شوره زار هم قریب بکبریتی
است و نبزی مرطب و معفن است و نبزی بنون مفتوح و با مکسور و زاء معجمه مکسور

وزراعه یکسور ویاه نسبت زمین را گویند که آب وی نزدیک بات و چقرها برآب
درآنجا کثیر باشند القسم الثانی فی اسباب الاکل والشرب قسم دوم از اسباب ضروری
ثابت است در بیان خوردنیها و نوشیدنیها و وجه ضرورت اینها ظاهر است که بدن دایم
در تحلیل است از اسباب محلله داخلیه و خارجیه و غذا بدل ما یتحلل میشود چه اگر غذا نرسد بدن
متکون نگردد ترک نظر از بقای او پس اضطرار بدان لازم باشد اما اضطرار بمشروب
بنا بر آن است که آب معاون غذاست در طبخ و ترقیق و تنفیذ وی پس آب متمم امر
غذا است و احتیاج بدان ضروری و بدانند که آب صرف غذا نمی شود اما چون با طعام
مخلوط میگردد غذا می شود چنانچه بیشتر گفته آمد ولیعلم انما سواء الماء من الاشیاء
التی ترد علی البدن و یجری بینهما فعل و انفعال بدانکه بدرستی آنچه غیر آب است از چیزها
که وارد می شود بر بدن و جاری میگردد میان بدن و آن وارد فعل و انفعال منقسم میشود
آن وارد بنا بر تغیر و تغیر و عدم آن الی غذاء مطلق لیوه غذا صرف و دواء معتدل و لیوه
دواء معتدل و غذا دوای و لیوه غذا دوائی و دواء مطلق و لیوه دوای صرف و بدوا
سمی و لیوه دواء سمی و سم مطلق و لیوه سم صرف جمله شش قسم میشود و بیان هر یک
گفته آید مع فواید دیگر اما الغذاء المطلق اما غذا صرف فهو الذی پس وی آنست که
یتغیر عن البدن که متغیر میشود از بدن یعنی از تاثیر حرارت از شان و یست غریزی بدن
خلع صورت غذای نموده قبول میکند صورت خلطی را بستر صورت عضوی را لهذا میگوید

ولا یغیره

ولا یغیره و متغیر نمی کند بدن را تغیری که خارج باشد از مجری طبعی و تشبیه به و
مشابه میشود به بدن یعنی بدل ما یتحلل میشود و جزو بدن میگردد مثل وی نان است
و گوشت و مانند آن و تاثیر غذای مطلق ماکول بود یا مشروب بماده است فقط و بدانند
که ماده فی الحقیقه فاعل نیست زیرا که وی قابل است لیکن بنا بر آنکه وی یعنی ماده
قبول میکند صورت عضو را و بدل میگردد عضو متحلل را و فربه عضو می شود در سن نمو
اسناد فعل بماده کرده اند و آن را فاعل نامند بر سبیل مجاز و کرنه در حقیقت
امر مذکور انفعال است نه فعل کما لا یخفی انتباه اگر گویند هر چه اثر میکند بماده
بکیفیت نیز اثر میکند لا محاله زیرا که چون غذا خون صالح متولد شد مثلا بالضرور
تسخین بدن خواهد کرد پس حصر تاثیر غذا بماده ثابت نباشد جوابش آنست که
حکم بتاثیر کیفیت متحقق بدان است که چیزی بر صورت نوعیه خود باقی بود و کون و
فساد بر آن طاری نشود و معذلک تاثیر کند در بدن و این در غذاء مطلق نباشد
زیرا که صورت کیلوس تا منخلع نشود صورت خلطی که علت تسخین بدن است متکون
نمیگردد و هذا التاثیر خارج عن البحث و خون گرمتر که از غذاء گرم پیدا شود و
خون سرد که از اغذیه بارد تولد میکند و احداث کیفیت حار یا بارد مینماید آنرا نیز
بهمین قیاس نمایند که حدوث کیفیت بدین حیثیت متغیر نیست و اما الدواء المعتدل
اما دواء معتدل فهو الذی پس وی آنست که بعد ورود در بدن یتغیر عن البدن متغیر

می شود و از حرارت بدن والا یغیره و متغیر نمیکند بدن را اصلا کما علیه الاکثر تا
آنکه یعنی معتدل بدن نمیکند کما علیه البعض ولا شبیه به و مشابه ببدن نمیشود یعنی
جزو بدن نمیگردد و بدانند که بر دواء معتدل لفظ دواء فقط بی تقیید تلفظ
معتدل اطلاق نمیکنند و اگر کنند از قبیل مجاز است از ینجا است که سنگی را که بر شکل
سفینه خشتی باشند سفینه سنگ گویند باضافتها الی الحجر و مجرد لفظ سفینه بر آن
اطلاق نکنند و عدم اطلاق دواء مجرد از تقیید بر دواء معتدل بهر آنست که دواء آنرا
گویند که بعد ورود در بدن اثری معتد به در بدن پیدا کند زیاده بر آنکه بدن را بود
و اینمعنی در دواء معتدل مقصود نیست چنانچه معلوم شد پس دواء معتدل مجموع اسمیست
موضوع برای چیزی که صفتش گذشت و آن چیز نه غذاء مطلق است نه دواء مطلق و نه
غذای دوائی و نه دواء غذائی و نه دواء سمی و نه سم مطلق و مثال دواء معتدل
و لازمه دواء معتدل و غذاء مطلق است که از تناول آنها تغیر معتد به یعنی تغیری که ظاهر
شود در حس بوقوع نمیرسد باوجود تکثیر مقدار و خوردن او بتکرار و بهمین فرق
میکنند در آنها و در دواها که حار یا بارد هستند مثلا در درجه اول چنانچه آخر این بحث
بیان درجات ادویه بیاید و اما الغذاء الدوائی و اما غذاء دوائی فهو الذی یتغیر عن
البدن پس وی آنست که متغیر می شود از حرارت بدن بعد ورود در وی و تغیر
بدن را متغیر میسازد و یکون آخر شانه تغیر عن البدن و میمانند آخر امری و

انکه

آنکه متغیر شود از بدن و متشبه به و مشابه شود ببدن یعنی جزء او گردد و تاثیر غذائی
دوائی بماده و کیفیت باشد معا بنابر تاثیر او بماده غذا گویند و بنابر تاثیر بکیفیة
دواء شک نیست که وی باینکه بدل ما یتحلل میشود در بدن فعلی نیز میکند بکیفیة
و مثال وی جبن است و ماء الشعیر آنرا که آنها غذاء اعضا میگردد و معذلک تبرید
هم مینمایند بهر آنکه خونی که از ینها حاصل میشود سردتر است بنسبت بآن ازان است
که تسکین التهاب و شعث حرارت بدن میکند اما آنچه اثر میکند بماده و کیفیت اگر تاثیر
ماده غالب است آنرا غذای دوائی گویند و اگر تاثیر کیفیت غالب است آنرا دواء غذائی
گویند و انقلاب جوهر غذای دوائی و انخلاع صورت او در اندک زمان می شود بنابر
غلبه غذائیت چه از شان غذا است آن الانقلاب جوهر و انقلاب صورت است بخلاف
دواء غذائی که بنابر غلبه دوائیت انقلاب و انخلاع در ان بمهلت است و فی الحقیقة
این هر دو واحد اند با اندک تفاوت لهذا مؤلف بعد ادوی اقتصار کرده
اگر گویند شک نیست که جسم مثلا هرگاه خون می شود صورة جسم منخلع میگردد و چون
صورت نماند کیفیت که از تقاضای صورة حاصل شده بود چگونه می تواند ماند
زیرا که وجود معلول بی وجود علت محال است و برین تقدیر لازم آمد که خون متحصله از
کاهو امتیازی نداشته باشد از خون متحصل بادنجان و جوابش آنست که اجزاء دوائی
در غذاء دوائی در صورت خود باقی می ماند با وجود استحاله کیلوس با خلط به بدین سبب کیفیة

آن نیز باقی است پس خونی که از کاهو پیدا شود لامحاله بسردی مایل بود و خونی که از بادنجان مایل

بگرمی لیکن خون مذکور که مرکب است با اجزای دوائیه هرگاه جزو عضوی شود اجزاء دوائیه که

از شان آن عدم تشبه بعضو است باقی مانند بر عضو ملتصق شده بمثابه التصاق غذای در

ترهل است غایة آنکه در ترهل علت ضعف قوه عضو است و در انجا رواج و عصیان ماده بنابر آنکه

اجزاء مذکور در غایة قلت اند باعث تهیج نمیگردند و جواب دیگر آنکه میتوانند که با وجود

بطلان صورت غذاء دوای کیفیة او باقی ماند در خون مستحصل زیرا که ثابت شده که در

مرکبات عنصریه صورت تابع است و کیفیت متبوع از بطلان صورة بطلان کیفیة او نشود

بخلاف بسایط چنانچه در بحث ارکان گذشت و آنکه گفته اند وجود معلول بی وجود

علت محال است نظر بایجاد است یعنی معلول بی علت بوجود نمی آید نه آنکه بقای بر علت

برای بقای هر معلول شرط باشد نجار علت ایجاد سریر است و بقاء سریر بر وی موقوف نیست پس

می توانند که صورة باطل شود و کیفیة آن مستحیل بلکه بود بالجمله هویدا است هر کسی که تناول اغذیه

لطیفه عادت کند اعضای وی نرم و سست و نرم میباشد و هر که با غذیه غلیظه معتاد بود اعضاء او

صلب و غلیظ می باشند و این نیست مگر برای بقای کیفیة اغذیه مذکوره در خون مستحصله الا الخفی

واما الدواء المطلق واما دواء صرف فهو الذی یتغیر عن البدن پس وی آنست که متغیر میشود

از حرارت بدن بعد ورود در وی و تغیره و متغیر میکند بدن را از کیفیت خود فقط پس اگر

گرم است احداث گرمی میکند و اگر سرد است یا تر است یا خشک است احداث تری یا سردی و یا

خشکی میماند حسب قوة و شدة کیفیت و یکون آخر شانه تغیره عن البدن و می باشد آخر کار وی

آنکه متغیر شود از بدن و باطل گردد تغیر وی من غیر ان یشبهه به یعنی آنکه مشابه بدن شود

بعض از دواء مطلق خون حاصل نمیگردد تا بدل ما یتحلل تواند شد و مثال وی فلفل و دارچینی است و جرح

شارح قانون میگوید که در دواء مطلق و مطلق الدواء فرق است چه اگر لفظ دواء فقط

اطلاق کنند مطلق الدواء از ان مفهوم میگردد و داخل میشود در وی غذای و دواء سمی اما

دواء مطلق بنابر تقیید لفظ دوا بلفظ مطلق مخصوص است بمعنی مفید مذکوره و داخل نمی شود در

مفهومش دوای غذای و نه دواء سمی و سزاوار آنست که دواء معتدل نیز در مطلق الدواء داخل

نبود و مانند دواء مطلق منفرد باشد پس بروی لفظ دوا فقط اطلاق نکنند و اگر کنند محمول

مجاز بود چنانچه در محل خود گذشت واما الدواء السمی واما دواء زهردار فهو الذی یتغیر عن البدن

پس وی آنست که متغیر شود از حرارت بدن بعد ورود در وی و تغیره و متغیر میکند بدن را

بکیفیته و یکون آخر شانه افساد البدن و می باشد آخر کار وی فاسد ساختن تن اگر خورده شود

بمقدار شربت و معتدلک معروف باصلاح شود و معتاد شوده باشد و مثال وی افیون و فرفیون و سقمونیا

است زیرا که وی را دواء سمی از ان گویند که وی کشنده است همچون سم لیکن قتل وی بکیفیة است

و قتل سم بصورة نوعیه و در انجا ایراد کنند که اطبا برای ادویه سمیه نیز اوزان مقرر ساخته اند

و لامحاله شربت معینه او مهلک است زیرا که در درجه چهارم است و حال آنکه این نوع که قاتل باشند

خارج از وظیفه صناعة طب است پس چگونه رهست اید جوابش آنست که اینکه دواء مذکور

منوط بدان کس است که مزاج او مثل مزاج آن دوا بود چون فرفیون محرور را و کافور
مبرود را و اگر گویند پیشتر خواهد آمد که تعیین آثار و تقدیر مقدار نظر بمعتدل المزاج
است پس این توجیه صدق نباید گوییم که تخمین اشیاء مذکور قیاس بمعتدل المزاج امری
اکثری است و گرنه بعضی قدر شربت نسبت با مزج قوی و ضعیف موافق و مباین
ماکول نیز ملحوظ داشته اند و محتمل که تعیین شربت در حق آنچه بدرجه چهارم است از این
قبیل باشد و جواب دیگر آنکه میتوانند که قتل از شأن آن دوای سمی باشد که در آخر درجه
رابع بود و مستعمل در تراکیب آن است و هذا ضعیف اما جواب الصواب آن است که گفته
شود لا نسلم که تعیین مقدار شربت محض برای استعمال بود زیرا که میتواند که بهر احتراز
بود و حافظ طبیب حفظه از ضرر است یا استعمال ضرری بود یا احتراز از چیزی پس محتمل
که تقدیر شربت در ماده ادویه سمیه برای احتراز باشد نه استعمال و اگر گویند که ما در
تراکیب متقدمین می یابیم که ادویه مذکور تمام شربت جهة استعمال مرقوم شده پس
این توجیه نیز راست نیاید گوییم ادویه مذکور اغلب اکثر مع المصلح مستعمل در تراکیب
شده و چون ادویه سمیه بلکه سم محض با صلاح قرین شود حکمتش نماید کما لا یخفی پس
قادح مقصود نباشد و بدانند که تجربه متقدمین جهة اطلاع بر ماهیت اشیاء چیزها را
بکار بسته اند و مضرت سموم بعد استعمال تریاقات مجربه دفع ساخته اند و به استعمال الکافی
نیز به عمد عادت کرده اند و در این زمان که تخالف در بعض اشیاء من حیث الآثار محسوس میشود از

تاثیر

تاثیر زمانی است و ایضا می تواند که خاصیت و اثری در باب دوائی ضبط یافته باشد علی
الاطلاق و حال آنکه تا زمان آن مخصوص بزمان بعضی یا اثری و محصور بجای اقلیم باشد یا موقوف
بر انتقال از موضع اثبات بعضی چنانچه از کتب این قوم هویداست اما اوزان که در کتب سلف
مضبوط است شک نیست که تناول آن مخصوص بجای اوزان است و در این زمان نشاید آن
مقدار بکار بستن زیرا که مردم اوائل قوی القوای و عظیم البنیه می بودند و اختلاف اوزان
شربت که در حق دوای واحد یافته می شود نیز از این در یابند که احوال معتدل المزاجان نیز
مختلف است معتدل المزاجی که جثه بزرگ دارد قیاس او بمعتدل المزاج صغیر البنیه توافق
نباید فافهم و اما السم المطلق اما از هر طرف فهو الذی لا یتغیر عن البدن و یفسده پس وی
آنست که متغیر نمی شود از حرارت بدن البته و فاسد میسازد بدن انسان را بصورت
نوعیه بشرط عدم اصلاح و عدم اعتیاد و گرنه مشهور است که کارشناس میکند چون زهر عادت میشود
و مثل سم مطلق بیش اکنست و مانند آن و قید ببدن انسان از آن کردیم اضرار او را که
بوجهی سمیات بعضی حیوان غذا است چون بیش موش را و هذا ساقط عن الاعتبار از آن که لا
منافع الانسان لا غیر و گمان نشود که مراد از عدم تغیر سم از بدن عدم تسخن او است در
بدن بفعل حار غریزی در وی چه اکثر سموم از آن قبیل اند که با در بدن از حرارت غریزی گرم
شوند تاثیر نمیکنند پس مراد از عدم تغیر آن باشد که صورت طبیعی وی متغیر نمی شود لیکن بعضی
سموم از آن جمله اند که بدون تسخن عمل میکنند بمجرد ورود در بدن بلکه بمجرد بوی

چون هلاک و بعضی بمجرد رویت چنانچه در باب بعضی حیات محکی است فایده اگر گویند که در
حد سم افساد بدن مضبوط شده و حال آنکه در بعضی جا اصلاح از آن بظهور می آید چنانچه
محکی است که شخصی را افیون داده بودند و عقب آن وی را مار گزید و از هلاکت افیون فوراً
رهانید و همچنان قرشی نقل کرده که سرسام گرم داشتم و در آن اثنا کژدم گزید فوراً
افاقت پدید آمد و کذلک مبروص را نیش داده بودند برص زائل شده پس حد سم نقض
یابد و جوابش آنست که افساد سم مر بدن را شروط بشرائط است چون عدم اعتیاد و عدم
اصلاح و مانند آن پس خلو از تقدم استعمال و وجود مضادات نیز شرط باشد در افساد
چه اگر نخستین امری مهلک که مضاد آن سم است ظهور یافته باشد و عقب آن اصابت
سم شده میتواند که سم مذکور بتضاد رفع اذیت آن امر مهلک کند پس صلاح بدن از سم
بالعرض پدید آید نه بالذات در آثار ذاتی است و سم بالذات مفسد است نه مصلح فتامل
فایده در بیان چگونگی تاثیر موثرات ماکوله و مشروبه بتفصیل پوشیده نماند که هرچه ماکول است
و مشروب جسم است و هر جسم مرکب است از ماده و صورت و کیفیات در آن لازم زیرا که
ماده و صورت جوهر اند و کیفیات اعراض و بعضی از کیفیات بصورت تعلق دارد چون حرارت
نار را و بعضی بماده تعلق دارد چون یبوست نار را و این مقدمه در مبحث ارکان مفصل گذشته
بالجمله تاثیر جسم مذکور در بدن انسان یا بالصورة بود یا بماده و کیفیت یا بالصورة و ماده و یا
بصورت و کیفیت یا بهر سه یعنی صورت و ماده و کیفیت و قرشی در شرح نوشته که حق نزد من

است

است که فعل او دوا علی الاطلاق بالصورة نوعیه است مگر آنکه هرچه فعل او بمجرد صورت است آنرا فاعل بجمله
جوهره گویند و هرچه فعل وی بواسطه کیفیت است آنرا فاعل بکیفیت نامند و ممنوع نیست که فاعل بالصورت
فاعل بکیفیت هم باشند لیکن فعل وی غیر فعل آنست لا محاله چنانچه سقمونیا اسهال میکند بالصورت و
تسخین مینماید بکیفیت حاره اما فعل بماده مخصوص بغذا است غذای مطلق بود یا غذای
دوائی و امثله هر واحد بیاید بدانکه اگر تاثیر از کیفیت فقط است دوای مطلق خوانند و نظیر وی
زنجبیل و مانند آن است و اگر از ماده فقط است غذای مطلق خوانند و مثال وی لحم الحمل است
گندم و مانند آن و اگر از صورت نوعیه فقط است ذوالخاصیه نامند و وی دو گونه است یکی
آنکه موافق مزاج انسان و معاون حیات بود پس اگر آنچنین مفرد است فادزهر گویند و نظیر وی حجر
الیشب است و مانند آن و اگر چنین مرکب است تریاق خوانند و مثال وی تریاق کبیر است و مانند
آن دوم آنکه مضاد مزاج بود و مفسد بدن و آنرا سم مطلق نامند و مثال وی اقسام سموم است
و باید دانست که تاثیر سم در بدن به احداث سمیت که ثمره اش قتل و هلاک است بمجرد صورت
نوعیه است قطع نظر از کیفیت با آنکه هیچ سم خالی از کیفیت نیست زیرا که وی جسم است و جسم را
کیفیات لازم کما مر و دلیل بر آنکه تاثیر سم من حیث الفعل بالصورة نه بکیفیة آنست که
شک نیست در آنکه فعل نار به حرارت او قوی تر از مرکبات حاره است تا ما بدانکه نار عنصر
بسیط است و قوت بسیط اقوی باشد و معذلک مشهور است که شدت اذیت بشرت سموم بدرجها
قویتر از اصابت نار است چنانچه گفته شد که بعضی بمجرد شم سموم قتل میکند بعضی بمجرد رویت و

احراق نار اگرچه عام بود بدین مثابه نرسد و ایضا ملاقات نار بموضعی از بدن تغذیه حرقیه بیشتر
تن نمیکند بخلاف اصابت سم خارجی چون لسع حیه و لدغ عقرب که فوراً در تمام بدن منتشر
میشود و ایضا مرئی است که از تناول چیزی گرم عظم در نبض و حرارة در ملمس پدید آید بخلاف ملسوع
که صغر نبض و برودة ملمس لازمه وی است و ازین جمله ثابت شد که فعل سم بخاصیته است نه بکیفیته
و سموم مشروبه بر سم لسع الافاعی و جرات قیاس کنند و بدانند که فرفیون و سم افعی
سم عقرب جرارة حار است و افیون و سم عقرب غیر جرارة بارد و در انجل ایراد میکنند که
چون ثابت شده که هیچ چیز از اجسام مبرّا از کیفیة فاعله لامحاله فاعل است پس اسناد فعل
ببعضی اشیا چنانچه گذشت که بمجرد صورة عمل میکند لغو باشد و جوابش آنست که از هر چیز
فعلی معتد به مقصود است و اسناد افعال نظر بهمان میکنند حرارة و برودة که در بعض ادویه
ذی خاصیته است اعتداد را نمی‌شاید چه بلکه اعم از فعلی که همان است که منوط بخاصیته یعنی
صورت نوعیه شده مثلا وقتی که از تناول سم است محیط بالمقصود از وجود او همان است و آثار
کیفیات وی ساقطة الاعتبار اما می توانند که از بعضی اشیا آثار مختصه بصورة مع آثار مختصه
بکیفیت ملحوظ بود و درین حالت فیدک آنرا بهر دو چیز منسوب میسازند چنانچه بیاید و اگر
تاثیر بماده و کیفیت است غذای دوائی یا دوای غذائی خوانند و نظر وی کماهو است و دیگر
بقول و اگر بکیفیت و صورة است دواء ذو خاصیته گویند و مثالش کافور است زیرا که وی شدید
البرودة است معذلک تفریح که میکند از شیء بارد نمیتواند شد مگر بخاصیت لانه غیر مقتضی

کیفیته

کیفیته و ازین جهة است نفع کافور با علل بارده جگر نیز و اگر بماده و صورة است غذاء
ذو خاصیة نامند و امثال او وسیع است زیرا که با وجود تغذیه مقاومت میکند با سموم
بالخاصیت خصوص روغن گاو و اگر بماده و کیف و صورت است غذای دوای ذو خاصیت
گویند و مثالش تفاح است یعنی سیب زیرا که وی بدن را غذا میدهد و تبرید نیز می بخشد و معذلک
مفرح قلب است بالخاصیة و در شرح کلیات نوشته که در اینجا دو اشکال وارد میشود
یکی آنکه غذای مطلق هرگاه بالفعل گرم بود یا سرد بدن نیز گرم میکند یا سرد و برین تقدیر
لازم آمد که آنرا غذا نگویند زیرا که در حد غذا لا یغیر البدن مضبوط است و غذا دوای نیز
نگویند زیرا که در حدوی تقدم تغیر اش از بدن شرط شده کما مر پس باید که آن غذا نه غذا
مطلق بود نه غذای دوای توضیح اشکال دوم آنکه افیون و ناربون را بدیهی است و معذلک وی
از بدن متغیر نمیشود پس باید که نار در حد سم داخل گردد و الحال علی حذفه و جوابش آنست که هر چه در
مبحث از تاثیر موثرات ذکر یافته نظر بدان است که بالقوه اثر کند بعد ورود در معده پس
غذا که بالفعل اثر کند و موثرات غیر ماکوله خارج از کلام ما بود و اعتبار را نگشاید و
اما الادویه فدرجاتها اربعة اما دارو هایش درجات چهار است چون از بیان تاثیر ادویه
فارغ شد شروع کرد به تقسیم دیگر که متعلق است بمراتب قوی ادویه خارج از اعتدال
مفروضه الدرجة الاولی وان یکون فعل المتناول فعلا غیر محسوس درجه نخستین آنست
که باشد اثر آنچه خورده میشود و تاثیر میکند بکیفیته فعلا نامحسوس یعنی اثر که از کیفیت او

پدید آید در بدن محسوس نبود مثل ان یسخن او یبرد تسخیناً او تبریداً لا یحس به
مانند آنکه گرم میکند یا سرد گرم گردید و سرد نمود شیء که یافته میشود و اینمقدم مونه فواید
کثیر بعد ترجمه کلام ماتن مفصلا میگوییم الدرجة الثانیة ان یکون الفعل اقوی من ذلک
درجه دویم آنست که باشد فعل قویتر از ان اینقدر اثر وی محسوس شود لکن لا یبلغ الی ان یضر بالا
الافعال ضرراً عینیاً لیکن نمیرسد او بان حد که ضرر کند با فعال ضرری ظاهر الدرجة الثالثة
ان یکون فعله یوجب بالذات ضرراً عینیاً درجه سیوم آنست که باشد اثر دوا بوجهی که واجب
کند بمقتضای ذاتی خویش ضرری نمایان ولیکن لا یبلغ ان یفنی لیکن نمیرسد ضرر او بحد
که هلاک سازد الدرجة الرابعة ان یکون بحیث یبلغ ان یهلک او یفسد درجه چهارم آنست که
باشد اثر دوا بوجهی که برسد بحدی که هلاک سازد یا تباه نماید بدن را و در بعضی نسخ یهلک
و یفسد واقع است و هذا الخاصة الادویة السمیة و این خاصیت یعنی خاصیت هلاکت که بمقتضای
کیفیت دوا واقع است ثابت است مراد دویه سمیه را و بدانند که قتل سم بصورت نوعیه است و قتل
دوا السمی بکیفیته چنانچه گفته آید فایده در بیان بعضی الفاظ که درین مبحث واقع شده اند
و ثمرات قیود که از ان ناگزیر است اینمقدمه مجمل را مفصل باید گفت تا طلاب را اطلاع بر غموض
حاصل آید بدانند هر دوائی که میخورد آنرا انسان معتدل المزاج از دو وجه بیرون نیست یا
احداث میکند کیفیتی زاید در بدن بر آنچه بدن را بود یا نمیکند اگر نمیکند آنرا معتدل گویند
و اگر میکند آنرا خارج از اعتدال نامند و واحد ازین دو لفظ گفته آید بالفعل
فواید

در آخر مرتبه است و چون از وی درم اثر وی محسوس نگردد بلکه از سه درم محسوس شود بمرتبه وسطی
بود و چون بعد تناول چهار درم یا زیاده اثر وی محسوس نگردد بمرتبه اول بود و در دیگر درجه
همین سان قیاس باید فرمود در تعیین درجات اطبا را اختلاف است بعضی بر آنند که
امری اعتباریست آنچه بدرجه اول مثلاً و شربتی معین دارد چون زیاده از مقدار خورند
بوجهی که اثر او محسوس شود بدرجه دوم خواهد بود و علی هذا القیاس پس در هر دوا افزودن
و کاستن مقدار انتقال از درجه بدرجه دیگر میشود لهذا قرشی در شرح قانون نوشته کل
ما هو فی درجة فانه اذا اکثر اکثر امکن ان ینتقل الی الدرجة التی فوقها اما تقدیر شربتها محض
برای ظهور کیفیات ادویه نیست بلکه بنابر اعراض دیگر است که حصول آن غرض منوط بدان تقدیر
شده علی ما ینبغی مثلاً اسنای که شربت معتدله از ان مطلوب شود در مزاج معتدل سفوف او
سه درم و مطبوخ هفت درم وی کفایت بمدعا میکند و کذلک دیگر اعراض که از هر دوا مقصود
پس تخصیص شربات ازین جهات مقرر شده و بعد تعیین شربت چون تفحص آثار کیفیه کردند
هر کدام که بدرجه یافتند بهمان درجه مضاف ساختند و ازین مستفاد میشود که تعیین درجه
نسبت بشربت است نه باعتبارات دوا و تخصیص شربت باعراض شی دیگر که باشند تحقیق درجات
نظر بکیفیات ادویه است لا غیر کما مر و بعضی بر آنند که تعیین درجات نظر بذات دوا است قطع نظر
از شربات و کمی و بیشی مقدار و تناول او بتکرار مخرج دوا از درجه مخصوصه نمیشود حقیقتاً
و سدید کازرونی در شرح کلیات تخصیص شربت کرده و گفته سزاوار نیست این گمان کردن

که دوا بتکرار تناول و تکثیر مقدار انتقال میکند از درجه مخصوصه خود زیرا که هر
دوا من حیث الذات بدرجه از درجات موصوف است و بر نمی آید از آن درجه
از تکثیر و تقلیل مقدار معینه اگر تاثیر او زیاده می شود از استکثار و ناقص میگردد از
تقلیل بهر اکثر زیادتیه تاثیر واقع نمی شود با ختلاف نسبتی که میان اجزای حار و
بارد است تا بر آید دوا از درجه خویش بلکه اختلاف تاثیر بنابر تکثیر مقدار است لاغیر
بس دوائیکه مثلا گرم است در درجه اولی فرض کنیم که در وی دو جزو حار است و یک جزو بارد
و نسبت میان واحد و اثنین نسبت ضعیف است یعنی جزو حار دو چند جزو بارد است
و نسبت مذکور لامحاله ساریست در جمیع اجزائش و لیکن جهت ظهور اثرش که حدوث
کیفیته تامحسوس است مقداری معین شده کو که در ضمن وی حصول دیگر اعراض نیز شود
پس هرگاه زیاده شود از مقدار شک نیست که تاثیر او ترقی خواهد کرد از مرتبه که بود
و لیکن استکثار نسبتی که در اجزا بارده و حاره است مختلف نمیشود لامحاله پس تضعیف
مقدار بمثابه آن باشد که گویا دو دوا متحد الدرجه و الکیفیته خواهد بود هر یکی نیز مرتبه
کامل خویش و ظاهر است که چون یک دوا احداث کیفیتی میکند و دوای دیگر احداث
کیفیته آمر از اجتماع کیفیتین مماثلین کیفیتی زاید که مفرد را بعد پدید می آید پس
تکثیر مقدار از نسبت معینه با وجه ازدیاد آثار مخرج دوا از درجه نمی تواند شد فافهم
لانه غامض طریقی دیگر در تعیین درجات پوشیده نماند که بدن مشتمل است بر اوضیه

مثل

مثل معده و بر مجاری مانند عروق و بر اخلاط محصون در عروق و بر رطوبات
محصون که عروق شویه و فوهات سواقی و بر اعضاء و شک نیست که در جمیع اجزائیه
مذکور ساریست پس هرگاه دوای بقدر معین خورده شود بی افراط و تفریط خالی
از آن نیست که بود متغیر شدن از کیفیته بدنی تاثیر مایه در هم موای نه غلط افقیه معقود
الاثر شود و آنرا معتدل خوانند یا اثرش باقی باشد و آنرا خارج از اعتدال نامند
پس اگر تاثیر او منحصر در روح مجاور بجاریست و تجاوز از آن امکان ندارد بدون استکثار
درجه اول است و اگر در روح و اخلاط تاثیر کند در درجه دوم و اگر در روح و اخلاط و رطوبات
ثانیه تاثیر نماید در درجه سیوم و اگر تاثیرش بروح و خلط و رطوبت ثانیه و اعضا را
شامل گردد در درجه چهارم و این نهایت درجه تاثیر است در اکثر آنچه تاثیر او بمرتبه
چهارم بود خصوص که در اجزا این درجه باشد سم قاتل است مگر آنچه بحسب صورت نوعیه
تریاقی است پادزهر بود   در بیان مرکب القوی و اخواتها و متوافق القوی و
متضاد القوی پوشیده نماند که هر دوا دو مزاج دارد یکی آنکه از تفاعل عناصر کیفیتی
میانه در ان پدید آید که متشابه بود بعناصر اربعه و آنرا مزاج اولی گویند دوم آنکه
از تاثیر مزاج اولی کیفیتی دیگر منتج ظاهر شود و آنرا مزاج ثانی گویند مثال مزاج
اولی بودن دوا است معتدل یا حار یا بارد یا رطب یا یابس مفرده و مرکبه تیز کیه
یمکن حصوله و مثال مزاج ثانیه چون رادع است و محلل و قابض و جز آن از تاثیرات که

از دوا بظهور می آید بعد ور رفع قش بیرون و غیر کیفیات اربعه است چون در بعض
مزاج ثانیه تاثیر ضبط شده و در رفع بعض بلد قاطع ی بریدن ذکر یافته منع دخول
الوان و ریاح را در حد مزاج ثانیه کفایت میکند و از انکه این مبحث غموضی دارد
گفته می آید بدانند که نزد جمهور مراتب قوت ادویه سه مرتبه انحصار دارد و قوت
عبارت است از سبب موجبه افعال آن و فی الحقیقه محول اوست در موضع بلدنه
اما مرتبه اول فعل محسوس ادویه است بسبب کیفیت مشابه که در مبدای ایجاد از
عناصر حاصل شده و مزاج اولی همین است مرتبه دوم فعل محسوس مزاج ثانی و همی
مزاج ثانوی مرکب است از اجزای که هر یک را کیفیت مزاجی اولی مختلفه الاثر است
مثل تسخین بعضی و تبرید بعضی از اجتماع و تفاعل کیفیات اولی کیفیت ثانیه
حاصل شده و اثر او غیر آثار مزاج ثانیه اجزا خواهد بود چون ردع و قبض مثلا
پس هرچه را مزاج ثانیه طبعی باشد مرکب القوی نامند و آنچه صناعی بود اگر مزاج ثانیه
را اثر موافق آثار اجزای مفرده اوست آن مرکب را متوافقة القوی گویند
و اگر مخالف باشد مثلا هم تسخین کند و هم تبرید چون سرکه انگور که بی امتزاج
چیزی دیگر حاصل باشند متضادة القوی خوانند و ازین کلام مستفاد شد که لفظ
مرکب القوی مخصوص است با دویه مفرده زیرا که مزاج طبعی در صناعی صورت نه بندد
و لان ما یحصل من الصنعة لا یکون طبعیة پس اطلاق وی بر صناعی جز اینجا نیست

که از

که از قبیل مجاز بود سرکه را مرکب القوی گفتن بهمین محمول باید کرد و در یابند
که فی الحقیقه هیچ دوا نیست که مرکب القوی نیست زیرا که مزاج ثانیه
لازمه مزاج اولی است هرچه گرم است یا سرد لامحاله تحلیل و ردع و امثال آن که از آثار
مزاج ثانوی است در وی موجود است اما در عرف عام این لفظ را اطلاق میکنند مگر بر
دوائی که القوتین متضادتین چون حرارت و برودت متکیف بود همچون کشنیز بر عقیده
الاکثر و مانند آن اما متوافق القوی بحصول نمی انجامد مگر بر تقدیری که اجزای
همه یک مزاج باشند چه مرکب از اجزای بارده خواهد بود لامحاله و مرکب از اجزای حاره
حار و همچنان متضاد القوی صورت نخواهد بست مگر در صورتی که اجزای مرکب
مختلفة الکیفیات باشند چه مرکب از گرم و سرد لامحاله گرم و سرد خواهد بود و بحسب
غلبه اجزای بارد یا حار میل بطرفی خواهد داشت و بر تقدیر مساوات تساوی و اگر
گویند که چون مفرد حار را با مفرد بارد ترکیب دهیم و هر دو در حرارت و برودت
بیکدرجه باشند بشرطی مخصوصه باید که آن مرکب معتدل باشد نه حار و بارد گوئیم که
از ترکیب ادویه متضاده حدوث آثار کیفیات هر واحد از آنها منتفی نمی شود زیرا که
هر دوا بعد ترکیب بر صورت نوعیه خود است و اثر هر یک همچنان ثابت جزو حار احداث
حرارت میکند البته و جزو بارد احداث برودت غایت آنکه کیفیت یکی تعدیل کیفیت دیگر
میکند پس اگر حدوث کیفیات اجزای متضاد بنابر توافق ماده آنها نمی باشد اصلا کیفیه

زاید مدرک نمی شود و اگر متقدم و متأخر شد مدرک می شود و باز متلذذ میگردد
عند بروز المقادم و از اینجاست که در امراض مرکبه ادویه مرکب میدهند و طبیعة باذن
خالقها اثر دوای گرم را بماده سرد میرساند و اثر دوای سرد بماده گرم و این تصرف
اگر به طبع مفوض می بود دوای مرکب در امراض مرکبه بنا بر اعانت حار حرارة را و مدد
بارد برودت را ماده مرض افزوده پوشیده نماند که مرکب نیز اقسام اند بعضی از
قبیل معاجین و اشربه اند و مزاجی که پیدا می شود بنا بر شدت امتزاج اجزای حکمی اخر حاصل
مینماید و بعضی از قبیل سفوف و اقراص اند و مزاجی که در اینها پیدا می شود حکمش حکم
اجزای مفرد اوست با اندک تفاوت لهذا در اکثر معاجین تمهیل باستعمال فرموده اند تا
زمانی مخصوص که حصول مزاج در آن متوقع است بخلاف سفوف و اقراص که اینها را فوراً
استعمال میکنند و مرتبه سیوم از لوازم مرتبه اول و ثانی است بواسطه افعال صور نوعیه و با
الخاصیة عبارت ازوست خواه در مفرد بود خواه در مرکب چنانچه مفصل گذشت و این امر
زاید مزاج اولی و ثانی فافهم واما الغذای فینقسم الی لطیف اما غذا پس منقسم می شود
بسوی لطیف و عام است که غذای مطلق بود یا غذای دوائی و هو الذی یتولد منه دم رقیق
و غذای لطیف آنست که پیدا میشود از وی خون تنک و خاصه وی آنست که منفعل می شود
از قوت مغیره بسهولت و ایضا مستحیل میگردد بجوهر عضو بسهولت و هرچه بدین صفت بود ظاهر
ست که تحلل و تفارق وی از بدن نیز زود خواهد بود و الی کثیف و منقسم میشود غذا

بسوی

بسوی کثیف و هو الذی یتولد منه دم غلیظ و وی آنست که پیدا میگردد از آن خون
غلیظ و خاصه وی آنست که منفعل نشود از قوه مغیره بسهولت و ایضا تشابه او بجوهر
اعضا و انفعال وی از اعضا بسهولت نمی باشد و چون حد لطیف و غلیظ معلوم شد
تعریف غذای معتدل که میان هر دو است نیز مبرهن گردید چه هویداست که اغذیه مرکب
از عناصر اربعه اند و در بعضی یک عنصر لطیف یا هر دو عنصر لطیف غالب است و در بعضی
یک عنصر لطیف کثیف یا دو عنصر کثیف پس آنچه از قبیل اول است لطیف است و هرچه از قبیل
ثانی است کثیف و آنچه متوسط میان هاست معتدل است و بهمین سبب مصنف متعرض بیان آن
نشده اعتمادا علی فهم متعلم بالمقایسه و کل واحد منهما ینقسم الی کثیر الغذاء و هر واحد
از لطیف و کثیف منقسم میشود بسوی کثیر الغذاء و هو الذی یستحیل اکثره الی الدم و کثیر الغذا
آنست که مستحیل میگردد اکثر وی بسوی خون یعنی خون از وی بیشتر تولد میکند و الی قلیل الغذاء
و بسوی قلیل الغذاء و هو الذی یخالفه و قلیل الغذا آنست که ضد بود اول را یعنی خون از وی کمتر
تولد کند و مخالفه را بضدیه معتد از آن کردیم تا میانه اوسط ثابت شود زیرا که در کثیر الغذاء
و قلیل الغذاء معتدل الغذاء اوسط است و کل واحد منهما و هر واحد ازین دو معنی از کثیر الغذا و قلیل
الغذاء ینقسم الی حسن الکیموس منقسم می شود بسوی حسن الکیموس و هو الذی یتولد منه دم صالح و وی
آنست که متولد شود از خون نیک طبیعی و الی ردی الکیموس و بسوی ردی الکیموس و هو الذی یخالفه
و وی آنست که خلاف حسن الکیموس بود یعنی خون فاسد از وی متولد می شود و اوسط میشود مخالفه

را بضد نیست معتقدند چنانچه غذا انهالی ازدو چیز نیست یا حسن الکیموس است یا ردی الکیموس
و بس بدانند که اقسام غذا بوجه مذکور نه قسم می شود بدین وجه لطیف کثیر الغذا حسن الکیموس
لطیف کثیر الغذا ردی الکیموس لطیف متوسط الغذا حسن الکیموس لطیف متوسط الغذا ردی
الکیموس لطیف قلیل الغذا حسن الکیموس لطیف قلیل الغذا ردی الکیموس معتدل کثیر الغذاء
حسن الکیموس معتدل کثیر الغذاء ردی الکیموس معتدل متوسط الغذا حسن الکیموس معتدل متوسط
الغذا ردی الکیموس معتدل قلیل الغذا حسن الکیموس معتدل قلیل الغذا ردی الکیموس کثیف کثیر
الغذا حسن الکیموس کثیف کثیر الغذا ردی الکیموس کثیف متوسط الغذا حسن الکیموس کثیف
متوسط الغذا ردی الکیموس کثیف قلیل الغذا حسن الکیموس کثیف قلیل الغذا ردی الکیموس
فائده وجه حصر اقسام مذکور در نه بنا بر آنست که هر غذا که باشد یا لطیف است یا کثیف یا
معتدل بینهما و هر واحد ازین سه یا کثیر الغذا است یا قلیل الغذا یا متوسط الغذا و بضرب سه
در سه نه حاصل میشود و چون هر واحد ازین نه یا حسن الکیموس بود یا ردی الکیموس از تضعیف
نه هژده حاصل آید مثل اللطیف الغذاء حسن الکیموس صفرة البیض نیمبرشت نظر غذائیت
لطیف که چون محمود بیشتر از وی تولد کند زرده بیضه مرغ است که نیم پخته باشد و اگر نیم پخته
نبود و اندک جوش داده باشند نیز حکم نیمبرشت دارد در تاثیر و تغذیه و ازین قبیل است ماء
اللحم که از گوشت گوسفند یکساله تر تیب داده باشند و در مردم قوی المعده ماء اللحم گوساله ممتاز
است و شراب نیز ازین جمله است خصوصا ریحانی که قسم اعلی و خوشبو است اما ام الخبائث است

بخلاف

بخلاف احمر غلیظ که از وی خون غلیظ متولد می شود و مولف از امثله لطیف بهمین
قسم که الطف بود بسنده نمود و امثله باقیه را می بیان کنیم مثال لطیف کثیر الغذاء ردی
الکیموس ریه است یعنی شش و لحوم نواهض یعنی گوشت کبوتر بچه ها که بال بکمال بر آورده و آماده شده
و مثال اللطیف متوسط الغذا حسن الکیموس عنب است علی قول البعض چه بعضی انگور را کثیر
الغذا می شمرند و جزیف و مثال لطیف متوسط الغذا ردی الکیموس تین یابس است و جزر
ردی اللخم و مثال اللطیف قلیل الغذا حسن الکیموس خس است و رمان و تفاح شیرین
و مثال اللطیف قلیل الغذا ردی الکیموس خردل است و اکثر بقول حریفه و مثال الکثیف القلیل
الغذای الردی الکیموس و نظر کثیف قلیل الغذا که خلط غیر محمود از وی تولد کند القدید
و الباذنجان گوشت خشک است و بادنجان سیاه تخم دار و مولف از امثله کثیف نیز بمثال
واحد که فرد کامل اقسام خود است بسنده کرده ما جمله آن ذکر کنیم اما مثال کثیف کثیر الغذاء
حسن الکیموس بیضه مرغ است که بسیار جوشانیده باشند و از درجه نیم برشتی گذشته باشد
و ازین جمله است گوشت میش یکساله که از ان کباب سازند یا بریان نمایند و معهذا کثیف قوة
وی بغایت کمتر است از گوشت میش خوردند با بزند تا مهر اشود غذای غیر کثیف باشد و
مثال کثیف کثیر الغذا ردی الکیموس لحم بقر است و لحم ابل و لحم فرس و مثال کثیف متوسط
الغذا حسن الکیموس اکارع حیوانات و لحم بچه ها جبات و مثال کثیف متوسط الغذا
ردی الکیموس گوشت صغیرها بود چون غزال و بزغاله گاو و کرنب بد بستور و مثال کثیف

قلیل الغذا ردی الکیموس بهتر است که میانه بود نه طری باشد نه عتیق و مثال کثیف
قلیل الغذا ردی الکیموس در متن گذشت اما مثال معتدل کثیر الغذا احسن الکیموس
گوشت میش یکساله است و نان پاکیزه و مثال معتدل کثیر الغذا ردی الکیموس
قنبیطه و گوشت میش زیاده از یکساله است و مثال معتدل متوسط الغذا احسن
الکیموس گوشت نعاج است یعنی گوسپند ماده و مثال معتدل متوسط الغذا احسن
الکیموس سمک معتدل یعنی ماهی خشک است و گوشت معز یعنی بز و اغلب آنکه نکوهیدگی
در باده بز از اجا منقول است بدان دیار بعید و گرنه در شهرها که وطن اقامت ماست گوشت بز
لا محاله فاضلتر از گوشت میش است و مثال معتدل قلیل الغذا ردی الکیموس خیار است و نحو آن
و مثال معتدل قلیل الغذا احسن الکیموس شلغم است و چار مغز این بود امثله اغذیه نزده گانه و
بدین تفصیل کم کسی ذکر نموده چنانچه بر اهل انصاف پوشیده نیست و چون از بیان ادویه و اغذیه
فارغ شدیم شروع نمودن در ذکر آنکه فرق چیست در غذای غلیظه و دوای غلیظه و دوای
مغلظه و در غذای لطیف و دوای لطیف و دوای ملطف الیق نمود اما آنکه غذای غلیظه
آنست که خون کثیف از وی تولد کند و دوای غلیظه آنکه حرارت ابدان ما قوة نیابد بر آن بدین
وجه که منقسم سازد وی را با جزاء صغار و لطیف دیگر نشده است و دوای مغلظه آنکه در شان وی است تغلیظ
قوام اخلاط بدن و نظیر او افیون است و غذای لطیف آنکه خون تنک از وی تولد کند و دوای
لطیف آنکه از فعل حرارة ابدان ما متصغر الاجزا تواند شد و مثال وی زعفران است و دوای

ملطف

[illegible] نسخه

ملطف آنکه از شان وی ترقیق قوام ماده بود و مثال وی زوفا است اکنون بیان میکند
مولف آنرا که مبدء رق غذا است اما الماء فلا یغذو و اما آب غذا نمی شود و وجه حصر ظاهر است
که وی رکنی است از ارکان و بسیط شایسته غذا نباشد زیرا که در غاذی و متغذی
مناسبت شرط است چنانچه مکرر گذشته و مراد ازین است که آب صرف بی امتزاج بغذا
شایستگی جزو اعضا شدن ندارد لیکن چون بغذا آمیزد و خاصه که غذا یابس
بالفعل باشد از مجموع حاصل باشد جسمی شایسته تغذیه و بدینوجه آب نیز غاذی است
و گفته شد که هوای صرف نیز روح نمی شود لیکن هرگاه با خون دل آمیزد
هر دو با هم ممتزج میگردند از مجموع روح تولد میکند بالجمله انسان را از ارکان یا این
دو رکن که هوا و آب باشد افتقار و اضطرار ثابت است و بدون دخول این دو عنصر
بقای حیات او متعذر کما لا یخفی و فایده اصلی آب در بدن بسیار است یکی آنکه
غذا را رقیق سازد و مهیا کند جهت نفوذ بمجاری ضیقه و وصول باقاصی بدن دوم آنکه
غذا را مستعد قبول هضم نماید چه شک نیست که اکثر در اغذیه اجزای ارضیه غالب می باشد
و وی عسر الانفعال است مر قبول تاثیر هاضمه را پس امتزاج جسم رطب ضروری باشد و ازینجاست
که چون فواکه رطبه کثیر الما میباشد بعد تناول آنها باب حاجت نیست و اگر گویند که بینیم
بعضی حیوانات را که غذا می خورند و آب نمی نوشند گوییم حرارت در مزاج ایشان غالب
است حتی که اجزا ارضیه غذائیه را مذوب میسازد و جزو بدن میکند و باب احتیاج نمی افتد

لیکن مزاج انسانی که از سایر حیوانات قریب باعتدال واقع شده است حرارت او بدین
مثابه نیست لهذا مفتقر آبست سیوم آنکه مانع احتراق غذا در معده کردد چه ظاهر است
که وقت تناول غذا حرارت غریزی توجه بباطن میکند پس درینحالت اگر رطوبت نباشد
غذا بسوزد و باعضا آفت تغذیه کند چهارم آنکه روان کند غذا را بمجاری ضیقه و منافذ
بتدریق همین است و باید دانست که آب چون باعضا نافذ شود همراه غذا و زاید
مینماید از تغذیه بعضی از ان آب زاید تحلیل شود بعرق و بخار و قدری دیگر بازپس
میگردد بسوی جگر و ببول مندفع میگردد ازین سبب است انصباغ بول از اختضاب بدن
بحنا پنجم آنکه با فضول مختلط شود و ترقیق وی نماید تا خروج فضول ببول و عرق و
غیر آن بسهولت باشد ششم آنکه برودت ذاتیه مسکن احتداد حرارت است پس بعد
هفتم آنکه اعضا را تر گرداند و چون ملاک امر از آب تدریق بود مولف بهمین قدر
اقتصار کرده میگوید است تدریق الطعام بلکه آب روان میکند غذا را و افضل
المیاه میاه والعیون و بهترین آبها آب چشمها است یعنی آبی که از زمین بر آید و
روان شود لیکن استعمال فضیلت آب عین بر تقدیر است که بدین چند چیز موصوف است
یکی آنکه منبع او خالص بود یعنی زمینکه از انجا بر می اید زمین نیک باشد و نطرونیت و
کبریت و امثال ان نداشته باشد دوم آنکه میل او پاک بود خاک یا سنگی و آنچه میلش
سنگی باشد بعید تر از عفونت است زیرا که چون مختلط شود با آب مستور میگردد بتوسط و

موزک

کمتر محسوس شود بیشتر از مادون خود باشد بای وجه کان اما در وجه سرعة تعفن ماء مطر اطبا
را اقوال است و شیخ و دیگر ثقات بر آن اند که وی شدید که وی شدید الرقت است و مفرط اللطافة
از مقدار قی و هوای زود متغیر میشود زیرا که از شان لطیف طبیعة سرعة انفعال است و نیز گویند
که تولد مطر از بخارات که متصاعد میشود از رطوبات مختلفه و بسبب اختلاف رطوبات طبیعة قاصر
از هضم او میگردد بتصرف کردن در هر ماده و اینمعنی مودی بعفونت میشود پس مثال آب باران
اجتماع آب نهر و بیر باشد که منهی است بنابر عجز طبیعت از الفرق و ردی لیکن این قول ضعیف است
زیرا که منجر بر ان میشود که آب باران فی ذاته ردائت داشته باشد و چنان نیست چه اگر ردی می بود
بالذات متصف نمیشد بمحامد و بصفات چنانچه بقراط گفته ان ماء المطر اجود المیاه واعذبها
واخفها وزنا و کذلک مشهود است که اگر شخصی بعید از عفونت شرب ان نماید و از مر
معفنات خارجیه اجتناب فرماید اصلا ضرری ز و نمیدید و اینمعنی دلیل نقاء ذاتی او است فایده
شخصی که مستعد بعفونت بود و بشرب آب باران مضطر باشد باید که با تناول حموضات کراید
تا عفونت احداث ننماید زیرا که ترشی مانع عفونت است خاصه آنچه بارد یابس بود مع الحموضة
و آب باران که با رعد اید و با ریاح عاصفه باشد خالی از ردائت نیست و اصلاح قوی او را لایح
است و ما غذا انتفی من المیاه صورد هی و سوای این دو آب که ماء نهر و مطر باشد آنچه از انها
ردی است چون آب قنی و ماء بیر و ماء نز و ماء راکد و معدنیات و علقیات و احکام بر واحد کفته
اید بفایده جدا فایده در منع عیق و منع احکام قنی و بیر و نز باید دانست که بامر الله سبحانه آب

در زمین متکون بشود بدین وجه که از تأثیر حرارت و خاصیته کواکب بخاری از ارض و آب بر بقعه
خلد در ارض تداخل کرده پدید می آید و بنا بر ناریت که لازمه بخاریت بلزوم خروج حرکت مینماید
پس بهر جهتی که تخلخل و راه می یابد بدان سو میگراید و بواسطه بسطه و اطالت او در ارض برودت
مکانی بران استیلا مینماید و ناریت از ان زایل میسازد با الضرور بخار مذکور مستحیل بآب میشود
چه ظاهر است که چون ناریت از بخار زوال گیرد استحاله بآب می پذیرد و پس مدد فضول بخار اگر بیشتر
و پیاپی میرسد آب تراکم مینماید و موضعی از ارض را که قابل انخراق باشد خرق میکند و مری میگردد
و در انجا رسیده اگر بسبب کثرت میلان بخار مدد بسیار رسد جریان میکند حسب مدد و ایما او
منقطع او نشود و این را عین جاری نامند و اگر بحد جریان نرسد بیک منخرج نشود در محل
منخفضه و بایستد اینجا غایته آنکه هر چون آب از ان بر گیرند دیگر بدل آن همرسد آنرا عین
واقف خوانند و فرق در ین دو در تری بیاید و پوشیده نیست که عین جاری بهتر از واقف
است بشرط اقتران او بصفات مذکوره چه اگر منبع عین زمین شوره باشد یا بارداست و یکدا شته
باشند بدبو است که در ینصورت عین واقف که نقل المحل است افضل خواهد بود کذلک در ین
حالت قریب بمنبع فاضلتر از بعید از منبع خواهد بود و گرنه در عین موصوف گفته شد که هر چند
از منبع بعید تر باشد فاضلتر است اما قنی بکسر قاف و سکون نون حقیقتاً و تحتانی حفره است
که کجا وند و آب از ان بر اید پس بصنعت آن را از ان جاری سازند این ماء القنی باشد و نیز طلب
او را در بیابان کاریز گویند و آنچه از عین جاری شعبه بصنعت بمحلی برند این شعبه مستخرجه را

بنز

اند گویند مجازاً و گرنه اینهم عین است و کذلک از ماء بر آید بصنعت جاری کنند اگرچه آنرا هم
قنی گویند اما حکم اصالت ضعیف و الاول نه حکم قنی حقیقی و بیر که بپارسی چاه گویند حفره معموله
است که زمین را میکاوند و آب دران جمع می آید پس اگر بصنعت جاری سازند بر قنی مسمی
میشود و نسبت قنی به بیر همچون نسبت عین جاری بعین واقف و احکام آب چاهها مختلف است
بحسب مکان و حسب عمق و بهترین آن است که بیشترین تر و سبکتر و هاضم تر باشد و متسع بود
و مسقف نباشد و صرف بیشتر شود و کذلک بعض چاهها مشهوره که آب او در لطافت و
سبکی بآب گنگ که نهر مشهور است در لطافت موصوف بیلو متردد بالجمله بر آید که بتفات
کم و بیشتر دران موجود نیست بیشتر از مادون خود باشد و عادت نیز دخلی تمام دارد
بسا مردم اند که بشرب آب چاه معتاد شده اند و اصلاً ضرری نمی یابند و این سخن خارج
از بحث است اما نز بکسر یا فتح نون و تشدید زای معجمه حفره نامصنوعه را گویند که در زمین
رطوبت ناک باشد و آب نواحی زمین رطب مترشح شده دران جمع شود و بعرف نیامد و این
ردی تر از آب چاه باشد و فرق در ین و در عین واقف آنست که در عین آب از تحت ارض بر می
آید بخلاف نز که از زمین مجاوره رطبه آب او ترشح مینماید در کوفا فقرفا و وجه ردائت
اینان احتقان آنها است و اختلاط آنها بارض مدت طویله در حکم میاه راکد یعنی
آبها استاده بر سطح ارض مقعر غیر مصنوع و این آبها همه ردی اند بنا بر آنکه شدید الاختلاط
اند باجزای رطبه ارضیه بسبب طول مکث و عدم تحرک خاصه که برگ در ان روئیده باشد و آب

قدر را ماء آجامی گویند و آجام جمع اجمه است و اجمه آبهای ایستاده است که عفونت
گرفته باشد و آنرا اطبا ماء البطایح خوانند و هر چگاه که باشد ماء راکد آجامی باشد یا بطایحی
یا غیر آن بمعده موافقت ندارد و آفات کثیر پیدا میکند احتراز از آن واجبست فایده در
احکام میاه معدنیه و علقیه و رداءت اینها نیز بنا بر اختلاط اجزاء غریبه است در آب
و تکثیف آب بمزاج منبع بالجمله آبی که در وی علق زاید حکمش حکم آب آجامی است اما
معدنیات سوای ذهبی و فضی و حدیدی بنا بر فساد جوهر معدن مختلف الرداءت است
آنچه بر معدن است آب مستخرجه از وی نیز همان حکم دارد و لیکن ثلثه مذکور مفید و مقوی
اند زیرا که ذهبی و فضی مقوی قلب است و مقوی ارواح و حدیدی مقوی احشا است و
مصلب اعضا و مزیل طحال و مانع ذرب و محرک جماع و بدانند که چون اینها را در آبی که
پاک سرد نمایند گرم کرده بکرات تا آب قوت از آن کسب نماید حکم این آب هم همچنان باشد
در نفع و از توصیف ماء ذهبی و غیره گمان نشود که وی بهتر از ماء عیون و مطر است زیرا که
ظهور بعض فواید ایجاب فضل کلی نمی نماید غرض که از آب نهر مقصود شده من حیث التبرید
و الترطیب و التوافق فی مزاج معتدلین در غیر آن نیست غایت آنکه آبهای مذکور نسبت بدیگر
آبهای معدنیه بسیار قلیل الرداءت است و بمنافع مقرون چنانچه گذشت پس بمنزله دوا باشد
و مداومت شرب آن ناروا زیرا که مجموع آبهای معاون عسر البول می آرند و احکام دیگر
معدنیات و ما تشبیها بفایده جدا گفته آید فایده در احکام میاه ثلجیه و جمدیه و مانند آن

ثلج

ثلج برف را گویند و آن هوا است که بسته شده بر زمین می افتد و جمد یخ را گویند یعنی
آب که بسته شود باید دانست که هرگاه هر واحد از اینها صاف و روشن باشند و یخ از آبهای
ردی مختلطه نبود لا محاله بصلاح مقرون بود مگر آنکه کثیف تر از دیگر میاه صالحه باشند
بنا بر آن تاثیر او از برد قوی از آن است که صاحب وجع العصب را ضرر کثیر میدهد و لیکن اگر
آنرا بجوشانند عود بصلاح میکند زیرا که طبخ کثافت از وی دور میکند اما اگر جمد
از میاه ردی باشند بدیهی است که وی هم ردی بدالرداءت خواهد بود و کذلک ثلج که از هوای
متغیر و متبخر تولد کند یا بر موضع ردی ساقط شود رداءت وی ظاهر است و انچنین جمد و ثلج
را قطعاً با آب ممزوج نکنند اما اگر ظرف پر آب درین بها سرد کنند باکی ندارد فایده
در احکام میاه مختلفه باختلاف کیفیت که حرارت و برودت است و بدانند که آب سرد معتدل
المقدار موافق ترین آبها است مر اصحاء را بهر آنکه معده را قوت میدهد و اشتها پیدا کند بنا بر تکثیف
و جمع اجزاء آتش منع میکند صعود بخار را بر دماغ و ظاهر است که مقدار معتدل از وی مستغنی میکند
از اکثار شرب و بتعدیل ماء بارد اعضا و اخلاط را بیچون تعدیل هوا بارد است مر روح و وی
در منع غلیان اخلاط و عفونت قوی تر است لهذا اطبا گفته اند که در حمی غلیانی اگر اقتصار به چشانیدن
باب سرد فقط علاج کنیم لیکن آب شدید البرد عصبی را ضرر دارد و احشا متورمه را نیز و اینهمه
اوضاع که در حق آب گفته می شود مخصوص بدان آب است که بالذات سرد شده باشد چنانچه آب شبنم
و مانند آن نه آنکه وی بالعمل سرد کرده باشند بر برف یا در شوره که این آن خواص ندارد و اغتسال

باب سرد در فصل حار و وقت حار محرور مزاج را معاون قوت است و حافظه حرارت غریزی
و مقوی جلد و لهذا اکثر امراض جلد سوء نفع میدهد بشرط تنقیه و تقلیل مواد و منع تداخل مواد
متعفنه مینماید از آن است که درد و با غسل باب سرد ستوده اند اما سخن است که از کثرت غسل
بماء بارد پدید می آید بنابر آنچه عرض است که از تسدید مسام میشود و لا اعتبار له اما آب گرم که با آتش
گرم شده باشد یا با فتاب حکمش باعتبار شده تسخین و فتور و باعتبار شرب آن در ناهار یا بر طعام
مختلف می باشد چنانچه همه گفته اند نوشیده ناهار که نوشیده آب گرم بالای طعام افساد هضم میکند
و غثیان می آرد و فی خاصه که فاتر نیم گرم بود زیرا که فاتر در فساد قوی تر است بخلاف بسیار
گرم گاه باشد که طعام را منحدر میسازد و وجه فساد رخاوت است که در معده می افتد از حرارت غریبه
و رطوبت ذاتیه ماء مذکور و ایضا طعام را طفو میدارد و بر سر معده می آرد و باشد که کثرت شرب
آن استسقا آرد یا رخاء کبد و دق پیدا میکند با بطلان حرارت تقلیل و پیری یکدانه با فساد (بود دهان یعنی طعام از دهن معده)
هضم چیست عدم حصول تسکین فورا در عطش صادق بدیهی است لیکن عطش کاذب را تسکین
تمام میدهد بنابر ازاله سبب و عطش صادق آنست که از حرارت معده می باشد و عطش کاذب آنکه
از بلغم غلیظه یا لزجه یا شور پدید آید و خاصه آنست که در آب سرد زیاده شود و از تجرع آب بسیار
گرم و از مصابرت بر شرب آب تسکین می پذیرد و اما شرب آب گرم بر ناهار اکثرت که می شوید
معده را با دارت آنچه در وی است از بلغم و علل آنچه در وی است از رطوبات و لزوم میکند شکم
بنرم کردن ثفل و سست ساختن جرم معا و لیکن استکثار آب گرم علی الاطلاق ردی است و موهن

قوی معده لهذا اطباء کسانی که عادت بدین کرده باشند بیمار و مبتلا قلیلا از مصطکی امر کرده اند و
و آب نهایت گرم بسیار باشد که قولنج ثفلی و ریحی را بگشاید و ریح الطحال را بهره دهد و بباید دانست
که آب گرم مسکن وجع است و مدر بول و حیض شربا و نطولا و بدین جهت که سده الدبیلی صرع را بنابر
انضاج و تحلیل ماده و مالیخولیا را بنابر ترطیب و تسخین لطیف و ترقیق ماده غلیظه سیوم اصحاب
صداع بارد و اصحاب مدرا بنابر تسکین وجع و انضاج ماده و لیکن نفعش در آخر مداخلت
جهته تحلیل بقایای ماده مسکنه حبام کسی زیرا که بثور در حلق عمومی باشد یا ورم در خلف الاذن
بعد نبایر انضاج و تلیین ماده بنابر آنکه این مواضع بواسطه عصبیت از آب سرد ضرر می یابند نیم
کسی زیرا که قروح در حجاب بعد و تفرق اتصال در نواحی سینه باشد و استعمال آب گرم از قبیل
گرم میشود بالنحافته برص آید خصوصا که ظروف گرم شود در بلاد گرم و بهنگام گرما فایده در
بیان احکام بعضی از میاه ردیه بدانند که آب شور مهزل و منشف است و نخست اسهال می آرد
پس قبض بنابر تجفیف رطوبات و لهذا احداث جرب و حکه مینماید و احکام مذکور منوط به شرب
آنست و تریاق مصلح آب شور تناول چرب و شیرین است اما غسل اعضا از آن قریب جرب
حکه و قوبا است و محلل خون بسته زیر جلد و قاتل قمل و قمقام و رعشه و فالج و استرخا و مثال
آن امراض عصبی انفعش بدرجه تمام است و خاصه ماء البحر است و چون افعی گزیده یا الم رسیده
نیش هوام را در آن نشانند از نکایت سم سالم ماند و در استحصال فروتنیهای بواسیر استنجا
بدان عجیب الاثر است خصوصا صبیان را و مستسقی را بر ساحل بحر ماوی گرفتن و بر گشتی نشسته

استیقان

سیر کردن بالی صبی نفع داده و بحر در اصطلاح اطبا دریای شور را گویند و آب شور عام است که
از بحر بود یا از زمین شور پدید آید یا نمک در آب شیرین انداخته باشند و آب شور غیر بحری
قریب بآب بحری است مگر در بعضی خواص که گفته شد اما آب کدر و غلیظه مولد حصات و سده است
لهذا بعد از شرب آنرا تناول مدرات عقب آن لازم دانسته اند تا باخراج اجزاء مسدده ایمن
گردانند از ضرری که مظنون بود یعنی اسهال داشته باشد از ضعف معده در اکثر از آبهای غلیظ
نفع می یابد بنابر بطو انحدار آب مذکور و آب نوشادری مطلق طبیعت است خواه بنوشند
خواه دران بنشینند و خواه حقنه ازان نمایند و آب شبی سیلان (اسهال کننده) فضول بطن و
نفث الدم و سیلان بواسیر را نفع داده ولیکن اغتسال بدان بیشتر حمی یوم مستحصف
می آرد و شرب وی حمی عفینه بنابر انجاب او سده را که موجب عفونت است و حدوث تب
از آب مذکور در آید آب است که مستعد بهر حدوث تب و ذی ابدان مذکور آنکه بنند
که مسام ایشان تنگ باشد و ارواح آنها که متردد استعداد حدوث سدد در آنان بیشتر و
کبریتی یعنی آبی که از زمین گوگرددار بر آید مسخن و مجفف است و مسهل و جلوس دران جهت
قوبا و بهق و جرب و تقشر جلد و وجع مفاصل و ریاح بارده و صلابت سپرز و درد جگر و
رحم و درد زانو و سقطه و تعقد عصب و جراحت گزیدن سباع را نافع است و شرب او مضاعف
معده و باحرارت و مسخن جگر است و ماء زرنیخی یعنی آبی که از معدن زرنیخ بر خیزد و شرب او مفتح
و مسخن بدن است و محرک ضمار و مدمل قروح لیکن مورث قرحه امعا است و محدث امراض حاره

و مصلح وی اغذیه رطبه و صمغ عربی است و گل ارمنی و ماء مر یعنی آب تلخ مفتح سده و ملطف
اخلاط غلیظه و مفسد خون است و مصلحش شکر و عسل و طبخ و ماء نحاسی یعنی آبی که
از معدن مس بر آید یا مس تافته که در و مکرر سرد کرده باشند جهت بثور الفم و ورم لهات و وجع
الاذن و تقویت اعضاء ضعیفه نافع است استعمال او بطریق شرب و کذلک استسقاء و فساد مزاج
را سود داده اما نوشیدن وی خطرناک است و مصلح وی نیز شکر و عسل و طبخ و ماء الرصاص
یعنی آبی که سرب تفته دران منطفی سازند مولد قولنج است و مورث حبس بول و آبی که قلعی در ان
گرم کنند و سرد نموده باشند قریب بماء الرصاص بود و بالا گذشت که آبهای معادن هم عسر
بول آرند خاصه که بشرب آن مداومت واقع شود اگرچه ذهبی و فضی و حدیدی باشند فائده در بیان
تزکیه آبهای صالح و اصلاح آبهای ردی و تصفیه آبهای کدر باید دانست که آب صالح را اگر
خواهند که لطیف تر و سبک تر شود در ظرف سفال نهند و آب که از وی بیرون آید و تقاطر کند در ظرف
دیگر بگیرند که این آب بغایت الطف باشد و مسمی است بماء القطر و هر چند از موضع
تقاطر کند بهتر است و وی در تبرید دل گرم و دفع خفقان حار نفع بسیار دارد اما اصلاح
میاه ردیه بچند وجه کنند یکی آنکه تصعید نمایند یعنی عرق بگیرند و بطریق تقطیر آن است
که آبها را در دیگ کنند و بالای دیگ چوبها گذارند بر سبیل تقاطع و برین چوبها
صوف تو بتو زده گذارند چنانچه سر دیگ بآن تمام پوشیده شود پس دیگ را بر آتش گذارند تا
بخار بصوف بر آید و فرو نمی چکد در دیگ و آب صوف را امتحان کنند هر گاه شیرین

نماید صوف را برداشته در ظرفی بیفشرند و همچنان هر قدر که بخواهند بگیرند و چون دو سه بار عرق
گرفته باشند آب دیگ بیندازند و دیگر آب ریزند ازین عمل آب شور و تلخ شیرین میشود دوم آنکه بر
کناره آبی که شور و ردی باشد حفره کنند وسیع تا آب از انجا بدین حفره ترشح کرده پس بپهلوی این حفره
حفره دیگر کنند و همچنان میکنند و آب را بر سبیل ترشح از حفره بحفره منتقل میسازند تا که صلاحیت
پیدا میکند و اگر زمین نواحی دریا شور باشد زمین نیک که مواز بور ... باشد حفره کنند و آب
از دریا برداشته بدانجا ریزند پس از حفره بحفره همیگردانند شیرین گردد سیوم آنکه آب را بجوشانند تا
چهارم حصه برود اولیتر باشد و بدانند که اطبا در آب مطبوخ اختلاف دارند بعضی برانند که آب را
چون بجوشانند لطافت میگردد و در دات او زوال میگیرد هم برینست و ایشان بر اثبات
مدعا خود دلیل آورده اند اول آنکه بتجربه رسیده که در آب مطبوخ نفخ کمتر باشد و انحدار از معده
سریعتر و این هم صفت خاصه لطافت است ثانی آنکه وزن آب مطبوخ سبکتر از غیر مطبوخ
می باشد و این نیز نشان لطافت است و بعضی برآنند که آب از طبخ غلیظتر و کثیفتر میگردد
و دلیل آورده اند که چون آب را میجوشانند شک نیست که آنچه لطیف است متصاعد میگردد
لان اللطیف اشد قبولا للتصعد و هرگاه اجزای لطیف مفارق شود آنچه باقی است لامحاله
کثیف خواهد شد لغلبة الارضیة علیه و ظاهر است که ازینها هیچ یکی خالی از اختلاط اجزای ارضیه
نیست پس طبخ علی الاطلاق مزید کثافت باشد و آنچه خفت وزن و قلت نفخ گفته اند لا نسلم
که در همه آبها یافته شود چنانچه در تجربه ظاهر شده و در رد این شیخ میگوید که مقصد هر چند الطف از

باقیست

باقیست لیکن کثیر المخالفه نیست بهر آنکه آب متشابه الاجزاء است زیرا که بسیط است یا قریب
به بسیط و عدم وجود آب بسیط که گفته اند غیر ثابت است و آبی که بعد طبخ باقی میماند هر چند غلیظ
تر از متصعده است لیکن نسبت بدانکه قبل از طبخ بود لطافت گرفته لامحاله و علت ضرورت حصول لطافت
از طبخ آنست که غلظت آب از دو امر بیرون نیست یکی آنکه بسبب برودت کثافت عارض شود و زوال
این بطبخ ظاهر است دوم آنکه از اختلاط اجزای ارضیه غلظت پدید آید و این نیز از طبخ ظاهر میگردد
بهر آنکه اجزای ارضیه بالطبع از آب جدا میشود بترسب بنابر ثقالت که لازمه ویست لیکن چون
اجزای در غایت صغر است و آب میل بغلظت دارد اجزای ارضیه از آب جدا نمیتواند شد و از طبخ
رقت و تخلخل در آب پدید می آید و بدان سبب اجزای صغار ارضی اقتدار می یابند بر تمیز و
ترسب و آب لطیف میگردد پس طبخ مزید لطافت باشد در جمله و شارح یوید گر قولین مختلفین بهر
تطبیق کلامین میگوید که اختلاط ارض با آب دو گونه است یکی آنکه امتزاج شده بنوعی چون ماء
عکر بود آید که بالذات پاک بود و از واردات خارج غلظتی پیدا کند و این آب شک نیست
که از طبخ لطیف شود دوم آنکه اختلاط اجزای ارضی بما شدید بود حتی که جدا شدن از آن عسر
باشد چون آبهای معادن و آب بحر که بالذات غلیظ اند و این آب لامحاله از طبخ کثیف گردد و وجه
لطافت از اول و کثافت در ثانی بطبخ از دلایل سابقه پوشیده نیست چه گفته شد که اجزای
ارضی چون بسهولت در آب جدا می شود زود ترقق و تحلل یابد و تحلل ارض مزید لطافت باشد
بخلاف آنکه جدا شدن ارض از آب عسر بود که درینصورت تحلیل باجزای ارضی کمتر می افتد

و با جرای مایه بیشتر و انفع فرید کثافت باشد و طریق دیگر در دفع ردائت آب آنست
که خاک پاک خالصه که از شهرها نوشسته باشد در آب آمیزند و بدارند تا صاف شود هر چند مکرر کنند
بهتر باشد اما طریق تصفیه آب کدر و غلیظه آنست که زرده زرد آلو آمیزند با گل ارمنی یا ابتکدم (?)
یا قدری شب یمانی یا قدری زرنیخ مسحوق و شب فرایح مهما امکن [illegible] آنچه که خالی از قصر نیستند
و اگر اکثر چوب نیک در آب سرد کنند تصفیه نماید و هر چه در اصلاح آب ردی گذشت منفعی کدورت
است و خوردن پیاز تریاق آبهای ردی است و بلیله بدستور و اوقات متنبه نشر آب و منافع
و مضار آن در تدبیر ماکول و مشروب بیاید ان شاء الله تعالی القسم الثالث

قسم سیوم از اسباب ضروری ناگزیر است در بیان خواب و بیداری اما النوم فیبرد الظاهر و یسخن
الباطن اما خواب پس سرد میکند ظاهر بدن را و گرم میسازد باطن را و ترطب ان قصر و
تر میدارد باطن را اگر کوتاه باشد زمانه و ببرد و یجفف ان طال و سرد میکند و خشک
میسازد باطن را اگر دراز باشد زمانه خواب زیرا که خواب طویل اگرچه بر امتلای معده بود باشد
آخر حکم خواب خلو میگیرد بهر گشته چون از هضم غذا فارغ می شود حرارت و روح را تحلیل میکند و
خشکی می آرد پس این هر دو مذموم بود و محمود خواب معتدل است و چون در ضمن بیان طرفین
خوبیت درجه وسط مفهوم میشد مولف بذکر آن نپرداخت اما مفصل گوییم والیقظة تفید
ذلک و بیداری احداث میکند ضد آنچه در خواب گذشت قلتا و کثرتا پوشیده نماند که دو نوم دو
گونه است طبعی و ناطبعی درینجا حد طبعی مذکور میشود و طبعی اگر باعتدال بود محمود باشد والا مذموم

اما ناطبعی

اما ناطبعی علی الاطلاق مذموم بود زیرا که مرض باشند و مثال وی سبات است و کذلک الیقظه
طبعی بود و غیر طبعی و مثل غیر طبعی سهر است و وی مرض باشد و درینجا طبعی ذکر می شود اما نوم
چنین تعریف کرده اند که هو ترک النفس استعمال الحواس ترکا طبعیا یعنی خواب آنست که بگذارد
نفس ناطقه و استعمال حواس را ترکی که طبعی است و طریق حصول خواب آنست که رطوبت معتدله در دماغ
گرد می آید بسبب وصول رطوبات بخاریه از عروق سباتیه بسوی دماغ پس رطوبت مذکور سست میکند
اعصاب را و کثیف میسازد مسالک اعصاب را و غلیظه میگرداند روح نفسانی را و بدین سبب روح
نفسانی در مسالک اعصاب نفوذ نمیکند و سکون در حواس ظاهری پدید می آید و فقدان در حرکت
می افتد مگر آنقدر حرکت که در حیوة ضروریست سلامت مینماید چون تنفس و نمو و هضم اما الیقظة بتحریک
ضد نوم است و تعریفش چنین کرده اند که حالة طبعیة یستعمل فیها الحیوان آلات الحس و الحرکة عند
انصباب الروح النفسانیة فیها موثرة یعنی بیداری طبعی حالتی است طبعی که کار میفرماید در روی
آلات حس و حرکت خود را نزد نفوذ روح نفسانی در آن آلات بشرط تاثیر از قید نفوذ روح
و تاثیر او الیقظه مفلوج داخل در حد یقظه ماند زیرا که عدم تحریک وی بنابر عدم نفوذ روح است
یا بنابر عدم تاثیر روح بواسطه عدم انفعال آلت حس و حرکت از آن چنانچه در محلش مذکور است
و وجه اضطرار بنوم و یقظه ظاهر است که اتمام حس و حرکت و نظام اسباب ضروری و معیشت موقوف
بر بیداری است پس بیداری ضروری باشد و از آنکه دوام او باعث تشویش فعل نفس و تحلیل بد
روح و تعب و هلاکت است احتیاج بخواب نیز لازم آمد تا آنقدر از اجزای روح که بحرارت و حرکت

یقظه خرج می شود عوض آن در نوم باز متولد میگردد و اطبا یقظه را بحرکت تشبیه داده اند و نوم
را بسکون اما تشبیه یقظه بحرکت از آنست که حرکت تسخین میکند و تجفیف و تحلیل مینماید
و روح بظاهر متوجه میگرداند و یقظه بدستور تسخین میکند بانبعاث روح و حرارت غریزی و
تجفیف و تحلیل مینماید بنابر تحلیل اغتذای بدن در وی و روح بظاهر متوجه میگرداند بنابر
تحریک روح و حرارت بخارج اما تشبیه نوم بسکون از آنست که همچنان سکون ساکن میدارد
روح و بدن را ترطیب میدهد از قلب تحریک و از آیات مسافت اعیا و ماندگی را و اعانت
می بخشد بر هضم غذا و نضج مولد و تحریک مولد میکند کذلک نوم روح و بدن را ساکن میدارد و
ترطیب بدن میکند بشرط عدم افراط بنابر تکثیر اغتذای بدن در وی و از آیات مسافت تعب
ماندگی را و اعانت بر هضم و نضج مولد میدهد و تحریک میکند لهذا در فساد هضم و ثوران خلط
ستوده ترین تدابیر تنویم مقرر کرده اند و تدبیر خواب و یقظه و آنکه محمود کدام است و مذموم کدام
و معتدل چه فایده دارد و اگر گویند مفصلا بیاید در بحث تدبیر النوم الیقظه

الحرکة والسکون

قسم چهارم از اسباب سته ضروری در حرکت و سکون بدنی است و عام است که حرکت
کل بدن از کل مکان باشد یا حرکت اجزای بدن از اجزای مکان و تعریف حرکت و سکون
چنین کرده اند الحرکة خروج المادة من القوة الی الفعل بالتدریج و السکون هو بقاء المادة
فی القوة او علی الفعل و حرکت چهار است این وضع کمی کیفی و تعریف هر واحد از ین
حرکات اربعه در مبحث نبض یا فواید کثیره ذکر کنیم ان شاء الله تعالی اکنون وجه اضطرار انسان بدینها

بیان

بیان نموده می آید اما احتیاج بحرکت از آن جهت است که حرارت غریزی دایم فعل میکند
در همه آنچه وارد بدن میشود بنابر دوام فعل عارض میگردد آنرا کلال و عجز از تحلیل فضلات
پس لازم است که اندک اندک فضله زایده بماند و ظاهر است که فضله مذکور اگر بمرور ایام مجمع شود حرارت
را در پوشد و سرد کند بدین سبب حاجت بسوی حرکت ضروری شده تا بواسطه او فضله زایده
بتحلیل رود و حرارت غریزی افروخته ماند و منطفی نگردد لان الحرکة من شانها التسخین
و ابن ابی صادق میگوید که حیوان بالطبع متحرک مخلوق شده تو تطلب و بر از آن محال باشد
پس بالذات محتاج بحرکت باشد قطع نظر از امر آخر و اضطرار او بسکون بنابر راحت بدن است
از تعب حرکت چه اگر حرکت دایم باشد هر آینه رطوبات تمامها تحلیل یابند بلکه مسکون
نگردد و بدان سبب حرارت نیز زوال پذیرد و از عجایب حکمت الهی تعالی شانه که برای هر واحد
از اسباب ضروریه محرکی و باعثی طبعی مقرر فرموده تا انسان ایراد مضطر سازد چنانچه جوع
را اکل و عطش بر شراب داعی شده و کلال نعاس بر نوم و بودن انسان ضایع المأکل و الملبس
والمسکن بر حرکت و علی هذا القیاس و اگر چنان نمی بود گاه میشد که در امر ضروری فتوری
افتاد و مودی بهلاکت میگشت و اما الحرکة فتسخن اما حرکت بالذات گرم میکند و السکون
یبرد و سکون سرد میکند و حرکت الجماع یجفف و ینقص الحرارة الغریزیة فتبرد و حرکت
جماع خشک میکند و کم میگرداند حرارت غریزی را پس سرد میکند حرکت شش گونه است شدید
و ضعیف کثیر و قلیل و سریع و بطی و حکم هر یک جدا است اما حرکت شدید حرکت قوی را گویند

وفرق در وی و در سریع آنست که قوی دفع میکند معاوق را و منفعل نمیگردد از وی و سریع آنکه
قطع مسافت میکند در اندک زمان خواه بقوت باشد یا بضعف و ضعف ضد قوتست و بطی ضد
سریع و منع کثیر و قلیل هویداست بالجمله فعل قوی چون فعل ضعیف نبود و فعل کثیر چون
فعل قلیل نباشد و فعل سریع چون فعل بطی نبود و ما بین این هر سه ضد درجه اوسط
که معتدل باشد لازم است پس جمله اضداد مع المعتدلات نه میشوند چون اینان را با یکدیگر بحکمت
الترکیب باشد مرکب نمایند بیست و هفت قسم میشود از ضرب نه در سه بدین وجه شدید کثیر
سریع شدید کثیر بطی شدید قلیل سریع شدید قلیل بطی شدید کثیر معتدل در سرعت و
بطو شدید قلیل معتدل در سرعة و بطو شدید بطی معتدل در کثرت و قلت شدید معتدل در
قلت و کثرت و بطو و سرعت ضعیف قلیل بطی ضعیف قلیل سریع ضعیف کثیر سریع ضعیف کثیر
بطی ضعیف سریع معتدل در قلت و کثرت ضعیف کثیر معتدل در سرعت و بطو ضعیف قلیل معتدل
در سرعة و بطو ضعیف بطی معتدل در کثرت و قلت ضعیف معتدل در قلت و کثرت و بطو و سرعة
کثیر سریع معتدل در شدة و ضعف کثیر معتدل در شدة و ضعف و سرعت و بطو قلیل بطی معتدل
در شدة و ضعف قلیل معتدل در شدة و ضعف و سرعة و بطو سریع معتدل در شدة و ضعف و
کثرت و قلت سریع قلیل معتدل در شدة و ضعف بطی معتدل در کثرت و قلت و ضعف و شدة
بطی کثیر معتدل در شدة و ضعف معتدل در هر سه ضد یعنی در شدة و ضعف و کثرت و قلت و سرعة
و بطو و بدانند که حرکت بالذات تسخین و تحلیل میکند و تبرید او عند افراط بالعرض است

چنانچه

چنانچه بیاید لیکن تسخین بعضی قویتر از تحلیل است و تحلیل بعضی قوی تر از تسخین اما حرکه
سریع قوی قلیل سخونت او از تحلیل بیشتر است و حرکت بطی ضعیف کثیر تحلیل او فزونتر از تسخین
است و وجه کثرت تسخین در صورت اول آنست که سخونت تابع قوت احتکاک است و محتاج بزمان طویل
نیست هرگاه حرکت بسرعة و قوت باشد در اندک زمان حرارت کثیر احداث میکند و معذلک
تحلیل نیز میآید بنابر قلت زمان زیرا که جهت تحلیل ترقیق و تبخیر ماده شرط است و بهر ترقیق
و تبخیر طول زمان لازم و وجه کثرت تحلیل در صورت ثانیه آنست که بنابر طول زمان حرکه تبخیر
بیشتر در ماده راه می یابد و از آنکه میان بطو و ضعف دال است سخونت کمتر احداث میکند زیرا که
در تحللات احتکاک بضعف می باشد و غلبه سخونت را نشره احتکاک لازم است و افراط حرکت
و سکون احداث برودة میکند در بدن اما وجه برودت از افراط حرکت بنابر آنست که از بسیاری
حرکت رطوبت غریزی تحلیل می یابد و از تحلیل رطوبت حرارت تحلیل میرود و وجه برودة از فرط
سکون بنابر آنست که وی واجب میکند احتباس رطوبت را پس مستولی میشود برودت و سکون اعون
بر هضم غذا است بهر آنکه قوت هاضمه که در معده است مشدد شک نیست که در جرم وی است پس غذا
را اولی هضم نخست اثر هضم با جزای غذا که ملاصق معده است میرسد بتدریج تجاوز میکند با جزای
مجاور حتی که در جمله غذا عام گردد پس در وقت هضم اگر سکون واقع است تاثیر هضم برسبیل استوا
متعمل میشود و اگر حرکت افتاده غذا در معده می جنبید و هضم قاصر میگردد بنابر آنکه در این صورت
متعلق را اجزای غذا می شود و تماس اجزای معین او با معده پایدار نمیماند و بدین سبب فتور در هضم

واقع میگردد ولیکن حرکت خفیفه که مخصص غذا شود بمثابه سکون باشد در عدم ابطال هضم
اما حرکت معتدل پیش از تناول غذا مقوی هضم باشد بهر آنکه گرم میکند اعضاء هضم را و برمی‌انگیزد
حرارت غریزی را و تحلیل مینماید فضول را و حرکت بعد هضم غذا اعون بر انحدار است زیرا که
می‌جنباند غذا را و فضول را پس فرو می‌آید از اعلی باسفل و از جمله حرکات ریاضت است و وی علیحده
گفته شود اما حصول جفاف از جماع از آن است که در وی رطوبات قریبة العهد بانعقاد بیشتر مستفرغ
می‌شوند و حصول نقص در حرارت غریزی میگردد بهر آنکه همراه منی جوهر روح هم بر می‌آید بنابر
التذاذ لهذا اگر که لذت آن زیادتر باید از کثرت جماع ضعف در وی قوتی بیشتر می‌افتد و هرگاه
نقصان در روح شدید برود ناقص و مستولی گردد بالجمله افراط جماع مضرترین اشیاست
خاصه که مقرون به انزال باشد اما اگر حسب تقاضای طبیعت در وقت معتدل با مرغوبیت الطبع
واقع شود و بلا تعب باشد باعث تقویت روح و انتعاش حرارة غریزی است و تسخین بدن
میکند تسخینی معتدل خصوص شبابان را که دموی المزاج باشند امن میدهد از امراض کثیره پس
این چنین جماع از جمله ضروریات است نه مضرات مضر همان است که بلا حاجت و با تعب کثیر و
انزال کثیر واقع شود فایده در تدبیر جماع باید دانست که صاحب مزاج گرم و تر اندرین کار قوی
باشند و ضرر کمتر یابد از جماع و صاحب مزاج گرم و خشک نیز قوی بود لیکن اثر خشکی در وی ظاهر
شود و هزال بدن و غور عینین پدید آید و صاحب مزاج سرد و تر و خشک درین امر ضعیف
باشند و بمضرت جماع زود متالم میگردند و بهترین وقت جماع بطور قدما آن است که غذا از معده

گذشته باشد

گذشته باشد و هضم اول و ثانی تمام شده و بوعلی و دیگر محققان بر آنند که برین قول
التفات نباید کرد زیرا که درین وقت جوع باشد و معده خالی شده و در خلو معده جماع بغایت
بد باشد پس وقت احسن آن باشد که طعام در معده هضم شده باشد اما تمام از معده نگذشته بود
و حال هضم چون یکسان نیست هر یکی درین امر حکم موقت کلیتاً ثابت نشود بالجمله باعتبار
اکثر امر چه آنچه اصلح مینماید آن است که بعد تناول طعام اقل مرتبه تا سه ساعت بگذرد شروع درین
کار نکنند و باید مباشرت آنگاه منبسط گردانند که شهوة صادق بود و اوعیه منی ممتلی و قوتها
سالم و قوی و آلة انتشار تمام پذیرفته بی باعثی خارجی چون خیال جماع و لمس و ملاعبه
و امثال آن و وقتی شروع کنند که هوا معتدل بود پیش از دخول مس و ملاعبه بسیار
نمایند و ثدیین مدخوله را قدری بمالند و سر قضیب را بر فرج بسایند تا شهوة زن غلبه
نماید و در هیئة چشم او حمرت و تغیر پدید آید پس دخول نمایند و باید که ایلاج بسرعت و شدت
کنند و اخراج بملایمت و تدریج و هرگاه منی بجنبد بر آمدن دهند قطعاً باز ندارند و گفته اند جماعی
که با لجاج و حرکت بسیار شود ضرر داده و آخر ضعف در باه می آورد همچنان با حایض و نابالغ
و با تائبه که بعید العهد از جماع باشند مضرت و کثرت استعمال بواکر بد بود اما باکره مشتاقه
گر گاه گاه دست دهد حکم اکسیر دارد کما لا یخفی علی اهل التجربه و جماع عقیب تخمه و بعد استفراغ
قوی و بیخوابی و ریاضت و اعیاء و رنج و حالت غم و هم مفرطات نباید کرد از کثرت تحلیل غشی
باشد البته ضعف آورد در سینه و خمار نیاید و وقتی که تن گرم شده باشد یا سرما یافته

اجتناب از این واجب است و آنرا که یابس المزاج بود یا قلب یا معده یا احشا یا چشم یا اعصاب
ضعیف بود بعد تقلیل این کار لازم است و پس از وطی آب سرد و شربت سرد نباید نوشید که
استرخا و رعشه و استسقا آرد و ایضا باب سرد غسل نباید کرد و خویشتن را از هوای سرد محفوظ
باید داشت و اگر در حال جماع سرما در پشت پدید آید یا نزد این کار لرزه در اعضا افتد یا زلزلت
و قاعی ریحی رسید یا از اندامهای بوی بد پدید آید نشان اجتماع اخلاط فاسد باشد در این صورت
احتراز از وطی کنند و تنقیه خلط نمایند و هر که بعد از جماع لقمه چند چرب و شیرین تناول نماید
کند ضرر ضعف جماع باو نرسد و دوام شرب شیر گاو بدستور مقوی قوت است و تدهین بدن و
کف پای بادهان خوشبو کذلک حافظ قوی و مقوی حرارت و باه است و نخود قدری در آب تر
کرده و صبح آنرا مقشر کرده جنب برداشتن هاضمه دور تولد خوردن و آب وی قدری عسل یا قند
آمیخته یا بدون امتزاج آن نوشیدن مفید یا مایوسین اوست حافظ و معاون قوت
معمورین و از ادویه مفرد هیچ چیز باین نمیرسد و مجرب است و بهترین اشکال آنست که زن بر
بستر نرم بپشت باز خفته باشد و مرد بالای او بود و دیگر طرق همه مضر است ولو احلت بانکه
در شرع مباح است در حکمه نیز مضر گفته اند و تجربه دریافته اند که هر که با زوجه یا جاریه خود لواطت
کند خاصه در هنگام حبل اغلب است که فرزند او بعلت ابنه مبتلا گردد و بدانند که صحبت
با مرغوبان طناز و مجامعت با شاهدان پر شیوه و ناز که پس بلوغ و امتیاز رسیده باشند در
تقویت امر مجامعت و مباشرت عدیل ندارد و با وجود کثرت استفراغ منی ضعف کمتری آرد و

معذلک

معذلک طالب صحت را احسن آنست که خود را معروف این کار نداند و قبل از منی سه روز بدن
سیر دارند زیرا که مابین هر استفراغ مهلت سه روز لازم دانسته اند و هرگاه از افراط این
عمل ضعیف در بدن پدید آید ترک آن واجب دانند و بتفریح و توزیع و تقویت پردازند تا
باقی قوت قویه نه انجامد **القسم الخامس** فی الاستفراغ و الاحتباس قسم پنجم از سته ضروری ثابت است
در برآوردن و بازداشتن بلغ البدن چه بعضی چیزها است که اخراج او از بدن ضروریست و همچنان
نگهداشتن بعضی لازم اما وجه اضطرار و امتلاء باستفراغ و احتباس از این جهت است که بقای
بدن بدون غذا محال است و وجود غذای که همه آن مستحیل بجوهر عضو شود نیز محال در هر هضم فضله
باقی ماند بالضرور پس اگر فضله مذکور در بدن بماند و برنیاید البته فاسد میشود و غذای جدید
را که با آن لاحق گردد فاسد میگرداند و بهلاکت می انجامد پس افتقار باستفراغ ثابت باشد
اما احتیاج باحتباس از آن جهت است که بدن دایم در تحلیل است و بدان سبب احتیاج ببدل ما یتحلل
عنه نیز دایم داشته و از آنکه استعمال غذا بر سبیل دوام و استمرار غیر ممکن است بالضرور حاجت
مند است بآنکه غذا نزد اعضا باشد تا که غذا جدید وارد شود پس احتیاج بدین هر دو ثابت
شد از آن است که حکیم مطلق اسباب هر واحد در خلقت انسان ودیعت فرموده وجه تحصیل آن
قوتها مقرر کرده هر یکی در کار خود مشغول است و اگر قصوری در کار طبیعت افتد از خارج اعانت وی
توان کرد استفراغات و احتباسات و اسباب هر یکی از اینها علی الاطلاق مولف ذکر میکند اما الاحتباس
فانما یکون بقوة الماسکة اما احتباس جز این نیست که می باشد از قوه ماسکه چون قوی شود فضلات

التوزیع
قسمت کردن ...
برای کسی ... جواهر

رائمی کذالک او ضعف الهاضمة او الدافعة یا از قوت هاضمه یا از ضعف قوت دافعه و پوشیده
نیست که هاضمه چون ضعیف باشد غذا دیر هضم می شود و بدان سبب فضول زمانی محتبس میماند
زیرا که استفراغ موقوف بر هضم است اگر بسبب دافعه بحرکت نیاید اما ضعف دافعه بدیهی است که علت
حبس میشود او ضیق المجاری یا از تنگ شدن راهها و درین صورت اگرچه رقیق مندفع می شود لیکن
فضله غلیظه محتبس میماند بهر آنکه نافذ نمی تواند شد او انسداده او غلظة المادة یا از سده که
در مجاری افتد یا غلظت که در ماده پدید آید و درین هر دو صورت فضول السیولة مندفع نمی شود
و محتبس میمانند او کثرتها یا از بسیاری ماده معلوم است که ماده چون بسیار بود دافعه بران اقتدار
نمی نماید او لزوجتها یا از لزوجت ماده و ظاهر است که ماده لزج متشبث و ملتصق می باشد
چسپیده
باعضا و زود مندفع نمیگردد او فقدان الاحساس یا از کم شدن احساس بر حاجت دفع چنانچه
در مجری که مابین مراره واقع است سده افتد و بدان سبب صفرا بر معا نریزد و آدمی خبردار نشود بر
دفع براز و قولنج یرقانیه آورد او انصراف الطبیعة الی جهة اخری یا از باز گشتن طبیعت بجهتی
دیگر که غیر جهت دفع باشد و مثالش حبس بول و براز است در بحران و خراج که ماده بقی
و یا بوق بر آید **فایده** آنچه واجب الاستفراغ است چون احتباس در آن پدید آید آفت
کثیر از ان رو مینماید چه امراض ترکیبی چون استرخا و تشنج رطب و یا نند آن و چه امراض مزاجی
چون عفونت و خفقان و انطفاء حرارت غریزی و امثال آن و چه امراض مشترکه چون الصداع
و انفجار اوعیة و اما ان الاستفراغ فانما یکون للاضداد ما ذکرنا اما استفراغ خراین نیست که مضار باشد

از اضداد

از اضداد آنچه گفتیم و استفراغ مفرط مجفف بدن است زیرا که اخلاط اجسام رطب اند و اخراج
رطوبات به افراط باعث تجفیف جواهر اعضا است و بنابر آن تشنج یابسی ماده حراره که رطوبت است بر رود
نیز مستولی میشود اما اگر استفراغ بافراط نبود و ماده مستفرغ بلغم باشد موجب تسخین میگردد
نه تبرید و کذالک اگر ماده مستفرغ سودا بود و استفراغ بافراط نباشد باعث ترطیب میشود
بالعرض زیرا که از انعدام ضد استیلا میکند ضد دیگر مثلا سودا چون کم شود خون خیره گردد و او
دا او گرم و تر است پس قلت سودا غیر مفرط مرطب باشد نه مجفف و همچنان احتباس مفرط نیز
محدث آفات گردد چنانچه گذشت اما استفراغ و احتباس معتدل که بوقت حاجت واقع شود طبعا او
اختیارا نافع و حافظ بدن اند و استفراغ انواع است چنانچه آخر بحث فصد و حجامت گفته آید و
یک قسم او که جماع باشد گفته شد در ذیل بحث حرکت و سکون **القسم السادس** فی الاحداث
النفسانیة قسم ششم از سته ضروری ثابت است در عوارض نفسانی و او کیفیات اند که
عارض میشوند نفس را بسبب تتبع انفعالات که حادث میگردد و بنابر آنکه مرتسم شود در بعض
قوی که فلان شی نافع است و ملایم مر نفس را یا نا فع و مضر است پس طلب کند آنرا که ملایم
است بگریزد از آنچه نافرست و این عوارض را حرکات نفسانی نیز گویند و اطلاق و اضافت
حرکت بر نفس تجوز است زیرا که مراد بحرکت نفس حرکت قوی است و قوی نیز بنفسها حرکت
نکنند بلکه بواسطه ارواح که حامل قوی است متحرکت میگردند و نفس تحریک ارواح بهیچ
جهت مگر آنگاه که باشد با دی خبر یکه بکشد و روان ساند آنرا و آنچه بدین کار آید چون

رقیق صافی واز اینجاست که هرگاه روح حرکت میکند خون نیز متحرک میشود حمرت وجه در غضب
و فرح و صفرت آن وقت فزع و غم و هم و خجالت و غیر هر یک گفته آید و جمیع عوارض نفسانی را
حرکت روح لازم است خواه باستصحاب باشد خواه باستتباع و سبب حرکت نفسی آنست که نفس را
لامحاله انفعال لاحق میشود از ملایم یا منافی یا از آنچه در روی ملایمت و منافرت هر دو جمع باشند
و لحوق انفعال بنابر آنست که نفس را عارض میشود ادراک بحصول کمال خاص بقوت مدرکه و بدین
سبب درک میکند منافی را من حیث هو منافی و ادراک انفعال است پس اگر این خبر که نفس از و
منفعل میشود ملایم بود همچون خبری مفرح طلب میکند آنرا نفس و متحرک میشود بسوی آن تا متحد
شود با آن زیرا که تقاضای غایت حسی وصول بمحبوب است و اگر آنچه منافی بود و معذلک نفس
بدان مقاومت میکند ممکن باشد چون شیء مغضب القضا حرکت میکند بسوی آن تا مقاومت
بدان نماید زیرا که نهایت مقاومت و اقبال بالصیال است اگر مقاومت مقدور نبود چون شیء
مفزع میگریزد نفس از آن چیز بخلاف جهت آن باشد تا استخلاص یابد از وی و متاذی نه
گردد اگر آن چیز از آن جمله باشد که هر دو امر یعنی ملایمت و منافرت در روی جمع باشند چون
شیء متخلل متحرک میگردد نفس یکبار قلیلا قلیلا بسوی داخل بسبب رجوعه باز بجهت بنابر
تحقیق عقل آن امر مخجل را و بسبب اینکه نفس را حرکت میکند بسوی خارج بس گویا تحلل مرکب است از
فزع و فرح بالجمله حرکت نفسی را حرکت روح لازم است کذلک سکون روح نیز لازم مراد
بروح در اینجا روح قلبی است زیرا که عند عوارض نفسانی روح حیوانی متحرک میشود از اینجا است

که حرکات

که حرکات نفسانی را بقوت حیوانی اضافت میکنند هر چند مبداء حرکات مذکور از قوت نفسانی
و وجه آنست که نفس را از ورود عوارض بردی یا عارض میشود نفار ازان یا میل بدان
و هر گونه باشد نفس تسکین و اطمینان میدهد دل را پس هرگاه عارض میگردد نفس را نفار منقبض
میشود دل تا دور باشد از آن منافی و هرگاه عارض شود نفس را میل بسوی چیزی منبسط میگردد
دل تا متصل گردد بدان ملایم و دل معدن قوت حیوانی و حرارت غریزیست چون دل منقبض شود
قوت و حرارت نیز منقبض میشوند و چون دل منبسط می شود قوت و حرارت نیز منبسط میگردند
و گفته شد که تبع آن روح نیز متحرک میگردد لازما حاملها و به استصحاب روح خون نیز متحرک
میگردد بصیر بدلا عما تحلل منه بالحرکه و وجه اضطرار بسوی حرکت نفسانی در امر معیشت ضروریه
ضروریات بدنی امور نفسانیست که تحصیل ضروریات بدن وابسته بدان است زیرا که باعث
بر تحصیل ضروریات بدنی امور نفسانی است و ایضا هرگاه ثابت شده که حرکات بدنی از جمله
ضروریات است چنانچه گذشت و وجود اینحرکات موقوف است بر عوارض نفسانی که مستلزم
مستلزم اند مر حرکت روح را امثال شهوت و غضب پس اینها ضروری باشند لکونها موقوف
علیها وجود الضروری و وجه اضطرار بسوی سکون نفسانی بنابر آنست که روح لطیف حار
سهل التحلیل است اگر دائم متحرک باشد بتمامه تحلیل یابد پس حاجت بسکون نیز ضروری شده
تا روح آنقدر که از حرکت تلف شده دیگر پیدا آید و پوشیده نماند که حرکت خارج
روح یا بسوی خارج میشود یا بسوی باطن در هر دو صورت یا دفعة میشود حرکت

یا اندک اندک چنانچه مولف گفته فمنها ما یحرک الحراره الی خارج البدن پس بعضی از امور
نفسانی است که حرارت میدهد حرارت غریزی را و روح بخارج بدن اما دفعة کالغضب و الفرح
یا یکبارگی همچنانچه غضب و خوشحالی او قلیلاً قلیلاً کاللذة یا اندک اندک همچون لذت از هر
حس که حاصل شود و منها ما یحرک الحراره الی داخل البدن و بعضی از ان امور آنست که حرکت
میدهد حرارت و روح بداخل بدن اما دفعة کالخوف یا یکبارگی همچون ترس و اما قلیلاً قلیلاً
کالحزن یا اندک اندک همچون اندوه و منها ما یحرک الحراره مرة الی داخل و مرة الی خارج کالغضب
اذا کان مع الخوف و بعضی از ان امور آنست که حرکت میدهد حرارت و روح یکبارگی بداخل و
یکبارگی بخارج همچون غضبی که با خوف یار بود و مفصل گفته اید اگر متعلق بامور نفسانی ملایم
و قوی است چون فرح مفرط یا منافر است اما قوت مقاومت قوی است چون در غضب مفرط در صورت
روح دفعة حرکت میکند بخارج و اگر آن امر ملایم غیر قوی است چون فرح غیر مفرط و لذت غیر
مفرط و فرحت و لذت معتدل است نه در غایت قلت گردی اعتداد ران نبود و اگر آن منافر و
قوی است چون فرح مفرد شدید درین صورت حرکت میکند روح بداخل دفعة لبالغته من المفاجئة
و فزع مفرد آنکه مرکب با فرح نبود چه اگر فزع با فرح یار بود حرکت بداخل دفعة نمی شود چنانچه در خجل
منهود است و اگر آن امر منافر غیر قوی است همچون غم درین صورت حرکت میکند روح بداخل اندک اندک
زیرا که درین حالت بنا بر وقوع موذی خوف حصول چیزی دیگر نمانده و توقع معاودت نیز گسسته شد
و اگر آن امر مرکب از ملایم و منافر باشد همچون هم که متضمن رجا و خوف است و همچون خجلت که مشتمل

فزع

فزع و فرح است درین صورت حرکت میکند روح در یکوقت بداخل و خارج و اگر قائلی گوید حرکت
جسم در یکوقت بدو جهت مختلف محال است پس این گفتن درست نباید گوییم وقت زمانی را
گویند که قابل تجزی باشد و مرکب با آنات بود پس حرکت جسم در یکوقت بدو جهت محال نباشد
لیکن حرکت بدو جهت در یک آن لامحاله محال عقلی است و این قول اعتراضی که بعضی شراح تشریح
کرده اند در قانون مرتفع میشود تامل و تدبر کنون معنی الفاظ است که معبر بامور نفسانی اند
یعنی آثاری که از نهان در بدن عارض میشود اما غضب کیفیتی است نفسانی که بمصاحبه او حرکت
میکند روح بخارج جهت طلب انتقام از موذی و فرح کیفیتی است نفسانی که بتبع او حرکت میکند
روح بخارج جهت طلب وصول بسوی ملذ و فزع کیفیتی است نفسانی که بمصاحبه او حرکت میکند
روح بداخل بدن از خوف موذی خواه آن موذی واقع بود خواه تخیلی آنچه واقعی است تعدیه او
بالفعل میشود و آنچه تخیلی است تعدیه وی نیز میشود و معنی فزع ترس و ترسیدن است و غم کیفیتی
نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح بداخل بدن از خوف موذی واقعی و غم را حزن نیز
گویند ترجمه وی اندوه است و هم کیفیتی است نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت
غریزی بداخل بدن و بخارج نیز بنا بر حدوث امری که حذر ازو متوقع بود مع انتظار شر پس با هم
مرکب باشند رجا و خوف و هر کدام که غلبه کند بر فکر حرکت نماید نفس بجانب آن پس اگر جهت وقوع
خیر غالب شد حرکت میکند و اگر جهت شر غالب شد حرکه مینماید بداخل لهذا گفته اند که هم نوعی اهتمام
بخیری چیزی و فکر است و گفته اند که گاه باشد که از هم عارض شود غضب و حزن اما حدوث غضب

ریح که از شده و کثرت مقدار ممتلی و ممتد سازد عضو را و متفرق نماید اجزای آنرا چنانچه
در فتق افتد دوم خلط مرطب بود یا مبیس و حصول تفرق از امتلای خلط مرطب بنابر ارخای
رباطات عضو و تهیه وی مر انزلاق را است و از خلط مبیس بنابر تجفیف و تیبیس شده حرکت
دافعه است حرکتی که خارج از مجری طبع باشد و عضو متحمل آن نشود و از امتلای مدفوعه کثیر تفرق
در اجزائش پدید آید چهارم حرکت بر امتلا است خواه حرکت عنیف بود یا غیر عنیف زیرا که
حرکت بالذات بنابر تسخین مزید حجم محوی میگردد و تخلخل در جرم عضو حاوی می افکند
و بتفریق اجزائش می انجامد پنجم صائح قوی است و حدوث تفرق از وی بنابر تمدد اوعیه است
که امتلا احتباس بخار واجب میکند لان الصیحة تحبس الابخرة واما من خارج یا اسباب تفرق از خارج
اند کالقطع بالسیف چون بریدن بشمشیر والمد بالکلاب و کشیدن بریسمان والاحراق بالنار
و سوختن باتش و امثال ذلک و مانند این هر چه موجب تفرق گردد چون رض و نهش و حمل اثقال
و خراج چون از اسباب امراض فارغ شد شروع میکند در علامات فی علامات
الدالة علی احوال بدن انسان من جهة المزاج فصل چهارم از مقاله سیوم ثابت است در بیان
نشانها که دلالت دارند بر احوال تن آدمی از روی مزاج و اتفاقها چنانچه بیان می شود
و در اینجا منع علامت در صناعت طبیه که استدلال کرده شود در وی بر حالتی از حالات
بدن چون صحت یا مرض یا حالت متوسطه و در عرف اطبا علامت و دلیل و عرض هر سه مترادف اند
در معنی لیکن قرشی گفته که نزد محققان علامت اعم از دلیل است و این هر دو عامتر از

سبب تصور قوت مطلوب است که در ین صورت متحرک منقبض روح بظاهر جهت طلب آنرا میکند و بعده
خبردار میگردد از فوت آن باز میگردد بباطن متاسف و محزون شده پس دو حرکت مختلف
پدید می آید و از انچه گذشت فرق در غم و هم مستفهم شده و زیاده نیز بران گفته شود تا
هیچ ریب نماند بدانکه هرگاه چیزی ضروری از دست برود یا بدان رسیده نشود یا کاری
مکروه واقع شود بنحوی که منع بران و ملامت بدان و مکافات آن ممکن نباشد بدین
سبب در نفس حالتی پدید آید آنرا غم گویند هرگاه با تمام کاری اهتمام کند و در حصولش
متیقن نشود و نه عدم حصولش یا چیزی هایل و مالم شود که در وقوع وی یقین نباشد بدین
سبب حالتی پدید آید این را هم گویند بالجمله مطلوب صاحب غم از دست رفتنی است یا فوت شده
و ممکن الحصول نبود یا وصول بدان متعذر نباشد بخلاف مطلوب صاحب هم که ممکن الحصول بود اگرچه دشواری
باشد و خجل کیفیتی نفسانی که بتبع او حرکت میکند روح و حرارت غریزی بداخل بدن بتدریج
پس حرکت نماید بسوی خارج و این قبیل استحیا است و در منوب نوشته که خجالت از خطای
عامه است و صواب آنکه خجله گویند یا تجلب [illegible] ظاهر شد که حرکت روح بالطرف خارج میشود
بطرف داخل و بالا گذشت که حرکت خون نیز لازمه آنست پس ظاهر شد که روح متحرک میشود
حرارت بدان نیز و انو میگردد بطرف مخالف برودة لنقصان الدم والروح والحار الغریزی
عنه بالجمله افراط حرکت روح بداخل باشد یا بخارج قاتل و مهلک است اما وجه هلاکت از
حرکت روح بخارج آنست که هرگاه اکثر روح بیرون میل نماید و قدری اندک درون نماید

آن اندک

عرض اند زیراکه اینها هم صحت را می باشند و هم مرض را بخلاف عرض که نمی باشد مگر مرض را و اطبا
گفته اند که عرض نسبت بطبیب دلیلست زیراکه استدلال میکند از ان بر حالت بدنیه و نسبت
بمرض عرض ست زیراکه عارض بمرض وی گشته و بدانند که علامت دو گونه است یکی در روی و در حالت واسطه
نبود و مثالش نافض ست زیراکه وی نشان حمی است که ماده اش خارج عروق عفن شده و ظاهرست که
در استدلال لرزه بر حمی مذکور واسطه نیست و همچنان سائر علامات دال بر حاله نظایر وی است
دویم آنکه بین العلامة والحالة واسطه باشد و نظیر علامتست که دلالت کنند بر علامتی که دال بر حاله
باشد همچون ظهور برد و قشعریره که علامت نافض است پس هر برد و حمی نافض واسطه بود و کذلک
دلایل بسیارست و باید دانست که دلالت علامت بر حالت سه گونه است یکی آنکه بر حالت ماضی دلالت
کند و مثال وی نداوت لب مع ضعف و انخفاض نبض است که استدلال میکند از ان بر آنکه مریض
را عرق آمده بود و این را تذکره خوانند زیراکه یاد میدهاند حالت گذشته را دوم آنکه بر حالت حالیه
موجود دلالت کند و نظیر وی استدلال قبض و دیگر علامات است بر احوال حاضر و این را دال نامند
و بدانند که اگرچه هر قسم علامه دال است لیکن از ان قسم اول و ثالث به اسمی مخصوص بود و قسم
ثانی را باسم عام مسمی ساختند سیوم آنکه بر حاله مستقبله دلالت کند و مثال او استدلال باختلاج
لب زیرین است بر آنکه قی حادث میشود و این را تقدمة المعرفة گویند و سابق العلم خوانند و انذار
جلیل بر حدوث حال آینده تقدمة الانذار نامند مطلقا و گاهی انذار را باخبار بد موسوم مخصوص
دارند و باخبار امر محمود بشارة اطلاق نمایند و درین علامات بعضی مقید جلیل را است بنابر ظهور

صداقت

صداقت وی بعضی مریض را بنابر اطلاع او بر ماجرای خویش و بعضی بر دو درست و چون تن بنا
مزاجیه ممنوع بود میسکویند و بی علی اقسام و آن بعضی نشان نهایی و آن بر حال بدن از روی
مزاج بر انواع است و هر یکی را ذکر میکنید چنانچه بیاید منها الملمس بعضی از ان اقسام ملمس است فان
انفعل اللامس عنه بالتسخین فی البلاد المعتدلة الهواء دل علی الحرارة پس اگر می شود لامس
معتدل المزاج از ملمس بسخونت و حرارت در شهر معتدل الهوا دلالت کند بر حرارت و قید لامس معتدل
المزاج بهر آن نمودیم که لامس غیر معتدل از اعتبار ساقط است و در کی او معتبر نه و کذلک فایده قول
مولف که حصول آن در شهر معتدل مخصوص داشته ظاهرست که در بلد شدید الحرارة بلمس مبرود یابن
نیز گرم مینماید و هذا الاکون دلیلا علی الحرارة المزاجیة و اذا انفعل عنه بالتبرید دل علی البرودة
اگر منفعل لامس از ملمس تبرید و سردی دلالت میکند بر سردی و ان استلانه دل علی الرطوبة اگر لامس
لین و نرم در کند ملمس را دلالت میکند بر تری و ان استصلبه دل علی الیبوسة و اگر سخت و صلب
دریابد لامس ملمس را دلالت میکند بر خشکی و ان لم ینفعل عنه دل علی الاعتدال و اگر منفعل نگردد لامس
از ملمس یعنی کیفیتی از کیفیات اربعه حس نکند بلکه معتدل یابد دلالت میکند بر اعتدال در هم جایهای
سخن که گذشت از اعتدال مزاج لامس و اعتدال بلد ملحوظ باید داشت و اعتدال هوا نیز شرط است
کما لا یخفی فایده بدانند که در بودن رطوبت و یبوست محوس دلیل بر رطوبه و یبوست مزاجیه شرط
است که ملموس معتدل در حرارت و برودة باشد چه ممکن است که جسم نفس یابس بعید و بنابر حرارت
مزاجی لینت در ان پیدا باشد زیراکه حرارت بطبع ملین جسم است و همچنان میتواند که جسم نه ذاته

القارورة الم

رطب بود و بنابر برودت مزاج صلب نماید زیرا که تصلب از نشان برودت است و نظر بس رقت
است که با وجود رطوبت مزاج یابس محسوس میشود پس حیثیت تحقیق این دو کیفیت اعتدال
ملموس در حرارت و برودت لازم بود و اگر گویند احساس انفعال لامست از محسوس پس بالضرور لازم
آید که محسوس فاعل باشد و حال آنکه رطوبت و یبوست از کیفیات منفعله اند گویم جواب این در
ارکان گذشت مع خلافها که بین الاطبا است و صاحب تنقیحی درین محل نوشته حق آنست که رطوبت
و یبوست از کیفیات محسوسه نمی باشند آنکه رطوبت سهولت تشکل است و یبوست عسر تشکل
بلکه سهولت تشکل و عسر آن از لوازم کیفیات مذکوره است و تغییر این هر دو کیفیت بلوازم نوعی است
از تجوز فایده طریق اصح در معرفت حال از ملمس همین است که مولف گفته و بعضی بر آنند که معرفت
ملمس موقوف بر ظاهر ملموس معتدل است هرگاه لامس معتدل از حال ملمس شخص معتدل باخبر خواهد بود و دیگر
ملموسها را بران قیاس خواهد کرد و هر کدام که در کیفیتی از کیفیات خارج خواهد بود حکم خواهد کرد که
فلان کیفیت غالب است و این طریق نیز صحیح است بشرطیکه کیفیت ملموس معتدل در ذهن لامس
وقت ملمسهای دیگر مستحضر باشد و منها اللحم و الشحم و بعضی ازان اقسام دال بر حال از روی مزاج گوشت
و پیه است فان اللحم الاحمر ان کان کثیرا دل علی الحرارة و الرطوبة پس بدرستی که گوشت سرخ اگر
باشد بسیار دلالت کند بر گرمی و تری مزاج زیرا که سبب مادی لحم خون متین است و سرخ بودن
حار رطب است و ایضا سبب فاعلی او حرارت معتدل است زیرا که از تاثیر حرارت در خون اجزای لطیف
وی تحلیل و تبخیر میروند و باقی منعقد و متصلب میگردد ظاهر است که چون سبب مادی حار باشد و هم

بلد

سبب فاعلی حار غیر مفرط سبب بطریق اولی حار خواهد بود فلهذا در ابدان گرم و تر گوشت بیشتر
می باشد و در بارد یابس کمتر و یکون هناک تلزز در اینجا سختی یعنی هرگاه گوشت سرخ افزونتر
باشد بستگی و استواری در وی لازم است و ان کان یسیرا و اگر باشد گوشت سرخ کمتر و لیس هناک
شحم کثیره و نباشد آنجا پیه بسیار دل علی الیبس و الحرارة دلالت میکند بر خشکی یعنی بودن گوشت
اندک و نبودن پیه بسیار نمودن نشان گرمی و خشکی است بنابر گرم ماده مرطبه و وجود علت حار
و اما الشحم و السمین فیدلان علی البرودة و الرطوبة اما الشحم و سمین پس دلالت دارند بر سردی و
تری و یکون هناک تربل و میباشد در اینجا استرخا و سستی در گوشت بنابر رخاوة و شحم و سمین
و باید دانست که سبب مادی شحم و سمین رطوبت مائیت خون است و سبب فاعلی اینها برودت اندام
اعضای سرد بیشتر می باشد چنانچه در تشریح اعضا گفته شد مع وجه تولد شحم بر قلب که حار است و سمین
اجزای دهنیه وی است که بالای گوشت محسوس میشود انتباه الاستدلال بکثرت شحم و سمین بر
رطوبت مزاج در صورتی است که با دیگر نخواهد یار نباشد چون ضیق عرق و قلت خون و خامه است که
صاحبش را در وقت جوع ضعف می افتد و چون بدون این چیزها باشد دلالت نکند بر مزاج طبعی
بلکه دلیل مزاج مکتسب است و قلة السمین و الشحم یدل علی الحرارة و کمی سمین و پیه دلالت میکنند
بر گرمی زیرا که حرارت تناثر تند و پس مانع تکون اینها است و پس لازم قلت اینها دانند بر
لنقصان المادة الرطبة و کثرة اللحم مع کثرة الشحم یدل علی افراط الرطوبة و بسیاری گوشت
با بسیاری پیه دلالت میکند بر بسیاری تری و بنابر وفور مادتین رطبین که لحم و شحم است

و منها احوال النمو و بعضی ازان اقسام دال بر حال از روی مزاج احوال موی است و کیفیت تولدش
در تشریح اعضا گذشت فرعته نباته تدل علی الیبس پس سرعت روییدن موی دلالت میکند بر خشکی
مزاج زیرا که سرعت نبات او از کثرت ماده وی است که ابخره دخانیه باشد و ظاهر است که دخانیه
بی یبوست متکون نگردد و اگر نبات شعر اسرع نیز بعد نبات ولیکن آن باشد که حرارت کثیر با یبوست
یار است و کثرته تدل علی الحرارة و بسیاری موی دلالت میکند بر گرمی مزاج بنا بر آنکه کثرت ماده و خروج
دخانیت نباشد و حصول ادخنه متوفره بدون قوت فاعله وی که حرارت است صورت نه بندد ۲۱۱
و قلته تدل علی الرطوبة و کمی وی یعنی موی دلالت میکند بر تری مزاج زیرا که تری مانع انعقاد است و باز
باز میدارد بعض بخار دخانی را از متصاعد شدن به بیرون بودن قلته شود لیکن رطوبت بر تقدیر است
که ماده متکون مو موجود بود چه آنجا که ماده موجود نبود و دلیل فقدان ماده پیدا باشد قلت
موار عدم ماده خواهد بود نه از رطوبت مزاجی و غلظه تدل علی کثرة البخار الدخانیة و غلظه و
اگندگی موی دلالت میکند بر بسیاری دخانیت یعنی ابخره دخانیه که ماده وی است و گذشت که
تکثیر ابخره مذکوره کار حرارت است پس غلظه دلیل حرارت نیز می باشد و اگر گویند میتواند که سبب
غلظه وسعت مسام بود نه کثرت ماده گوئیم توسیع مسام موجب تحلیل ماده خواهد بود پس هم بر صورت
علت غلظه کثرت بخار لا غیر و رقته تدل علی قلتها و رقت و باریکی موی دلالت میکند بر قلت
دخانیت و وجهش از ضد اسباب غلظه پیدا است و قلت حرارت لازم دانند لما ذکر و جعودته تدل
علی الحرارة و الیبس و انبوهی و ژولیدگی موی دلالت میکند بر گرمی و خشکی زیرا که از شان

حرارت

حرارت تجفیف است و وی مستلزم تجعید بود و کذلک از شان یبوست تکثیر مواد دخانیه
ارضیه است و این نیز موجب تجعید است پس گرمی و خشکی هر دو سبب جعودت اند و می تواند که
موجب جعودت التوای ثقب مسام باشد و فرق در بین دو اول این است که آنچه از التوای
مسام باشد اصلا در وی تغیر پدید نیاید یعنی باریک و تیره باشد چه در جوانی و چه در پیری بخلاف
اولین یعنی آنچه حر و یبس بود که متغیر میگردد به تغیر مزاج حسب الاسنان چنانچه مشهود است که در
پیری بعضی زائل میگردد جعودتی که در جوانی بود و سبوطته تدل علی ضد ذلک و راستی و همواری
موی دلالت میکند بر ضد آنچه در جعودت گذشت یعنی بر برودت و رطوبت زیرا که سبوطت از کثرت مائیت
است چنانچه در اشجار که در جای کثیر المیاه میرویند مرئی است که راست و دراز می باشند و بدانند که
در بعضی نسخها قانونچه از ذکر سبوطه سکوت واقع است و بر تقدیر صحت آن یحتمل که بنا بر وضوح حال
سبوطه از ضدش که جعودت است خواهد بود و سواده یدل علی الحرارة و سیاهی دلالت میکند
بر حرارت و یبوست نیز زیرا که گفته شد که تکون شعر از بخار دخانی است و وی سیاه است پس هر چه
حرارت مدخنه بیشتر باشد دخان سیاه تر خواهد بود و صهوته علی الرطوبة و صهوبت موی دلالت میکند
بر برودت زیرا که از شان غلبه بلغم باشد و صهوته لونی است متوسط میان حمرت و صفرت که مایلتر بود
به بیاض و شقرته و حمرته علی القرب من الاعتدال و شقرت یعنی رنگی که زرد مایل باشد و سرخی باشد
و حمرت یعنی سرخی خالص این هر دو در هر دو دلیل قرب اعتدال مزاج بود و لفظ یدل از سواد تا اینجا در
متن محذوف است و ظاهر است که اگر حرارت غالب بود تسوید شعر میکند و اگر ناقص باشد تبییض مینماید

واگر معتدل است در حرارت و برودت تحمر میبارد یا تشقر اما الوان متوسطه دیگر چون حمرت و زرقت
در مو واقع نمی شود کما لا یخفی و بیاضه یدل علی البرودة او الرطوبة و سپیدی مو دلالت میکند بر سردی و
تری چنانچه در سن شیخوخت بنا بر ضعف حرارت بلغم غلبه میکند و لون بلغم لون ماده شعر را نیز سپید
میگرداند از غلبه خود و سبب شیب طبعی نزد ارسطاطالیس همین است و جالینوس میگوید سبب شیب
طبعی تکرج است یعنی ماده شعری هر گاه برد دیر تر بارد می شود حرارت احراق وی میکند چنانچه باید
ولکن نمی تواند که آنرا بسرعت دفع نماید بسوی مسام پس ماده دیر میماند آنجا و متعفن میگردد
و کره می بندد و کره بستن را تبازی تکرج نامند و آن سپیدیست که برروی اشیای رطوبیه ناک در
هوای تر می افتد بنا بر عفونت و بعضی میگویند که چون بنا بر غلبه برد و رطوبت بخارات
مائیه مستولی میگردد بر دخان بواسطه ضعف حرارت از تحلیل اینها پس بالضرور آنجره مذکور
منجمد میشوند از برد چنانکه ظاهر بدن و سپید مینماید و نظیر وی مینمایند و نظیر وی سپید شدن
سرکه است و اما علی الیبس و یا بر خشکی یعنی سپیدی مو یا دلیل برودت و رطوبت است یا دلیل یبوست
شیر است زیرا که عند غلبه یبوست و رطوبت بتحلیل میرود و تخلخل در شعر می افتد و هوا داخل
می در اید پس بالضرور سپیدی میگراید چنانچه در ریباس مشهود است که چون خشک شود سپید
میگردد و مقرر شده که تداخل هوا در اشیا باعث تبیض است و این بیاض که موجبش خشکی
بود عقب امراض مجفف پدید می اید و در زمانه هیضه اکثر دیده شده که موهای ایشان سپید گشته
و باز هر گاه طبیعت بحالت اصلی آمده سپیدی از مو زایل شده و سیاهی عود کرده تا بعد سقوطه انمو

سپید

سپید موی سیاه روئیده و این در نبات نیز مرئی است که بعد جفاف باز رطب میگردد اما اسبا
طبیعی که نه در اسباب عارضی باشد بعد ظهور شیب استرداد او بسواد محال است و آنچه بعضی مردم در ینمقدمه
حکایتها میکنند از خرافات محض است اعتبار را نشاید فایده باید دانست که بلاد را و اسنان را
در شعر نیز دخلست پس حکم از جهت موی بر احوال بدن نظر بدینها نموده باید کرد مثلا شقرت
که از نشان اعتدال است در حق سکان غیر زنج است زیرا که در زنج لون موی زنگیان بجبر سیاه شود
و کذلک در صقلات که سپیدی مو نصیبه باشند کان آنجا است جهت دریافت حرارت مزاج ایشان رنگ موی
نتوان نمود و همچنان کثرت شعر در صبی دلیل سودا و یبس مزاج او نباشد بالفعل بلکه منذر بود باینکه
در شیخوخت مزاج او بسودا و یبس میل خواهد کرد بخلاف کثرت شعر در شیخوخت که دلیل سودا و یبس مزاج او
باشد بالفعل لان مزاج الشیخ یابس بالطبع اما کثرت مو در صبی بنا بر قوت حرارت و قلت رطوبت است و ظاهر
است که هر چون در سن خواهد افزود نقصان در رطوبت او خواهد نمود و نقص رطوبت مستلزم کثرت سودا است
کما لا یخفی پس کثرت مو در سن خرد نهنده باشد از سودا و یبس آینده در مزاج نه بر سودا و یبس حالیه و همچنین لون
البدن و بعضی از ان اقسام دال بر حال از روی مزاج رنگ بدن است فبیاضه یدل علی قلة الحرارة پس
سپیدی رنگ دلالت میکند بر کمی گرمی یعنی بر سردی زیرا که برودت مانع و موجب قلت تولد خون
و صفرا و سودا است و منذلک آنچه متولد می شود از خون و مزاج بارد بنا بر غلظت قوام غایر می باشد در بدن
و متحرک شده بظاهر وی نمیگراید تا او را منصبغ گرداند پس بالضرور بیاض اصلی در جلد بروز مینماید و در بحث
اعضا گذشت که اعضا اصلی سپید اند و جلد که عضویست عصبانی بدستور اعضا مذکور این نیز ابیض است علت

حقیقی بیاض جلد بهق است وگاهی تبیض جلد از غلبه بلغم هم میشود و فرق در یق و در بیاض حقیقی آنست
که بیاض بلغمی را تربیت و تری و نداوتی در جلد و شدت ظهور برودت در لمس لازم آنست بخلاف بیاض
حقیقی و ایضاً آثار قلت اخلاط لازمه حقیقی است و کمودته تدل علی کثرتها و کمودت لون بدن دلالة میکند
بر بسیاری حرارت بدانند که کمودت لونی است که سیاهی اندکی داشته باشد و مشرقی نبود و این قول که مولف
کمودت را دلیل حرارت ساخته خلاف قول شیخ واقع است زیرا که در قانون مرقوم شده الکمد دلیل علی
شدة البرد مگر آنکه نظر بقاعده که گفته اند الحرارة القویة تؤول الی البرودة توفیق بین القولین نموده
آید و میتوانند که در اسباب کمودت مخالفت کرده باشد از شیخ حقیقتاً سبب کمودة نزد شیخ قلت خون است و
منع آنک جمود آن دم قلیل و متحیل شدنش بسواد و مراد از جمود بستن خون است در عروق سواقی زیرا که
اگر در عروق کبار زیادت بانجام نماید بنابر غایر بودن سبب بیاض خواهد شد چنانچه در بیاض گذشت
نه سبب کمودت و حمرته یدل علی کثرة الدم والحرارة و سرخی لون بدن دلالت میکند بر بسیاری خون و گرمی
و این ظاهر است اما در بعض نسخها قانونچه خضرت بجای حمرت مرقوم است و بر تقدیر تصحیح آن دلالت
وی بر خلاف حرارت ظاهر است زیرا که خضرت را سبب حقیقی جمود خون و میلش بسواد است مع مخالطه
بلغم با خون مذکور و مقرر شده که تجمید فعل برودة است مگر آنکه توجیهی که در کمودت گذشت در اینجا هم
نموده آید و در این صورت بنابر قول مولف که کمودت دلیل حرارت گفته ظن غالب آنست که خضرت را هم دلیل
حرارت ساخته باشد والغیب عند الله سبحانه و صفرته و شقرته علی افراط الحرارة و زردی لون بدن
و شقرت او دلالت میکند این هردو بر افراط گرمی دلیل بودن صفرت بر حرارت ظاهر است زیرا که

نشان

نشان کثرت صفراوی بسیار شود رنگ او بر رنگ خون و جلد غالب آید و لذلک شقرت
که عدو تش از خون رقیق مرار است بسبب حرارت میتوانند شد اما گاه باشد که بنابر قلت خون
صفرت پدید آید چنانچه در ناقها میشود است و در این صورت نشان افراط حرارت نباشد کما لا یخفی
و فرق بین الصفرتین آنست که صفرت اولی با اشراق بود و دیگر آثار حرارت پیدا باشد
بخلاف ثانیه که از بیناییی هیچ دروی نبود و آثار قلت خون و وجود نقاهت پیدا باشد و سواده علی
الحرارة و سیاهی لون دلالت میکند بر گرمی و لفظ یدل در بنجا مذکور نیست واللون الباذنجانی
یدل علی برودة والیبوسة و رنگ باذنجانی دلالت میکند بر سردی و خشکی و باذنجانی سیاهی مخلوط
بکبودی را گویند و بستن جمود خون است و ظاهر است که فاعل جمود بجز برد نباشد والجصی علی
البرودة و جصی دلالت میکند بر سردی و بلغمیة زیرا که جصی عبارت است از بیاضی که مع زرقت
اندک باشد و از نشان بلغم احداث بیاضی است و از نشان برد تجمید و الرصاصی علی البرودة
والرطوبة و لون رصاصی دلالت میکند بر سردی و تری مع سوداویت ما زیرا که رصاصی سپیدی است
که اندک سبزی داشته باشد پس بیاض تابع بلغم باشد و خضرت از جمود خون و میل وی بسودا
پس متحقق شد که علت لون مذکور ماده بلغم است مع یبوست قلیل سوداوی و چون درین لون یبوست
را داخل بود در بعضی نسخها بجای رطوبت یبوست مکتوب شده و لفظ یدل درین دو جا که مابعد
جصی و رصاصی باشد محذوف است اکنون بعضی الوان که مولف ذکر آن نکرده گفته میشود و آن
آدمیت است و عاجی اما آدمیت که سمرت نیز خوانند و ترجمه وی گندم رنگ است و دو گونه یکی آنکه

با احتراق بود و وی دلیل حرارت باشد دویم آنکه با کمودت بود و بخیر مشرق باشد و وی دلیل
برودت بخش علت اول احتراق اخلاط است و علت ثانیه جمود خون اما عاجی که سپید است مع زردی اندک
دلالت میکند بر دو بلغمی مو مرار غلبات دو وجه کیفیته اجتماع بلغم با مرار دو وجه گفته اند یکی آنکه لب باشد
که مجرای مرارت تنگ بود و بدان سبب قدری صفرا در وی کمتر شود و بعضی در روی خون آمیزد با وجود آنکه مزاج غالب
بلغمی باشد دویم آنکه میتواند که مزاج بلغمی بود و مغذا لکن اغذیه که سریع الاستحاله بصفرا باشند خورده شوند
پس مرار متولد شود و کثرت او با برودت بلغمی جمع آید اینهمه دلایل با لوان که گفته شد بنابر اکثریه است
و گرنه تغیر لون بسبب کبد و طحال و معده و غیرآن نیز واقع میشود کما لا یخفی اما آنچه از کبد بود بصفرت و بیاض
میکر آید وجه صفرت قلت خون است که راز به سوی مزاج و ضعف جگر است و وجه بیاض استیلای رطوبت
مائیه و بلغمیه است و استدلال لون جلد بر احوال خویش بنابر قلت خون که علت صحیح است و آنچه از طحال بود
بصفرت و سوداوی گراید وجه صفرت قلت تولد دم است بنابر فساد طحال و وجه سواد استیلای سوداء
و آنچه از معده بود تغیرش نیز مشابه بحال جگر بصفرت و بیاض باشد لیکن بیاض در امراض معده
اکثر باشد و صفرت در امراض جگر و سیحان در اعلال دیگر مرئی است که تغیر در لون میشود چنانچه بواسیر که
مصفر و محق لون است و قس علیه الآخر و استدلال از رنگ زبان بر مزاج آورده و جگر قوی تر است و از
رنگ چشم بر مزاج دماغ صحیح تر و گاه باشد که در مرض احد اخلاط لون در درد و عضو پدید آید مثلاً
زبان سپید نماید و بشره و جه یا تمام بدن بسیاهی یا سپیدی گراید چنانچه در بعضی یرقان میشود در
تحقیقش گفته اند میتواند که مجری مرار که بسوی امعا است مسدود شود و بدان سبب صفرا ممنوع نگردد

چنانچه معلوم شود بدانکه قطور آنست که چیزی مایع در تجاویف اعضا چون گوش و چشم و بینی و مانند آن
بچکانند و سعوط قسمی از نیست و قطور که در گوش استعمال کنند واجب است که نیم گرم باشد النطول که
چیزی مایع بر ظاهر تن ریزند بتدریج از فاصله بی توقف و اندک فاصله که از آنجا تنطیل کنند یکی شبر
و نهایت آن یک قد آدم کما نطیل فی التعریف بما طبخ فیه المختطاف و چون ملک ع فی از استعمال نطول الحلیل
مولد سیطله است یا تعدیل مزاج هر جا تحلیل منظور باشد بحکم بکار برند و هر جا تبرید بر دیع ملحوظ بود
بجهان سرد استعمال نمایند و لیکن بیشتر استعمالش فاتر است و ایضا نطول گاهی بر تکمید رطب
اطلاق میکنند و گاهی بر آبزن و گاهی بر انکباب چنانچه هر یک از قرینه محلی معلوم میشود تکمید آنکه چیزی
مایع بر بدن ریزند بتوقف و همین فرق است در وی و نطول اما الکوب آنجا بکار برند که عضو معلول را با نطول
نبود یا مریض طاقت نبود و متحمل ادرار تنطیل نباشد و کثر بر جگر و دل و معده عند الاحتیاج بجز از تسکین باید بکار
نیست لان التنطیل قوی فی التحلیل و فی الاینابت تملک الاعضا اگر چیزی گرم بر عضو نهند و این یا
یابس بود یا رطب تکماد یابس آنست که ادویه یا ریگ جو شیر یا اورس و نمک و سپوس و مانند آن در لته گرم کرده تسخین
عضو کنند یا خشت گرم و سنگ گرم و پارچه گرم و پیداست گرم عضو را گیرنده باشند چنانچه معروف است اما تکماد
رطب آنکه اثر گرم یا کلدیت ما شراب یا مطبوخ ادویه مناسبه که هر واحد گرم باشد در مثانه گاو و امثال
آن نهاده بر عضو گذارند یا لته های سیحوت در آب تر کنند تا که مقابل او آنند و باشد که اسفنج یا پارچه
باشند در آبیات مذکوره تر کرده گرم گرم بر عضو نهند و این نوع تکمید رطب است باید که در مثانه اندخته کنند قوی تر
است لهذا بر جگر و معده اگر تکمید ضرور افتد اولی آنکه بجز تکمید رطب مثل استعمال نتوان کرد و غیر آنکه

بکلاب فقط یکمید این اعضا کنند و اگر فقط نشود از اختلاط قدری از ان چاره نباشد لان المعطرات
یقو بها و هر گاه ضرر کلاب بالمناصفه گرم کرده و اسفنج و مانند آن در ان آغشته یکمید عضو کنند تحلیل ریاح
و تسکین وجع زود تر کنند مع التقویة بالجمله در ابدان یابس و هوای یابس یکمید رطب افضل است و در ابدان
رطب و هوا رطب یکمید یابس اولی تر و تقویت یکمید را با شیا یابسه مخصوص دانسته اند و لکن این اصطلاح

طلا ضماد باید دانست که اشیا رطبه را که بر عضو گذارند اگر سیال باشند نیک تنک باشد آنرا طلا کنند و
عام است که آن ضماد را بر پارچه نهاده بر عضو نهند یا بدون پارچه بر عضو مالند و اگر سیال نبود غلیظ تن دار
باشد و تماسک نبود آنرا ضماد نامند و گاه آنرا لصاقه میگویند یا نه و لیکن افضل در انکش است
جهت حفظ دوا از زوال و تاثیر ان بهتر و قوی تر است باعتبار وصول اثر دوا بیشتر بعضو
لا حالة لبثه علی العضو هر گاه بر اعضا رئیس استطلا کنند اولی آنکه نخست خرقه را بعود خام
و مانند آن بخور دهند بعده ادویه بر آن الا بند و بر عضو گذارند و قطعا ضرر قوی التحلیلات و غیر
عطریت بر رئیس اعضا نهند طلا ذکر هر گاه جهت ازاله حرارت دل یا دماغ استطلا کنند باید که پارچه
را خشک شدن ندهند و هر دم تازه همی کنند چه اگر دوا بر بدن خشک شود بیار تقبض مسام موجب
تسخین آن عضو میگردد پس درین امر واجب باشند و اگر مردم ازین غافل اند [...] آنکه ضرری بوئید
خشک یا تر پس اگر ضرری رقیق خوشبو در شیشه افکنده و نیک بجنبانند تا با هم ممزوج شود پس استشمام نمایند
وی مسمی میگردد به لخلخه دانی در تدبیر مزاج دماغ بس الاثر است و اکثر استعمالش در سوء مزاج
حار کنند [...] آنکه ادویه باریک ساخته در دهن دمند یا بر کام و اکثر استعمالش بواسطه بی است نفع

درنا

دری اند جهت آنکه مهند تا به محل مقصود رسد باید انتشار [...] ادویه عطر آور را گویند و عام است
استعمال آنها در اتق عند حاجت به استشمام بود یا به تسعیط و درین اشتراط است که اگر با دهن کنترل بود قبیل
نفقه عام است باید کرد [...] آنکه ضرری سایل در حلق ریزند و این بیشتر قبل از آنکه و الا معده شود اثر میکند
و استعمال او بیشتر در امراض دماغی است [...] آنکه ضرری سایل در بینی چکانند [...] آنکه ادویه سائیده
بر دندان مالند [...] آنکه ادویه باریک سائیده بمیل در چشم کشند و بیشتر میلها که دوا بران آلوده
استعمال کنند مس ذهبی است یا نقره اما بغیر مریض را استعمال این میلها در شرع نیز نفق بجز نیست
پس از جهت بهتر تر باشد یا از مس پاک [...] ادویه سرد که آن را ترتیب کرده باشند بنوع عصارات
و بچشم استعمال نمایند فرو را د و اکتحالا و یداتند که استعمال و زور بیشتر در امراض جفنان می باشد
دو هی نیست بکحال قوی العمل است لتکثیر الدواء فیه [...] آنکه ادویه مفرده یا مرکبه در مجمر بسوزند تا بوی
آن به بدن رسد و اگر تبخیر بعضوی مخصوص چون گوش و دندان و مقعد و رحم دهند هر طریق که اقسی بدان
محل بود باید که مثلا در گوش و دندان بواسطه قمع دود رسانند و در مقعد و رحم بواسطه طغاری
مثقوب الوسط که بر بخور مذکور سازند و مریض را نشیند بر آن طغار نشینند تا بخار تبخیه وی
محاذی نفقه بود و دود مر نفعه بمحل مطلوب رسد و این عمل اگرچه در حقیقه تدخین است لیکن در
اصطلاح اطبا بدین اسم مشهور گشته و چون در اکثر ادویه مذکوره را بنا بر آنکه تبخیر بسوزد و در آتش
ترکرده می سوزند و از خالی بخار نمی باشد متواتر که نظر بر بدین نام خوانند و لا یخفی علیک ان البخار
مرکب من ثلثه اشیاء النار و الهواء و الماء والدخان ایضا مرکب من ثلثه اشیا النار و الهواء و الارض

والا محصول ترکیبی ذرور آنکه چیزی بر تن مالند در بهق یعنی با اجزای دیگر ترکیب بادیان را دهن و زیت
نیز مالند شافه آنکه ادویه چند کوفته باهم آمیخته خسته طور سازند و بدارند و بآب سائیده در جسم
کنند یا دوا ممزوج چون صابون و مانند آن تراشیده یا از ادویه مرکبه مرتب کرده در دبر یا قبل
بردارند و شافه مسهل که جهت فتح قولنج بکار برند باید که طول وی شش انگشت مضموم متحمل باشند تا
تیوله اثر او رسد و زود عمل کنند فائده شیافات در امراض معا مستقیم کثیر النفع اند و حمول
از زیر الدواء بلا کسر و لکن در زحیر تا ممکن باشد شیاف مخدر بکار نبرند خصوص در ضعفا که خوف
هلاکت دارد و بندار شیخ گفته قد شاهدنا من احتمل الافیون شافة فمات و ایضا هر گاه حسب الضرورة
شافه مخدر بکار برند باید که رشته قوی بدان شافه مربوط باشد تا عند الحاجه وی را بتوان کشید
چه گاه می باشد که بعد تحمل وی از زنده تخدیر ترا افتد دفع قبض میشود که شافه را هم دفع نمیکند تا روزها در مقعد
بوده در داشتن این شیاف تا دیر غیر مناسب است باید که یکبار عشر بدارند پس بکشند و ظاهر است
که این امر بی ربط رشته امکان ندارد و به دستور شیافات که در رحم مستعمل کنند جهت تقبیض و حبس
ربط رشته در وی نیز مستحسن است فتیله آنچه چیزی مستطیل ساخته در قبل یا دبر یا در گوش یا در بینی
یا در جراحت نهند ابزن بمعنی حوض است مثل لقدر طلالات که در حمامها بنا کنند و به آب خالص یا
با ادویه آنرا مملو سازند حسب الحاجة پس مریض را در آن می نشانند یا مضطجع میسازند بدرجه که اسافل
مغمور باشند و بدستور گلهای حبه نعل او از مکان بمکان آبزن میسازند از قطعه یا نحاس و مانند آن
و برای محافظت هوا سرپوشی بر آن می پوشند و بقدر برآمدن سر آنرا مفتوح مینمایند تا مریض در آن

بنشیند

معذلک آب جاری بر تراب خالص بهتر است از آنکه جاری بر سنگ است زیرا که طین حر نقی
خالص چون با آب آمیزد پس ته نشین میگردد آب را صاف مینماید از شوائب و با وجود
این صفت بنابر حرارت قبول عفونت نیز نمیکند سوم آنکه جاری بود از جنوب بسوی
بسوی شمال یا از مغرب بسوی مشرق و سلم در این است که باد شمال و مشرق افضل اند
چهارم آفتاب را با آب تقابل افتد بنابر هبوب ریاح و تداخلش چون آب صالح میشود چهارم
آنکه آب از بلندی بسفل می افتاده باشد چه اینمعنی باعث سرعت حرکت است
و سرعت حرکت مزید لطافت جوهر آب پنجم آنکه بعید المنبع بود یعنی آب عین از آن
جایگاه بهتر است که دورتر از مخرج بود زیرا که کثرت حرکت باعث لطافت است
اما این در صورتیست که در راه با آبهای دیگر نیامیزد و بزمین ردی عبور نکند و گرنه
قریب المنبع بهتر است ششم آنکه خفیف الوزن بود چه خفت دلیل غایت رقت است
و وی مستلزم لطافت و طریق وزن آب است که پیمانه از آبی پر کنند و آنرا وزن
نمایند پس آب دیگر به همان پیمانه پر کرده نیز موزون نمایند هر کدام که در وزن کمتر
آید سبک باشد و طریق دیگر آنکه دو قطعه پنبه متساوی الوزن بگیرند و بآب تر
نمایند جدا جدا پس خشک نمایند تا هیچ اثری از تری نماند آنگاه وزن کنند
هر کدام که سبک آید آبی که بدان آغشته بود همان سبک باشد هفتم آنکه نوشنده
خیال کند که آب شیرین است و عذوبت آب نشان لطافت از ینجهت که آب چون

رقیق لطیف بود رطوبت دهن را لطیف و رقیق میسازد و در جرم زبان نیز
نافذ میشاید و از انکه رطوبت مذکور بغایت تعذوبت بود حس ذائقه از ان منفعل
می شود و درک حلاوت نمیاید و بدان سبب تخیل شود که آب شیرین است وگرنه
پوشیده نیست که آب صرف هیچ طعم ندارد زیراکه بسیط است یا قریب به بسیط
و هر چه بسیط بود طعم و رایحه و امثال آن که از خواص جسم مرکب است ندارد و معنی
قریب به بسیط آنست که در وی چیزی کثیر از اجزای ارضی مختلط نشده و چون
ممزوج اقل قلیل بود لا شی باشد و اعتداد در ان نشاید و حلاوتی که از آب مذکور
محسوس شود نخستین درجه حلاوة است هشتم آنکه چون با خمر ممزوج کنند آب قلیل
حرارت خمر کثیر را بشکند و این دلیل لطافت قوی بود زیراکه تا امتزاج نشود
تغیر در خمیر پدید نیاید و شدة امتزاج لازمه لطافت است نهم آنکه کثیر المقدار باشد
زیراکه وی بنا بر کثرت مقدار از اختلاط مفسد زود متأثر نمیگردد دهم آنکه شدید الجریان
بود و ظاهر است که حرکت قویه مزید لطافت میشود یازدهم آنکه سریع التبرد و سریع التسخن بود
در سرما زود سرد شود و در گرما زود گرم گردد دوازدهم آنکه بعد شرب از سر معده زود
بگذرد و تمددی در شراسیف نیارد سیزدهم آنکه هر چه در ان پزند زود مهرا شود و اینمعانی
در غیر لطیف نباشد و مولف از اوصاف مذکوره بدین چند صفت کامله اقتصار بذکر نموده میگوید
و افضل میاه العیون و بهترین آب نهرها کانت تربته طینه غذیته آنست که زمین او خاکی بود

بکن

شیرین و کان مجریها نحو المشرق و باشد جریان وی طرف مشرق و ینبعها بعید او باشد
مخرج آن دور و میلها من اعلی الی اسفل و باشد روانی او از بلندی به پستی و کانت مکشوفة
الشمس و باشد برابر جبه و فروغ آفتاب میدانند که در اکثر کتب واقع شده که آب نهر بهتر از آب
عین است و در ینجا و در قانون مطلق آب عین را ستایش کرده پس توهم نشود که در ینمعنی اطبا
اختلاف کرده اند بلکه مال واحد است زیراکه عین عام است و نهر خاص چشمه مکشوف بود یا مستور
عین خوانند اما نهر نزد ایشان مخصوص بچشمه غیر مستور بود و شک نیست که عین مکشوف
افضل است از مستور و معنی لفظ عین و طریق حدوث آن آخر این بحث گفته اید و افضل میاه المطر
ما اجتمع فی النقرة الصخریة و بهترین آب باران آنست که جمع اید در حفره سنگی زیراکه موضع سخت
نشسته انست که اجزاء ارضیه از وی جدا شده در آب آمیزد و بدین تقدیر آنچه در ظروف جمع کنند
یا در ظرف زر یا نقره بهتر باشد و ضربته الشمال و الصباء و وقعت علیه الشمس و زده باشد
آنرا باد شمال و باد صبا و افتاده باشد بر آن آفتاب زیراکه اینمعنی مزید لطافت میگردد و شک
نیست که بهترین آبها باران است بعد آب نهر موصوف بصفات مذکوره و دلیل بر فضیلت آب باران
عذوبت اوست و سهولة انحدار و سرعة طبخ و جز آن که لازمه لطافت است و معلوم شد که تکون
مطر یا از بخار متصاعده است که متقاطر شود یا از استحاله هوا بآب و هوا و بخار هر دو لطیف اند
پس آنچه از ینها پدید آید البته لطیف خواهد بود و شرط دیگر در افضلیه ماء مطر آنست که صیفی
بود و از سحاب راعدیه آید اما صیفی از ان بهتر شده که حرارة گرما لطافت مطر میگردد چه

وقت هبوط او چه وقت صعود ماده او که بخارست و شیخ و اکثر سلف و خلف بر همین اند
ولیکن ابوسهل مسیحی گوید که شتوی بهترست بهر آنکه هوا در زمان شتا خالی از غبار و دخان [غبار]
میباشد پس لابد که درین وقت نازل میشود لامحاله پاک میشود از شوایب غریبه و ایضا حرارت مبخره
کاینه در جو در زمان شتا ضعیف میشود و بدان سبب متبخر نمی شود مگر آنچه الطف است و در شرح کلیات
نوشته و ینبغی ان یکون قوله هذا اجود لان الصیفی لا یخلو من غبار و دخان اما آنچه
از سحاب راعد آید بالاتفاق بهترست از آنکه بی رعد بود بشرطی که مقرون بریاح صاعقه
نباشد و وجه فضیلتش آنکه رعد یعنی آواز ابر حادث نمیشود مگر از تحرک دخان که محتبس در
سحاب است زیرا که هرگاه برودت و تکاثف بر ابر عارض میگردد بخار که در وی است قصد
تخلیص خود مینماید بعنف جهة ضیق محل و از تمزق عنیف سحاب آواز مهیب می آید بر
رای حکما اما در شرع آمده که رعد نام فرشته است که موکل بر اجزای سحاب است و آواز وی
ظاهر می شود برای زجر ابر بالجمله آب باران با رعد مبرا از دخانیت می باشد اگر بریاح
قویه شدیده مقرون نشود زیرا که ریاح مذکور موجب اضطراب الحجره باب میگردد و دریابد که آب
باران با وجود اتصافش بصفات محموده فروتر از آب نهر موصوف از آن شده که عفونت در
وی زود اثر میکند و تعفن وی باعث تعفن اخلاط و تضرر صدر و اصوات میگردد پس آب
باران من حیث الذات بهتر از آب نهرست و لیکن بسبب نقصان عارضی که سرعت قبول عفونت
باشد اکثر اولیا آبی را که از نهر باشد بر آن فضیلت می دهند و ظاهرست که هرچه ضرر از آن

مکر

لزج منه داخل پس گاهی میباشد از خلط لزج از داخل بدن و ظاهرست که رطوبت لزجه چون
بر سطح عضو ملتصق شود در اجزای عضو مذکور ریح انخفاض و ارتفاع نمی ماند و بالفرور صفا
در سطح پدید می آید و قد یکون خارج و گاهی میباشد بسبب ملاقات از بیرون بدن مثل الشمع المذاب
بالدهن همچون موم گداخته که مسح است بقیروطی و استعمال وی بدیهی است که مزید تکاثف از
صفحه عضوست امراض طلبیت را چون اسباب بیان نموده شروع کرد در ذکر اسباب امراض
مقدار و عدد و کیفیته و اما اسباب زیادة المقدار و العدد فکثرة المادة اما سببها فزونی
مقدار و عدد پس زیادتی ماده است و میل او بجهتی غیر محتاج و عام است که ماده زائده نیک بود
یا بد چنانچه گفت الطبیعة نیک است یعنی ماده موجبه محدث فزونی گردد که مثلش او در بن
موجود بود و نظیرش الاصبع زائده بد بنج است او الردیة یا ردی است یعنی ماده محدث فزونی
گردد که مثلش در بن نباشد همچون ثالیل و خراج آن از زوائد او شدة القوة الجاذبة یا سبب
زیادتی مقدار و عدد شده قوت است و عام است که قوة جاذبه بنفسها قوی گردد و جذب
کند ماده را بیشتر از آنچه باید پس علت زیادتی عدد و مقدار گردد یا بمعونت دلک و تضمید
مسخنات همچون زفت و خردل و مانند آن جاذبه قوی شود و ظاهرست که استعمال مسخنات
بر ظاهر بنابر تحلیل و توسیع مسام و انبعاث حرارت غریزی اعانت میدهد جاذبه را بر جذب
ماده بدانجا نیز زیاده از آنچه باید و اما اسباب نقصان العدد و المقدار اما سببها نقصان
عدد و مقدار من [illegible] الخلقة فنقصان المادة پس مقصود کمی ماده است از هر وجه که باشد

او خطاء القوة المصورة یا خطای قوت مصوره است و مسیحی گفته خطای مصوره سبب نقصان نمی تواند شد زیرا که چون ماده کامل بود غیر ناقص خطای در قوی مصوره سبب ردائت شکل خواهد شد نه سبب نقصان و ردائت شکل ازین مبحث ما نحن فیه که نقصان مقدار و عدد باشد خارج است و در رد قول مذکور جمهور میگویند که خطای مصوره با وجود بودن ماده متوفره مقتضی بنقصان میگردد البته زیرا که هرگاه مصوره خطا کرد و امتیاز ننمود در آنکه تصویر اصبع واحد میکند یا تصور اصبعین از دو وجه بیرون نخواهد بود یکی آنکه همه ماده را مصروف میکند بیک اصبع و درین صورت ظاهر است که بنابر عدم تکون اصابع خمسه دیگر نقصان در عدد واقع خواهد شد دوم آنکه اکثر ماده بیکی از اصابع صرف کند با وجود تصویر اصابع خمسه و درین حالت ظاهر است که بنابر عدم تکمیل بعضی از اصابع نقصان در مقدار آنها واقع خواهد گشت پس حصول نقصان از خطای مصوره متصور باشد و همچنان ضعف مصوره نیز باعث نقصان میگردد بنابر عدم اقتدار بر تصویر عضو صالح المقدار فائده عند تعمق نظر در کلام مسیحی و جمهور نزاعی لفظی بظهور میرسد زیرا که منع مسیحی خطای مصوره را از اسباب نقصان باعتبار ذات خطا است یعنی هرگاه فاعل در ماده قابل اثر کند اگرچه تاثیر بر سبیل خطا بوده نقصان را در اینجا نظر بذات مدخل نخواهد بود و آنچه جمهور بر آنند نیز افاده حصر خطای مصوره بنقصان نمیکند چنانچه گفته شد که در بعضی اعضا بیشتر مصروف میسازد و بدیهی است که عضوی که ماده در دی بیشتر گراید زیادتی در مقدار مینماید پس از خطای مصوره در بعض اعضا نقصی پدید می

آید

آید و در بعض دیگر نقصان پس نزد ایشان نیز خطای او بالذات سبب نقصان نشد بلکه حدوث نقص من حیث العرض شده و این سخن از مبحث خارج است پس نزاع لفظی باشد بدانکه مؤلف اسباب نقصان خلقی ذکر کرده و سببهای نقصان که بعد خلقت از خارج واقع شوند چون قطع و خرق یا از باطن پدید آیند و تنقیص اجزای تن نمایند چون ماده آکله بنابر وضوح بیان نکرده اکنون بدانکه اسباب فساد الوضع را بیان میکند و وی قسم چهارم مرض الترکیب است و معنی وضع گذشت اما اسباب فساد الوضع اما سببهای فساد وضع عضو من مقارنته عضوا آخر او مباعدته از نزدیک عضو بعضو دیگر یا دور شدن آن از عضو از شش قسم بیرون نیست چنانچه نهی پس آن اسباب اما ماده سخنیه یا ماده کشنده است که عصب و رباط را بکشد و مانع آید از انبساط و مطاوعت قوه محرکه پس نه مقارنت بعضو مقدور باشد و نه مباعدت از آن او مرخیه یا ماده مرخی و سست کننده است که منع کند عضلات را از مطاوعت در حرکات ارادیه پس مقدور نباشد بعضو مسترخی را مقارنت بعضو دیگر بالطبع او اثر قرحه یا اثر قرحه است و ظاهر است که گاهی اندمال جراحت بنوعی اتفاق افتد که فساد در وضع می آرد و منع مقارنت و مباعدت مینماید و این در مداوات قروحه حقن اکثر اتفاق می افتد که پلک منقلص میگردد و بر پلکه انطباق فراهم نمی آید او جمعات خلطی یا خشک شدن خلطی است در مفصلی که منع او عضو را از انبساط و انقباض بدیهی است او تحجرها یا سخت شدن خلطی است در مفاصل و فرق در جفاف و تحجر آنست که بسبب جفاف حرارة می باشد زیرا که خشک شدن بسبب افنای اجزای رقیقه رطبه لازم است بخلاف تحجر و سخت شدن که بسبب

است حرارت بود یا برودت پس تجرعام باشد و جفاف خاص و در بعضی نسخه بحرف عاطفه نقطه
بی حرف تنویع مرقوم است و بر تقدیر و تجرها عطف تفسیری جفاف میشود او حرکة مفرطه
یا حرکة مفرط است که غیر طبعی باشد و باحداث یبس یا تحریک فضول و ریح و غیر آن افساد
وضع نماید فائده این همه که ذکر شد اسباب فساد وضع عارضی است و فساد مولودی نیز می‌باشد
از اسباب مبطونه چنانچه در بعضی اطفال مشهود می‌شود که بعض اصابع ملتصق می‌باشد یا بعض دیگر
تا اینجا اسباب مرض الترکیب تمام شد اکنون شروع می‌نماید در بیان اسباب تفرق الاتصال
که قسم سوم امراض مفرده است چنانچه گفت و اما اسباب تفرق الاتصال اما سببهای تفرق
اتصال اجزای عضو دو گونه است ابتدا میگوید فهی اما من داخل پس آن اسباب یا از داخل بدن
زند مثل خلطه اکال یعنی مادۀ خورنده که بنا بر حدت عضو را بخورد و تفرق در اجزا اثر
افکند کما فی بعض الجذام او محرق یا خلطه سوزنده که بر عضوی غالب شود و اتصال آنرا متفرق
گرداند چنانچه در ذو شطاریا که دیده شده مشهود می‌شود که اجزای جگر متفرق شده همراه براز بر می‌
آید قطعه قطعه بنابر حدت و احراق ماده او لاذع یا خلطه خلنده که جدا کند بعض اجزا از بعض
و لاذع در یک محل بدال مهمله و غین معجمه انسب است زیرا که اگر بدال معجمه و عین مهمله خوانند
مرادف محرق می‌شود و ذکر او جدا فایده نمی‌بخشد او صادع یا خلطه شکافنده یا پس که از شدت
یبوست تفریق اتصال نماید و نیز فرد عروض تشقق است از یبوست اخلاط او امتلای ممدد
یا امتلای ممدد کننده که مودی بتفریق اتصال گردد و اسباب امتلاء مذکور بسیار است یکی

خورانیدن شیره تخم خیارین و تخم خربوزه بغایت موثر است قسم دوم انکه ورم کلیه یا مثانه یا جمود
خون و سده در مثانه یا ریح المثانه یا سده که از خلط لزج در مجری بول افتد یا خلطه حاد که بر مثانه ریزد
یا خراج که در طلب اینها بر مفصل گفته ایم موجب عسر شود و علامت و علاج او حسب سبب باشد باید سر پوشیده
پوشیده نماند که از اقسام تب بسیار تب چون حمی یومیه و حمی خلطیه و حمی دقیه هر واحد از آن منقسم بر چندین اصناف
بود ولیکن از انکه حمی یوم در صبیان کم می‌افتد و دق بسیار کمتر واقع می‌شود در اینجا ذکر حمی خلطیه اقتصار نموده شد
حسب اخلاط اربعه بسیطا کان او مرکبة بر جهة وقوع وی در صبیان بیشتر تب جدا جدا مرقوم گشته بمعالجات مخصوصه
در حمی دموی و عام تب که خون گرم شده و جوشیده تب اللقه یا مطبقه گشته احداث تب نماید دانستن وی آنست
که تب لازم باشد و رگها ممتلی و رنگ بدن و چشم سرخ و عرق نیاید و ایضا تقدم تناول اغذیه مولد خون افزا
مرضعه و طفل را اتفاق افتاده باشد یا گرمی هوا محرک شده و علاجش آنست که طفل اگر رضیع بود و مرضعه تب
ایام دموی مزاج باشد بلاتمهل مرضعه را فصد کنند و از هر چه گرم بود پرهیز فرمایند و باشربه دادویه
مصفی الدم و قامع الحرارة از تبدیل شیر او نمایند و اصلاح غذا او واجب شمارند و اگر طفل از شش ماه متجاوز
باشد در مرطوبه ابهم روز سیوم یا چهارم سرهای گوش او را نشتر زنند و خون قدری بگیرند که بسیار نافع است
و اگر در ساق علق نمایند در اینجا نیز مجوز است و اگرچه بر آوردن خون از دیگر مواضع موجوده نیز سود مند است
لیکن گرفتن خون از سر گوش نافع تر و در ازاله غشی و ضعف اسرع تر بتجربه رسیده دکان باشند که خون بیند نشتر
زود بر نیاید و چون گردن و گوشها او را بسیار بمالند خون آمدن گیرد صاحب مفتاح التجارب می‌نویسد که صبیه
تب چند روز سخت روز گذشته بود و بیهوش و بی نفس و ضعف داشت سرهای گوش او را نشتر زدم بدنی

خون نیز آمد آخر الامر او را اسهال دم و کردن و کوشهای او را اسهال بالبدم خون آمدن گرفت و زیاد گرد
کرد حتی که بحیلت بانه و انتهم و تا وقت صبح بهوش آمد و غذا طلب کرد و در چند روز تب فایز شد و صحت
یافت و بدانند که آب عناب جوشیده و صاف کرده خشک نموده چند بار روزی بکرات بنوشانیدن
در ازاله مطبقه و حصبه کثیر الاثر است و جوشیده نماند خاصه تب مطبقه دمویست که عروق دروی ممتلی آید مکر
آن روز که فرود آید که چنین تبها بسیار باشند که توریق لمحه بهر باشد اند سر موقوف بیان کرده شود تا حاجت
الی حجت هر تب که بود بعمل نیاید آوله توریق آنست که قصب الطیب تو ستی ترو تازه را بکوبند و عصاره
او را در میان سر و در کفهای او طلا کنند و تن او را بپارچهای گرم دارند که عرق واقع خواهد آمد و اگر در
تب بهم نرسد آب گرم در ظرفی نهاده پس پشت در نشستن و بر بالای آن بپوشیده نیز عرق می آید و یا بنوعی بدستور
دیگر که عرق آید تا که مقصود بر آوردن باشد نشف همیکنند و چون خواهند که نشف نمایند بپارچهای که
بر تن جهت تسخین پوشیده بودند دور سازند که عرق باز می ایستد و آنجا که تب صداع نیز باز باشد
و انتشار طاردن گوشش بر طرف نشود یا در حق گرفتن مانعی بود باید که بدستور بانقوعه کنند و طبع را بشیافهای
نرم بگشایند اگر قبض بود و شموم و طلاء مناسبه بکار برند مع اندر حمی صفراویه لیسی و علامت او
صفرت لون بدو و زبان و شقوت بول است و کرمی هوا و دیگر تدابیر حرارت افزا پیدا بودن و آمدن
تب یکروز در میان اگر باده خارج رگها عفن شده باشند و لزوم حمی مطبقه نماند اکر دن یکروز لعبد خاصه این است
علاج بماء النواکه و دیگر ملینات مناسبه تنقیه مرضعه نمایند و طفل را نیز دهند خاصه اکر غذا خوار بود و اگر که
در مزاج دایه غلبه خون باشد فصد فرمایند و جهت تطفیه صفرا سکنجبین ساده و دیگر چیزهای موافقه

بر تنند و بار ملتقه شد که ملاک امر تدبیر دایه است و ایصا تدبیر مرتضع نیز باید که بشرطیکه طعام
خوار باشد و اگر طبع قبض بود بشیاف نرم از انحلال سازند و بدانند که حصا خاصه که ترلیعه ساییده بر کف دست
و پای و مالک سر ضماد نمودن حرارت قوی فرو می نشاند و اگر بتوریق حاجت افتد بر ننس در حمی دموی
گذشت و صداع را بانقوعه اگر کفایت نکند بشموم و اطلیه تدارک نمایند نسخ در حمی تب امر کرده که
مرتضع را آب انار مع سکنجبین عسل و مثل عصاره الجبن مع ملیلی کافور و شکر باید داد و در شرح ایراد کرده
که تناول حموضات شیرخواره مخرب است زیرا که اجتماع حامض مع لبن در معده باعث تجبین و فساد
شیر است چنانکه متبحیان بسمت میکردد و در نزد این قرئتن اعتراض شارح بر شیخ بجا نمی نماید زیرا که نظر
بتعمیم قول ایراد کرده است و لامحاله مرشیخ این شربت سکنجبین شیرخواره کرده مخصوص بدان وقت است
که معده از شیر خالی بود و گرنه ظاهر است که اجتماع ترشی با شیر علی الاطلاق نه نیز خفت عند الکل
کما لایخفی علی احد و معلوم نمایند که استعمال کافور در طفلهای خاصه در انتبا ناضرور تا قوی و حرارت
مفرط نبود نشاید کرد که مفرت است بانقوعه که در آن اشیا کرم جهت ازاله صداع و جذب حرارت
نفع دارد گاه نیفته گل خطمی برگ بید چغندر تخم کوفته سیوس گندم هر واحد بقدر حاجت بگیرند
و در آب بسیار نیک بجوشانند و اندرون نهند دانه نرم کرده در آن آمیزند و در ظرف عمیق کرمای
نازاتو در آن تواند با قدر ببیند از ند و یا در آن بنهند و از بالا با سفال هم مالند تا که فتور آید
قصور افتد بایشیا نهاده وار ند شیافه نرم که در تبهای گرم بکار آید و سریع العمل است گل
بنفشه سه درم گل خطمی دو درم برگ سناء تمجیدم مغز فلوس خیارشنبر هفت درم شکر سنج هفت

دام نمک سنگ یکدرم بقدر حاجت شیاف سازند و بکار برند روغن بادام آلوده نوع اندر حمی
بلغمیه لیسیه و علامت او آنست که از آثار حمی مذکور خالی باشد و تشنگی در این تب کمتر می بود مگر آنکه
از بلغم شور باشد و خاصه و آنست که هر روز می آید و میل الی القشعریره که ماده خارج رگها عفن شده باشد
اما اگر ماده داخل رگها عفن شده باشد تب لازم می بود و شبانروزی یکسان باشد اشتداد یا نیز نسکیند
و انضاد در زمان مدت تبیح و جه و ضعف معده که گواهی میدهد بر آن علاج ها صباح مرضعه را طبیخ کاسنی
و بادیان و بیخ ها مرک همراه گلقند بدهند و مرضعه را نیز قدری بخورانند و از هر چه بزحی و مقعق
معده ست پرهیز فرمایند و آب سرد کمتر دهند و بر تشنگی صبر کردن بهتر باشد در بحار یق که بیماری
بوی یا دوران گویند طبیخ نموده یا نقوع ساخته دایه و طفل را دادن بود مرور سفتند نفع تمام
و بعد نضج ماده اگر مرضعه را مسهل دهند از زبده و امثال آن مینمایند و دیگر تدابیر و ادویه که مجرب است
در تب مرکب از صفرا و بلغم بیان خواهد یافت در تب نیز هر چه از آن تب دانند بکار دارند نوع
حمی سوداویه و این تب اطفال را کمتر افتد بمناسبته مزاجهم بمزاج السوداء بالجمله خاصه تب سوداویه
که دور در میان آید اگر ماده خارج رگها عفن شده باشد و ذلک هو الاکثر و باشد که داخل رگها عفن
شود و تب لازم باشد و بدو رابع اشتداد ما همی کنند و ربع لازم مرضیان را بغایت نادر الوقوع است
علاج جهت نضج ماده دایه را طبیخ مویز و بادیان و اصل السوس و سپستان مع گلقند همی دهند و غذا
نخود آب سازند و بعد منقی چهل روز نضج مسهل خورانند و دقیقه تبقاری نمایند و طفل اگر غذا
خوار بود پرهیز قوی اورا قطعاً نفع باشد لیکن شیاء اول فواکه رطبه سریع الانهضام چون خربزه و شفتالو

ویقول

ویقول سابه البرد چون کاهو و تخم یا ورجه بارد یا بس بود اجازت ندهند چون این تب دیر باشد
هلاک امر در وی مراعات نضج است مع رعایت قوت دوا الحلیت بعد چهل روز پس ضماد
نقع دال و بدستور ادویه مجربه دیگر که جهت ربع همی دهند تا که از دادن برضعه کار برآید با طفل نشاید
دلو نوع تب ربع دو گونه است یکی آنکه سودای طبیعی عفن شده از سوء هضم خلط از اخلاط حاصل شود
چه هر خلطه که بسوزد السودای غیر طبیعی است که آنرا احتراق نامند و علاج این قسم مشترک باشد تدبیر
سودا و تدبیر آن خلطه که از وی سودا مستحیل گشته نوع اندر حمی مرکبه پوشیده نماند که اقسام
این تب بسیار است و قاعده کلی در علاج وی آنست که علامت هر کدام غالب باشد در ترکیب
دوا رجحان دوایکه مخصوص بغالب بود عیب غیر خالصه و شطر الغب است هر دو واحد است
با اندک تفاوت چنانچه در طب اکبر و میزان الطب مشروحاً نوشته ایم اکنون چند دوا که برای
تب مرکب از صفرا و بلغم نافع است مرقوم میشود حسب غلبه هر واحد هر چه مناسب دانند بعمل آرند
و دیگر اصول نضج و تنقیه در همه تبها آنست که بالا گذشت در باب این تب بدانند که سکنجبین اصولی
کثیر النفع است و قرص گل بدستور و شربت دینار که آنک بسیار باشند که قبل از نوبت از اندکی تا بسیار
و گلاب بنوشانند و نفع تمام دهد و در ابتدا الزربار در داشتن از آب سرد ضرور است و ایضا قبل از
نوبت بخیند با عصا آکنی چند عسل خورانند قی از دو تب لسته را در اکثر سود دارد و علان با آنکه
مسحوق سرشته کرده اگر بگیرند مصطکی و بار یک بکوبند و بخیند و هی سحق نان خشک آن کنند مقدار
نخود حبها سازند و بعد طعام یک حب طفل را بخورانند مفید است و بسیار باشند که در تب نایبه بلغمی بعد

چهار روز قبل از نوبت بچند ساعت مقدار نخود فنید بلیت در لعوق نفع بخشد و فود لوا قدری در عسل
سرشته پیش از نوبت دادن و از آب باز داشتن پس الاثر تب در منع از ره لیکن بکر باید داد و در نوبت
و ملال امر در حمیات مزمنه تقویت معده است **اسباب** طفل غذا خوار را که شیر نمی خورده باشد اگر باز داشتن از غذا
بالجمله و در تپه ممکن باشد شیاد را لایرچه بجوارش و شربت المقرت بناشد میتوان داد که تدبیر اطفال در امر غذای
برخلاف تدبیر بزرگان است در اکثر امور و بسیار باشد که تب مزمنه بعد انقلاع ظهور نمی یافت و برهم بیشتر
بنهایت مرعی شد و چون ترکیب بیشتر کرد تدبیر هلاو چرب خورانیدند فورا برطرف شد بالجمله متابعت طبع بیمار
خاصه که طفل بعد و اجب است در تنوق اطعمه اما بیشتر غذا اصلاد اینست چه موجب امتلا و تهراق بلا میکرد **در**
جدری و حصبه هر چند اکثر اطبا این مرض را در معالجه صبیان نوشته اند بعد حمیات بزرگان ذکر می کنند لیکن
این در ویش ضبط وی در علاج صبیان اثبت دانست تا مقابله تدبیر اطفال متمکن باشند اکنون بدانند که حصبه
بالفتح بثور سرخ متفرقه است که بمقدار کاورس باشد و زود قریب ظهور او تخت ورم کرد احمر خفیفة الحجم
پدید می اید بمنابه قرص بر اغیث لیکه هاکانثور برو بر نیماید و ماده او چون صفرادی است و خاصه اینست
که بخته نمی شود و ریم نمیکند بلکه عند البرء خشک شده ازوی میخورد و نیز لازم اوست که تخت تب پدید می اید
و پس از ان حصبه ظهور نماید و جدری بالضم او بالفتح بثور بزرگ است که بمقدار عدس بلکه کلانتر از ان میباشد
و پخته می شود و ریم میکند و بتاری آبله خوانند تقدم تب در وی نیز لازم است و علامت پیش حصبه و جدری درد پشت
و خارش بینی و سیلان اشک و سرخی چشم و صداع و ثقل سر دیدن و در خواب ترسانند و در جلد سوزش
و خلش دائم باشد و بانبه کر لیفی را سرفه و درد گلو و تنگی نفس و گرفتگی آواز نیز عارض شود بالجمله

هرگاه تب بدین نسق ظاهر شود حکم باید کرد که حصبه یا جدری پدید می آید خاصه در موسم ظهور و فرق در تب
و جدری آنست که تب حصبه گرم تر و تیز تر از تب جدری میباشد و درد پشت در وی کمتر می بود و قلق بیشتر
و ایضا حصبه اکثر دفعتا بروز میکند و آبله اگر افزون آید در سه روز و الا در یک هفته و حصبه نیست که جدری ردائت
داله خاصه اگر سیاه و صلب و کبود و بنفش باشد و دیر بر آید و غشی آرد و منوط از دو بان باشد و کذلک
آنچه دفعه غائب شود پس غشی افتد و بدستور اگر آبله بر پهلو داده باهم پیوسته و کثیر المقدار باشد در رنگ او
سیاه یا بنفش بود و بر سینه و گلو بسیار بر آید و لطی ابرو و بطی الفتح بود یا خطر باشد و کذلک اگر
خون از جدری ترشح کند یا تخت آبله پس تب گرد سخت بد باشد و مجنبان اگر بعد بر آمدن آبله تب فرو
ننشیند نیک نبود و بهترین و اسلم ترین علامات در آبله و حصبه آنست که نفس بجا بود و بثور حال
و منظم شود و آب بر قرار **اسباب** تولد این مرض در صبیان بجهت غلبه خون است بر سبیل تفرق طبیعة بواسطه
پختن خون خام در صبیان چه خون اطفال خام و تر می باشد و پختن دراک لازم و ممکن نیست که چیزی گرم و تر
پخته شود و از حالی بحالی بگردد بی آنکه جوشش زند از اینجا است که کودکان را عند النضج دم بواسطه جوشش
او بثور تند کور ظهور میکند و اکثر نادر است که خون بکوشد و پخته شود و بر ظاهر چیزی از بثور پدید
نه اید لعارض مانع از ثور **علاج** هرگاه دریابند که حمی جدری و حصبه است هنوز اثری از بثور بر جلد ظهور
نکرده بشکافند و خون بسر زدن از رگ یا بوضع محاجم یا بارسال علق پس اگر حمی حصبه باشد خون کمتر گیرند
و اگر حمی جدری بود خون بیشتر گیرند ان الدم یکون فیه کثیرا و لیز تب در حصبه آنست سخت گرم
بود و دهان تلخ و چشم زرد و بول ناری باشد آنست که تخت قدری ضوا کمتر کنند بملینات شیر

اکر طبع نرم نبود و لیکن بتسکین مشغول علاج او گردند و اخراج خون موقوف دارند که درین حالت ضرر دارد و بند
که بعضی اطبا در حمی جدری و حصبه اگرچه اثری از بثور پدید نیامده باشد استعمال منقلات و مبردات خون
منع کرده اند و استدلال نموده که غلیان دم درین وقت بر سبیل تصرف طبیعت است که مواد زاید بر توجه
میخواهد که از بدن بیرون آید و شک نیست که استعمال منقلات اکثر از غلیان باز میدارد و این مفضی
میگردد بر خلاف تقاضای طبع و ایضاً باعث اضطراب طبیعت است لیکن حق آنست که اگر صفرا در غالب بود
از تسکین چاره نباشد غایت آنکه مبالغه در تبرید نشاید که در حمیات اگرچه غلبه اگرچه غلبه صفرا باشد اما
آنقدر که اعتقاد انسلی دهد و حرارت غریبه را قدری بشکند می توانند که بنا بر تقویت طبیعه و حراره غریزی
ممد طبع باشند در دفع فضلات و ممد لکن بدن را از آفات او محفوظ دارند اما هرگاه اثری از بثور ترشح ظهور
کند احتراز از ملینات و منقلات واجب است اما علمت و سزاوار آنست که درین حالت اخراج خون هم
نشاید کرد مگر آنجا که جدری باشد که خون بغایت غالب بود و ترسند که آفتی خواهد آورد و میتوانند که
قدری بگیرند با وجود بروز بثور زیرا که بسیار تجربه رسیده که چون درین وقت حسب وجوب خون گرفته شد سکسکی
بتن پدید آید و مرض بنجاح بانجام رسد و ایضاً واجب است که نزد نمودار شدن بثور تن بیمار را بجامه
گرم بپوشند و هوای خانه معتدل سازند تا مسام بکشاید و عرق خفیف آید و بثور بسهولت بیرون آید
و آب سرد جرعه جرعه میدهند و صندل و کافور بویانند تا قوت دل دریابد و او یاری دهد طبع را بر
اخراج ماده بسوی ظاهر و هرگاه معلوم نمایند که ماده غلیظ است یا مسام سد باید که بتلطیف ماده و تفتیح مسام
نمایند اما نشان غلیظی ماده آنست که بثور بر سینه و نواحی آن بیشتر برآید و دیگر جا کمتر و چهارم روز

گذشته

گذشته باشد و هنوز بثور بتمامه ظهور نکرده باشد و نشان بستگی مسام آنست که جلد خشن بود و
عرق کمتر آید بالجمله تدبیر تلطیف و تفتیح چنان باشد که بر حال مریض نظر کنند که حرارت او بکدام درجه
است و حسب آن معالجه نمایند مثلاً اگر نبض و نفس بر حال خود بود و غشی و حرارت داشته و در باطن بسیار
نباشد و زبان سیاه نگشته باید که هوای خانه مایل بحرارت سازند و آب سرد ندهند و چیزی سرد
ننوشانند و شربت آب تازه متواتر نمایند و گاه گاه آب گرم میداده باشند یا آب بادیان تر و این دوا
سود دارد که مغول چهار درم عدس مقشر هفت درم کشنیز ... درم جمله را بقدری که بغایت دانند در آب
بجوشانند تا خوب پخته شود و چون به نیمه آید صاف سازند و بدهند چند دفعه و اگر
درین مطبوخ دو درم کلسی و هفت دانه انجیر و دو درم بادیان و ده دانه مویز منقی بخم نیز افزایند
بهتر باشد و بدستور اگر انجیر فقط بجوشانند در آب و قدری زعفران در آن آمیزند و بنوشانند نفع
تمام میدهد و ایضاً آب گرم نزد بیمار داشتن زدا بالا رفته با بخار او ببدن رسد جهت تیز بثور و
تفتیح مسام کثیر النفع است لیکن باید که سر او از ردای بیرون دارند تا بخار او بدماغ نرسد و قلق نیارد
و اگر نبض و نفس متغیر بود و غشی و حرارت مفرط و سیاهی زبان پیدا باشد زنهار چیزی حار نباید
داد و بهمان تدبیر که ذکر شد ملازم باید بود یعنی تن بجامه گرم داشتن و آب سرد دادن و دوا
سرد نوشانیدن و درین حالت جهت تفتیح مسام غیر از تبخیر آب گرم نتوان بکار بستن زیرا نهم نوعی
که بلوازم خفکی نیاید بلکه هرگاه درین حمیات حرارت مفرط بود و پوشیدن بجامه ضعف و غشی و کرب
آرد باید که هوای خانه خنک کنند و حلویات بارده بویانند و برابر انف مروحه بجنبانند تا

نمی‌ورزید و لیکن تن پوشیده دارند با اعتدال تا سردی هوا بظاهر تن نرسد مگر وقتی که استشمام
روایح بارده و جز آن کفایت نکند و تسکین افتقار شدید بود تبرید قلب و تقویت رواست و گاه گاه
جامه او از جایگاه سینه و دل سبکتر کنند تا راحت یابد اما احتیاط نمایند تا خنکی هوا بر او [illegible] نرسد
و کذلک هرگاه آبله بر آمده باشد و تا رفتن حرارت اندرون کمتر نشود و زبان سیاه نشود یا این هم
حالها تن گرم داشتن خطای عظیم باشد و هرگاه غشی افتد همی غذایت بتقویت دل نمایند و دیگر
عوارض نظر فرمایند و الف بود آنکه آبله و حصبه تمامه بر آمده باشند شربتهای سرد حسب حاجت بدهند
لیست و قیقص طوبت ملحوظه داشته و اصلاً در نوبت طبع را حبس نکنند به استعمال مسهلات و اگر
طبع خود بخود مجیب شود حبس نکنند خاصه اگر از اجابت فی حت پیدا بود و بدانند که اسهال در آخر
حصبه خطر عظیم دارد مباد در حبس او لازم بچیزهای قابض مقوی قرص طباشیر قابض و مانند آن
و ایضاً هرگاه رعاف افتد تا خون صاف نیاید منع او نشاید مگر وقتی که خوف ضعف شود که در صورت
واجب است که رعاف منع کنند بر آنچه در محل مذکور است اگرچه خون سیاه باشد و بدستور هر عارضه که در تن
مرض ظاهر شود چون [illegible] و سرفه شدید بود و مانند آن تدارک هر یک بنوعی که اصل علت را نیز موافق باشد تواند
کرد هرگاه بثور بروز کنند و ریاح منخفض گردند [illegible] بود در نوبت اجیبت که طبع را یاری دهند
برابر از خیار چنانچه گذشت کشنیزه بادیان تر یا خشک و شیره تخم کرفس شربتها یا هر دو یکجا کرده خورانیدن
نفع تام دارد فائده هنگام ظهور بثور محافظت چشم و بینی و گوش و حلق و [illegible] و حلق و بندگاه
لازم است تا آن اعضا از برآمدن وی محفوظ باشند و اگر برآید نهایت سبکتر بود و ضرر او واجب الحفظ

[illegible] دیگر می‌باید اما محافظت چشم آنست که سماق در گلاب تر کنند و صاف نموده و قدری کافور در آن
افزوده شبانه روزی چند کرت در چشم بچکانند و آب کشنیز تر و آب تخم انار ترش و بارد بگلاب سائیده تقطیر
کردن همین عمل دارد و اگر آبله در چشم پدید آمده باشد کافور در گلاب حل کنند و بچکانند و اگر سرمه اصفهانی
و کافور با آب کشنیز سائیده هر لحظه تخم اندر چکانند سرخی چشم و بثور را که بر قرنیه ظاهر شود نفع دهد و
هرگاه چشم از شدت [illegible] محافظه کنند و بر آمدن خواهد باید که بعد استعمال ادویه مذکوره در روی رفاده
بر آن نهند و تخته اسرب بر آن گذارند یا بر زره چشم و عصابه بر بندند تا چشم را فرو نشاند و اگر طفل
خفگی کند بگشایند گاه گاه و باز بربندند محافظت درون بینی آنست که سرکه مع گلاب یا تنها هر لحظه
چند قطره در بینی بچکانند یا روغن گل یا روغن جوز بقدری کافور آمیخته بچکانند اکثر و درون
بینی بران چرب دارند محافظت حلق آنست که بمجرد ظهور آبله در دهن بلکه از وقت تحقق جدری
و حصبه باید که آب انار مع دانه او بخایند و غرغره سایغه و آب او بلع همی کنند و غرغره شیر [illegible]
خرنوب و طبیخ سماق و گلسرخ و عدس مقشر که در گلاب مطبوخ کرده باشند نفع دارد و کذلک غرغره
بآب شیر سرد [illegible] خاصه که گلاب با دیار بود و برگ انار و ریباس و توت مفید است محافظت سینه آنست که
چون آبله پدید آید و سینه و آواز درشت باشد نظر کنند که حرارت قوی است یا نه و منع الکسر طبع [illegible]
است یا نه اگر حرارت قوی بود و لینه باشد در طبع لعاب اسبغول و بیدانه و قند و روغن بادام جرعه
جرعه بخورانند بلکه بلیسانند تا مرور تحکیت باشد و بادام کوفته در دهن دارند و این لعوق لیسیدن فرماید
مغز تخم کدو و شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده یک جزو کتیرا الصمغ جزو قند [illegible] ادویه نرم

گوقته بلعاب السبغول یا بهدانه بسرشند و اگر با وجود حرارت طبع نرم بود بگیرند صمغ عربی نیم بادام مغز تخم
خیارین شسته هر یک را بریان سازند و نرم بکوبند و بلعاب السبغول بریان بسرشند و بلیسانند اما اگر
حرارت قوی نبود و الضا لیست در طبع نباشد باید که مسکه تازه و شکر اندک اندک بلیسانند
مفاصل آنست که صندل و شیاف یا میتا و گل ارمنی و گلبه خشک و اندکی کافور بگلاب و قدری سرکه بر یکدیگر
چکانند و بر بندگاه طلا نمایند و اگر مفاصل فراجی زرد رنگ برآید و خون بنگ افتد یا ریم او بر آید بوده
تر بیرانند مرجراحت نمایند و محافظت امعا آنست که شراب ممزوج لعود و قرص طباشیر و ربت میداده باشند و هر
وقت خامه در زمانیکه آبله در انحطاط افتد زیرا که چون آبله از ظاهر تن او بکمی بنده گاه باشند که بقیه تحجید
ماده یا معا ریزد پس در تقویت رعایت امعا ضرور باشند فصل در اغذیه و اشربه مجدورین و محصوبین بدانند
که در جدری هر چه سرد بود و مایل بخشکی باشد مناسب است چون لبت جو و لبت عدس و آب انار ترش یا آب
غوره یا آب ریواج آمیخته و اگر طبع خشک بود و در سینه و حلق درشتی باشد اما حرارت سخت عظیم نبود لبت
جو بگلاب دهند و اشتهای ترش منع نمایند و انجا که طبع نرم باشد و حرارت عظیم بود و سینه و حلق درشت
پست را اندکی بریان کنند و با قرص طباشیر قابض آمیزند و بخورانند و اگر نرمی طبع مفرط بود گشکاب از
گشنک بریان و انار دانه و تخم خشخاش که برابر باشند مرتب سازند و بدهند و اگر در حلق درشتی بود
و تیخ الی باشند از گشنک بریان و تخم خشخاش گشکاب پزند و انار دانه موقوف دارند و دیگر ضماد تحسب
و قالع موقوف برای طلب است اما ماده حبه از انگشت پاه ترمیانند و ضماد الوحته فوق را نباید مکیدند برجه باو
دهند و باید که سرد تر باشند چون گشکاب و مانند آن و در گشکاب حموضات نیز آمیزند اگر سرفه نبود و آب

ازان

آمیخته باشند بوان شست و اگر از منهم قوی تر خواهند آب بوره فقط کافی است لیکن بیشتر آمیخته
بقرصه سازند تا متحمل اثر بوره تواند شد با امتزاج لبن و احیانا اگر بشره ایشان منقطع شود باستعمال
اینها حادث یا خود بخود از حدت ماده باید که در اغتسال بآبی که در وی آس و عدس و برگ طرفا و
برگ درخت بلوط جوشانیده باشند اقتصار نمایند و در جاکه غلبه خون هویدا باشد اخراج خون طفل
بحجامت یا علق لازم شناسند و این دو ابقی ذاکه توتیا مرداسنگ سفال آب فولهم بر یسبد برابر
باریک ساخته بروغن گل یا روغن گرگ یا روغن مولف آمیخته بر نهند [illegible] چون بر چشم نشان
بالتد از نفع باز دارد و استعمال او بر قروح نیز اصلاح بخشد عناب را در روغن گاو بسوزانند
و توتیا مغسول در آن آمیزند و صلایه کنند تا یکذات شود پس بکار برند [illegible] که چون گوشت را محدود سازند
و قروح را اصلاح بخشد روغن سرگین خر ریزه بمالند بعده استحمام کنند و بدن را با آب ادویه
مذکوره بشویند و اگر بتور دیگر ظهور نمی کند باید که حنا با آب کاسنی و سرکه سرشته طلا نمایند
و روغن زبد البحار تکرار فرمایند و تا چند روز همین اثر بکنند تا که اثری از آن نماند
و طریق اخذ روغن زبد البحار آنست که سرگین نیم خشک درشت بیارند و در حقه کوچک انگشته
بیفروزند و بالای آن سرگین را انبار زنند و بالا سرگین صحن کاشی دراز کون در پوشند بنوعی که
تبسای او قدری از زمین برداشته شود دود و بخار از آن تواند بر آید در اندک زمان عرق زند
و غلیظه از آن زمین متقاعد شده در صحن خواهد نشست آنرا برداشته عرق مذکور بر گیرند و در ظرفی
بردارند و بعمل آرند السعفة و این عبارت است از قروح که در سر و رو افتند و گاه باشند در جمیع بدن

پدید آید عند مسامات شود ودوی قسام است اما آنچه در اطفال کثیر الحدوث است سعفه رطبه است و اثر آن
بیثر نیچه گویند و در زد آن ازان امی تراوش علاج سعفه مرضعه کند بفصد و اسهال و اصلاح غذا نمایند و از
طفل نیز چون بگیرند بحجامت و ارسال علق و تمدید دم فرمایند به شربه مناسبه و اگر تیت کوتی طفل را
چاک کنند یا رگ پس گوش فصد نمایند و چون آن بر سعفه مالند مرهم الفوق بلیله و ابیتون و شکر
بخورانند تا چند روز و اوی دوا جهت سعفه مذکور مجرب است بکمیله حنا مرداسنگ مازو پوست انار زرجوبه
جمله برابر بسایند و موم در روغن گل یا روغن کنجد بگدازند دارو دیه بدان بسرشند و سرکه انگوری اضافه
نمایند و بهم بزنند و بکار برند و هرگاه دوا بر سر نهند باید که نخست موی را بتراشند یا بمقراض دور
کنند بعده دوا بکار برند و کدانک اگر لوبت بر قرحه باشد آن پوست نیز قطع باید کرد تا قرحه
ظاهر شود دیگر که سعفه نفع تمام دهد الو نجوف بکمست توتیا بریان کرده و باریک ساخته اند یکی
هر دو را در حنزات تر آمیزند و گلف مال کنند تا حمرا باشند شود پس بمالند و بعد یکپاس بشویند در
یک هفته اثر تمام میکند و حلق شعر با مرض اویدیجا شرط است عند استعمال علی الراس **[illegible]**
و تجویز باید دانست بسیار باشد که در کشش ران و [illegible] کوش و چیتیای گردن از کرماد
جوک حراسی پدید آید و در کشش ران بیشتر افتد و اگر بواسطه صدت بعض علاج آنی کلتری و اصل
السوس و [illegible] و [illegible] وعدس تنها یا مرکب مع بعض بگیرند و بغایت نرم بسایند و
بپاشند واحسن آنست که نخست آن مواضع را بآب بشویند بعده این اشیا پراکنند و [illegible] گل سرخ
فقط پاشیدن احراس حقیقت بکمد و اگر مرهم احتیاج افتد مرهم مناسب بکار برند **تولول** فرو شدنی

مودفست

مودفست بهندی [illegible] گویند و علاج شن [illegible] انکه سرگین خشک آدمی بر انگشت افروزند و تولول بر دود آن
بادبر بدارند و این عمل مکرر کنند که در چند روز خشک شود میریزد بتدریج و اگر تا لیلت ناخن برنجانند
و نشره برگ انجیر بر آن نهند دفع کند **ثولولا** خشونتیست مودفست و مالیدن لعاب دهن آدمی که ناهار باشد یا
صایم بعود زدیر مفرضه نکرده باشم نفع تمام میدهد و بدوای قوی حاجت نمی شود چون بعون الله سبحانه
از بیان امراض اطفال فارغ شدیم بتبیین رجوع میکنیم و تدبیری که متضمن ذکر صبیان و شبان و کهول
و مشایخ است مجملا بسط مینمائیم **فصل الثانی** فی تدبیر الصبیان والشبان والکهول والمشایخ
فصل سیوم از مقاله پنجم نابت است در تدبیر اجمالی اطفال و شبان و کهول و مشایخ اما الصبیان
فمزاجهم حار رطب فیجب ان یکون غذاهم و جمیع تدبیرهم البرد والیبس اما اطفال مزاج ایشان گرم و تر است
پس واجبست که غذای ایشان و جمیع تدبیر ایشان سرد و خشک بود ولیکن فرض است که افراط در تبرید و
تجفیف نکنند زیرا که فرط برودت حرارت را که فاعل نمو است خرد والد و فرط یبوست منع رطوبت که ماده
نمو است میکرد و اما الشبان فمزاجهم حار یابس فیجب ان یکون غذاهم و جمیع تدبیرهم البرودة و
الرطوبة اما جوانان مزاج ایشان گرم و خشک است پس سزاوار است که باشند غذا ایشان و همه
تدابیر ایشان سردی و تری و اما الکهول فمزاجهم بارد یابس فیجب ان یکون غذاهم و جمیع تدبیرهم
الحرارة والرطوبة اما کهول مزاج ایشان سرد و خشک است پس واجبست اینکه باشند غذا ایشان و جمیع تدبیر
ایشان گرمی و تری و اما المشایخ فمزاجهم مختلف اما پیران مزاج ایشان مختلف است فاما اعضاهم
الاصلیة باردة یابسة پس بدرستی که اعضای اصلیه ایشان سرد و خشک است و الرطوبات البلغمیة

الباقیه فی تجاویف اعضا هم مجتمع در رطوبات بلغمیه که از ضعف حرارت باقی مانده در تجاویف اعضا
ایشان جمع می باشد فینبغی ان ینظر الی الاعراض الظاهره پس سزاوار است که ملاحظه کنند بسوی
اعراض ظاهره فان کانت بارده یابسه پس اگر باشند اعراض ظاهری سرد و خشک فیجب ان یکون
غذاهم فی جمیع تدابیرهم الحارة والرطبة پس واجب است اینکه باشد غذای ایشان و جمیع تدابیر ایشان
گرمی و تری وان کانت بارده رطبة و اگر باشند اعراض ظاهری سرد و تر فیجب ان یکون غذاهم
تدابیرهم الحارة والیابسة پس واجب است اینکه باشد غذای ایشان و جمیع تدابیر ایشان گرمی و خشکی
و سوال که درین محل واقع میشود که حفظ صحت مشایخ قرار داده اند و حال آنکه در تدبیر مشایخ که حارند
امر تبرید میکند و در مشایخ مبروده بتسخین اجوبه مشروحه در مقاله خامسه ایند تدبیر ماکول
گذشت فلیطلب منها و ایضاً تحقیق امزجه من حیث الاسنان و فرق در رطوبت اصلی و رطوبت بالیه
در بحث اسنان مذکور شده است فایده پوشیده نماند که مشایخ بنا بر استکمال قوت تدابیر کبر سن نیستند
و عمده تدابیر آنها ریاضت است و می گفته شده لهذا تفصیل تدبیر آنها نپرداختیم و چون تدبیر
اطفال مشروحاً ذکر یافته بود در بیان مزاج صبیان تفصیل تدبیر کهول و مشایخ اقتصار نموده و جمله تدابیر
متعلقه آن در حالت اربعه افاده گفته شود فایده اندر قواعد کلیه بدانند که استفراغ کهول و مشایخ واجب
است که مهما امکن بتنقیه دماغ کنند خاصه حجامت و علق که استعمال اینها بعد شصت سال منع است چنانچه
در محل بیاید و به آن و بهترین تنقیه مرضی اینها اسهال است که بر سبیل اعتدال باشند و مع اعانت
باستعمال چیزی کنند که بتسخین و ترطیب معاً و ممد لکن شدید السخونت نبود که مفرط الحرارت است

بنابر

بنابر تحقیق رطوبت که ماده قیام حرارت است احداث برودت میکند و بهترین چیز برای ایشان [illegible]
نوم است اگر برای ایشان میسر شود چه در غیر معتادین احتمال ضرر دارد و حیله تنویم ایشان مع قول جالینوس
در تدبیر نوم و تقطیع گذشت و استحمام نمودن و شیر مراوقه نوشیدن و اغذیه منافع خوردن و حلیع نرم و دهن
و دوایم اخراج بلغم از امعا بنیشافات و حقنات و از مجری بول بمدرات نمودن و ذلک معتدل کردن مع التدبیر
و استعمال روایح طیبه بیشتر فرمودن و اکثر در حرکت بودن پس اگر ریاضت ممکن باشد بهتر و گرنه مرکوب بوات متحرک
شدن و اگر این هم میسر نباشد ارجوحه افضل ترین محرکات است و احتیاط کثرت جماع مر مشایخ را زیاد واجب
است اگرچه قوت شهوت باقی بود و حسب المقدور تقلیل ورزیدن امر ضرور فایده اندر غذا مشایخ پوشیده
نماند که تکثیر غذا در ایشان مطلوب است چه توفر قوت رطوبت لیکن چون معده ایشان ضعیف می باشد
واجب است که غذا بتفاریق خورند یعنی کرت بار که کثرت حسب هضم و قوت و ضعف او و از اغذیه چیزی
اختیار نمایند و قلیل الکمیة و کثیر الکیفیة بود چون صفرة البیض و ماء اللحم و شیر و مانند آن و ستوده
ترین تر ترتیب آنست که در ساعت سیوم فطور کنند نان و عسل تا معده را جلا دهد و پاک کند و بسبب آنکه
بر هضم غذا اکثر و باید که نان جید الصنعة و بسیار سازد بر هضم غذا اکثر و باید که نان جید الصنعة و معتدل
الملح بود تا زود منهضم شود بعد در ساعت هفتم چیزی که بطبع لطیف بود خورند و آن گفته می شود و غرض ازین
آنست که چون در مدت هفتم از عسل رقیق شده بود و نان بتحلیل رفته از ازاله فضلات کرده شود تا اعضا
غذا محموده را که قریب الشبع اند خود که مثل آن بعد قبول نمایند و ظاهر است که صاحب تالیف در اینجا است که
طبیعت قبض بود و گرنه تغذیه ایشان حاجت نباشد کما لا یخفی و بدانند که وقت استحمام بقول شیخ قبل از استعمال

ملینات است لهذا گفته فناکلن والسابقه یبو الاستحکام بالملین البطن و فی این درین محل میگوید
و قیل انتقال فان تلیین الطبیعة ینبغی ان یکون مقدما علی الاستحکام و نزد این درویش قول شیخ احق
می نماید زیرا که استحکام جهت ترطیب فضول و تنقیه از برهم سوت خروج میکند پس لا بد است از تقدم او بر
ملین بهتر وقت سیوم نزدیک نیم شب غذا عمده که محمود باشد تناول نماید پس غذا مفید به باید که
درین وقت خورند زیرا که هضم در نیم شب قوی تر میباشد بسبب طول نوم و برد هوا و عدم حرکات و اتصال
درین مدت غذای که برای تلیین استعمال کرده باشند منحدر میگردد و معده مستعد هضم می باشد و
ظاهر است که غذا محمود گوارا تر می باشد و لایق تر در جمیع امزجه است خصوص مشایخ و باید دانست
که در ابدان مشایخ بلغم زاید میباشد بنا بر ضعف هضم ایشان و سودا نیز افزون می بود بواسطه
غلبه ارضیه بر ابدان لهذا واجبست ایشان را اجتناب کردن از هر چه مولد بلغم بود و سودا و ایضا لازم است
که از هر چه حار و حریف محقق بود چون کوامیخ و توابل بسیار بپرهیزند یا بوستر آمدند در استعمال
این اشیا غیر از سبیل دوا نشاید کرد پس اگر چیزها سودا افزا چون بادنجان و عدس و لحوم صید و باشند
آن یا بلغم افزا چون سمک صید لحم و بطیخ زرد و قثا و مانند آن خوردن اتفاق افتد یا اراده
استعمال هر چه ضد ماکول بود باید داد تا دفع مضرت او کند و اگر چیزی طبیخ اصلاح کنند بهتر باشند و به
دستور اگر چیزی تیز و حریف خورده شود به استعمال ضد او تدارک لازم است و بدانند که شرب شیر در حق
پیری که بود تناول او در ناحیه کبد و شکم تمدد و شکم درد نیاید و استمرار لین در اعضا ایشان نیک شفق نماید
مفید است زیرا که مغذی و مرطب است و موافق ترین الباب شیر زد شیر ماده خر است و از خواص شیر

که زود منحدر شود و کمتر متجبن میگردد خاصه اگر با او قدری ملح و عسل بخورد و باید که علف آن تمر هندی
و درد و عفونت یا حراقت یا حموضت یا ملوحت شدید بود نباشد تا شیر صالح متولد شود و شیر مطبوخ در حق
ایشان به از خام است و بهترین شیر مطبوخ آنست که ربع حصه شیر و یک حصه آب ممزوج کرده بر آتش سبک در
طرف پاک بجوشانند تا که چهارم حصه بر قدر پس آب باطل آنچه نبوشانند بقدر هضم و اگر قطره از
زنجبیل بنگام طبیخ بیندازند بهتر باشد و افضل ترین بقول مر ایشان را السلق است و کرفس و قلیلی
از کرات و باید که این بقول بمری و زیت و چاشنی ساخته تناول کنند خصوص قبل از طعام تا اعانت کند بر
بر تلیین طبیعت اما لازم است که جرم سلق نخورند که غلیظ بود و اولی است که ندوق آب مطبوخ و کذا کرفس
که از ان مضرت معده است و کسی که بتناول ثوم در وقت معتاد بود بر او ترشیح خفت خوردن ثوم صلح
نافع باشد و از مربیات زنجبیل مربا نافع تر است لذا اگر مربیات حار لیکن بقدر یکه سنجیده آید
و هضم را یاری دهد اما تخفیف بدن ننماید و ستوده ترین خوردن کاهو است که با مصالح گرم
خوشبو کرده باشند و در تحت ثوم و تلطف ذکر نشد اکنون ادویه و غذا که مثنیه که در باغ هضم به
تناول آن امر رفته مذکور ذکر کنیم حسب الفصول و الطبیعة هر چه ازین ذرا نشد معمل ارزد مثلا الحجر
که جهت تلیین ایشان افضل ترین اشیا است اگر مزاج گرم بود یا فصل صیف بلغم الحجر رطب
باید خورد و اگر مزاج سرد یا فصل شتا باشد الحجر خشک در ماء الحمل پخته تناول نمایند و به دستور هر چه
خورند موافق مزاج لازم است و لبلاب با مرغ و نمک پخته و بمری و زیت مطیب ساخته نیکو ملین است و
بدستور اصل سفاج که در شوربای مرغ یا در مرق سلق کرنب پخته باشند و کذا ماء الکرنب و لبلاب

قرطم یک تا شود و برآنند که ضرع البطن بالحاجة مجلی اخف بغیر اذی و ملین طبع مثل ترنجبین است و
شیرخشت یک جلوزه یا هر جلوزه است و اگر لباب القرطم یک جزو تین یابس ده جزو نرم کوفته بهم
آمیزند و بقدر جلوزه بخورند طبع نرم کند و گذشت که هرچه جهت تلیین بکار برند قبل از طعام عمده
معتدیه باید که باشند تا اثر او کما حقه ظاهر شود چه بعد غذا اعمال ملین خفیف اصلا ظهور نمی کند و
کذا اگر غذا فورا بدهند الخ از انفع دالوزیرا که با وجود [illegible] احشا را نرم میکند و بتبریق احشا
زیت عذب است و احتشار از حقنهای حاره لازم لئلا تحقق امحاهم

افاده

هرگاه طبع مشایخ
بکروز فراغت اجابت کند و یکروز نه این را امر طبع ایشان باید داشت و در صدد تلیین نباید
شد ولیکن اگر زیاده از یکروز در قبض بمانند یا یکروز در میان هم فراغت نیاید باید از استعمال
ملینات چاره نباشد اما در هفته یکبار نهایت دو بار کافیست پس روغن باید بکار برد

افاده

در دلک و ریاضت و تفتیح سدد اما دلک مشایخ واجب است که معتدل بود در کم و کیف تا تحلیل
و تسخین برد با اعتدال حاصل آید اما اعتدال در کم آنست که زمانه استدلاک متوسط بود
و اعتدال در کیف آنکه مالیدن نه بقوت بسیار باشد و نه بسستی تمام بلکه حسب تحمل بدن کرده بود
و بر عضو که ضعیف [illegible] تمام [illegible] که ضرر [illegible] دلک [illegible]
و نافع ترین دلک در حق مشایخ آنست که بخرقه خشنه یا دستها در نشست باشد و در منع اعراض و
علل اعضا ایشان دلک را تمام اثر دارد اما ریاضت مر مشایخ را حسب اختلاف حالات ایشان
و حسب علل مقام ایشان و حسب اعتماد اینها ریاضت مختلف می باشد چه اگر ابدان ایشان قدر عادت

اعتدال باشد

اعتدال باشد ریاضت معتدل مناسب بود و بدین شود و مرحله بیشتر و در منزل تعجیل باید کرد و
کذا اگر کسی معتاد بمرضی باشد مراعات آن در ریاضات لازم است مثلا اگر در دماغ ضعیف بود و امراض دماغیه
عارض میشده باشند ریاضت [illegible] در کوبیدن [illegible] که [illegible] الثقل بود و باید کرد تا
بدانچه سر را در حرکت کم بود و اگر آفت بجانب بالا بود ریاضت فوقانیه باید کرد چون رمی سهام و حجر
و [illegible] در زدن حجر و سنجه کردن و اگر آفت در ناحیه وسطانی بود چون درد طحال و کبد و معده و امعا هر
نوع ریاضت فوقانیه و تحتانیه است نافع باشند بشرط از تعاقب مانع اما اگر آفت در سینه باشد بجز ریاضت
سفلی نباید و اگر آفت در کلیه و مثانه بود غیر از ریاضت فوقانیه مناسب نیست و شروع در ریاضت
باید بتدریج باشد و این مبحث در محلی که ذکر دلک و ریاضت مستوفی بیان گشته مفصل مرقوم شده
است اما تفتیح سدد مشایخ عند حدوث آن ضروریست و پیوسته مراعات آن ملحوظ داشتن لیکن که
خون غلیظ و رطوبت در اخلاط مشایخ لازم است و ایضا تولد بلغم لزج در ایشان بسیار است
سده در اینها بیشتر می افتد و ابطال سدد من حیث الحصول و الدفع سعالیست که از تنزل [illegible]
واقع شود ذلک بسبب لطافت و بیرون فتحات فرو دفع شده فلافلی و تریاق و [illegible]
و اینها منع میکنند حدوث سده را و دفع میکنند مستحصله را و چون سده بلند [illegible] استحکام نماید در تدریج
ادویه [illegible] بایستند و انجیر مرطبه چون ماء اللحم [illegible] و [illegible] تناول نمایند تا جفاف که از استعمال
محففات پیدا شده باشند زایل شود و [illegible] معتاد به استعمال ثوم و [illegible] تناول آن را
در دفع سدد عظیم الاثر است و [illegible] الجوار اگر قدری فلفل باریک ساخته و بر شراب [illegible] نوشند

ایمن از رسده باشد و نیز این عمل به یراق موافقت داشته باشد و ایمن از حدوث لسعه و وجع المفاصل است
خاصه اگر اسهال در عضوی مخصوص بود ادویه که مختص به آن عضو اند مرکب سازند مثلا اگر اسهال در اعضاء بول
بود تخم کرفس و بیخ او آمیزند و در سده عضوی چیزی قوی تر چون قطر اسالیون و اگر در ریه بود زوفا و سلیخه
و برسیاوشان و مانند آن ممزوج نمایند فصل الثامن فی علاج المرض فصل هشتم از مقاله پنجم
ثابت است در علاج بحران و هو اما باستعمال الادویه او بعلاج الید فهو نوعی علاج یا باستعمال دوا است
یا بتدبیر دست چنانچه هر واحد از آن مشروحا گفته شود اما استعمال الادویه فقد یکون من داخل
فیستفرغ او یحبس اما استعمال دواها میباشد از داخل پس استفراغ میکند یا حبس مینماید او تغیر المزاج
یا تغیر میدهد مزاج را او تبدیل میکند بدون نقص و حبس و در نوعی لفظ تغیر المزاج مرقوم گشته والاحسن
ما رقمناه و اما من خارج و اما استعمال دوا از خارج بدن فینقص من البدن یا اینست که تنقیص میکند از
تن کالدواء الحاد چون دوا تیز قاطع او یزید فیه یا زیاده میکند در تن کالمنبت چون رویاننده
گوشت او یمنع یا یخرج یا منع میکند چیزی را که می برآید و آن را رادع گویند یا تغیر میدهد مزاج را
او تغیر المزاج
و آن را معتدل گویند و ذلک بالتنطیل والطلاء والتکمید و ما یشبه ذلک و آن تغیر مزاج
از خارج حاصل میشود به نطول و طلاء و کماد و مانند آن هر چه تعلق بظاهر تن دارد استعمال او در بعضی متون
تنقیط نیز مسطور شده و اولی سقوط اوست زیرا که او بباطن تعلق دارد فی الحقیقه اکنون هر آنچه بتبدیل
و اصلاح خلطه مخصوص است و اخلاط کان او خارجا و بدون و الا شدن در معده اثر میکند مشروحا گفته می شود
مع فواید مختصه ضروریه هر واحد و ظاهر است که تاثیر بعض آنها در تمام بدن می باشد و تاثیر بعض مخصوص بعضو می بعید

نباشد حمام گرم بسیار فانه یحلل و برخی بدرستیکه گرد
هم نباشد لا یجذب العرق بدرستیکه نیم گرم جذب عرق نمیکند
است بلی یجب ان یکون معتدلا بلکه واجب است آنکه حمام معتدل بود در حرارت
بر جلد بازمید الوابلذا احوط آنست که
معتدل و استفاده منه حرارة لطیفة بحیثیة که ترشح کند بدن در روی در زمانی است لیکنه
بحر کند برطانه چو آید و طرف آن
لطیفه و چون مقصود ذاتی از استحمام تسخین و ترطیب است میگوید والحمام یسخن بهوائه و یرطب بمائه حمام مسخن است
بهوای خود و مرطب است بمای خود غرض از بین آنکه حمام مرکب از این دو فایده است پس هر کدام که بیشتر
مطلوب باشد استعمال بران فزونتر باید کرد و اگر کسی را تسخین مطلوب باشد در هوای حمام بنشیند
زیاده از آنمقدار که با نصباب آب صرف نماید و اگر ترطیب بیشتر مراد باشد استعمال آب بیشتر کند و مانند آنک
در بیت ثالث مکث کمتر کند که چون وی مجفف است تحمل کی استعمال آب تلافی تخفیف نتواند کرد و چون
حمام در اکثر مشتمل میباشد بر سه خانه و مزاج هر خانه او مختلف است اشعار نماید و البیت الاول منه مرطب مبرد و خانه
اول از حمام مرطب و مبرد است والثانی مسخن و مرطب و خانه دوم مسخن و مرطب است والثالث مسخن و مجفف و خانه
سیوم مسخن و مجفف است و پوشیده نماند که این سه بیت سوا مسلخ باید که باشند و هیچکدام از بیتها بارد محض نمی
باشد بخلاف مسلخ که مکان جامه از بدن دور کردن است که وی مع از اثر حرارت حمام می باشد و بیت اول که متصل
بمسلخ است چون حرارت وی کم قلیل بود بنا بر امداد او از متوقد اثر آمیز گفته اند نسبت به بیوت دیگر و گرنه
شک نیست که قیاس به مسلخ وی نیز گرم است کما لا یخفی و از آنکه الحمام بیوت ثلثه حمام مختلف بود و در هر خانه
آب نیز باید که مثل خانه باشد ایما میکند و ینبغی ان یستعمل فی کل بیت من بیوت الحمام الماء المشاکل
لهوائه و سزاوار آنست که استعمال کرده شود در هر خانه از خانهای حمام آبی را که مناسب هوای آن خانه باشد

ن کرده نشود علت بغسل درخانهٔ گرم آب سرد در اول لازم

ایمن از رسیده باشند و نیز اگر غسل بر آید در خانهٔ گرم سرد آب گرم گر بسیار گرم بود و قید شدید الحرارت
خاصه اگر رسیده در عضوی مخصوص لعلاج از منع نیست بهر آنکه خانهٔ مذکور نیز قلیل الحرارت می باشد چنانچه گذشت
حمان که نکته ..... شود آورده پس سیتکه استعمال آبی که ضد مزاج خانه بود بحدت فتوراست بنابر ادراک منافع
از اینجاست که اشد تاکید مینمایند اطبا در آنکه دخول در حمام باید که بتدریج باشد از مسلخ چون بخانهٔ اول رود
باید که زمانه شایسته در اینجا لبث کنند تا بدن او سخونت تاکی کنند پس در خانهٔ دوم در آید و در اینجا نیز
بدستور بازنشستند زمانی معتدبه پس در خانهٔ سیوم در آید و هرگاه حین دخول مراعات تدریج لازم داشته اند
در وقت خروج زیاده بر آن تاکید نموده اند بهر آنکه وقت خروج مسام منفتح می باشند و بدن نرم و
قوی ضعیف پس در اینحالت اگر رعایت تدریج خروج نکنند و دفعةً بر آیند آفت عظیم احداث کند و در اینجا
احوال و ارکان حمامی بر خود قیاس نتوان کرد بهر آنکه آنها را خروج و دخول در حمام بلا توقف عادت شده است
و آن ساقطه الاعتبار است و معلوم نمایند که آنچه از مزاج بیوت ثلثه گفته شد نظر بهوای آنجاست یا آنکه استعمال
آب نمایند چه هرگاه اغتسال بمیاه گرم کنند حدوث ترطیب از وی ضرور است قلیل باشد خواه کثیر و در هر خانه که بود
و گذشت که سخونت خانهٔ سیوم از بسکه زائد است رطوبت استعمال آب آنجا تلافی وی نمیتواند کرد کما ینبغی
خاصتهً اگر لبث کثیر باشد و توقف قریب مستوقد بود چه در بیت سیوم نیز حسب قرب مستوقد و بعد آن مزاج
اماکن مختلف می باشد کما لا یخفی و الاستحمام علی الریق یجفف البدن و استعمال حمام بر نهار نیز حالت خلو خشک
میکند بدن را و علی الشبع یسمن البدن و استحمام بر سیری فربه میکند بدن را بهر آنکه اعضا بنابر سخونت غذا را
بیشتر جذب مینمایند لهذا موافق میکوید و یجذب الغذا الی ظاهر البدن الا انه یحدث السدد استحمام بر شبع جذب

میکنند

میکنند غذا را بسوی ظاهر تن مگر آنکه حادث مینماید سدد
علی الریق و لا الشبع المفرط و سزاوار آنست که استحمام بر نهار باید که بر جلد باز میدارد و لهذا احوط آنست که
و التبرید فی الحمام و واجب است اجتناب از اکل و شرب در حمام فان ذلک یز..
قبل الانهضام لسعة المجاری و بدیهیست که تناول غذا و آب در حمام نیز در خانهٔ گرم او بعد انفعال بدن از آید در رابطه جمع آید و طعام آنرا
وی واجب میکند سرعت نفوذ بسوی نهایت اعضا قبل از آنکه غذا بهضم رسد برای سعت مجاری چه در
حمام عروق متسع میشوند بنا علیه غذا اگرچه نا منهضم باشد نافذ میگردد و از جذب اعضا بلا تمهل و کثرت
جلوس فی الحمام توجب انصباب الفضول الی الاعضاء الضعیفة و ارخاء الجسد و الاضرار بالعصب و تحلیل الحرارت
الغریزیة و اسقاطه شهوة الطعام و الباه و دیر نشستن در حمام واجب میکند انصباب فضول را بسوی اعضا
ضعیفه و سستی جسد را و مضرت عصب را و تحلیل حرارت غریزی را و اسقاط شهوت طعام و باه را مگر در صورت
اعتیاد بل الحمام نفسه یوجب ذلک کله بلکه حمام بالذات نیز قطع نظر از کثرت جلوس واجب میکند این همه
آفات را از اینجاست که بعضی گفته اند لا خیر فی الحمام اما حق آنست که شیخ در قانون گفته که ماحصلش
آنکه حمام مرکب باشد و اضداد است اگر بسبب مناسب و مطابق حاجت واقع شود لا محاله مفید است لهذا از
جمله محافظه صحت و فریبات مرض ویرا شمرده اند و گرفته چنانی باشد که باید بلا شک ضرر دارد و چون حق
مراعات کمتر نموده میشود بعضی اطبا علی الاطلاق ویرا مذمت کرده اند و نهی از مباشرت نموده و الاصل ما قلناه
بالجمله شیخ نوشته که حمام هم مسخن است و هم مبرد و هم مرطب است و هم مجفف و هم نافع و هم ضار و اما منافع او
تنویم است و تفتیح و جلد و تحلیلات و انضاج و جذب غذا بظاهر تن و حل سهال و ازالهٔ اعیا و امثال آن
و مضار او تضعیف قلب است بشرط افراط و اثارت غشی و غثیان و تحریک مواد ساکنه و مهیا ساختن او

سوء اعضا ضعیفه **فائده** در بیان بعضی چیزها که تعلق با استحمام

ایمن از سده باشند و نیز این غسل به هر آنچه چند قاعده گفته شود **فائده** هر که مرید حفظ صحت باشد فقط خاصه اگر سده در عضوی مخصوص بود ابتدا آنچه در معده و کبد است مگر آنکه محروری بود و در استحمام بر ریق در تنقیه تکرار بود نیز رسد که او را بیش از حمام قدری لطیف خوردن لازم است و منع مولف از استحمام بر ریق هیئتی بر همین است که چون محرور را حمام بر نهار منع است و غیر محرور را که قدری هم خورده بغیر مقدار اوسط آن است که امر کرده شود مطلقا بقدر استحمام حاله خلو تام و کذا شاید که محروری در هیئت مالت در آید مگر دفع که گرمی او ملایم مزاج این باشد و بهترین چیزها که محروری آنرا قبل از استحمام خورد خیار است که در آن فوا که یا در گلاب تر کرده باشند **فائده** تناول غذا و آب سرد چنانکه در حمام منع است بعد بر آمدن قبل از آنکه حرارت مکتسبه حمام زوال پذیرد منع است و اگرچه در بعض اوقات علی الاطلاق امتناع از طعام و آب نموده اند اما تحقیق آنست که اشد امتناع مخصوص بدان است که شدید البرودت یا شدید الحرارت باشد خصوص که آب و الا در معده آب بود که هر چند سرد تر باشد مضر تر بود مضر تر باشد اما ضرر شرب شدید البرد در حالت گرمی اعضا بنا بر سرعت وصول او بدانجا انکسار بیرونی است و ایضا باشد که بدل سرد و هلاک شود فجئة یا بجگر رسد و استسقا آورد و کذا آفات دیگر هم احداث میکند و ضرر شدید الحرارت آنست که دق و ذبول می آرد بنا بر ابطال قوت اعضا **فائده** معلوم شده که در حمام و بعد آن فورا تناول هر چه بسیار سرد یا بسیار گرم بود خصوصا که آب باشد مضر عظیم است تنها شدیدا لیکن آب که شدید البرد نباشد و بر سبیل امتصاص قدری از آن بنا بر عطش مفرط نوشیده شود باکی نیست بلکه بعضی محروریان را با عطش مانع از احتراق میگردد لهذا گفته اند اگر در حمام در تشنید تا بعطش مفرط مبتلا نشوند که مصابرت بر عطش شدید محرور را سخت مضر است **فائده** در استعمال آب زن بدانند که آب زن

در ظرفی

جلد را سرخ و با رونق میداد و سایر آفات را از بدن بر جلد باز میدارد لهذا احوط آنست که هر که تب وی را از تنقیه باز نشاید داشت چه سبب باشد که مواد زاید در باطن جمع آید و طبع آنرا بسوی جلد فرستد که اخس اعضا است و این موجب سلامتی اعضای باطنی گردد پس هر گاه جلد را قوت دهند و مواد منصبه را قبول نکند لا محاله در باطن جمع خواهد شد و چون به تنقیه اخراج وی نشود شک نیست که با عضا شریفه ضرر رساند لیکن بدانند که آب مذکور باید که شدید البرد نباشد بلکه معتدل بود تا از مخالف بمخالف تمام انتقال کرده نباشند و منفعت بلا اذیت حاصل شود **فائده** در اغتسال بآب سرد عقب ریاضت و این عمل نیز بنا بر تقویت بشره و منع تحلیل حرارت اگر مع الشرائط بعمل آید حرارت غریزی را و بر نزاد شرائط که در این عمل ضروریست چند گونه است یکی آنکه مباشر او بغایت قوی باشد و محروری مزاج بود چه اگر چنان نبود ضرر یابد دوم آنکه ریاضت معتدل ترک الکیف کرده باشد چه اگر مفرط بود لا محاله برد بدن خواهد شد از شدت تحلیل و استعمال آب سرد بعد وی باعث شده نفوذ برد البته ضرر خواهد کرد و اگر کمتر از اعتدال بود و بدن را گرم نکند نفعی که متوقع است از این عمل حصول نخواهد پیوست لهذا گفته اند که ریاضت که عقب او اغتسال بماء بالبرد نماید باید که اسرع از معتاد بود تا تسخین او قوی تر از تحلیل باشد زیرا که المقصود هاهنا من الریاضة هو التسخین فقط سیوم آنکه چون غسل خواهند کرد نخست بدن را بمالند و لگد زنند تا بدن را گرم کنند و استوار نماید و برد آب نافذ بباطن نتواند شد چهارم آنکه بعد غسل باز دلک کنند تا بشره تسخین تدارک کند برد آب را و تحلیلی نماید باده بلکه از ریاضت بظاهر حرکت کرده و از برد آب

نافذ بباطن نتوانند شد و مجلس گشته مانده باشد تحت جلد فائده بهترین اغتسال چه به آب گرم چه به آب
سرد آنست که تمام بدن در آب باشد خاصه غسل با آب سرد که عقب استحمام گرم یا ریاضت کنند البته باید
که بنزول در آب بود نه بر سبیل انصباب تا غوص مطلوب میسر شود یا حاصل آید بلا تفاوت و مباشر این عمل را
توسیع در غذا لازم است بعد از آنکه هضم قوی می شود از این عمل بنا بر قوت حرارت در باطن که برد ظاهر
واجب میکند و تنقیص در شراب ضرور تا افراط در سخونت نشود و کذا دیگر ادویه گرم و اغذیه گرم
مجوز نماند ذکر [illegible] فی تدبیر النوم و الیقظة فصل چهارم از مقاله پنجم تا جب است در تدبیر
خواب و بیداری پوشیده نماند که چون نوم و یقظه در ستّه ضروریه علت ضروریست و منافع بسی متحصله
دیگر مشروحا گفته ایم در اینجا هر چه متعلق به تدبیر آنهاست ذکر می شود خیر النوم ما کان بعد انحدار
الطعام عن فم المعدة بهترین خواب آنست که باشد پس از فرود آمدن غذا از سر معده و یجب
ان یکون معتدلا و واجب است اینکه باشد معتدل المقدار فانه یمکن القوة من افعالها و یکثر
جوهر الروح بدرستیکه خواب معتدل المقدار اقتدار میدهد قوت را از افعالش و زیاده میکند
روح را و النوم علی الجوع ردی یسقط القوة یهزل البدن و خواب بر گرسنگی ردی است و ساقط
قوت و لاغر کننده تن و فی النهار یورث الامراض الرطوبیة و النوازل و یفسد اللون و خواب روز
که نه بنابر ضرورت بود و کثیر المقدار باشد محدث امراض رطوبیه و نزلها و مفسد لون است و دیگر
مضار او مشروحا مع فوائد لفظ ضرورت بیاید و النوم حال الاستلقاء یمد الفضول الی غیر
مجاریها فیحدث الامراض الردیة مثل الکابوس و السکتة و خواب بر پشت میکشد فضول [illegible]

دماغ را بسوی

دماغ را بسوی مجاری غیر معتاد وی از این حادث میکند امراض ردیه چون کابوس و سکته و غیر آن که پیشتر
گفته شد و معلوم نماید که نوم بر استلقا از جمله مخصوصات انبیا و اولیاست تا چنین است که چون
ابدان ایشان از کثرت رطوبات پاک است شائبه ضرر در آنجا مدخل ندارد بخلاف مردم حریص
بر اکل که بعلت توفر مواد نوم مذکور در حق ما مقرر آمده بسببی که گفت فائده بهترین نوم آنست که
عرق متصل بود و معتدل المقدار اینست که کم از شش و زیاده از ده ساعت نباشد و ستوده ترین
اوقات جهت خواب آنگاه است که غذا از سر معده فرود آمده باشد و [illegible] افتاده و این از سبکی
اعلای بطن معلوم توان کرد اما اگر غذا مستقر نباشد خواب نباید کنند اغلب آنکه نفخ و
قراقر تولد کند و مانع اشتمال معده بر غذا گردد پس فتور در هضم افتد و ابخره کثیره از وی بر آید
و معده را متمدد سازد و در خواب نیز تشویش افکند و شک نیست که چون در بیداری نفخ پدید
آید تجشأ و دیگر حیلها رفع ضرر و کسر او میتوان کرد و در نوم این نباشد فائده طریق محمود مر آن
کس را که بنوم اعانت نماید و در هضم طعام آنست که چون غذا از سر معده هنوز نگذشته باشد
بر پهلوی راست بخوابد تا غذا زودتر مستقر شود و در بین اضطجاع خواب نشاید کرد برای دو
سبب یکی آنکه اگر قبل انحدار غذا خواب آید احداث ضرر مینماید کما ذکر دوم آنکه اضطجاع بر این
پهلو زیاده از آن در کار نیست که غذا مستقر گردد و آن در اندک زمان که تخمینا یک ساعت تواند
بود حاصل میگردد و در این هیئت اگر خواب بعد و زمان اضطجاع باین اطالت کند لا محاله ضرر
[illegible] چند یکی آنکه بعد مستقر شدن غذا احتیاج بهضم می افتد و قوت بیشتر [illegible] در هضم

اضطجاع بالیسار است چنانچه بیاید پس بایمن منقص وی باشند دوم آنکه در حالت اضطجاع بایمین
ایمن نتوان بود از آنکه غذا قبل از انهضام بجگر رود بنابر مشرف بودن معده بر جگر و منحدر
شدن بود اجزای غذا بالطبع و چون غذا مستقر شود باید که بر پهلوی چپ غلطید و اعانت
این اضطجاع بر هضم بنابر آنست که جگر تمامه مشتمل میگردد بر معده و با حرارت سخونت وردی متکمل
میسازد هضم را لان الحرارة الکبدیة معین قویة و در حق اضطجاع نوم محمود است و حصول آن تا استیفاء
هضم مطلوب و اگرچه حال همگنان درین امر مضبوطه نتوان کرد و توقیت نظر بعادت هر واحد است
لیکن در تجربه اکثر معتدل المزاجان را اوسطه مدت استکمال هضم معدی هشت ساعت و نیم که
سه پاس باشند مقرر شده بالجمله بعد تیقن بر هضم باز بطرف راست بگردد تا انجذاب صفوت بسهولت
باشد لاستعداد المعدة علی الکبد پوشیده نماند که میل کل معده بطرف یمین است تا جذب
صفوت مر کبد را بسهولت شود (تنبیه) مراعات این ترتیب در اضطجاع چون از ابتدای تناول
اتفاق نیفتد باید که حالت نوم زمانه تناول دریافته هر کدام که مناسب حال دارند بعمل آرند
و ایضا باید که وقت خواب بعد دفع فضلات طبعیه شود تا بی مضرت تحلیل بنوع جهت حالت
نوم را بمحاله حرارت بسوی باطن میگراید پس اگر بدن خالی بود از غذا حرارت بروح می آویزد
و آنرا خالی میگرداند تحلیل و تحلل روح کثیر میرود هست البته اما هرگاه در تن غذای مستعد
بهضم بود و نوم با آن ملاقات کند اعانت میدهد در هضم وی و بنابر تولید قوت و انتشار کردن او
در بدن پیدا میکند سخونت معتدل و قوت میبخشد روح را و منع غذای مستعد بهضم آنست که غذا

مهیا بود

مهیا بود جهت مستحیل شدن بخون و نزد بعضی اطبا آنکه ماکول مناسب حال اکل بود باعتبار کمیته و
کیفیت هرگاه در تن غذای خامی در هضم تمام بود یا خلطی بارد باشد و نوم با آن مصادفت کند منتشر
میسازد آنرا در بدن هضم ناکرده و احداث سده مینماید و حدوث سده از خلط بارد ظاهر است اما غذای خامی
بنابر آنست که چون غذای از روی فجاجت و خامی یا از روی کثرت مقدار بهضم تام نرسد لامحاله هاضم و حرارت
را مقهور و ضعیف میگرداند و بدان سبب سده می افزاید و خفتن بر شکم معین هاضمه است اما آنکه دران
خوف هست که مخوف است با مراض چشم و لهذا خواب که بر این شکل منکبه بود در شرع منع نموده اند اما خواب
بر شکم که وجه دران بطرف زمین بود تا مایل نباید بود بهمین بالیسار است مجوز و مفید شرعا و طبا و این چنان
باشد که بر شکم بخسبند و سر را بر بالین چنان نهند که وجه و هر دو چشم نمایان باشند بمینه و یسرة اما
خواب بر پشت سخت زیان دارد و موجب افتبار است چون نزله و سل و وجع الظهر و کابوس و صرع
و سکته و امثال آن و کثرت با فوائد دیگر دور و اطالت خواب شدید الضرر است زیرا که رنگ فاسد میکند
و سپرز بزرگ میسازد و بخر الفم پیدا مینماید و قوتهای نفسانی را مسترخی میگرداند و احداث حمیات
اورام میکند و بلادت و قیرین می آرد و امراض رطوبی می افزاید خصوصا نزد خامه در زمستان و اسقاط
شهوت طعام لازمه او است و کسی که معتاد بدان شده باشد واجب است که خود را از آن باز دارد اما بتدریج
زیرا که اعتیاد بامر مضر اگرچه فورا ضرر نمیرساند لیکن ایمن نتوان بود که بمرور زمان آفت قوی دفعة
احداث میکند امر تدریج جهت آنست که ترک عادت البته فورا ضرر میکند اما اگر کسی شب بیدار بوده نیم
بمقتضای طبع خواب کند شدید الضرر نیست بلکه مفید است اگرچه بسیار دوام باشد و لیکن در ایام

گرما که بنابر طول نهار مانند یک دالو شود از تیقظ و جهة تلازم آن در وسط نهار یکباری ساعت خواب کنند
البته باعث راحت شود و خواب وسط نهار را قیلوله گویند و وی سنت علمای آنحضرت است صلعم
اگر اینان بنیت سنت کنند ثواب است و اگر ترک نمایند عتاب هم نیست اما نوم بامداد که مسمی است به
عیلوله سخت زیان دارد خاصه اگر معده خالی دارد و کذا نوم در وقت ضحی که مسمی است به فیلوله
مکدر و فتور حواس پیدا میکند و کذا نوم بعد زوال که مسمی است بحیلوله لکونه حائلا لان القائم و
الصلوة محدث نسیان است و کذا نوم آخر روز که مسمی است به غیلوله باعث آفات کثیر است القیلولة
هی البلاک اول بعاق است و ثانیه بعین مهملة الثالث بفا و رابع بحاء مهملة خامس بعین معجمه و در تحقیق
آسامی دیگر برای نوم نهار نوشته اند اما آنچه بطور طب مضرت بدان منسوب شده و اگر خیال
بران رغبت دارند در اینجا بهمان قدر اکتفا رفته و اما التیقظة باقراطه فییبس الجسد یفنی رطوباته
و یمنع الاستمرار و یفسد المزاج و ان افرطه الغایة یورث الجنون اما بیداری مفرط وقتیکه با خفقان
بکلاق خشک میکند بدن را و فانی میسازد رطوبات آنرا و منع مینماید استمرار و فاسد میسازد
مزاج دماغ را و اگر افراطه کند در غایت پیدا میکند جنون را بواسطه احداث یبوست در دماغ و
احتراق در اخلاط فایده الی انزال احتیاج تیقظ بالذات است بهر انکه اسباب کمال او مربوطه باو
شده و اقتصار بنوم بالعرض تا ملالی که حاصل شده بتدارک او باین حاصل آید اما زیادتیکه اعتدال
در هر امر محمود است افراط در هر کدام که واقع شود باعث آفات میگردد چنانچه گذشت و باید دانست که نوم
معتدل اگرچه بجمیع امزجات نفع دارد لیکن مشایخ را نافع تر است بهر آنکه حفظ حرارت غریزی شان

میماید

مینماید و رطوبت معتدله را عائد میسازد از اینجاست که جالینوس هر شب بقلة خس مطبوخ تناول میکرد
و میگفت این الآن علی النوم حریص ای اذ الیوم شیخ ینفعنی ترطیب النوم و شیخ میتوانید که
این تدبیر نیکوترین اشیا است مرکبی را که قاهر النوم بود و اگر بعد تناول خس مطبوخ پس از استکمال
هضم غذای متناول استحمام نماید و اکرم بسیار بر سر ترید اعانت تمام دهد و بر نوم و تبطیب آن است
که بادیه حاره چون دارچینی و مانند آن خوشبو ساخته باشند و غرض از امتزاج افادیه با بقله
خس تعلقات ترید است و کثر تخفیش تا نوم بی مضرت کند و چون کاهو بسر بد النوم است اختلاط
افادیه با او به بل خاصیته او نمی تواند شد با آنکه مقدار افادیه مصلحه ظاهر است که نسبت نفوذ او در عایت
قله میباید پس باعتبار کیفیت نیز در ترطیب او تنقیص معتد له واقع نمیگردد و دیگر تدابیر متنوعه در تهیه
و تدارک واقع نوم مفرطه در رسالات چون متعددات ذکر یافته در اینجا تطویل نکردیم انتباه چون قدر نوم
ذکر شد بعضی چیزها که متعلق باکثیر بر سبیل نتیجه گفته میشود باید دانست که نوم در شمس
ثقیل میسازد دماغ را ابتدا صداع می آورد اگرچه سر را گرم نکرده باشند بسبب سخونت مصدعه اما
نوم در قمر حرکت میدهد حواس را و واجب میکند رعاف را اسبت و می جنبانند شهوة باه را و این
خواص نور ولیست اما لهذا جمیع رطوبات متحرک میگردند در ایام غلبه نور قمر بحرکات بیّنه و فواکه رطبه چون
قثا و خیار درین ایام مضاعف ایام دیگر می بالند و در هر فواکه از دیاله واقع می شود یکسو خون
در تن می افزاید و در هم میگردد از اینجاست که درین ایام منع نموده اند از اخراج خون و کذا آب
چاهها و نهرها که قدرات المد و الجزر اند افزون میگردد و ذلک کله من امر خالق الشمس و القمر و لا مدخل

فیه تعقل البشر اما نوم بطریقی که بعضی اعضا در آفتاب باشند و بعضی در سایه با آنکه در شرع منع کرده
اند بطور رطب نیز منع است بعدم تشابه حال بدن النائم و معلوم نمایند که محل خواب باید که حسب
مزاج هر شخص در حرارت و برودت رقیق و پاک بعد و از آنچه کریه باشد منزه باشد و خوش هوا بود و از
هوام و دیگر حیوانات بهر وجه که ممکن باشد صیانت نمایند و اعمال کردن کار مخصوص اند از
ارتفاع سریر و دور داشتن چراغ و مانند آن موزون است و جامهٔ خواب بطور حسب مزاج هر شخص و
هر فصل باید گزید چنانچه در گرما و بگرم مزاج از کتان و مانند آن و در سرما و بسرد مزاج از قطن و
حریر سازند و هر چونکه بعد کثیر الحشو باید ساخت تا اصلا صلابت مستقر محسوس نشود که خفتن بر چیزی
صلب عصب را زیان دارد و باشد که تمدد و تشنج و فالج آرد خاصه که نوم بر زمین سرد واقع شود
اما خواب بر فرش نرم مسمن بدن است و خواب بر اوراق گل مضعف باه بشرط ملاقات زمان طویل
باین **تنبیه** اگرچه در نوم بنابر ظاهر برد که از شان نوم است احتیاج بدثار میشود اما در باطن حرارت
مستولی میگردد لتوجه الحرارت الیه از ینجاست که عرق در خواب نسبت به یقظه بیشتر می آید بنابر
استیلا طبیعت بر ماده چه اجتماع قوی و حرارت در باطن موجب انضاج و دفع است عرق نزد گور
لامحاله از خبر که طبیعت بش که در نوم عرق بسیار کند و سببی ظاهر که موجب آن توان گفت چون فرط هوا و از
کثرت دثار نباشد دلیل آن بود که بدن او مملو است از غذای قریب العهد و از خلط و الفاد بیاید که اگرچه
در یقظه نیز عرق وافر می آید اما سببش استیلای طبیعت است و نضج ماده نیست بلکه سببش آنست که چون
روح نیز بخارج میگراید و از آن ظاهر بشره بتوجه حرارت گرم شده حس آن مواد نمی نماید

وبالفور

وبالفور سائل شده بر می آید بعرق پس بتریق نوم احمد و افزون باشند لانه صادر عن فعل
الطبیعة و قوه فواحش **فائده** در بیان استدلال نمودن از حال خواب و بیداری بر مزاج بدانند که کثرت
بیداری نشان حرارت و یبوست مزاج است و کثرت خواب نشان برودت و رطوبت و اعتدال بینهما نشان
اعتدال است در کیفیات اربعه و معلوم نمایند که گاهی از صورت واقعه که در خواب دیده شود استدلال کنند
بر احوال مزاج بشرطی که قرائن دیگر نیز گواهی دهد و سبب رویت تغیر مزاج روح باشد از سوی مزاج
سابق یا بادی و تحقیق کلام درین مقام آنست که دیدن خواب که تعبیر آن را رؤیا گویند دو گونه است
چنانچه در مشابهه گفته شود پس آنچه از تغیر مزاج روح باشد استدلال بدان بر حال مزاج میتوان
کرد و فرق بینهما از دیگر وجود توان کرد **مشابه** اندر رؤیا که بسیر عالم مجردات روی نماید نفس
ناطقه را پوشیده نماند که نفس انسان را علاقه بمبادی خویش هست اما بنابر تعلق جسمانی از آن
محجوب مانده و از فیضان دوام مهجور گشته لیکن گاه باشد که از عنایت جامع المتفرقین بواسطه ریاضت
یا بدون آن و بر اثر تجردی از ین عالم دست دهد و بمبادی خود که عالم ارواح و مثال و عالم مجردات
است متصل گردد و از کلیات امور چند که در عالم ارواح و لوح محفوظ ثابت است و بدین مناسبت والد
بوجهی از وجوه مطلع شود و قوت متخیله فی الحال آنرا مصور بصورتی سازد که مناسب آن چیز باشد تا آن
صورت بحس مشترک در آید و مشاهده کرده بوده حس مشترک آنرا بخزانه دار خود که خیال است سپارد و خیال
محافظت او نماید و در حال بیداری یاد آورد پس اگر میان آن صورت و ذی صورت شده مناسبت و
ملائمت باشد الحواب را حاجت به تعبیر نیست که کرده میشود شده بعینه ظهور کند و این در سیر عالم

ارواح بیشتر افتد و اگر مناسبت و ملایمت میان الصورت و ذی صورت نه بروجه اتم و اکمل باشد
آن هنگام محتاج تعبیر شد چنانچه ما مار در خواب بمال تعبیر کرده اند بمناسبت آنکه هر دو دشمن آدمی اند و
این را بعلم تعبیر نامند مثبت است آنکه هر دو مفسد اند و این قسم رویا مسمی است برویای صادقه و از خواص
این رویا است که چون نزد کسی بیان کنند اول بار آن کس تعبیر کند بهمان نهج که تعبیر کرده باشد
واقع شود در اکثر از ینجا است که در حدیث شریف بتاکید عنیف وارد گشته که رویا را نزد نادان
که موافق بر تعبیر نباشد نگویند لیکن گفت و اصحاب را دائم خوابهای خود را بحضور پرنور حضرت رسالت
پناه ظاهر میکردند صلعم و به تعبیر آن از انجناب عرفان مآب مستفاد میگشتند بالجمله رویای
صادقه کالوحی است خاصه رویا [illegible] و انبیا **مقاله** اندر رویای تخیلی باید دانست که
بسیار باشد که در ابتدای صورتی در خیال آید پس همان صورت را در عالم خواب حس مشترک مشاهده
کند یا آنکه معنی از معنی بحافظه در آید پس متخیله آنرا مصوره بصورتی کند و بر حس مشترک جلوه
و این رویای کاذبه و اضغاث احلام گویند و هیچ اعتبار نزد اهل است و اثر بروی مترتب نگردد
[illegible] اندر [illegible] و یا که بنابر تغیر مزاج روح واقع شود و این یا از سوء مزاج ساذج شود یا
سوء مزاج مادی اما تغیری که از سوء مزاج ساده بود اگر بواسطه حرارت باشد وجه در آن
آنست که چون روح مشتعل گردد قوت متخیله آنرا مصور ساخته بصورت چیزهای گرم که در بیداری مشاهده
میکند بنابر رعایت مناسبت پس در خواب آتش و آفتاب و برق و صاعقه و امثال اینها
بیند و اگر بواسطه برودت باشد وجه در آن آنست که چون روح سرد شود و جمود در روی

پدید آید فی الحال قوت متخیله او را بصورت چیزهای سرد که در بیداری ملاحظه نموده مصور سازد بنابر
رعایت مناسبت پس در عالم خواب برف و یخ و باد و باران و امثال آن بیند اما تغیری که از سوء
مزاج مادی بود اگر ماده صفرا باشد روح بحرارت آن مشتعل گردد و بخارات زرد از و منفعل شود و قوت
متخیله آنرا بصورتی که مناسبت باشد مصور سازد و بر حس مشترک جلوه گر گرداند پس در خواب زردی و گرمی
و پرواز نمودن و امثال آن به بیند و اگر ماده خون باشد بهمین طریق سرخی و گرمی و خونریزی در
خواب بیند و اگر ماده بلغم باشد آب و سرما و برف و باران و سپیدی و امثال آنها می بیند و اگر ماده
سودا بود سیاهی و تیرگی و ترس و وحشت و هولناکیها و از بلندی به پستی افتادن و نحو آن
در نوم بیند [illegible] پوشیده نماند که چون صاحب کتاب تدبیر جماع را ذکر نکرده است ما نیز در ینجا
اطالت نکردیم ولیکن از آنکه در قسم رابع سته ضروریه که متضمن بیان حرکت و سکون است و حرکه
جماع را نیز مانند در انجا ذکر کرده تدبیر وی مجملا هم انجا گفته شد [illegible] مذکور فمن یطلبه فلیرجع
الیه **الفصل الخامس** فی التدبیر بحسب الفصول فصل پنجم ناسیت از مقاله پنجم در تدبیر [illegible] مطابق
فصلهای سال و چون در فصل دوم از مقاله سیوم که متضمن بیان اسباب سته ضروریه است ذکر فصول
اربعه و تحدید آن چه بطور حکما و چه بطور اطبا مع تاثیرات فصلها و دیگر فواید گفته ایم در اینجا
هرچه تعلق بتدبیر دارد گفته شد میشود و مراد از فصل در ینجا همان است که بعهد اطبا قرار یافته
اما الربیع فانه یبادر فی ادله الی الفصد والاسهال و تحذر فیه من کل ما یسخن و یرطب اما ربیع پس
باید که در ابتدای او مبادرت کنند بفصد و اسهال و [illegible] نیز [illegible] و از هر چه مسخن است و مرطب

یا نفع او پوشیده نماند که در ربیع بسبب حرارت لطیفه که دراو حادث میشود موادی که اندر شتا بنابر قوت برودت بسته بود میگدازد و سایل میگردد و بواسطه کد خلق حجم او زیاده میشود و آثار آن بظهور میرسد لهذا پیدا میکند امراض مناسبه طبع او گرفتار شوند و بهمین علت جمعی که تقدمه الحفظه امر کرده اند اطبا به تنقیه تا از وقوع امراض محترز شوند بحسب امتلا در بهار تنقیه کرده است باکثر امر چه سهولت دالو فصد است و اسهال لهذا ماتن بذکر این دو اقتصار کرده و گرنه بهترین تنقیات درین فصل قی است بشرط امکان و آسانی و وجه بهترین شدن درین فصل آنست که اندر شتا بلغم بیشتر در معده و نواحی او جمع میشود و آن از قی نیست و اگر تنقی مندفع نشود و خون دالو که معده و دیگر اعضا را ضرر رساند بالجمله چون مراعات عادت از آن همه مهمات است در امر تنقیه هرچه موافق حاجت و مطابق عادت بود باید گزید گاه باشد که هم خون غالب بود و هم خلطی دیگر و در اینجا استفراغ هر دو مطلوبست و گرنه حسب غلبه خلطه تنقیه واجب و معذلک گاه باشد که شخص معتاد بفصد باشد نه مسهل و یا آنکه حاجت دالو آثار خون پیدا شود و برای رعایت عادت فصد کنند و مفید آید و برعکس لکن الاول هو الاکثر و الالیق لان الفصد یخرج ای مادة کانت و لذا یقال له الاستفراغ الکلی و مراد از مراعات عادت آنست که امر غیر معتاده را با وجود احتیاج شدید بدان اصلا ارتکاب نباید کرد بلکه مراد آنست که تا از آن کثرت آید و مقصود از آن برآید بغیر معتاد نپردازند و گرنه عند الضرورة بمقتضای الضرورات تبیح المحذورات هیچ ضرر که لایق در آن وقت نماید هیچ شی الا ارتکاب نیست و ایضا از مسخنات و مرطبات اجتناب درین فصل لازم است تا اعانت نه ید طبیعت فضول را

لان هذا

لان هذا الفصل ایضا حار رطب و شک نیست که هرچه مسخن است محرک است و هرچه مرطب است مکثر مواد است و درین فصل بهار چیز غیر مناسب از نجاست که از کثرت تناول لحوم و خمر غیر ممزوج و کثرت استحمام و امثال آن احتراز واجب دانسته اند و تلطیف غذا در فصل نفع تدابیر است باید دانست که در اصطلاح اطبا لطیف غذا را بوجه اطلاق میکنند چنانچه گفته میشود و آنچه در اینجا مقصود است اشعار بآن نموده آید معنی اول آنکه مراد از وی استعمال اغذیه لطیفه باشد یعنی اغذیه که از وی خون رقیق حاصل شود و تلطیف غذا بایں معنی در اینجا مقصود نیست بهر آنکه اغذیه رقیق الدم در غالب امر گرم می باشند و اینچنین غذا با نجات نیز چه مناسب ترین اغذیه درین هنگام آنست که بارد و غلیظ باشد زیرا که بارد تسکین میدهد حرکت اخلاط او غلیظ تعدیل میدهد رقت اخلاط که طبیعت قصد آن واجب کرده معنی دوم آنکه مراد از وی تقلیل مقدار غذا بود و این نیز در اینجا راست نیاید بهر آنکه در ربیع بیشتر معتدل در مقدار غذا لازم است بهر آنکه اجواف در وی گرم می باشد و بدان هاضمه نیز قوی میگردد و با وجود قوت هضم تقلیل در مقدار غذا لا محاله مضر باشد بنابر آنکه قوت جوع باعث حرق اخلاط و تحریک آنست و قد قال بقراط الاجواف فی الشتاء و الربیع اسخن ما یکون بالطبع و النوم فیهما اطول فینبغی فی هذین الوقتین ان یکون ما یتناول من الاغذیة اکثر و ذلک لان الحار الغریزی فی الابدان فی هذین الوقتین کثیر و لذلک یحتاج الی غذا کثیره معنی ثالث آنکه مراد ازین قلیل التغذیه باشند

بنوع اگرچه در مقدار کثیر بود اما در تغذیه قلیل باشند و مقصود از تلطیف غذا درین فصل همین
نوعست و تحکم اینست که چون درین فصل کثرت در اخلاط می باشد احتیاج بورود بدل ما یتحلل
از خارج کمتر است پس قلیل التغذیه بکار باشد و از آنکه حرارت در باطن کثیر میشود هاضمه معده قوی
میباشد اقتصار می افتد بانکه چیزی کثیر در معده و الاشتهاء بجهة اشتغال معده دائی بود
و ظاهر است که حصول این دو غرض که با وجود کثرت تناول از دیاد در اخلاط صورت نبندد
و بغیر ازین غذا که ذکر شد حاصل نشاید و نظر آن بقول غیر حاره و تره هاست و بدانند که
درین فصل ریاضت معتدله محمود است بهر آنکه غرض ازین ریاضت تحلیل مواد مستکثره است
لا غیر و ظاهر است که اگر ریاضت مفرط بود تحلیل بیشتر کند و سخونت آرد و معین طبع فصل گرد
بتسییل و تحریک اخلاط و کذا اگر ریاضت بغایت قلیل بود تحلیل معتدبه ازوی حاصل نه
شود پس سزاوار آنست که ریاضت مذکوره زائده لکثرة و ناقص عن القلة بود تا تحلیل او
بیشتر از تسخین او باشد و ذلک هو المطلوب و نیکوترین لباس در او آیش سنجابست
لان السنجابه نیر و بدستور توبها که محشو بود بقطن مندوف قلیل المقدار و دوخته
باشند نزدیک نزدیک جهة لتصغیر حجمها که اینچنین قبا هم قلیل الاسخان است و اما الصیف
فینقص فیه الغذاء و الشراب و الریاضة و یلزم الظلال و الکن و الهدوء و المطلقات و یبادر
الی القیء اما که گرما پس باید که کم کرده شود برای غذا و شراب و ریاضت و لازم گیرند
ظل را و کن را و هدو را و ملطفات را و مبادرت کنند بقی اگر ممکن باشد و سهل بقی

ظل سایه

ظل سایه کن بکسر کاف و تشدید نون معروف و نوشته است که سایه بعد از آفتاب کجا نیفی بود آرام
و سکون و معلوم نماید که در گرما هضم ضعیف می شود و اخلاط گرم میگردد و احتیاج تغذیه کمتر
میباشد با وجود کثرت تحلیل و از بنابر غلیان و از دیاد حجم اخلاط است پس تنقیص در غذا لازم
باشد و بدستور در شراب و ریاضت لما ذکر و فایده التزام سایه و جز آن که مسکنات غلیان مواد
اند ظاهر است و اشربه مطفیه که تکثیر آنها درین فصل ضروریست شراب حماض و شراب تمر هندی و
مانند آن و نفع قی از آنجهة است که اخلاط درین هنگام طافیه و بالا یعنی می باشند و القیا غالب
صفراست و وی لا محاله سهله للاجابت است بقی اما هرگاه تنقیه و عدم مانع دیگر و تقاضای عادت
آلیه مرعی باید داشت و الفصد شکافتن رگ است و رطبه چون اجاص و بطیخ زرقی و خیار مختار آنکه
برای تسکین حرارت و بتبرید میدادت و آب شیرین سرد است و موافق ترین لباس درین فصل
کتان است   اگر بقیه یعنی میسر نیاید تلطیفات سرده چون ماء الفواکه طبع را تواند گشود عند
مس حاجت مثل فلوس خیار شنبر و هلیله ملتی با ماء الفواکه نیز ضم شاید نمود لکن مسهلات
قویه چون تربد و مثل آن فی المقدور ترک می باید پرداخت که مودی میگردد با آفت عظیم و از
فصد نیز مهما امکن اجتناب باید کرد و اگر ضرورت افتد در وقت متوسطه باید کرد اما قلیل المقدار
و لیکن از تبرید معدلات این همه مراعات که حسب الفصول گفته می شود بعد ریست که فصل بر طبع
خود بشد در بلدیکه فصول اربعه در آنجا ممیز الاثار بوند و اگر نه چنین بود این قاعده ساقط
الاعتبار است و اما الخریف فیجب الحذر فیه من المجففات و الجماع و الماء البارد و النوم

فی مکان البارد وحر الظهایر و برد الغداوات و اللیالی و اکل الفواکه مستعملی اوایل الاستفراغ و کل
فیه مایرطب و یسخن قلیلا اما خریف واجبست احتراز دردو ان هرچه خشک کننده است و از جماع و از
سرد و از خوابیدن در جای سرد و از گرمی میانه روز و سردی بامدادها و شبها و از خوردن فواکه و
استعمال نمایند در شروع او و تناول کنند در فصل مذکور هرچه مرطب بود و سخونت قلیل داشته
امر ترک مجففات جهت آنست که چون طبیعت آن فصل هم خشک است استعمال او زیاده موجب
می شود و اگر گویند شک نیست که هوای صیف خشکتر از هوای خریف است بنابر غلبه حرارت که موجب
یبس است پس احتیاج بمجففات در صیف باید که اولتر باشد و واجب تر بود الحال فلا به و جوابش
آنست که اگرچه یبوست هوای صیف بیشتر است لیکن بواسطه حرارت غالبه که واجب میکند سیلان
و تذویب رطوبات تدارک می نماید آن یبوست را لهذا نمی یابند ابدان در صیف یبوستی که در خریف
می یابند و امر بترک جماع ظاهر است که با آنکه مجفف است بشرط افراط و مضعف بدن و محلل قوی
نیز است اما جماع معتدل المقدار که حسب خواهش طبیعی بود و فرح آورد هیچگاه مضر نیست کما
لایخفی علی المتجربین و امر ترک ماء بارد که شدید البرودت باشد بنابر آنست که درین فصل آلات
صدر و حلق ضعیف میگردند بواسطه اختلاف هوای وی چه معلوم است آب بسیار سرد سینه و
حلق ضعیف ضرر داده و بدانند که همچنانکه شراب آب سرد مضر است ریختن وی بر سر نیز مضر
است بهر آنکه حادث میکند نزلات را و این عمل در جمیع فصول اگرچه غیر محمود است اما در خریف با تحرز
تر است لما قلناه و امر بترک نوم در مکان سرد و اجتناب از حر ظهایر و برد غداوات و لیالی

برای

برای ایمن بودن از حدوث زکام است و در خفقتن احتیاط تمام کنند که سر مکشوف نشود شبها
و بلا ریب هوا گرد که در احداث زکام اسرع است و بدستور نوم بر امتلا اگرچه دایم منهی است اما در این
فصل منهی تر است تا سر مملو از بخارات نشود و امر باحتراز در فواکه کرده الا شده مراد از آن فواکه رقیقه
است یعنی فواکهی که در زمان خریف پخته باشند و منع از آنها جهت آنست که فواکه مذکور رطب
باشند و شک نیست که اکثر فواکه رطبه حادث میسازد حمیات را بنابر غلیان اخلاط و تعفن
درین فصل کثیر الوقوع است برای اختلاف هوا و فساد هضم بخلاف فواکه غیر رقیقه که مواد از آن رطوبت
زاید اند که استعمال آنها گاه باشد که سود دهد بنابر تعدیل مزاج فصل و بعید بودن از ایجاب
غلیان در اخلاط چه از آن که اکثر فواکه بالقوه رطب اند و مزاج این فصل یابس است انتفاع پذیر
آید از آنها بواسطه آنکه رطوبت زاید از آنها خشک شده غلیان اخلاط نیز کم نماید و امر
باستفراغ در اوایل او جهت تعلیل مواد است و خیره شدن طبیعت اما تنقیه یعنی درین فصل
ممنوع است بهر آنکه حمی الخریف اکثر می از قوت حرکت بتهیج می آرد اخلاط را که در عروق است
و اخلاط مذکور را از اینجا مندفع نمی توانستند شد بهر آنکه قوت حی کفایت نمیکند در اخراج آنها و
ظاهر است که هرگاه مواد بحرکت آیند و بر نیایند و حرارت وردات فصل المعاونة او باشند
لامحاله تعفن پذیر آیند پس اولی به تنقیه درین فصل فصد است یا اسهال بمسهلات غیر قویه و ایضا
بدانند که بسیار کسان باشند که او شان را درین فصل حرکت تنقیه بدون اسکن داشتن اولیتر
بود و علت آنکه آن باشد که اخلاط فاسد در ابدان ایشان غالب تر بود و با اختلاط تند و هوای
فصل تحریک آن افتد اینهاید پس هرگاه به تنقیه حرکت یابند و اخراج هم آن خود متعذر

است بالضرور با اخلاط صالحه مختلط شده آنرا نیز فاسد میسازد و ورود است بواضعف قوی چون معین
در آن است امراض مناسبه فصل مذکور پیدا می آیند بالجمله اگر در چنین ابدان نظر بانکه مبادا ماده فاسده
متشکله بمصادمت فصل ربیعی فسادی قوی دفعتاً احداث کند تنقیه واجب آید قصد اولی از اسهال است چه
بر آنکه ادویه مسهله شدید التحریک انتشار اخلاط را و معذالک گاه باشد که مسهل ماده بجنباند و بیرون نیارد
و بدان سبب نیز بدتر گردد بخلاف فصد که چنین نباشد اما فی الغایت مضر است لما ذکر فائده امر
تناول مرطبات درین فصل ظاهر است که برای تعدیل یبوست ولیکن اما باید که آن مرطب مایل
بسخونت بود تا بمزاج انسانی موافق باشند و احداث عفونت نکنند و معذالک لازم است که رطوبت وی مستعد
بعفونت و باعث هیجان اخلاط نباشد لما ذکر نحو الفواکه و اغتسال درین فصل بحمام وفاتر باید
کرد بدانکه آب بسیار گرم محلل قوی و مهیج مواد است و آب سرد مکثف مسام و کثافت مسام لازم میکند
احتقان در فصول و منع مینماید تحلل اثرا و این جمله بنا بر ورود اعراض محدث امراض میگردد و نیز شرب
شراب ممنوع است لیکن در اینجا ممنوع تر است بنابر ضعف قوی طبیعت و باید که ممزوج بعو باشد تا ترطیب
نخشد و اصلاح بیش فصل و کم حدت اخلاط نماید فائده خریف که در وی باران بسیار بارد باعث
امن شر وی میباشد بهر آنکه از باران یبوست هوا تعدیل میگردد و حدت اخلاط شکسته میگردد
و اما الشتاء فیجب الاحتراز فیه عن الفصد والقیء و یرخص فیه الاسهال عند مساس الحاجة و یکثر
فیه الغذاء اما بسر مالس واجب است احتراز در وی از فصد و قی و در خریف واقع شده در وی اسهال را
نزد مساس حاجت و باید که در وی غذا بیشتر خورند فائده امر با حتیاط از فصد و قی درین فصل

بنا بر آنست که ماده در شتا غلیظه و راسب باشند و اخراج اینچنین مواد بفصد و قی ممکن نیست لهذا
شیخ گا نوشته (?) و بقراط یستصلح فیه الاسهال دون الفصد و یکره القیء پس درین ایام از منقیات
اقتصار بر مسهلات لازم باشد و وجه صلاحیتش ظاهر است که چون مواد در وی مترسب و بطی الحرکت
باشند از آن سبب باسهال خروج آنها اسهلست بعضی چنانچه در صیف بقی اسهل است بنابر طفو غلیان
مواد اما فصد اگرچه اخراج مواد غلیظه نیز میکند لیکن از آنکه درین فصل مطلوب توفر خون است جهت
مقاومت کردن نیز واجب تر از آن نیز ضروری آمده تا که مواد ساکن اند اما هر گاه مواد بحرکت
آیند از تغیر فصل یا تناول متغیرات و امثال آن و احتیاج بفصد افتد باک نیست بلاتحمل باید
کرد و تا که حاجت قوی ملحوظ نشود باسهال هم نباید پرداخت لهذا اثبات در رخصت باسهال مس
حاجت ضبط نموده حاصل آنکه درین فصل حبه تعدم حفظ تنقیه نشاید کرد بخلاف فصول دیگر که در آنجا
برای دفع تشه متفرقه از آن فصول مبادرت بتنقیه مناسبه بدان واجب دانسته اند فائده توفیر
و تکثیر غذا در شتا بهر آن مستحسن شده که درین فصل بسبب برد هوا تکاثف در اخلاط می آید
و بدان سبب در حجم آنها انتقاص پدید آید و بعلاوه عروق آنها تهی یابند و از آنکه خلو عروق از قدر قوام
باعث اضطراب و تشویش طبیعت است انتفار کثرت اغتذا دافع میگردد چه استخلاف عوض آنچه ناقص
شده تکثیف چه موجه که در تنقیص مولد و زیادت اشتها در شتا گفته اند همین است و آنچه بعضی
گفته اند که درین فصل بنابر اجتماع حرارت در باطن تحلیلات بیشتری افتد و تنقیص مولد و اضطرار
به استخلاف که داعی بر اشتها است بدان سبب پدید می آید غایت آنکه تحلیل مذکور محقق است

محققان مقرون بصواب نیست بدلیل آنکه اگر حقنه می بود در فصل ربیع که معتدل ترین فصول است امتلا مفرط
حرارت می بود چه ثابت شده که ربیع اعدل فصول است و مقوی طبیعت و امتلا که در وی ظاهر می شود بنابر غلبه
طبیعت است که ماده افسرده شتوی را میکند الحال آماده بر دفع میکند پس اگر در شتا اغراق بتحلیل مواد کنیم
لازم آید که ربیع را هیچ مواد فاسده و مضاد طبع مقرر نمانیم ولیس فلیس در فصل شتا همچنانکه
استکثار غذا مطلوب است استکثار نوم و ریاضت نیز لابد آمده جهت تسکین و تلطیف اخلاط منکشفه
اما معلوم نمایند که لهم استکثار غذا در صورتیست که شتا جنوبیه نبود چه اگر جنوبیه بود در هیچ صورت در وی بیشتر
و رفع لازم است که در غذا تقلیل نمایند و لیکن در ریاضت بیفزایند و این بهتر آنست که شتا جنوبیه
برد منکشف قوی نمی باشد و بیداران سبب در حجم اخلاط نقصان بهم کبر محوج بتکثیر غذا شود بدیرین بی
زاید بس تقلیل غذا جهت تحلیل او احتیاج ریاضت زاید بیشتر می افتد و ایضا در شتای جنوبیه بسبب
فساد ریح جنوب و غلبه رطوبات اخلاط مهیا بعفونت می باشند و در بیعفونت هویداست که قلت غذا
مقصود بود جهت تقلیل فضل و مستبعد بودن از قبول عفونت و کذا توفر ریاضت بغیر مفرط مطلوب
باشد جهت انتعاش حرارت غریزی و تحلیل فضل چه یعنی اقوی تر از ریاضت منبه غریزت است بالجمله هر چه
از تدبیر و منع تنقیه در فصل شتا گفته شد نظر بآن است که شتا بر طبع خود و باد جنوب بسیار در آن
نوزد و گرنه در بعضی بلاد چنان مشهود شده که فصل زمستان اکثر محدث امراض حاره میگردد و بجز فصد نفع
عاجل ظاهر نمی شود و کذا هرگاه شتا جنوبیه و ترک تسخین لازم شود و تبرید و تنقیه بفصد ضرور پس طبیعت را
مراعات این امور لاحقه و موقت بودن و نابودن فصول بر طبع خود و امثال آن که لحاظ وی در امر استعلاج

ازو جات

کوشش بکار برند در زراق حقنه و لوادویه مطبوخه بمالکه کوشش بتحاروی نهند و در اینجا احتیاج تنبیه حل و
آنکه بعملی مخصوص دوا را بامعا رسانند از راه دبر یا برحم رسانند از راه قبل و پوشیده نماند
که عمل مذکور عمده ترین تدابیر است در معالجات حقنه آنجا که در تسریب دوا بامعا بود یا وصول او بامعا
یا برحم بآنکه از قوت مطلوب باشد و ایضا در تسکین اوجاع کلیه و مثانه و امراض دماغ و جذب مواد از اعلی
باسفل و منع تصاعد بخار نفع بسیار دارد و در این زمان عمل را بتوسط از طایری حواصیل العنق معوج المنقار
که بسیار خوار است و دائم جهت ازاله ثقل با آب بحر خود را احتقان میکند مشاهده کرده رواج داده و در
و در ابتدای رواج یافتن همگی حکم دریای شور داده این عمل میکردند و بعده حسب حاجت ادویه مسهله افزودند
و حقنه های رقیق و سبیح تیز یادویه نمایند آن حقنه ها موثر نمودند و قوانین بر روی تحریر فرمودند
چنانچه هر یک بفایده علیحده گفته اید فائده اندرین تا محققه نه آلت حقنه و آن بشکل کیسه بود
که یک طرفش مستوض بود و یک طرفش مستدق بسان گردن کرده و بر آن طرف مستدق انبوبه وصل میکنند و در تعقد مقصود
میدارند و آن حقنه را در کیسه و دنبه ها میتهم او لعه می فشارند تا آن حقنه بعضوی در آید و هر چند بنابر ضرورت انبوبه
فی خزانه کرده بتحویق اصل ببوده بکار می برند در عوام همین معمول است لیکن سزاوار آن است که انبوبه چنان
سازند که در وی دو سوراخ باشد یکی برای انصباب دوا یکی برای خروج ریحی تا باد اگر در امعا بود برون آید
و یا علی بار سبز بود و احداث فساد نماید و لیقت این انبوبه معوصل گفته شود بدانکه از نقره یا مس
امثال آن انبوبه سازند بطول ها هشت انگشت بلکه آنقدر یک شبر و عرض از طالت آنکه اگر اصابه
دوا بامعای فوقانی مطلوب بود کثیر المقدار در حقنه نماید ایلاج کنند و ایضا در احتقان رحم تیز بکار آید

وسطای او بسیطری خضر کافیست و در جوف وی پرده مستطیل نصب کنند تا دو مجری حاصل آید یکی جهة
دخول دوا و یکی بهر خروج باد و مجری که جهة دواست باید که بست تبانی وسیعتر بود و پرده حاجز را بتنه
ملتحم سازند تا دوا از مجری خویش بمجری دوم اصلا مجال نفوذ نیابد و از یکطرف انبوبه دهن مجری خود را
مسدود کرده اند و فایده وی آنست تا دوا از کیسه اندر مجری که جهة باد است در نیاید و بهین نود و سر انگشت
از سر انبوبه که ذکر شد نقبه کنند در مجری خود بموضعی که از حاشیه کیسه بیرون باشد و باد مستنجح تواند و ایضا
اولیتر آنکه در مجری مذکور بطریق ثانی که داخل عضو می شود قریب بسر او نقبه نمایند تا دخول باد را دو راه باشد
و ایضا بدین طریق انبوبه که داخل عضو میگردد در مجری دوا نیز نقبه کنند تا احیانا اگر دهن مجری بند شود دوا
از این نقبه منصب گردد یا مجاری جهة آسانی تعلیم انبوبه منقش کرده ام مع الکیسه و کیسه چرمی تا تیر
از نجر خود تا **فایده** اندر استعمال محقنه باید که نخست سر انبوبه را که در عضو خواهد در آید چرب کنند پس
بتدریج در آورند آنقدر که مطلوب بود و واجب است که مجری بزرگ حین استعمال اولوی استعمال باشد
تا چون دوا در معاریه مجری یابا بنابر نفوذ او ملتوق بماند جهة دخول باد **فایده** اندر بیان
مقدار استعمال دوا هر چه بدان تعلق دارد بدانکه دوا از یک رطل از دو ثلث رطل نباید و احسن آنکه
نصف رطل باشد و وی باید که از زیاد بر ثلثین رطل باتفاق قوم منع کرده است اما در تحقیق از
نصف احتقان است بعضی این را نیز روا می دارند و حق این است که در حالت قولنج و امثال آن که کثرت مقدار
مطلوب بود از نصف رطل کم نکنند در معتدل القامه لیکن در زحیر و دیگر امراض مقعد که تا الو قدری
معتدبه که کافی المهام بود وافی است اگر چه ربع رطل باشد و این همه که گفته شد در حق کبار است

دو مرتبه استعمال میکردن با انشت مفید آید و لیکن جمله اگر ز آبلت نشده باشد بگذارند که بتدریج
خود بخود زائل میشود و بسیار بود که کبودی کم بیند و چون بزرگ شود زوال گیرد و باشد که اگر
علاج کنند بخناق بمانند و هر گاه بصلاح تمام نرجاحت افتد و یا در جمله علاج نیافته باشند که صدف
بلور تند و روغن زیت سحق کنند و هر بار که سر الکاه نرم است بمالند و مکرر همی کنند یا دو بعد
و عصاره عنب الثعلب و لوبیت پوست انار شیر اندک کنند سود دهد بشرط مداومت مع الملتیه
و بدستور مداومت سرمه و گلاب یا زعفران و مشک سحق کرده سود داده و کوتیدا کی میل تخطل رفرد
بزنند و چند نوبت در چشم بکشند نفع عظیم دهد اما ترک حرف در خطاط فرو بزند و بر وارند باید که ذلک
بران نگه دارند تا تحم و در تنش که بردی باشد باشد نوع شعر بس در چشم کشند و این کحل اثر تمام دارد
سرمه اصفهانی ده درم زعفران مروارید ناسفته هر یک یکدرم مشک کافور هر یک دانگی دوده چراغ
زیت دو درم جمله باریک سحق کرده هر هفته چند نوبت بکشند **[illegible]** باید دانست
که بسیار باشد که بوقت غذا خوردن سرفه یا عطسه آید یا حرکتی دیگر اتفاق افتد و بدان سبب چیزی
در دهن باشد براه بینی در جهد و بجای بماند و طفل از آن استواق دفع کرد و اگر قادر بر تکلم نیست از
بیان نیز قاصر بود پس آنچیز در انجا دغدغه همی کند و متعفن گردد و بخار او در دماغ را تیح رساند
و بدین سبب همواره متوحش باشد و بیر خوی و بیدردی پدید میکند و لوندا و غیره نیکو عمل نکند
و زردی رنگ و ضعف معده و نحولت پدید آید و باشد که از وحشت آن تب نرم لازم

بکرد و یا مدق بعقس از الطرف بزلی و دلت هار الاحت برانجانب بیرون و یا لیدن کوای در ...
انگشت کی بینی او را از درون و بیرون تمام چرب کنند و در روغن قدری موم نیز داخل سازند تا زود
خشک نشود و وقت خفتن طفل را بر پشت خوابانند و چند قطره روغن در بینی چکانند و لیکه در وقت
بیداری چیزی معطس بسویانند و دهن او را بدست محکم بگیرند و دهن خود را بر منفذ بینی نهاده که سخت بدمند
و متعاقب آن بهم در منفذ مخالفت بدمند تا بزور نفس طفل و باد دمیدن و آنچه باشد بیرون آید و باشد
که بعد تدهین انف و تلیین منفذ منفذی را که مفتوح است بگیرند تا دهن بکشاید پس در منفذ بسته دمد
نیکو بدمند تا آن چیز برآید ملو باز گردد و بسیار دیده شد که اطفال بهمین علت تب پیدا کرده بودند و بعلاج
تب نفع نه میکرد بعد تحقیق سبب چون به تدبیر مذکور پرداختند از بینی ایشان مخ یا نخود یا دانه
آنها بیرون آمد متعفن شده و تب نیز بتغیر میزائل شده پس در امراض اطفال که در بی اکل بوده اند
ازین امر غافل نباید بود و هرگاه طفل چیزی از خارج به بینی در کرده باشد اگر آن چیز مرئی بود
و بر آوردن بدستکاری ممکن باشد یا منقاش باید برآورد و اگر از تدابیر مسطور هر کدام که مناسب باشد
بکار توان بست و هرگاه بسبب بستن بینی خشک شدن خلطه بود بیشتر تسعیط کنند و بوسته بینی را
پاک نمایند بنهجی مناسب فصل باید دانست که قروح صغار که در غشای دهان واقع شود آنچیز
بی عفونت را قلاع گویند و با عفونت را اکله خوانند و پوشیده نماند که غشای افواه اطفال در ابتدا
ایشان در غایت نرمی میباشد و بدان سبب متحمل لمس و مس شدید نمیتوانند شد و نمود لکم جلدی یافت
لیکن که موجب تضعیف غشا است دائم در اعانت بود بدین سبب بیشتر اوقات دهن اینها جوش میکند

قاصه

حامضه که شیر نیز غیر صالح الکیفیت تر باشد وار داهی قروح مذکور اسود تیره نیلی سیاه بودی در اکثر
قاتل میباشد و اسلم قروح سپید است و سرخ و قلاع زرد نیزها بالجمله از لون وی استدلال توان کرد
بر نوعیت خلطه علاج حسب الخلطه بتعدیل مزاج مرضعه و طفل کوشند و هرچه در قلاع بزرگان گفته اند از ادویت
آنچه سبک و ملایم باشند درینجا بکار برند و اینجا قلاع المقال را نفع دالق بنفشه تنها یا زعفران حلبت
بپاشند و اگر قلیلی کلس نیز داخل سازند بهتر باشد و در بعضی اندک زعفران هم درین باید افزود
و ترکیب تقطیر همین عمل دالقی و عصاره حسی عنب الثعلب و فرفخ مالیدن بر دهان روزی چند بار قلاع دموی
و صفراوی و سوداوی را نفع دالقی و اگر قوی تر مطلوب بود اصل السوس محکوک مسحوق قدری سازند و اینقدر
نیته و قلاع را که قوی بود دارد خاصه بلغمی مر عفص مقشور کنند هر بسیار باریک ساخته با عسل آمیزند و بمالند
و بسیار باشد که در توت حامض کفایت کند خصوص دموی و صفراوی را و شستن دهان نیز از عسل با
بماء العسل و بعده مجففات مذکور بکار بستن زود اثر میدهد و هرگاه بعد بر قوی تر حاجت افتد این دوا
بعمل آرند و عروق مقشور ربع حلیار ربع رمان سماق هر واحد شش درم عفص چهار درم نبات دو درم جمله را باریک
ساخته بدارند و بپاشند و بسیار باشد که در قلاع خفیف الوجع بریان که عبارت از پست
حین خواب کردن بپاشند و بگذارند و اگر آنرا فرو برد مکرر کنند سود دهد و ترنجبین سوده بر
جلیک الاخرینه باشد که چون نیت ترنجبین را بپاشند وقت صبح نفع بین ظاهر شود و هرگاه از
ادویه نفع بدید نیاید و قلاع دموی بود حجامت کنند و زلو چسپانند و چون حسب حاجت
بگیرند فصل بسیار باشد که وقت برآمدن دندان بسبب توجه ماده گرم یا در وقت دیگر بسبب

التهاب بلغم بالع از دماغ بدان لذعی پدید آید و درد کند و علاجش آنست که بروغن و موم بکمید کنند ورم اللثه باید دانست که وقت رویدن دندان مقرر است که در مینت آنجا ورم پدید آید از آنکه از نفوذش دران محل تفرق الاتصال می افتد و بدان سبب حرارت می افتد و وجع و ضعف که موجب آید مر قبول مواد را که از اسباب ورم است خصوص که محل مذکور مجاورت دارد به بن دندان و دماغ اطفال کثیر الرطوبت می باشد و از شان اوست دفع فضول بناحیه این اعضا از نیجا است که درین هنگام در ناحیه لحیتین هم ورم پروز میکند عند اوتار در اکثر و تشنج نیز بالجمله هرگاه ورم ظاهر شود باید که انگشت بران نهاده غمز کنند برفق و تمریخ نمایند بدین هیات که در نبات اسنان مذکور است لیک که معروف بود و بروغن بابونه یا لیک که ممزوج بود بعلاک البطم و فایده تمریخ باین اشیا حصول تلیین و تحصیلات و ایضا تنطیل نمایند بر سر طبیخ بابونه و شبت آنرا اعانت دهد به تلیین و تحلیل ماله اعضا مجاوره غمز رقیق تحلیل و تلطیف این مواد میکند بخلاف غمز عنیف و شدید که بنابر احداث وجع زیاده میکند و ورم را قطعا ادویه رادعه برین اورام نهند بهر آنکه مواد اورام مذکور از دفع دماغ می باشد در اکثر و عند استعمال رادع خوف است که ماده واجب الدفع در دماغ که عضو رئیس است بماند یا باز رود از طریق لیوای او و آفت قوی آنرا دارد و ایضا معلوم است که مواضع مذکور عصبی اند و اعصاب متضرر میکردند بتبرید خصوص از بارد بالفعل و ایضا شک نیست که رادعات کثیف میباشند و ازلثه راس بالغ می آید از نفوذ شی دروی ضرر ظاهر و تدبیر تسبیب اینها فی جزا کلا ابن محمد مسحت کنند است حسب حاجت بعمل آرند ورم الحلق باید دانست که این هی ورمی بسیار باشد که

ورم

ببندند و سر خود از ان سوراخ برون آورد و جهت جذب نسیم تا که مقصود بن نشسته باشد دران بالجمله آنچه از توصیف وی گفته شد اگر بدین توصیف میسر آید بهتر است والا هر طرق که باشد حسب القدور توان کرد بنهجی که موضع معلول در آن باشد آبزن که برای قولنج استعمال کنند باید که آب در وی آنقدر باشد که چون مریض بنشیند آب از محل وجع تجاوز نکند و این بهر آنست که تا اعضا فوقانی مسترخی نشوند و زیر وقع ماده که با تحت و رسیده بوند و شک نیست که آب زن عضو متورق فیه را مسترخی میسازد لهذا تحلیلات تسکین میدهد پس در قولنج اعضا را که فوق محل ماده باشند از استغراق کردن در آبزن فرو رفتن باز باید داشت و ایضا بدانند که هرگاه آبزن جهت امراض مثانه بکار برند و بدستور باید که آب از ناف بالا نباشد لما ذکر و ارتجا دادن مدرات لازم باشد و اگر در حین نشستن آبزن آنرا بنوبت بنوبت نمایند زود عمل کند و کثرت و کثرت فتور آب آبزن حسب احتمال طبیعت مریض و احتیاج بدان توان کرد دفع القدرة فی الماء الحار این عمل را بسیاری با ثوبه کوبند و جهت جذب بخار از اعالی به اسفل نیکو تدبیر است لهذا در اکثر اقسام صداع سود میدهد عاجلا و ایضا جهت جلب لقمه حرارة حمی و اعانت کردن بر تولیق نفع تمام دارد لهذا چون تب فاتر میشود میدانند که تا دیر اثر او خواهد ماند این عمل میبایند زود اثر می بخشد و همچنانکه نشاندن پا در آب گرم سود دارد تبلان دستها نیز در جذب حرارة از تنور امراض سر را سود دارد اکنون چند چیز که بیان وی درین موضع ضروریست گفته آید و از آن چیزها نهم که چون پا در آب نهند تا زانو مستوق توانند شد دوم آنکه سر بالا سازند و نشاید که به استند

چه عند قیام بنابر تمدد عروق و ضیق مجاری انجذاب بخار کما ینبغی نمی تواند شد سیوم آنکه اگر
تپ ذی فتور باشد در وقت فتور بکار برند نه در وقت شدت و غلبه حرارت که در اینحالت بنابر آنکه
میل ماده باعلا و جانب جلد بقوت می باشد میتواند که جذب آن یا بتعفن باعث اضطراب و قلق شود یا آنکه
تزاید غلیان میان حرارت آب گرم نیز مزید سخونت میگردد بالفعل چهارم آنکه چون در حمیات حاره
یا نوبه گفته اگرچه در فتور باشد لازم است که ردای کثیف پیش روی مریض بگیرند بنوعی که بخار آب بدماغ
وی نرسد چه در بعضی جا دیده شد که چون در حمی نشته حاره یا نوبه کردند تا در وقت فتور را محتاطانه
از وصول بخار گرم بدماغ و دل نمودند ضعف دماغ و خفقان فوراً عارض گشته و اکثر مردم ازین غافل
و احتیاط درین واجب از بنجاست که بعضی حیلها ازین عمل اجتناب میکنند بنابر مقرری که در بعضی
احیان از نا وقت استعمال کردن شنیده اند و گرنه با نوبه که بروقت باشد و بلا تعب کثیر بعوسر
نفع است و قطعاً شایبه ضرر ندارد پنجم آنکه چون پا در آب نهند باید که شستها را از اعلی باسفل
بمالند در آب بتدریج تا جذب و دلک معین جذب آن باشند و اگر بالنی نباشد با یک غنه پاها را نیاد
دارند و چون برون خواهند باید که قدری آب آتشی انگشت زان طرف بریزند تا آب سرد نشود و بحال
گرمی که مطلوبست بماند و بعد برآوردن پاها از آب باید که بمنشفه خشک کنند و زمانی معتد به
بحجره دارند و سردی نرسانند و بدانند اگرچه جهت جذب بخار ماده باشد
و الغ لیکن اگر در آب آنگور یعنی چیزها که مخصوص بجذب ماده اند
دیر کشا و سبوس گندم و گل نیلوفر

ادم

در ترطیب اینها القلد است اما باید که تا دیر دران نمانند و آب زن مثل بود و عمق آن چندان که حین
جلوس سوای سر تمام بدن غرق در آب بود و قطعاً در آب زن مستعمل نباید در آمد چه اگر قبل ازین شخصی
مبتلا بمرض متعدیه غسل در آن کرده باشد ایمن نتوان بود از آنکه بهان مرض با بنکس حادث شود و کذا در حمام
یا آب جدید بسیار بر جای نریزد و آنرا خوب نشویند انجا نه خسپد و بدستور کیسه دلاکان بر بدن نمالد چه
کیسه ها باشد که از اثر بدن [illegible] و مسکیف باشد قاعده در بیان چیزهای مزیله الچرک و الوسخ که استعمال
آن می نمایند حسب مزاج متحم سدر است و خطمی و صابون و امثال آن که در هر شهری رواج یافته اما سدر
عبارت از درخت کنار است برگ او در آب غسل انداختن یا خشک آن کوفته با آب آمیختن و بدان بدن
مالیدن در قلع وسخ قوی تر است از خطمی برای فرط جلا و الیضا مانع است قطع شورت و مطول و مقوی شعر
آن و مزیل حرارات خصوص گرباب عصاره چغندر ممزوج سازند که درین جمله صفات اقوی میباشد و اغتسال
بخطمی و صداع را سود دارد و صابون اقوی میباشد و موافقتر مرکسی که دماغ او سرد بود و مرطوب بود در تنقیه
او نفع است مرمحروریان را و الا نخود نیز نافع اند و در ازاله و سخ الیج قاعده در دلک التحام هر که
یابس مزاج بود و جلد او درشت باشد وی را قبل از غسل دلک باید نرم جهت تفتیح مسام و اتساع
منافذ تا نفوذ آب بعید او در باطن کما ینبغی باشد بمجانان هر کرا در بدن وسخ افزون تر بود تقدم
دلک ضروریست و اگر متحم یابس مزاج قشف الجلد نباشد و وسخ کثیر ندارد وی را دلک بعد غسل بهتر است
در حک جلد به حجر باید دانست که سنگ ذی خشونت کف پاها را مالیدن که عمل موفوریست چند فایده دارد
یکی آنکه چرک زیاد دفع کند و پیدا شدن سبب اعیا آنرا از پاها مسافر و استراه منقطر در بیماید دوم آنکه صداع و دیم
امراض سر را سود میدهد بنابر آنکه در حک رجل ماده از اعضاء بالا منجذب میشود لهذا گفته اند که اگر

که اگر زننده جذب مقصود باشد سنگ شدید الخشونت برگیرند که جذب در حکش قوی‌تر است بگر انکه بر

شخصی ناعم البدن بغایت بود که وی چون طاقت اطالت حک نجش دارد آنرا حک رجل سبک

ناعم بهتر است تا موجب ایذای او نشود و هرکه رقیق المواد باشد و رقیق الجلد بود افضل اوقات حک

او اول وقت دخول در حمام است و غلیظ الخلطه کثیف الجلد را تا خر حک تا قریب بخروج اولی

... و عانه در حمام چون بحمام در آیند نخست باید که به استحلاف کرائید چه بود استحمام

باین امور پرداختن باعث ملال و ضعف طبیعت است و حلق الابط در حالت قیام نشاید کرد که بعضی اوقات

غشی می آرد ضابطه اگر حلق بنوره باشد و حلق عانه بپاکی بالخاصیة مثیره باه و منعظم [فایده] در بیان حجامت کردن

و حجامت نمودن در حمام پوشیده نماند که در بعضی بلاد نزاجان خصوص هنگام شتا احتیاج می‌افتند در وقت

بتقدم در استحمام و چون چنین باشد احسن آنست که بعد بر آمدن از حمام کنند و اگر وقوع آن در حمام

را بد بعد متصل بر آمدن باید کرد چه اگر تحت نه کنند بنابر خلو معده و اطالت جلوس در حمام اذیتی است

و اگر ضرور افتند بواسطه غلظت خون محجوم به حمام باید کرد تا مقصود بلا اذیت حاصل آید

بعد بر آمدن از حمام شستن رجلین لازم است پس اگر بارد المزاج بود و هنگام شتا باشد باب گرم باید

شست و اگر نه باب سرد تا مزاج را تعدیل کند و محرورین را بعد خروج مسح سر و غسل وجه

باب سرد مناسب است خاصه در صیف و به دستور شرب شراب حماض و شراب تفاح باب لسان الثور و

ماء الورد لا تبرید و ابراز تعدیه و حوامض جون ریاس و حصرمیه افضل تر [فایده] چون متحقق شده

استعمال آب گرم در خانه سرد حمام جائز نیست با وجود انکه هیچ خانه او خالی از حرارت نمی‌باشد پس در

غیر حمام در جای سرد خاصه که مهب باد باشد زنهار غسل باب گرم نشاید کرد که مضر است در

انجمن

موضعیه تحیتی که نفوذ قوت آن بعضو مقصود اسهل باشد ممکن نشود بمجنبان و رادو برین بر

چون موضع اعضا معلوم باشد حسب آن درد دوای که مخصوص بعضو است تصرف میتوان کرد از امزاج ضعیف

تا قوی موافق تقاضای محل مرض چنانچه در جایگاه او مذکور نشود دوم انکه هرگاه عضو از جای بلغزد یا

برآید و او بر هیئت طبعی آسان باشد سیوم انکه بر ربط و وقوع شریان و عصب را چون وضع معلوم کرده

باشند آفت نرسد بالجمله نفع دانستن تشریح محتاج بشرح نیست جهت تفهیم انموذجی نموده

شد کافی است الفصل الاول فی العظام فصل اول در تشریح استخوان است و منافع استخوان

در بدن ظاهر است اما الجمجمة فهی مرکب من سبعة اعظم اما کاسه سر مرکب است از هفت استخوان اربعة

کالجدران چهار قطعه از ان همچون دیوارها است که از هر طرف یکقطعه استاده و این عظم نیست بلکه

سخت واقع شده جهت انکه وصول صدمات و وقوع لطمات بیشتر بر همین است و سخت‌تر از همه استخوان

موخر است جدار مقدم را عظم جبهه گویند و موخر را عظم قمحدوه و دو عظم دیگر که یمین و یسار واقع اند

مسمی به حجریتین اند و حجری از ان گویند که تحت اند نیست بعظم جبهه درین دو عظم گوش مخلوق شده

و مجموع چون چهار دیوار استوار شده و قحف بران موضوع گشته و واحد کالقاعدة و یک استخوان از ان

عظام سبعه مانند قاعده زیر سطح سفلی است مر سایر عظام را بناء همه آنها بروی است و عظم مذکور نیز

الاضلاع و اسطوانی الشکل کثیر الصلابت واقع شده زیرا که حامل همه استخوان سر است و القباب

فضول دماغی و صعود بخار بدین بدو دایم است و در وی ثقبه ایست که از اعلی حنک تا فم نافذ شده

و فک اعلی از ان مرکوز است و آنرا عظم و تدی گویند و الیافیان ینالف منها القحف و دو استخوان

وصل فیه النقلیب الباننیس

٥

دیگر که باقی مانده مرکب شده است ازان پوشش سر که بمثابه سقف بر جدران موضوع گشته و بین
دو استخوان نرم وضعیف الجرم اند و نفع رخاوت و فایده عدم شده صلابت وی آنست که تا بجای
محل نفوذ درات باسهل تواند کرد و گرانی بر دماغ نیارد و بعضها مشعوب الی البعض اخر بدروز
یقال لها الشئون و بعضی ازین دو استخوان در بعض یکدیگر اند تداخل کرده بدرزها که گفته
میشود آنرا باید دانست که هر واحد از دو استخوان را دندانهاست کاواکی ها مانند اره و دندانها
درکاواکیها پیوسته گشته و این وصل را شان گویند و درز خوانند و همه درزها پنج است ازان سه
درز حقیقی یعنی فی الحقیقة اجزا فرو رفته اسنان مانند هر یک در حفره دیگر تداخل کرده است و دو دیگر
درز دروغین است یعنی مانند درز مینماید و لیکن جرم اینها در جرم آخر غوص نکرده و تداخل
ننموده است بلکه در سطح ظاهری منحصر و مقتصر شده اند این درز قشری گویند لحدوثها
علی القشر و هر یک ازین درز و درز خمسه بیان میشود بدانکه درز حقیقی سه است یکی ازان مسمی
است باکلیلی و او با جبهه هر دو استخوان یافوخ اشتراک دارد و مقطعش چون هیئت اکلیل
است که بر سر می نهند باکلیلی موسوم شده و اکلیل بپارسی تاج است و درز مذکور قوس
مانند است بدین شکل 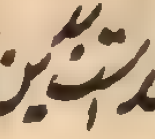 و دوم ازان مسمی است به سهمی و این درزی است مستقیم در
وسط طولانی سهم و ازانکه درز اکلیلی قوس مانند است و در وسط او درز سهمی راست
در طول رفته است این را بسهم نسبت کرده اند یعنی بمثابه تیر است که در وسط کمان منتصب
کننده بدین شکل و این را سفودی نیز گویند بفتح سین مهمله و ضم فای مشدده

وسکون

شئون ... مشغق جدا ... عرفی ... وازان ... صح

وسکون واو و با دال مهمله و یای نسبت و سفود آلتی است که بدان گوشت را کباب کنند یک طرف
قوس مانند و در وسطش عمود مانندی منتصب و سیوم ازان مسمی است بلامی و لامی ازان گویند
که درز مذکور بلامی یونانیه که بهجون دال میانه مینماید بدین شکل و این را درز مشترک است میان
موخر هر دو استخوان یافوخ محدوده و هر دو طرف درز لامی تا عظم وتدی منتهی شده اما دو درز
غیر حقیقی که آن را کاذبان گویند و قشری خوانند در طول سر واقع اند و بر کنار است تا درز سهمی
رفته اند یکی از یمین و یکی از یسار بدین شکل و از جمله درزها صادقه و کاذبه این شکل
حاصل میشود خطوط سیاه نشان درز قشری است و سرخ علامت درز ثلاثه حقیقیه
که مذکور شد و ینذالعظام مسمی قبایل الراس و این استخوان هفتگانه سر را قبایل الراس گویند و نفع
متعدد بودن آنست که دماغ عضو رئیس و مخزن نشا است و نیز فایده او شده بدین است که عضو
کردی عظیم که از اعظام متعدد مجهول باشند استواری مانند نیست بدانچه یک لخت بود و از سریان
عفونت که در خروش و الو شود البعد می بود بالنسبة الیه و اما اللحی فالاعلی مرکب من اربعة عشر
عظما اما لحی بالا مرکب است از چهارده استخوان و الاسفل من عظمتین متلاصقین و لحی زیرین مرکب از دو
استخوان است که با هم پیوسته اند یعنی یک قطعه از یمین است و یک قطعه از یسار و در تحت ذقن بر هم پیوسته اند و در بعضی
نسخه متلاصقین نیست باید دانست که لحی بالفتح منبت لحیه را گویند یعنی محل روئیدن ریش و لو جدا این استخوان
زا ابرو تا زنخدان است در طول و از صدغ تا صدغ در عرض و صدغ بالضم بنا گوش را گویند و حد فاصل میان لحی اعلا
و اسفل عمایا است و لحی را فک نیز گویند بفتح فا و کون بدانکه فک اعلا از چهارده استخوان مرکب شده است

بدین طریق که نقش از آن مربرکی جنم راست و دو عظم دیگر اند که بر واحد مثلث است و دو عظم دیگر اند که منحرف
واقع اند و او عظم دیگر که برآمده اند در وسط که آنرا عظم وجبه گویند و دو خیش بفتح واو و سکون و با نون و جیم
بسیار شبیه خیاره است و او استخوان آن مربنی راست جهت با موقف جدو اعظام مذکور که تا حصه بدون مشاهده از
جمله تیسر است بود بتعداد اجمالیه اقتصار نمود و پوشیده نماند که در صلب بینی دو استخوان است تا لفف بینی رسیده
و بعد از ان دو غضروف که با استخوان مذکور اتصال دارند تا فرغ شده اند و منهم بهیئت او گشته و فیما بین
غضروفین و عظمین رستار است غضروفی حاجز شده است و جوف انف را دو قسم ساخته و منحرین عبارت
ازین دو تجویف است واین منخر با اصل بینی رسیده اند و باز انجا یکی شده و درین مجمع دو راه افتاده است
یعنی دو ثقبه دران گشوده است یکی از عظم مصفات جهت خروج الاثنین و با دوم دویم از حنک جهت وصول
نسیم بریه و خروج رطوبات حلق عند حاجت و مصفات با لکسر استخوانی است نرم متخلخل که بر وجه آن
عیصه زائده که آلت شم اند موضوع شده و در وی ثقبها است بجدا مانند ثقبهای اسفنج فایده
ثقبهای ظاهر است که واسطه وصول رائحه مشمومات و انحدار فضلات است اما انقع تجاویف و منحنها ثقبها است
که تا هوا مشمومه بتدریج تعدیل یافته و اصلاح گرفته بدماغ رسد بدان سبب دماغ از برودت با هوا خارجی
بر دفعة رسد و افساد او نماید محفوظ ماند فتبارک الله احسن الخالقین فایده چون انف داخل
فک اعلی بود و تشریح اعظام آن مولف اجمالا نموده انف را علیحده وی بیان نفرموده و کذلک
اذن را که داخل عظمان حجریان است جدا ذکر نکرده اما فک اسفل و دو استخوان بیش ندارد چنانچه گفته شد
و هر دو فک انجا که ملتقی انشان است و بنجام حرکت دهان فصل بینها نمایان است منضم شده و بر باطنها

الحوار

و چوگان فانها ینقی الیدین والعنق والصدر والکتفین والظهر یعنی بدرستی که این عمل ها پاک میکنند
هر دو دست و گردن را و سینه را و هر دو کتف را و پشت را و منها المشی السریع و بعض از ان مشی سریع است
فانه ینقی الالیتین والفخذین والساقین والقدمین یعنی بدرستی که مشی سریع پاک میکند هر دو سرین و
هر دو ران و هر دو ساق و هر دو قدم را و گذشت که اگرچه اثر مشی مذکور تمام بدن میرسد لامحاله لیکن
تا اثر تمام فی مخصوص با عضای مذکوره است لهذا وی در ریاضة خاصه معدود شده و ریاضت خاصه را ریاضة جزئیه
نیز نامند فایده انواع ریاضة بسیار است بعضی از ان عام است و بعضی خاص و بعضی ریاضة بدنی است فقط
و بعضی ریاضت نفسی فقط و بعضی هم ریاضت بدنی و هم ریاضت نفسی و هر چه دران غیر حرکت بدنی نباشد
بدنی است و هر چه دران غیر حرکت نفس نبود نفسی است و هر چه دران هم بدن را حرکت بود و هم نفس را از فرح
و حزن و امثال آن مرکب از دو است چنانچه در بیان ریاضات که مولف ذکر وی کرده معلوم است و باید دانست
که استماع نغمهای لذیذ ریاضت سامعه است و قرائت خط دقیق گاه گاه ریاضت بصر و فایده گاه
گاه از ان شده که دوام آن بنا بر کثرت تحلیل مضرت است و ایضا از جمله ریاضت نافعه بصارت نظر
با شیاء جمیله است و کذا انگار معتدل چون سواری است و مانند آن که باعتدال باشد نافع ترین ریاضتها
است مر ناقصا قوه تا انها که معتاد سواری باشند و ترجیح برفق بر ریاضت لیکن است نافع مر ناقهین
را و ترجیح ماخوذ است از ارجوحه و آن عبارت است از انکه ریسمان دو تو در هوا آویزند بچیزی و
دران بنشینند و آنرا بجنبانند و در حکم این است هر چه از چوب سازند چون چرخ فلک و گهواره
و امثال آن و باید دانست که ترجیح برفق بجنبانیدن ناقهان را مفید است که را که در حجاب مرض
دارد نیز مفید و منوم است و محلل ریاح و نافع نقابای امراض را ابس چون غفلت و نسیان و محرک

شتوان ومنه حرارت غریزی و ترجیح بر سیر رنوا فقیر است مرکر را که تنظر الغب وحمیات مرکبه وبلغمیه داشته
باشند والقضا صاحب نقرس و صاحب استسقا را دارد فان الترجح یهیی المواد الی الانقلاع پس اگر برفق
است مواد اللین را منقلع میسازد و اگر بقوت است مواد قویتر و از جمله ریاضات خفیفه قوی الاثر است کویب
سقیفه است بهر آنکه محرک و منور اخلاط است و نافع امراض مزمنه چون جذام و استسقا و مقوی معده و ملحم
و پوشیده نماند که سواری کشتی را در قلع مواد غلیظه مستکنه مستبیه باعضا اثری تمام است بهر آنکه
در وی ریاضت نفس است بنا بر خوف و فزع و هول که از لوازم سیر دریا است و شک نیست که آثار حرکت
نفسانی در بدن نسبت با آثار حرکت بدنی قویتر است و حصول قی و غثیان در کشتی دلیل انقلاع ماده است
لهذا گفته اند که بجنس قی میا در نشاید کرد کی منع خروج ماده فاسده بی ضرورت قوی الضرر است
و بدانند که اگر در سواری کشتی بطریقی باشد که خوف در آن نبود یا زمان سیر معتدبه نباشد یا فرجی
منفعار نبود اینچنین رکوب در قلع مواد اثری ندارد کما لا یخفی و نفع رکوب کشتی و مستعمی را کما فعه صور زیاده
است که سیر دریای شور بود بهر آنکه بخار او مجفف رطوبات است تنبیه هر عضوی که ریاضت او فزونتر شود
بشرط اعتدال قویتر میگردد خصوص بر نوع های ریاضت متعاده و کذا از شان هر قوت است که بکثرت
ریاضت قوی میگردد از نجاست که مستکثر الحفظ را حافظه قوی میگردد و مستکثر الفکر را مفکره و مستکثر
التخیل را متخیله و مستکثر الجماع را مولده منی و مرضعه را مولده لبن و سبب درین آنست که قوی باطنه را
از تکرر انفعال و افعال ملکه قویه حاصل میشود و ایضا طبیعت بواسطه اهتمام شدید متوجه بدان جهت میگردد
و روح و حرارت غریزی را بتبع آن نیز بدان سو میکشاند پس بالضرور در آن عضو و در قوی قوت
قوت پدید می آید حیث حال باذن الله القوی المتعال و معلوم نمائید بر ریاضت که مال او بیشتر وقت

بود باید که نخست شروع در آن از تدریج نمایند تا به آن سبب باشد و در ریاضت محمود آنست که
معتدل القدر و بر وقت خویش است لهذا میگویند و اما وقت الریاضة فعند نقاء البدن من الفضول
الخلطیه والبراز و بعد انهضام الطعام اما وقت ریاضت متعبه که بنفس عظیم انجامد نزدیک
بودن است از فضلهای خلطیه و از براز و پس از منهضم شدن غذا بهر آنکه ریاضت مذکور اعضا کرم
میشوند و جذب بیشتر مینمایند غذا را و بدان سبب غذا اگرچه غیر منهضم باشند منجذب میگردد و نفوذ غذای
نامنهضم احداث سده میکند و معلوم است که طبیعت عند فقدان غذا تحلیل اعضا میکرائید
تا که بدل غذا او رد نماید بناء علیه حیثیت حاجت تحلیل تا تحلیل اجزا ضروریه اعضا نشود جاذبه ممکن
هرگونه غذا را که در معده است منهضم یا منهضم جذب مینماید و ایضا باید دانست که اگرچه ریاضت
در امتلای معده یا امعا منهی است اما در حالت جوع شدید و خواه مطلق منهی تر است لهذا شیخ گفته
ان ارتاض ممتلیا خیر من ان یرتاض خاویا و بقراط گفته قد کان بالانسان جوع فلا ینبغی ان یتعب
پس بهترین وقت بهر ریاضت آنست که متعقب تمامی هضم معدی بود بلکه اگر ریاضت شروع نمایند
انسب آنکه هنوز غذای قلیلی در معده باشد که شروع بریاضت کند تا آخر ریاضت جلو قوی و جوع
مفرطه واقع نشود و منهک قوت نگردد فائده همچنانکه در ریاضت تناسب حال مرتاض شرط است
اعتدال حال و وقت من حیث الفصل نیز شرط است اما تناسب حال مرتاض آنست که آن شخص فی طبعه
و معتدل کل حال بود یا بارد اما اگر یابس البدن باشد خاصه که محروری بود وی را اجتناب از ریاضت
متعبه ضروری است لهذا شیخ میگوید و ربما اوقعت الریاضة حار المزاج یابسه فی امراض فاذا ترکها

صبح وکذلک در هر فصل بوقتی معتدل شروع بریاضت باید کرد مثلا در زمان ربیع بتقریب نصف نهار بهتر
است و در صیف اول روز بهتر است و در شتا اگر بارانی نباشد آخر روز ستوده است و اگر عدم فرصت و جز آن باعث
اول روز یا شب مکان را گرم کنند باعتدال و ریاضت کنند و اگرچه نصف نهار در سرما مناسب تر بریاضت است
لیکن چون در اکثر مخصوص جهة اغتسال است امر بران نموده اند و ایضاً از جمله شرائط ستوده کی ریاضت مراعات
مقدار او است و در اینجا سه چیز اند نظر دارند یکی لون بدن چه مادام که جودت در ازدیاد باشد وقت ریاضت است
دوم حرکات چه مادام که حرکات به نشاط و خفیفه باشند وقت ریاضت است سوم حال اعضا در انتفاخ در
ورم باشد وقت ریاضت است اما هرگاه انحلال در انتقاص افتد و عرق افراط کند بعد ریاضت کثیر واجب است که قطع کنند
و قید افراط عرق بعد ریاضت کثیر ازان نموده شد که عرق غیر مفرط که در شروع ریاضت می شود ازین حکم خارج باشد
لانه مفید لا یوجب قطع الریاضة لهذا قرشی می نویسد که حدوث عرق از ریاضت دو گونه است یکی آنکه رطوبات فضلی
که قریب بجلد اند از حرارت مستفاده بگدازند و سیلان کنند و گذشته که این عرق در ابتدای ریاضت می شود و بسبب
آن قطع ریاضت نتوان کرد دوم آنکه باطن بدن بواسطه حرارت حرکت قویه گرم شود و رطوبات ضروریه عضویه متبخر شوند
و چون بجلد شوند مستحیل بعرق گردند و سیلان نمایند و علامه استحاله بخارات برطوبات بعد رسیدن بجلد تکاثف جلد است از
برد خارجی چه معلوم است که از ریاضت مفرطه گرم می شود و ظاهر سرد و نشان این عرق که بمجرد ظهور او قطع ریاضت
واجب می شود آنست که بعد سیلان عرق و بعض از تعب کثیر آید و ظهور اعیاء و کلال لازم است و در اینچنین وقت اجتناب
از تعب ضرور تا رطوبات ضروریه تحلیل نروند و جفاف عارض نشود و نیز بول نه انجامد و بنابر همین احتیاط اطبا امر کرده اند
بشستن بعد ریاضت تا اعضا را نرم کند و تبرید تدارک جفاف حاصله نماید و ایضاً اگر ماده قلیل در قریب جلد مانده

۲۱۰

صفراوی متحمل تر از دموی بود بر آنکه حرارت صفراوی لامحاله غالب تر است جواب آنکه صفراوی اگرچه
حرارت کثیر دارد اما از آنکه وی در اغلب نحیف و قلیل اللحم می باشد متحمل برودت که بالغ نمی تواند شد
بخلاف دموی که اعضا باطنه وی مستور بلحم کثیر می باشند و برودت بسبب از فرط نفوذ برد متضرر نمی گردند
و چون معلوم شد که معتدل البرد مناسب معتدل المزاج و افراط برد در محروری نیز ممنوع پس مبرودین
را قلیل البرد موافق باشد و ما فوق آن مضر گردد و هوای گرم یا بعارضه که وی ساقط الاختیار است و
مراد از قلیل البرد آنست که برودت او متوسط بود و طبعی یعنی از برف سرد نکرده باشند و مراد
از متوسط فرد تر از معتدل است چه برد نیز درجات دارد و وسط حقیقی مفروضه او را معتدل گویند
و کمتر ازان را متوسط فی البرد خوانند و ازین معلوم شد که احتیاج بآب سرد هر فردی را متحقق است اگرچه
مبرودی باشد غایت آنکه قلت و کثرت برد حسب مزاج مفوض شده و احتیاج بآب سرد جهة آنست که حصول
تسکین عطش صادق بدوی می شود و ایضاً بنابر جمع اجزای اعضا که لازمه برودت است معده را قوت میدهد
و دل را راحت میرساند و ابخره دفع می نماید و ترطیب وافر می بخشد لهذا در حدیث شریف تحریض بآب
سرد نوشیدن واقع شده که علیکم بالماء البارد یعنی لازم گیرید نوشیدن آب شبینه چه وی سرد
تر از آب غیر شبینه می باشد و این حکم اگرچه مطلق است لیکن ترا متحقق مخصوص باهل مکه و مدینه است
بهر شهری که هوای او چون هوای آن اماکن شریف باشد و غرض ازین قول آنست که در بعض شهرها
که سرما در آنجا بافراط می باشد آب شبینه در آنجا مفرط البرد می بود و نتوان استعمال نمود در ایام شتا
پس این حکم استحباب در حق آن قوم مطلق نباشد بلکه مقید بود بزمانه دون زمانه وکذلک در شرب

ماء بارد شد برابر دو بمرار دی است و اگر ضرورت افتد که را بر شرب او باید که بالای طعام در وقت تجویز
الشرب بخورند بعد را اما قبل آن هرگز نشاید نوشید چون حقیقت ماء بارد و منافع و مضار آن معلوم شده
کیفیت اثر ماء فاتر و حار نیز گفته اید بدانند که استعمال این آبها جایز نیست مگر بسبیل علاج چه
هرگاه اراده قی آوردن باشد باید که ادویه مقیئه اندر آب فاتر یعنی نیم گرم دهند بهر آنکه آب نیم گرم
مغثی است مدد مقی خواهد شد و هرگاه غسل معده و اطلاق طبیعت مقصود شود آب گرم دهند از این جهت
که بعد حبوب و سفوف مسهل شربت آن لازم دانسته اند و کذا در تسکین عطش کاذب نافع می آید لعلة
الالتصاق عن مادة اللزجة اما بکثرت روی نشاید کرد بهر آنکه کثرت شرب آب گرم موهن معده است و لهذا
که بعد طبخ سرد کرده باشند لا محاله قلیل النفخ است و بجوری غیر ملایم و دیگر احکام او در بحث ماکول و مشروب
گفته شد اندر عطش صادق و کاذب و طریق شرب آب و ما یتعلق بها باید دانست که عطش صادق که صدق او
متفق علیه اطباست آنست که بنابر احتیاج بدن و تشنگی اعضا بود بسوی رطوبت جهت استحلاق آنچه بتحلیل رفته از
رطوبات یا بواسطه ازاله یبوست و حرارت و یا برای ترقیق طعام ماکول و آنچه بجنین بود جمهور اطبا وی را
کاذب گویند و قید جمهور از آن نموده شد که بعضی ازین قسم از بعض اطبا داخل در صادق است چنانچه بیان
کنیم بدانند که عطش کاذب که متفق علیه اطباست کثرت او و مطاوعت آن مضر است که خلطی مالح یا غلیظ
چون بلغم شور یا خلطی لزج شدید الیبس چون بلغم جصی یا خلطی غلیظ شدید الیبس چون سودای احتراقی در
معده جمع آید پس طبیعت جهت غسل این مواد طلب آب نماید و خاصیت آنست که از شرب آب سیر نشود بنیز
و چون مصابرت نمایند بر عطش یا نخوانند تسکین رو نماید بر تحلیل ماده مسقط و ازین قبیلست

عطشی

١

عطشی که بعد طعام با وجود شرب آب و از عند اشتغال طبیعت بهضم آید پدید می آید و شرب آب
در عطش کاذب سخت مضرتست و دفع آن به استنشاق هوای سرد و بمضمضه آب سرد اولی اگر
باز نایستد قدری از کوزه ضیق الراس توان داد با وجود شراب آنچه از آن نموده شد که تا غایت که بعد
طعام قبل از شرب آب کافه بروز میکند خارج ازین باشد بهر آنکه آن مصادق است و مطاوعت
وی مفید اما آنچه مختلف فیه است یعنی نزد بعضی کاذب است و نزد بعضی صادق عطش سکاری و
مخمور بان است که بیشتر در شب می افتد و عقب نوم بسبب اجتماع حرارت در باطن تشنه در اول شب ابتدا
گفته طاعنه العطش الکاذب کما یعرض السکاری والمخمورین ضار جدا و مرشی بر تا به است اما
درین محل نوشته که شبه انما یکون عطش السکران والمخمورین لیس بکاذب لانه حادث عن تسخین
الشراب للمعدة وانما ینبغی ان یسمی کاذبا اذا کان عن بلغم لزج او غلیظ او مالح اذا کان
شراب السکران والمخمور لا جل حرارة المعدة بسبب تسخین الشراب لها فلیس فی ذلک الشرب عندی
بمذموم لانه یکسر تلک الحرارة و یطفیها عطش که از تناول بریق پدید اید نیز مختلف
فیه است در اطلاق کذب و صدق بر آن هر که سبب تعطش او این گفته که اگر با انفعال سردیست یا بالقوه
گرم است بهر آنکه مرکب است از اجزای دخانیه و بعد وصول شدن برودت وی از حرارت تن زایل شود و
سخونت او اثر مینماید نزد وی این عطش صادق است اما آنکه سبب تعطش او این گفته که وی تکثیف
بلغم و رطوبات معده است نزد وی این عطش کاذب است و کذا عطشی که از تناول اغذیه غلیظه
لزجه چون ماهی مالح و هریسه و کله و پاچه و مانند آن حادث میشود اگر سبب حدوث عطش از وی
بلجوج آن در مسامات و منع نفوذ آن رسته از جگر لا محاله صادق است لا افتقار الاعضا الی

و اگر علت حدوث عطش احتیاج طبیعت است بسوی آب بنابر آنکه غذای لزجه را از معده بزداید بتلطیف
و ترقیق داده وی در حکم عطش کاذب است عند البعض و بعضی این را هم در عطش صادق میشمارند و
میگویند که چون طبیعت جهت تقطیع ماده لزجه حرارت را بسوی معده متوجه میسازد بالضرور عطش پدید
آید و عطشی که از سخونت معده بود شک نیست که صادق بود نه کاذب بالجمله تدبیر عطشی که از تناول
اغذیه مغلظه افتد همچون تدبیر عطش کاذب است در تقطیع و تلطیف لیکن شرب آب بسیار باشد که
بتکرار استعمال مزید این عطش شود بخلاف آنچه از بلغم شور و لزج بود که شرب آب مزید عطش نگردد
بنابر تقویت سبب ثالث عطشی که از تناول برف پدید آید نیز مختلف فیه است در اطلاق کذب و صدق
بر آن هر که سبب تعطش او این گفته که اگرچه بالفعل سرد است یا بالقوه گرم است بهر آنکه مرکب است از اجزاء دخانیه
و ثلجیه و حصول شدن برودت وی از حرارت تن زائل میشود سخونت او اثر مینماید نزد وی این عطش صادق
است اما آنکه سبب تعطیش او این گفته که وی تکثیف بلغم و رطوبات معده است نزد وی این عطش کاذب است و کذا
عطشی که از تناول اغذیه غلیظه لزجه چون ماهی تازه و هریسه و کله و پاچه و مانند آن حادث میشود از سبب
حدوث عطش از وی لجوج آن در ماساریقا و منع نفوذ آن راهست از جگر لا محاله صادق است حالی تسکین این را باید
که آب بتدریج نوشد و یکدم فرو نکشد و دفعات در اثنای شرب نفس کنند و چند دفعه و دم در دون ظرف را
کنار کنند تا انجار نفس در آن نرسد که ضرر نمیداد و ایضاً از تیر لیکه در عوام مروج است که دهن بر دهن بسته
آب از دور میریزانند احتراز کنند که گاهی بحال موطمی الم بنابر وقوع قدری از آب در قصبه ریه باشد که آفات
دیگر نیز آرد و احسن آنکه ظرف الجوزی بکنوق بود تا هم ضرر در آن بماید و بسبب تنگی تا از وقوع مایه براندن ضرر خبر
شود و نگاه آن ضمانی به که آب در آن کمتر گنجد و بدیدن بیشتر نماید تا نفس را بملاحظه وی تشبع حاصل آید و در

خوردن

خوردن کم باشد و ظرف هرچند لطیف تر و لطیف تر بهتر و بدانند که شرب در اثنای رصاص و قلعی
مسکن عطش است لطافة بعجلة و دوام شرب در آنای نحاس محدث جذام گفته اند و اغلب اینکه بتقدیر
صدق مخصوص بشرب پیاپی آب های نحاس قلعی نرسیده باشد و شرب در ظرف های سیم و فقیه اگرچه مقوی دل است و مفید
ضعف و خفقان لیکن مهما امکن نشاید استعمال نمود که در حدیث شریف منع به تهدید در آن نموده و احکام
میاه های فی نفسی و امثال آن چون در مبحث ماکول و مشروب مفصل گفته ام در اینجا مکرر نیاوردیم اگر کسی
را مصابرت بر عطش ممکن نبود چه در صحت وچه در مرض باید که بعد شرب کثیر و امتلای معده از آن
قی همی کنند تا از آفت کثرت شرب محفوظ مانند ثانیه طریقه اطبا است که مانند تدبیر آب تدبیر شرب شراب
یعنی خمر نیز بیان میکنند کما لا یخفی و این در دلش نظر باینکه وی قطعی الحرمت و نجس العین است و شارع او
مولد لعنت و بیش در صدد ذکر آن نشده و بجای او احکام مثلثه بیان نموده بهر آنکه مثلث وی
قریب بمذاق خمر است چنانچه بباید و مع ذلک نزد امام ما ابوحنیفه کوفی و نزد امام ابی یوسف رحمه حلال
و بیک روایة امام محمد نیز چنانچه در هدایه فقه وغیره مبین شده و چون حلیت مثلث مشروط بشرایط
دیگر است شرایط آن لازم دانسته تا شارحی غافل نباشد پوشیده نماند که شرب مثلث باید بنیت تقویت و
تداوی و قیام عبادت بود الا قدر نخواهد که لسکر محرم اجماعاً و سکر محرم آنکه هذیان آرد پس اگر بقصد لهو
خورد و هذیان آوردن رساند متفق علیه حرام باشد لهذا چون عوام را اجتناب از این امور متعسر بود امام
محمد حکم تحریم سایر مسکرات کرده اند و علمای زمانه فتوی نیز بر همان داده بالجمله چون نزد شیخین حلال
است اگر کسی بر سبیل تداوی ترک کند بمراعات شرایطه اغلیه کما ... یا بتدلال العرب و روایة الثقات
لیس مما یواخذ علیه عالماً و از آنکه در ماهیت مثلث اطبا را اختلاف است کنه آن نیز لازم دانسته

تا روشن گردد که مناط اختلاف علما در حلت و حرمت کدام مثلث است بدانند که نزد سائر فقها و اکثر
اطبا مثلث آنست که شیره انگور رسیده بی آنکه آب دران اندازند بجوشانند تا دو حصه بسوزد و یک حصه بماند
پس مختار اند که این را همچنان ترود آورده بدارند یا قدری آب دران اضافه ساخته و یکجا جوش داده
بدارند و درین شیره تا سکر راه نیافته متفق علیه حلال است و بعد تولد سکر مختلف فیه چنانچه گفته
شد و در بحر الجواهر نوشته که محمد بن محمود آملی در شرح کلیات اطلاق ترقیم نموده که مثلث طبی آنست
که دو حصه شیره انگور و یکحصه آب بهم آمیخته جوش دهند تا یک حصه ماند و ظن بر اطبا کرده که ایشان غلطیده
افتاده اند که مثلث طبی را از مثلث فقهی امتیاز ننموده اند که تهمت غلطی ایشان اشتراک لفظی شده
و گرنه مثلثی که در فقه معروفست نزد اطبا آنرا میگویند و رب عنب خوانند نه مثلث انتهی کلامه
بالجمله آنچه گفته شد از اختلاف حل و حرمت مخصوص بمثلثی است که مطابق فقه باشد و آنچه محمد بن محمود
گفته خارج ازین حکم است اهل شرع آنرا جمهوری گویند چنانچه در فتاوی عالمگیری تنصیص بران کرده و
حکم این مثلث مسمی بجمهوری کمن شیخ در قانون شراب معمول آنرا ذکر یافته بدون اطلاق لفظ مثلث اگرچه
در حرمت با دون خمر و   لیکن بهرحال ما فوق مثلث فقهی است چون تبیان
تفصیلی منصب این کتاب نبود بر آنچه ضروری الذکر بود اقتصار کرده اکنون در یابند که منافع مثلث
فقهی قریب بمنافع خمر است در تولید خون صالح و تقویت هضم و تقویت باه مفید و لیصاحب صدری و
عصبه بالخاصیة نافع و ذات الجنب و ذات الصدر بود هند اما اکثار او محروریان را ضرر دارد و اصلاح او
درین امر ممزوج کردن و نیست با آب با گلاب یا عرق بید مشک قبل از شرب بدو ساعت و باید دانست که
این همه منافع که بمثلث گفته شد اگرچه مخصوص بدان نیست که وی جوش سازند و سکر دران پیدا شود

ولیکن

ولیکن شک نیست که بعد حصول سکر در ذات او قوی الاثر میگردد و گذشت که شرب مسکرات القدر که
سکر آرد با آنکه منهی عنه شرعی است نزد اطبا نیز شدید المنع است لان السکر یکدر الروح و الحواس و
یظلم القلب و یخرب البدن اذا افرط فیه بل یهلک اما مثلث نایه که جمهوری باشد حکم او در منافع
مرغوبه برابر خمر است مع شیء زاید که عدم اضرار شیم و پوشیده نماند که چنانچه شرب آب و عقیب
حرکت و جماع و سهال و استحمام و عقب تناول فواکه مخصوص بر بطیخ منهی است شرب شرابی نوع خمر نیز
درین اوقات ممنوع است نزد اطبا و شراب مفتول بدستور بخلاف مثلث است که شراب بنابر غلظت قوام
با نفع سرعت نفوذ و تنفیذ و تبخیر است شدید المنع نیست و بر ریق صلا مضر نه و کذا بر فواکه انتهی چون
منصب طبیب پرداختن است باستعلاج هر مرض و تدارک هر عارضه بنا علیه برخی از تدابیر عارضها
که بسبب شرب شراب پدید آید مرقوم میگردد لذع که بعد شرب پدید آید معلوم نمایند که بر کدام کیسه
رالبود شرب شراب لذع در مری و خم معده افتد باید که آثار مر بنفشه ترش و شیرین امتصاص کنند تا لذع
صفرا فرونشاند و آثار مر از ان اختیار نموده اند که شیرینی احتمال مستحیل شدن بصفرا داره و حامض بنابر
قوت حموضه نیز بدل لذع میگردد و معده را نیز ضرر داره لکو نها عصبیه و فایده امتصاص آنکه مرور او
از خم معده بتدریج شود و اگر قدری گلاب آمیزند بهتر باشد تا معده را اندک قوت دهد شراوار آنکه قدری از تخم ها
او نیز بخایند مضغ کرده بلع نمایند که موافق تقویت معده است اما اکثار ابتلاع وی نشاید تا ریح و نفخ تولد
ننماید و ایضا باید که صبح آنروز شراب قشینین امتصاصا با آب سرد نوشند و قدری اغذیه مناسبه بخورد
و بعد استحمام نماید نفع شراب قشینین تقویت معده و اثبات شهوت طعام است چه عند استحاله شراب بصفرا اکثر
هست که شهوت ساقط شود و فایده امتزاج آب سرد تعدیل حرارت شراب قشینین و اطفای لهیب و تقویت خم

است و سود شرب بمقتضی در تناول آن آثار گذشت و فرق آن از تغذیه که صورت صور است و تعقلات ادراک واجب خاصه که
بود او اراده استحمام بود و بهترین درین امر مزوره رمان است که معقب بود بنعناع و مقصود از استحمام تلیین
و تسکین دماغ است و تحلیل آنچه از شراب مستحیل شده و تقدیم اغتذای قلیل از ان لازم گشته که حمام در خلو
معده موجب التهاب صفرا است برو و حمام بر سیری باعث شده فایده حمام درین صورت بر تقدیری مجوز است
که از تعفن صفرا مستحیله شراب خوف تب بود و الا مضر است و آثار خوف تب از کسل و امثال آن که لازمه تقدم
الحمی است پوشیده نیست و قرشی نوشته که شراب ورد لیموی نافع تر از شراب السکنجبین است در تعدیل اشتها اما
و شراب لیموی شکری لفرحلی و سکنجبین لفرحلی بدستور و کذا شراب آس مع شراب لیموی یا سکنجبین و لیکن
باید که این اشربه قوی الحموضه نباشند تمام و وجه فضیلت این اشربه بر شراب سکنجبین آنست که شرب مذکور
جاریابس است و بدان سبب میتواند که معین طبیعت شراب مستحیله بصفرا گردد بخلاف این اشربه که مراد از اضرار
و نانخواه مطلق و ماء ورد به از آب است که بسبب قبض و عطریت معده را قوت تمام دهد تدبیر امتلای شراب
هرگاه شراب مشروب کثیر المقدار کسی خورده باشد صواب آنست که قی بکند اگر آید فهو المراد و گرنه آب بسیار
بنوشند تنها یا مع عسل و قی کنند و بعده استحمام نماید تا بقیه فضول شراب تحلیل یابد و دلک از زان
بدن را بتدریج باید کرد و روغن کثیر تا بدن را نرم کند و اذیت لذع دفع نماید و به تنویم کوشند
تا طبیعت استراحت یابد و ازاله کلال فرماید فایده بدانند که آب نیم گرم در اکثر امزجه تسهیل طبیعت میکند
هر اکثر مقوی است لیکن بدانند که در بعضی مردم آب سرد هم موجب سهولت میشود و این کسانی باشند
که معده ایشان رطوبی بود و اخلاط ایشان رقیق پس آب سرد بنا بر احداث تکاثف در معده منقبض کند آنرا تا دفع
بواسطه سهولت اجتماع اجزای او و بنابر تغلیظ اخلاط مهیا کند آنها را برای اندفاع تدبیر اصحائی

سکران

سکران هرگاه ببهوشی سکران غالب آید زود بتدبیر هشیاری کوشند و آنچنان باشد که آب سرد و سرکه
چند کرت متواتر بنوشانند یا ماء مصل و رایب حامض بنوشانند و صندل و کافور بویانند و مبرد است
باید که نخست قی کنند تا سبب سکر زائل شود بعده بعلاج سکر پردازند و در این حالت باید که بهره آب
سرد نوشانند تا با وجود اخراج روح بخار منع تصاعد او نیز کند و اگر معده خالی از شراب بود
زنهار قی نفرمایند که تحریک معده خالی بجبر تصعید اجزه سودی تمدید یابد پس درین صورت برای دماغ
نقوط فقاع ورزند و نشان بودن شراب در معده از قرب زمان شرب امتلای معده و جشای آن بوده
نیست تنبیه هرگاه شخصی محتاج بعلاج مولم باشد و تحمل آن نتواند تا کثیر و را با سکار شدید
مست نموده معالجه باید کرد و آنچه بدین کار آید آنست که آب سیلم در شراب انداخته بدهند یا
شاه تره که بلفاح مسبت است و افیون و بیخ هر واحد نصف درم و بخور لوا و مسک و عود خام هر
واحد قیراطی جمله گرفته و بهم آمیخته بقدر حاجت ازین در شراب آمیخته بخورانند یا بیخ الود و قشر
بیروح در آب بجوشانند تا سرخ شود و با شراب آمیزند و بدهند تدبیر خمار باید دانست که خمار عبارت
است از آنکه شراب منهضم نشود و فضله او در معده بماند و بخار او بسوی دماغ برآید پس اگر باین فضله
رطوبت مختلط شده باشد احداث سکته صداع و ثقل در سر و اگر صفرا با فضله مذکور مختلط گشته
باشد امثال تهوع و قی و ازاله بخار نقوع و اسهال توان کرد و بهر قی سکنجبین در طبیخ شبت انداخته
دهند و مکرر قی فرمایند تا معده پاک شود و بهر اسهال هرچه جامع بود در تنقیه بلغم و صفرا باید
داد مع رعایت مزاج مثلا محرور را آب انار ریش مع فلیلی تمر هندی دهند و مبرود را ایارج فیقرا السقمونیا
بقوت دلده و اگر قی و اسهال نبود نه بود و فضله را از معده بر ندارد بلکه بسبب تحریک مزید

تهیج قی کرده باید که قدری طعام خورانند چون ساعتی بگذرد قی فرمایند تا فضله شراب الطعام مختلط
شده منزعج گردد بعده معده را قوت دهند باشربه مقویه که منطفی حرارت و قاطع بخار اند چون
شربت انار و سیب و بهی و غوره و امثال آن و باید که این شربتها با آب سرد آمیخته بکار برند تا هم تبریح
النفع باشد و بهترین چیزها درین باب فقاع است که از کشک شعیر و قدری سنبل الطیب سازند و اگر قلیلی
از آب غوره یا آب لیمو و قدری نمک درین فقاع ممزوج نمایند بغایت نیک باشد و تدارک
صداع بانوبه و دلک قدمین و تغوته سر بتمریخ ادهان مناسبه باید کرد کما هو مذکور فی الصداع
الخماری **فصل** الثالث فی الریاضة فصل دوم از مقاله پنجم ثابت است در بیان ریاضت و دلک
اما الریاضة فهی حرکة ارادیة اضطراریة الی التنفس العظیم اما ریاضت پس او نزد اطبا حرکت ارادی است که
مضطر کند انسان را بسوی تنفس عظیم و شیخ در قانون درین تعریف تواتر نفس زیاده کرده
می بایست بهر آنکه عظم نفس بدون تواتر بمجرد ریاضت نمیرساند **تنبیه** آنچه تعریف ریاضت کرده اند بخصوص
بر ریاضت است که عام بود و اثر وی بجمله بدن سرایت کند و کرته در کتب این قسم هر حرکتی که مقید بود
ارادی باشد یا عرض بند بود یا نقص آنرا ریاضت گفته اند و قطع نظر از آنکه به تنفس عظیم آید یا نه
یا نه و اقسام حرکات در بحث نبض چون ذکر شده درینجا اطالت دران ننمودیم **تنبیه** اکثر اطبا است که در
تعریف اشیا متعرض بذکر حد حقیقی نمیشوند تا جامع و مانع باشند بلکه بر سبیل بیان ما تعریف میکنند و
حد ریاضت ازین قبیل است و غرض ازین سخن آنست که چون ارادیه اعزه مفهوم شد ایراد شکوک
را برین حد مجال نماند و منع جمع را درین تعریف که بوسیا متحقق نگشته **فایده** در بیان ضروری بودن
ریاضت لزوم حاجت بدان پوشیده نماند که آنچه خورده میشود شک نیست که آن ماکول تمام جزو بدن

نمیکردد

نمیکردد بلکه در هر هضم قدری از آن باقی میماند و ظاهر است که این بقیه که از هر هضم حاصل میشود اگر
مستفرغ نشود بتحلیل و بمجاری ثابت بماند زمانی طویل فساد گیرد و آنچه جمع شده چه اگر عفن شود امراض
عفونیه پیدا کند و اگر کثیر الکمیت گردد علل امتلائی و اگر قوی الکیفیت شود سوء مزاج و اگر بعضوی ریزد
ورم آرد و بخار او جوهر روح را فاسد سازد پس احتیاج بامری که مانع اجتماع آن فضول بود واجب باشد
و آن ریاضت است چه اگر طبیعت باذن خالقها دائم در صدد دفع فضلات است لیکن بی اعانت حرکت
کفایت نمیکند اما تنقیه بمسهلات و مقیات خاصه بهر اندک مدت لا محاله موهن قوی و مضعف اعضای رئیسه است
بهر آنکه ادویه قویه که مواد از نهایات اعضا جذب کنند مستفرغ نمایند اغلب آنست که بی سمیت نمی باشد
و منع آنکه خلط صالح را نیز به تبع فاسد بر می آرند لهذا بقراط گفته الدواء ینفع و یبلی و القصد بسیار باشد
که ماده غیر مقصود بر آید یا در دادن دوا خطایی رود بدان سبب تستر بنظر آید از اینجاست که افلاطون
نوشته که شر الدواء کسهم بر ملقه الطلبة فربما یخطی و ربما یصیب و چون حقیقت عمل طبیعة و عمل دوا معلوم
شده متیقن گشت که در منع جمله فضول نطفه مذکوره به از ریاضت نیست محلل فضول است بلا ازعاج و معین
طبیعت است جر المدعا هذا الشیخ میگوید والموفق الاستعمال علی جهته اغتنه الله وقتا یه عنا عن کل
علاج و هو گفته که تارک ریاضت بسیار باشد که بدق افتد قرشی گفته که مراد از دق نحافت است و وجه
وقوع نحافت از ترک ریاضت ضعف قوت است بنابر اختناق اعضا برطوبات که مانع جذب غذا میشود کما ذکره
المشایخ و آنچه بعضی گفته اند که شراب قائم مقام ریاضت میتواند شد و کذا حمام لانهما محللان منقول نیست
بهر آنکه شراب بنابر ترطیب اعضا استرخا میارد و حمام باطن سرد میکند و ظاهر گرم پس هیچکدام ازینها
قاطبه برابری نکنند بریاضت کما لا یخفی و منافع آن بسیار است برخی از آن مؤلف گفته و اما ریاضت

تدفع الامراض المادیة وتنعش الحرارة الغریزیة وتصلب المفاصل وتحلل الفضلات وتوسع المسام یعنی
ریاضت دفع کند امراض مادی را و می افروزد حرارت غریزی را و سخت میکند مفاصل را و تحلیل مینماید فضلها را و
فراخ میسازد مسامها را بالجمله منافع ریاضت که مذکور میشوند حصول آن مشروط بدان است که دیگر تدابیر نیز تمامه
موافق و با صواب باشند و گرنه ظاهر است که چون از یکجهت اصلاح کرده شود و از جهت دیگر افساد منفعت آن ظاهر نمیشود
کما لایخفی ... بیلی که در قول بقراط واقع شده اگرچه در نسخهای صحیح قانون بیا و لام است یعنی در بلا انداز زند اما
در بعضی نسخهای صحیح قانون بنون و کاف نیز بنظر آمده یعنی جرح کننده و اذیت رساننده و چون ریاضت
دو گونه است میگوید و ینقسم الریاضة الی مایعم الجسد والی ما یخص بعض الاعضاء دون البعض و منقسم میشود
ریاضت بسوی چیزی که عام است همه بدن را و بسوی چیزی که خاص بود بعض اعضا را دون بعض اما العامة
اما ریاضت عامه که اثر او در تمام بدن یکسان باشد فهی المصارعة یعنی آن کشتی گرفتن است و بعد و دویدن
و اگر وقص و ارو و الیدن و المشی بالرفق و پیاده یا راه رفتن آهسته کی چه در اینچنین حرکت اثر حرکت در تمام
بدن یکسان می پنیم سبب آنکه در بعضی اعضا اثر تحلل کند بخلاف مشی سریع که وی خاصه است و ریاضت عامه را
ریاضت کاملا نیز گویند و اما الی الخاصة اما ریاضت مخصوصه که اثر او مختص بعضوی بود یا اگرچه نقل اثر عام بعد
لیکن شدت ظهور اختصاص ببعض بود فمنها القرائة بصوت عالی پس بعضی از ریاضت خاصه قرائت است با آواز
بلند فانها توجب تنقیة الراس الفضول و اعداده بقبول الغذاء پس بدرستی که قرائت جهر واجب
میکند تنقیه سر را از فضلها و واجب میکند آماده بودن او را جهت قبول کردن غذا اما قرائت خفی
داخل ریاضت معتدله نیست من حیث القرائة و منها رفع الحجر و بعضی از آن برداشتن سنگ گران است
بر سبیل ریاضت و مدّ القوس الصلبة و کشیدن کمان سخت و اللعب بالکرة والصولجان و بازی کردن بکره

استوار مربوط گشته و من اثنین وثلثین سنا و هر دو لحی از سی و دو دندان مرکب است چنانچه
گفته میشود بدانکه شانزده دندان در فک اعلی است و شانزده در فک اسفل و این باعتبار اکثر
الناس است و الا گاه باشد که در بعضی نواجذ نبود و در فکین زیاده از بیست و هشت دندان نیست
است دو بالا و دو زیر و بعد این رباعیات است بهمان وجه و این هشت دندان عریض اند و سرها تیز
دارند تا قطع اشیا به آسانی شود و بعد اینها انیاب است و آن نیز چهار اند دو اعلی و دو اسفل و جرم اینها
اگنده و سرهای ایشان نوک دار است که اشیا صلب سهل بود و اینها را بپارسی دندان نیش گویند
و بعد اینها طواحن است و اینها را اضراس نیز گویند و طواحن شانزده است هشت در فک بالا و هشت
در فک زیر پس از هر باب چهار چنانچه مرئی است و اینها را بپارسی دندان آسیا گویند و دندان
مذکور اگنده و پهن سر مخلوق شده اند تا طحن یعنی سحق اشیا آسان باشد و بعد آنها نواجذ است
و آن نیز چهار است دو بالا و دو زیر و ماوای اینها محل روئیدن دندان و اینها را اسنان الحلم نیز
گویند زیرا که در اکثر امر بعد بلوغ میرویند تا وقت و اسنان مذکور را بپارسی دندان خرد و دندان
عقل گویند باعتبار آنکه بعد بلوغ که وقت کمال عقل است بروز میکنند نه آنکه اگر در بعضی اینها
بر نیاید باعث نقصان عقل او میشود کما لایخفی ثنایا جمع ثنیه است و انیاب جمع ناب و اضراس جمع
ضرس و نواجذ جمع ناجذ بذال معجمه ... اگرچه در مجمل اللغت نوشته که نواجذ بین الناب والاضراس
و در نهایه گفته که نواجذ از اسنان ضواحک است یعنی آنکه حالت ضحک ظاهر میشود و بعضی مرادف انیاب و
اضراس دانسته اما اکثر و اشهر همان است که گفته شد آنها اقصی الاسنان باید دانست که هیچ استخوان حس

بیان اسنان ... بیست و ... دندان ۱۲

ندارد مگر دندان و این بر تقدیریست که او را از عظام دانند و اگر از عصب دانند حس است او بوجه
احسن ثابت میشود و از آنکه دندان در ظاهر صلابت و بیاض دارد مونه لکن فی حس است در خلقت
وی حکما را اختلاف افتاده بعضی بر آنند که استخوان است و حس در ذات او نیست اگر ذی حس بود
از تراشیدن و سائیدن متالم میشد ولیکن الم و وجع که در وی ظاهر می شود بسبب سوء مزاج
عصب است که با اصول دندان التحام دارد یا ورم عمور و از آنکه این عصبا با دندان شدید الاتصال
واقع اند چنان متخیل میشود که وجع در نفس دندان است و بعضی بر آنند که او عصب است اگر عصب
نمی بود از سردی و گرمی منفعل نمیشد و از ترشی ضرس نمی گشت و پوشیده نیست که ضرس خبر لعصب
را نباشد و ضرس دندان مسلم است بفرس اما حق آنست که گوهر دندان استخوان است و عصبها
دماغی بگوهر او پیوسته و باوی آمیخته و آن عصبها در بیخ او بیشتر است پس احساس وجع و ضرس با
و تحذیر بواسطه عصب است و صلابت و لطافت و عدم تاذی از خراشیدن بنابر اصلب جوهر است
که استخوان است بالجمله حس در دندان متحقق است بهر کیف که باشد و جالینوس که گفته که
دندان حس دارد و گاه باشد که محتاج شود همچون لیث و ثابت بن قره و شیخ و ابوالیش
همه بر همین اند و ایضاً اختلاف کرده اند در آن که تولد او از نطفه است یا از غذا یعنی خون و آنچه محقق
شده تکون او از خون شبیه بمنی است زیرا که طفل از آنکه قریب العهد بتکون است مزاج او را حاله
خون بمزاج منی نسبتی می باشد جهت مشابهت پس مزاج او چون قوت فاعله ملاقی میگردد ماده
قابله را که در منبت الاسنان بالضرور دندان روئیده میشود و ماده اش لیکه شدید المشابهه

بمنی

بمنی است اگر گویند از منی متکون میشود نیز میشاید و از این جهت است که دندان را از اعضاء
اصلیه ممتاز نکرده اند و گفته اند که اعضای اصلی آنست که از منی متکون شود و تکونش از منی
اعم است از آنکه بواسطه باشد کملح السن یا بدون واسطه باشد کما فی بواقی الاعضاء الاصلیه
گاه باشد که دندانهای در مشایخ بعد سقوط دیگر میروید حتی که حکایت کرده اند شیخ
بود که ششم بار دندان بر آورده بود و در انبات اسنان درین سن چند قول است یکی آنکه ماده
سن اول است که باقی بود و درین وقت نامی شد دوم آنکه می تواند که بعضی مشایخ را مزاجی
عارض شود شبیه بمزاج صبی پس متولد شود سن بعوض سوم آنکه آنچه در مشایخ میروید
دندان نیست فی الحقیقه بلکه جنس ثالیل است که سخت شده و قائم مقام دندان گشته
چهارم آنکه عصبی که متصل است بدندان بعد سقوط دندان مکشوف میشود و بتدریج درشت
میگردد گوشت که در نواحی وی است زود دفع میگردد از موضع پس عصب مذکور قائم مقام
دندان میماند و فی الحقیقه دندان نیست و اما الید و کل واحدة مرکبة من کتف پس هر یک
از آن مرکب است از کتف و کتف را بپارسی شانه گویند و آن استخوانی است موقوف مثلثی شکل
سر از یکطرف عریض و تنک جرم واقع شده و از طرف دایم اکنده و غلیظ و بعضی از اصحاب تشریح
گفته اند بر سر شانه الساق دو پاره استخوان است که آنرا قلته الکتف گویند و این مخصوص بانسان
است در دیگر حیوانات نیست و آن دو زائد که یکی فوق شانه و دوم خلف اوست بسبب همین دو
زائد کتف با چنبر گردن مرتبط است انها را منقار الغراب گویند و منافع هر عضو ظاهر است و زیاده

بران است که مرقوم شود اکنون بدانکه در کتف سه لغت است یکی فتح کاف و سکون فوقانی
دوم کسر اول و سکون ثانی سیوم در هر دو فتح پوشیده نماند که کتف فی الحقیقه در ید و آن
بنیست زیرا که شروع ید از منکب است و منکب محل مفصل را گویند که مجمع استخوان شانه و
بازو است که آنرا بپارسی دوش گویند پس تعداد کتف در ید مجاز باشد یا بشعور اختلاف اقوال فی
حد الید و عضد مرکب است از ید و بازو باید دانست که استخوان بازو اگرچه فی الحقیقه مولف
از چهار استخوان است اما اصل یکی استخوان بزرگ است و پاره دیگر بر سر و بیخ او ملتصق شده و مجمع
یکی مینماید لهذا میگویند که عضد یک استخوان است و استخوان بازو خمیده مخلوق شده و مستدیر و خم او
یعنی محدب او طرف وحشی است و مقعر او طرف انسی و وحشی آنچه طرف خارج بود و انسی آنچه طرف
بدن باشد و ساعد مولف من عظمین متلاصقین یسمیان الزندین الاعلی والاسفل و مرکب انه
ید از ساعد که ساخته شده از دو استخوان که با یکدیگر پیوسته اند و اطول آنرا که در سمت انگشت
بزرگ است زند الاعلی گویند و آنرا که در سمت انگشت خرد است زند الاسفل نامند و اگرچه ساعد نیز
چهار پاره است اما اصل و بزرگ دو عظم است و دو پاره خرد یکی بر اعلی و یکی بر اسفل ملتصق
گشته و مجموع دو پاره مینماید لهذا گفته اند که ساعد از دو عظم مولف است و استخوان ساعد
خمیده یک ند الاود منافع خمیدگی عضله و عدم خمیدگی ساعد و جز آن در خلقت جزو جزو عضوی از اعضا
باشکال مختلفه فوائد است که بجز علم الهی احاطه آن متعذر است و پاره از آن در مطولات مسطور گشته
و رسغ مولف من ثمانیة اعظم و مرکب است ید از رسغ که مولف است از هشت استخوان از انجمله

هفت اصلی است و یک زائد آنچه اصلی است بدو صف نهاده است سه از جانب ساعد و چهار از جانب
اصابع و در وسط پشت دست بر دو باهم پیوسته اند و آنکه زائد است در طرف خنصر بر عظم صف
ثانی موضوع شده و قایه عصبی است که بکف در آمده است یعنی عصبی که بکف آمده است استخوان زائد پناه او
گشته و عظام مذکور جمله خمیدگی دارند و سخت و اکثر ولی بتجویف اند و شدید الارتباط و اگر نه جنبان
بودی در کار دست فتور تمام رو نمودی و رسغ بضم اول و سکون با خم ثانی پشت دست را گویند در اصطلاح
اطبا و پشت پای را نیز و بجای سین صاد نیز لغت و ران است و استخوانهای رسغ در ترجمه بپارسی
خرده گویند و کف مولف من اربعة اعظم و مرکب است دست از کف که مولف از چهار استخوان است
پوشیده نماند که در کف چهار استخوان است که از انگشتان تا وسط کف موضوع شده تا در تقعیر
کف معاون باشد و سبابه و وسطی و بنصر و خنصر با بیخ چهار استخوان پیوسته است بخلاف ابهام که بیخ
آن انگشت که با استخوان رسغ پیوستگی دارد و استخوان کف را مشط گویند و مشط با رسغ پیوند
پیوند مستحکم گرفته است و خمسة اصابع مولفه من خمسة عشر عظما و مرکب است دست از پنج انگشت
که مولف از پانزده استخوان اند در هر انگشت سه پاره و پاره زیرین پست تر برترین اعظم است
تا حامل از محمول قوی باشد که اینمعنی باعث جوده شکل و فعل است و اعظام مذکوره بتجویف اند و
فیمابین سلامیات فرجها که هستند محشو اند از استخوانهای ریزه جهت توثیق و اینها را
سمسانیه گویند بفتح سین مهمله و سکون میم و فتح سین مهمله ثانی و میم ثانی و الف و کسر
نون و فتح تحتانی مشدد و آنها موقوف و سلامیات جمع سلامی است با ضم و هی المفاصل

ما بعد

چون در مباشرت افعال ایدی و صکاک بدن و لقطه اشیا احتیاج تمام باصابع بود خالق
مطلق بر سر آنها اندر ناخنهای پیوسته چیده داده تا بواسطهٔ آنها حصول مرام بانتظام شود فتبارک الله
احسن الخالقین و ناخن را بتازی ظفر گویند بالضم و بالضمتین و اظفار جمع اوست اظافیر نیز
آمده و آنچه جوهری گفته که جمع ظفر اظفور است غلط است و از آنکه ظفر همچون شعر من زواید اعضا بدن
در متن ذکر نیافته و اما العنق فمرکب من سبعة اعظم ای فقار العنق اما گردن مرکبست از استخوانهای هفت
و آن فقار عنق است بدانکه فقار جمع فقره است و فقار استخوانهای خرد مثقوب الوسط است که از اصل
گردن تا نشستگاه موضوع گشته و نخاع از دماغ دنباله مانند در میان آنها منحدر شده و فقار پنج
مرتبه دارد نخست مهرهای گردن است و عدد آن هفت است دوم مهرهای پشت است و عدد آن
دوازده است سیوم مهرهای کمرگاه است و عدد آن پنج است چهارم مهرهای عجز است و عدد آن سه است
پنجم مهرهای عصعص است و آن نیز سه است جمله بیست و نه فقره است و در خلقت فقار منافع بیشمار است چنانچه
در مطولات مسطور است و القبوی منافع آنست که باعث انتصاب قامت و حافظت اعضا از اصابت
آفات و وقایهٔ نخاع که منبت اعصاب است باشند و کاملترین فواید فقار گردن امالهٔ سر است براستا
و چپ و صیانت قصبهٔ ریه و مری و سایر فقار عنق و ظهر غیر فقرهٔ دوازدهم پشت که با قطن
متصل است در هر دو پهلو زواید دارند بمثابهٔ فروع بینهایی اصل بال لهذا این زوائد را اجنحه
گویند و نفع این جناحها تقویهٔ پایها و وثاقت جرم فقره است و دفع لواحقات خارجیه از اعضا
باطنیه نیز لفظه و بر پشت همه این فقرها زواید پشت خار مانند و آنها را خوک و سناسن گویند

بفتح

بفتح سین مهمله و نون و الف و کسر سین ثانیه و سکون نون ثانیه و مفروش سنسنه است
و زواید مفصلیه که واسطهٔ انتظام فقرات است با یکدیگر مسمی است به شواخص و مفرد او شاخص
است هر چند فقرهای عنق خوردتر از ما تحت خود است بجهت آنکه واجب است در وجود ما تحته
و نظام فعل است مرکب از اجزای متعدده علی سبیل التفرق که حامل ثقیل تر از محمول بود و لیکن
ثقبهای فقار علوی وسیع تر از سفلی است تا نخاع از اصل گنده بود تا میرود بتدریج میکاهد
دنب مانند کما هو شأن هذه النهر و اصل الاشجار و از یمین و یسار هر مهره یک عصب برآمده است
و از مهرهٔ آخرین یک عصب چنانچه در تشریح اعصاب گفته آید ان شاء الله تعالی و تقدس و اما
الترقوة فمرکبة من العظمین اما چنبر گردن مرکبست از دو استخوان باید دانست که دو پاره
استخوان ناهموار بر عظام القص که عبارتست از استخوانهای سینه موضوع شده است و در وسط
که انجی را نحر گویند بر دو پاره با عظام سینه پیوسته اند و بینهما فرجه ایست چنانچه مشهود است
و طرف آخر اینها به استخوان کتف و عضد مربوط است و استخوان مذکور خمیدگی دارد و اندرون
خمیدگی نقبهاست و گذرها که رگها از آن بر دماغ بر آمده اند و اعصاب دماغ از آن فرود نازل
شده و ترقوه بجز آن ستر آنها شده و بسیار خمیدگی و گذرها که در وی است چنبر گویند والله اعلم
و اما الصدر فمرکب من سبعة اعظم القص اما سینه مرکبست از هفت استخوان و آن را
عظام القص گویند و قص بضم قاف و صاد مهمله سینه را گویند و بجای صاد سین مهمله نیز
آمده چون در موضع سینه مدرک امر محافظت قلب و ریه و مری بود حکیم مطلق بنا او عظمی فرمود

وازانکه جهت تنفس انبساط و انقباض ضروری بود خلقت عظام مذکور لین نمود و یکدیگر را بمیانجی
غضاریف ترتیب و توصیل بخشید و چون اضلاع که باستخوان قص پیوسته است هفت بود
عدد انرا نیز هفت گردانید و دو منقطع و نهایة این عظام فی الوسطه غضروفی مستدیر الاسفل
ودیعت فرموده تا وسط بود میان اعضاء سخت و نرم و وقایه باشد مر فم معده را که
شدید التالم است از آفات خارجیه و غضروف مذکور را عظم الخنجری گویند لشباهته بالخنجر
و اما الظهر فمرکب من سبعة عشر فقرة و اربعة و عشرین ضلعها اما پشت مرکب است از هفده
فقره و بیست و چهار قبرغه و مراد از ظهر در اینجا از ما تحت عنق تا فقره عجز است در صورت
قطن نیز در ظهر محسوب باشد و اگر ظهر را مراد از مابین فقار عنق و قطن داریم کما هی سایر المعتبرات
دوازده فقره مر ظهر را باشد و پنج مر قطن را و اگر ظهر را از قطن جدا میگفت اظهر می بود لتوافقه
بالقانون و بدانکه فقره های دوازده گانه که از مادون عنق تا قطن است مسمی است بفقار الصدر نیز و
بالا گفته شد که همه فقار اجنحه دارند مگر فقره دوازده هم ظهر و فقدان اجنحه ازین بنا بر آنست
که کناره حجاب بدین مهره دوازدهم پیوسته است اگر اجنحه میداشت حجاب را می افشرد و استخوانها
پهلو بهمین دوازده فقره اتصال یافته از هر طرف دوازده اما اضلاع و ضلوع جمع ضلع است
و ضلع بکسر ضاد معجمه و سکون لام یا بفتح آن استخوان قوسی است که بترکی قبرغه گویند و چهارده
ازان که با سینه پیوسته از هر طرف هفت مسمی است باضلاع الصدر و ده دیگر که بعد از
ویست و از هر طرف پنج مسمی است باضلاع الزور و عظام الخلف و اینها بتدریج کوتاه

تراز

اما در صغار آنچه لائق ایشان بود بکار توان بست و ایضا باید که قوام دوا معتدل بود در رقت و
غلظت چه حقنه هایی که غلیظه باشد زحیر و قرحه امعا می آرد و شدید الرقت بعلت انتشار باعضا
فوقانیه ضرر میرساند و بنا بر عدم تلبث نفع مطلوب نمیدهد اما در قولنج مایل برقت بهتر است و در
سحج مایل بغلظت اولیتر و استعمال حقنه خواه برای اسهال طبع خواه برای سحج خواه برای امری
دیگر لازم است که نیم گرم بکار برند چه بسیار گرم غثیان و کرب آرد و سرد تولید ریاح کند و مانع نزول
آن گردد بخلاف فاتر که موافق ازین جزهاست و مناسب مزاج باطن اعضاست فائده کثرت
استعمال حقنه و اعتیاد بدان مضعف جگر است پس تقلیل در آن لازم بود و ایضا باید که قبل از
جزی مقوی چون گلقند و مصطکی یا آنکه شوربای که در وی توابل باشد بخورانند تا قعر در جلو
معده واقع نشود که مضر است و اکثر اطبا در استعمال حقنه جمعیت اعضا رئیسه شرط کرده اند و نیکت
گرایی شرط در حقنه اختیاریست نه در حقنه اضطراری و ایضا باید که حین حقنه کردن شکم را
خمیده دارند تا دوا پراکنده نشود و در امراض احشا مریض را بهیئتی بالتقد بر ارند که نود عنق
ما فوق اصابت دوا اسباب بوده مثلا در بیماریهای کلیه و وجع الورکین مستلقی دارند و سر و سرین
بر بالش نهند تا میان پشت بر زمین چسپیده باشد و در قولنج و درد ناف و مانند آن بیمار را
بر زانوی وی خوابانیده شکم او تخته دارند و سر و سینه بر بالش نهند و بر طرف دلو میل کنند
و در زحیر تکیه بسوی پشت نهاده مستلقی بنشانند و سرین مرتفع دارند اما در امراض دماغیه
مستلقی بخوابانند و زیر گردن و سر بالین گذارند فائده بعد احتقان انبوبه را بتدریج برون

ازتند و مقعد را با انگشتان مجتمع دارند تا دوا از وی نگردد اما اگر از داشتن دوا بتکلیف کرب
افتد زود منقبض شدن دهند و هرگاه دوا بر نیاید اگر این دوا احتیاج به سیخ و زجیر است در ابتدای
ازدیاد بحصول تپ و علاج بیاکتی اما اینجا که حقنه حاد و مسهل باشد بست کنند زیاده از یک ساعت
باید که حقنه اعاده کنند تا دوا ساتی را حرکت دفعه بیرون آید لیکن این بار مقدار دو نصف
اول بگیرند و باشد که شافه نیز تحریک نمایند و در حالت احتقان باید که مریض خود را از سر فرو کردن
نگهدارد که از وقوع سرفه در این حالت گاه باشد که فواق پدید آید و ایضاً غسل با آب ادویه مسهل
لازم است که بادهان منابیه و آب گرم حقنه کنند تا ماده زود منفعل شود از دوا حاصل کنند مقصود ایذا
فایده ترکیب حقنه مسهله چهار قرص است ترکیب مطبوخات مسهله غایت آنکه بوقت مسهلات را در حقنه
منفصل نیست و آن چرب است و بیلیحات و حقنه اقسام است یکی آنکه لین و نرم بود در حمیات و اورام
احشاء و سوزش ثقل بکار آید و ترکیب او از ادویه بود که ذی تلیین و از لائق و جلد باشد چون بنفشه
و خطمی و بیدو تخاله و خیار و سپستان و کتان و روغن شیره و حباری و نیلوفر و خشک و بذر کتان و اصل
السوس و مویز و قلوس خیار شنبر و شکر و مانند آن دوم آنکه حاد بود و وی تخم نیج بارد و مانند آن از
امراض بارده بکار آید و ترکیب او از چیزها بود که مسهل تند بود و تحلیل باشند و آن همه مسهلات قوی
است که مشروب میشود و حسب حاجت آن اختیار میکنند بتقدیر اوزان و مراعات اصلاح چنانچه در قرابادین
قرابادینات است و دیگر حقنها که خاصه مرض مخصوص است نیز مرقوم و معلوم است البته تطویل آن ترک نمیم
در بیان تن پرداختیم و اما العلاج بالید و کالجبر و البسط و الکی اما معالجه بدست پس چون شکسته استخوان

در شکافتن

در شکافتن رگ و داغ دادن است و درین علم است هر چه تعلق بید دارد از خیاطه و دولک و کیس و فرع و
امثال آن و درینجا بر سبیل اجمال بعضی احکام متعلقه بجبر و ربط و کی گفته شود انشاء الله فایده
اندر احکام جبر و آن عبارت است از آنکه استخوان شکسته یا از جا بر آمده را بر بندند بنهجی که معروف
و معمول است و شکستن استخوان را کسر گویند و بجا شدن او را از مفصل کسر نوعی بود که همه آن از
حفره بر آمده باشد خلع نامند و الا وثی خوانند اما وثی وی هر دو با هم ترادف دارند و معنی
آنکه با استخوان و بافته محیط او سست گردد تا لاحق شود بی آنکه استخوان از جا بلغزد یا بر آید و این فایده برد
و کیفیت تقویم اندر کسر آنست که عضو را برمی میکشند و بهیئت اصلی آرند پس با جبایر ببندند
بستنی معتدل و باید که عصابه بر تقیض عضو محکمه بپیچند و بر آن دو لا نرمتر و باید که عصابه هموار
بود و مطابق عضو مکسور باشد و لیکن عصب جای که مفاکی بینند رفادها بر آن نهند تا تمام عضو مستوی
نماید پس تختها که از چوب انار و بید و امثال که نرم است ساخته باشند و هموار کرده بر آن گذارند
از چهار طرف و بر رشته بپیچند تا محکم باشند و این تختها را جبایر گویند و جبره مفرد اوست و بعد
از ربط جبایر اگر مانعی نبود فصد کنند و مسهل خفیف دهند و تعلیق تبرید نمایند تا از حدوث ورم
ایمن بود و بهترین غذا در وقت مزوره نخود و نشویه است و خوردن یک مثقال گل ارمنی در جلدتر جمیع
استقامت عظم مکسور بعضی تمام دارد و مومیای پارسی نیز سریع الاثر است و جبایر را پیش از دو روز
نشاید گشود مگر بضرورتی و آن درد است یا خارش که در بخالت کشادن و تحریک در هواداشتن عضو را
لازم است و تنقیط با آب نیم گرم خارش را اکثر الاثر است و چون یک هفته بگذرد و درد و ورم و حرارت

هیچ نباشد باید که در تعقیب عنف کنند و چار روز بلکه پنج روز بود میگشوده باشند و امضره ضرب شند
و ... تعلیط تدبیر نمایند به تناول کله پاچه و بریان و امثال آن و زرده بیضه مرغ نیز مفید است
و در اواخر که هنگام انعقاد و نشستن است عصابه روز بروز سست همی باید بست و نشان انعقاد
و نشستن آن است که بر عصابه خون ظاهر شود تا که و نشیند سخت نشود عضو را حرکت قوی ندهند و ایضا
عضو را بیک وضع نهاده ندارند بلکه بعد ظهور استحکام اندک اندک حرکت همی دهند تا که حرکت تمانند
و میان جبایر بستن حسب حاجت است هرگاه استواری متحقق شود احتیاج بدان نباشد هر چند شکسته
بزرگتر بود جبایر بزرگتر باید بست و صاحب ذخیره گفته که بر عضو مکسور تا پنج روز نگذرد جبیره نباید
بست و برابطه عصابه اکتفا باید کرد مگر آنجا که خوف اعوجاج یا آفتی دیگر بود که در آن صورت توقف
روا نباشد اگرچه روز اول بود و هرگاه ورم با کسر یار بود باید که تر دارد در آب عنب الثعلب یا خرقه
حک کرده ضماد نمایند و همچنان بخیر مربوط بدارند و اگر رابطه ضرور افتد بغایت نرم بندند و روزی
دو بار بگشایند تا که ورم دور شود بعده بعلاج کسر رجوع نمایند و هرگاه با کسر گوشت کوفته شده باشد
بر گوشت مرضوض شرطه زنند و فوق بر آرند تا از عفن محفوظ ماند و هرگاه کسر مع الجراحت بود
جایگاه جراحت مکشوف دارند و حوالی او رفاده و جبیره بنوعی که مناسب بود بربندند و هرگاه از
عضو مکسور مجروح خون سیلان کند صبر و کندر و دم الاخوین و مر باریک ساخته بر جراحت پراکنند
و اگر بند متحمل از خون بود از طرف مخالف رگ زنند اگر نه ابطه سمت مخالف نیز کافی است هرگاه عضو
شکسته نشود لیکن صلابت در آنجا باقی بود مرهم ملینه و کمادات شود اگر آن صلابت قریب العهد بود و متحجر

نشده

نشده باشد قیروطی السر یا آن بندند یا ادویه قابضه عاصره نهند و برابطه قویه محکم بندند تا که سخت
دور شود و اگر بعید العهد بود و متحجر شده باشد مراهم و قیروطی ملینه مرخیه نرم نمایند و با نکرم
تحلیل همی کنند قسم اندر خلع و اخوانه و تدبیر خلع آن است که اگر حبوب انضمام یافته بود اندکی قطع
کنند و طبع نرم سازند و یک مثقال گل ارمنی در جلاب بدهند و غذا مزوره بروغن بادام فرمایند
تا از تپ و ورم محفوظ ماند پس نظر کنند که خلع بسیطه است یا مرکب بجراحت و ورم و قرحه اگر مرکب
باشد ازین امور باشد نخست تدارک کنند بعده بعلاج خلع پردازند مگر آنکه خلع در عضوی
که با آسانی درد بجای همی نشیند که درین صورت التفات بدیگر امور نمی کنند و بمعالجه خلع متوجه
میگردند و تدبیر بجا نشاندن عضو آن است که اثر را بتدریج اندک اندک بجنبانند راست و چپ تا ثنی
بتانی بکنند و بسیار باشد که درین وقت آواز آید از مفصل و این دلیل استقرار او بود در محلی
و بعد رد عضو بموضعش بربندند تا باز بر نیاید و اگر از بستن درد شدید شود بند بکشایند
و عضو را همچنان باحتیاط بدارند که تا فاصل جمع شود و عصابه که بر عضو پیچند شاید که خرقه
خشک شود چه از خرقه خشک که بر عضو پیچند خوف سخونت و تورم آنجا بیگاه است و اولیتر
آنکه ضمادات و گل ارمنی باب برگ مورد و امثال آن بیامیزند و پارچه در آن آلوده تقمیط نمایند سرد
ساخته و از سه چهار کرت نشاید بپیچد و اگر با آب مورد ضماد تنگ است و تدبیر خلع ... مجلده
است و در طب الاکبر مستوفی گفته ایم و تدبیر وثی آن است که اگر عضو از مفاصل کمتر بر آمده
روغن گل مالند و برگ مورد نرم کوفته بر آن پاشند و به اعتدال بربندند و ضمادات و خطمی زنند

ببقیه طلا نمایند و اگر خروج بیشتر بود ادویه قوی‌تر ضماد سازند و اگر با ورم بود مانند گلنار و اقاقیا
و فوفل و مازو ساییده ببقیه طلا نمایند و تدبیر روغن و ورمی چون تدبیر ورم خفیف است و
تنطیل آب گرم و روغن اعراض جلیلة الاثر است خاصه اگر زرد چوبه دران مطبوخ بود و گل ارمنی به
ساییده ببقیه سرشته طلا سریع الاثر است و تدبیر خفیف و ورمی و روغن را **فایده** اندر احکام
رباط باید دانست که ورم تا نیک پخته نشود نشاید شکافت و نشکافد ورم بموضعی باید کرد
که نرم‌تر و بلندتر و فروتر بود و واجب است که رباط در طول بدن کنند تا الیاف بریده نشود مگر
رباط و ارتبه که ورم این دو جا بطول تن نشاید شکافت بلکه بتربیع شکنج وی باید کرد
در عرض بدن تا به آفت باشد بخلاف جبهه که وی نیز اگرچه وی شکنج است لیکن در رباط ورم او
مراعات تبعیت شکنج تواند کرد و بطول بدن میباید شکافت زیرا که وضع لیفهای او در طول
است و شکنج منقطع بران کرده اگر متابعت شکنج کنند در شق لیفها بریده شود و عضله جبهه
فرو افتد بر چاره چشم چنانچه اندر دماغ طبیب در معالجه اکثر راه این خطا افتاده
بود لهذا گفته اند که مقصدی کار رباط باید که واقف‌تر بود از وضع الیاف و عروق و عضلات
هر عضو و پس از شق اگر ماده بسیار بود تفاریق بیرون آرند تا ضعف نیاید و بعده تنقیه ریم
تمامه از پنبه کهنه پاک سازند تا هیچ چرک نماند بعده اندمال از اسفیداج و توتیا و گلنار و مازو
و دم الاخوین و انزروت مرهم سازند و بکار برند که سریع الاثر است و الحق لازم است مر رباط را
که ادویه جالبه دم و مراهم مسکنه وجع و آلات مخصوصه این کار مهیا داشته و بتدریج جالب [illegible]

این

بلکه یا آن مو است که از جوهر سپید نرم عصب مانند مخلوق شده لیکن عصبه از دماغ بسوی رحم آمده است
و افاضه حس به آن نموده تا درک منافع تواند بود و ایضا بلذت مباضعت متلذذ تواند شد
چنانچه گفته آید و شرکت رحم با دماغ از همین عصب است و رحم نابالغ از مثانه خورد می باشد و
عند الحیض بجنبیدن می شود و وقت حمل کلان‌تر از آن میگردد و رحم را دو طبقه است ظاهری و باطنی
یعنی خارجی و داخلی و اما طبقه باطنی رگهای بسیار دارد و افواه رگهای مذکور در جرم طبقه مسطور
منفتح باشند و واقع است و این فوهاها را نقر الرحم گویند غشا جنین بهمین نقر مرتبط می باشد
و طمث از همین جا می بر آید و غذا بچه ازین موضع رسد و طبقه مذکور در حیوان دو خانه دارد
راست و چپ گویا دو رحم است اما گردن هر دو واحد است و در دیگر حیوانات خانهای رحم بحسب
عدد پستان باشند و همان قدر بچه می آرد و از آنکه در انسان دو خانه دارد دو بچه بیک شکم
اکثر می شوند در بعضی و آنکه در بعضی زنان هم شنوده شده و بیک زن بچه یا چهار تولد شده میتوانند
که رحم آنان همان قدر خانهای داشته باشند یا در یک خانه دو بچه مکون میگرفته باشند
بامر الله قادر المتعال و بدانند که در باطن این طبقه طوق است سپید بر عصب و در وسط این
طوق منفذی است الف مانند و بر آن نیز زوائد واقع است مانند بواسیر و حس رحم از همین عصب
است اما طبقه ظاهری همچو غدد است که از یک تجویف بیش ندارد و بر طبقه باطنی محیطه و مشتمل
گشته اما خصیه زنان همچون خصیه مرد است مگر آنکه از آن مرد بزرگ و گرد باشند و باید بطول در بر دارد
یک غشا است و از آن کوچک و گرد و باید مستدارت نباشد و هر واحد غشا جدا دارد لیکن

کیسه که محل منی غشا است هر دو را او احدیث و اوعیه منی همچنانکه در مردان از انثیین
بقضیب آمده است در زنان نیز از انثیین بوساطت قاذف در قعر رحم می درآید
باید دانست که دو رگ معوج منقیم الجوف از بیضتین بجانب خاصرتین رفته و بنواحی البین
رسیده اند و هر دو طرف اینان با رگ بطین مرتبط گشته باز درون قم رسیده اند و انطراف
که بر رحم پیوسته مسمی است بقاذف الرحم یعنی اندازه منی در رحم یک قاذف است و دیگر یسری
و منفذ اوعیه ایشان تنگ است لهذا این را انزال بیک دفع نمیشود بلکه بدفعات
می شود از آن است که از تکرار جماع ضعیف نمی گردد بخلاف مردان و بر کناره فم رحم دو قرون است
پست و پهن از زهار و جیب بنهاده آنرا قرنی الرحم خوانند وقت مباشرت طرح خیده می شوند
و فم رحم بدان سبب به استقبال ذکر آید و باز کرده **تنبیه** آنچه در مقدار طول عنق رحم گفته
اکثر به مگر زنه از آنهم کم و زیاده می باشد و ایضا کثرت جماع مطول آن میگردد و رحم برباطات قویه
مربوط است بصلب بناحیه سره و مثانه و بعظام عریض و عنق رحم در بعضی زنان مایل به یسار
می باشد و در بعضی مایل بیمین چون غرض از خلقت رحم تولد جنین است کیفیت تولد
آن بیان کردن لازم و کیفیت تولد جنین چنین است بدانکه هرگاه در رحم صحیح و نقی
منی مرد و زن که صلاحیت تکون داشته باشند باهم آمیخته قرار یابند و از واردات خارجی
و موجبات بدنی و نفسانی که باعث بر انزلاق منی باشند بوقوع نیاید بامر الله انی لق
از قوت عاقده که در منی مرد است و از قوه منعقده که در منی زن است و در تشریح انثیین

در مبحث منی مفصل گفته آمده ایم باختلاف که میان اطبا و حکما است غلیانی در آن منی
بهم رسیده پدید می آید و چهار نقطه مانند حباب نمود میکنند یکی در محل قلب دوم در محل دماغ سیوم
در محل کبد چهارم بر مجموع محتوی گردد و این در غلیان در یک هفته تمام شود و مسمی است با حالت
اولی و بعده نقطهای سرخ ظاهر شود و منفذ عروق پدید آید و خون طمث بطرق ناف
جاری گردد و این در چهار روز تمام گردد و مسمی است با حالت ثانیه بعده علقه شود و تمامت
این بشش روز می شود و مسمی است بحالت ثالثه و بعده مضغه شود و بعضی از یکدیگر ممتاز گردد
و قدری از خون حیوانی و طمث برای ترشح کند مستعد قبول صورت جنین گردد از واهب
الصور و تمام این بدوازده روز شود مسمی است با حالت رابعه و بعده مزاج ذکوری و انوثی
فایق شود و اعضا اصلی تمام گردند و این بنه روز تمام شود و مسمی است با حالت خامسه و بعده همه
اعضا خلقت یابند تمامی خلقت عروق و مجاری و مفاصل بظهور آیند و این را حالت
سادسه نامند در پنج روز تمام شود و آنچه از تعین ایام احالت گفته شد بنابر اکثر است و ثابت شده
که احالتهای مذکور در ذکران بمدت قلیل باشد و در اناث بمدت طویل چنانچه گفته اند
که خلقت پسر سی روز تا چهل روز تمام شود و خلقت دختر بچهل روز تا پنجاه روز و بعد از آن
تا مدت شش ماه که اقل مدت وضع حمل است در شود و تمامی باشند و باید دانست منی که
در رحم افتد آنرا نطفه خوانند چون روزی چند برآن بگذرد و غثابر روی پدید آید همچون پوست
که بر خمیر پدید میشود از دریشتن آن در هوا سازد علقه نامند و چون گوشت گردد مضغه

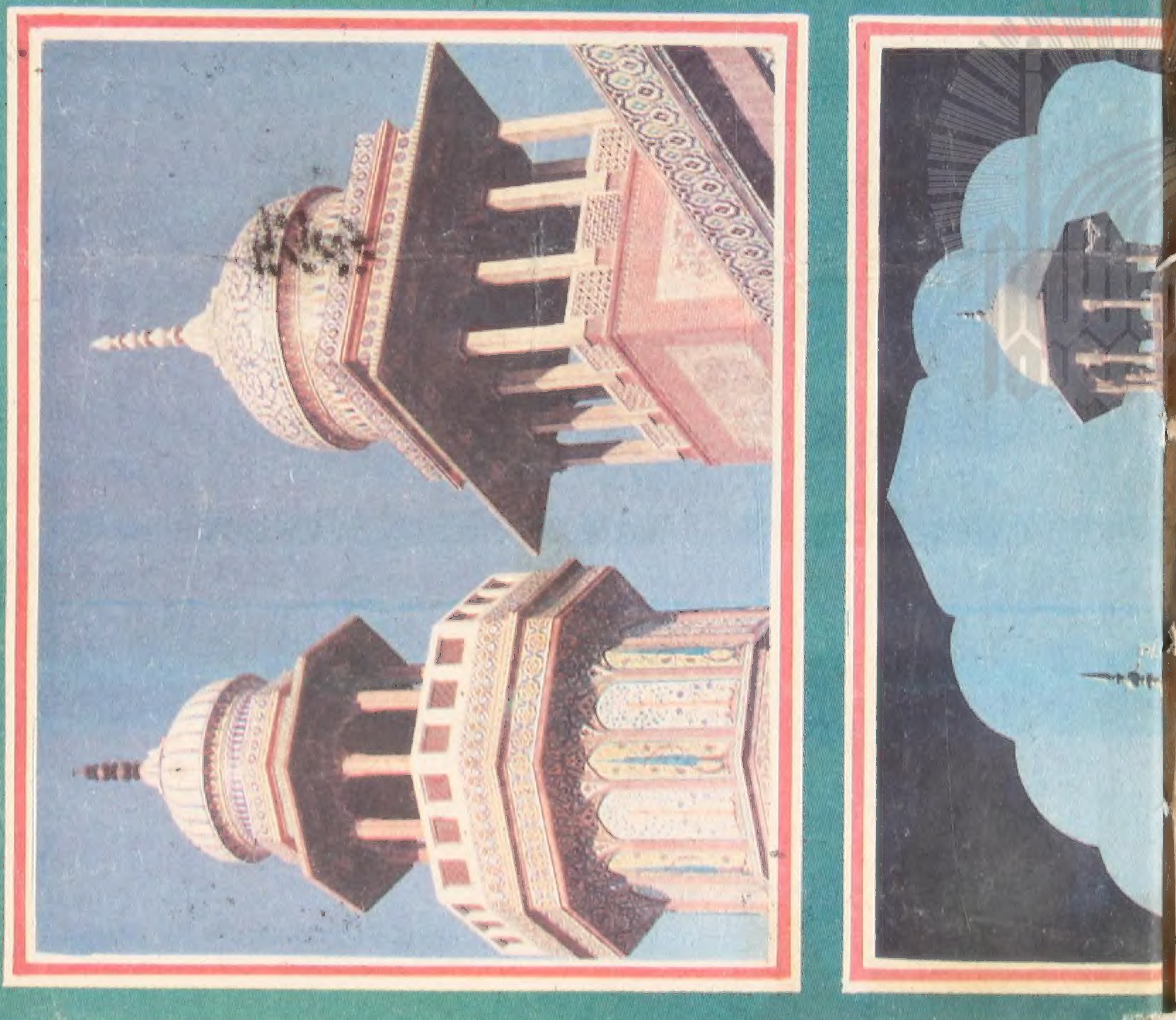

خوانند و چون تشکل اعضا و خطوط آن ظاهر گردد جنین گویند بفتح جیم و چون حس و حرکت دران
فایض گردد حیوان نامند و اطلاق جنین درین وقت مجاز آنیز آمده است و بدانند که جنین در دو چند
ایام تمامی خلقت بحرکت می آید و در سه چند ایام بحرکت بروز مینماید مثلا اگر خلقت وی به سی روز
تمام شده باشد بهفتاد روز حرکت میکند و بدویست روز که هفت ماه باشد بوجود می آید
و آنکه بماه هفتم تولد شود غالب آنست که بماند و اگر خلقت بچهل روز باشد بهشتاد روز حرکت
کند و بدویست و چهل روز که هشت ماه باشد بوجود آید و عادت الله برین رفته که این
زود بعدم رود نادر بود که بکیفیته برید و دلیل عقلی که برین گفته اند نیز گفته آید در انجا
فرض توان کرد ایام تمامی خلقت آنکه لشتماه زائید یا نه ماه یا ده ماه و باشند که تا بدو
سال یا زیاده بچه در شکم باشد پس بر آید و این بسبب امری دیگر منفیه و حسابی مذکور درینجا
دخلی ندارد **ابتداء** بر عدم بقاء هشتم ماه اطبا و منجمین بر واحد دلیلها دارند اما آنچه
اما آنچه معقول تر می نماید این است که گفته اند مولود در ماه هفتم بسبب آنکه خلقت او تمام
شده جهت طلب خروج بحرکت و اضطراب می آید پس اگر صحیح المزاج و قوی الحال است باذن
الله خرق اغشیه مینماید و بر می آید و اگر بدان قوت نیست خرق نمی تواند کرد لیکن ازین
حرکت و اضطراب خسته می شود و متالم میگردد پس اگر بغایت ضعف و رنجور است در شکم هم
میرد و اگر مطلقا بهم یافت و بماه نهم رسید خستگی او زائل میشود و قوت میگیرد و در ماه نهم
بعافیت بوجود می آید و میماند و اگر بسببی از اسباب باز در ماه هشتم حرکت کند و بر آید

دلائل

عابد تمامی

فوٹو گرافی..... صداقت مغل

ہماری جیلیں......

عقوبت خانے یا عیاشی کے اڈے...؟

کوٹ لکھپت اور کیمپ جیل کے تفصیلی دورے کے بعد جنگ موبائل فورم کے چونکا دینے والے انکشافات

حضرت آدم کی پیدائش سے ہی جرم و سزا کا تصور ملتا ہے۔ دنیا کے تمام مذاہب خصوصاً اسلام میں جرم و سزا کا تصور بہت واضح ہے کہ جس نے نیکی کی اسے اس کا اجر ملے گا اور جس نے بدی کی وہ سزا کا مستحق ہو گا۔ دنیا کے تمام ممالک نے اپنے نظم و نسق کو چلانے کے لئے اسی بنیاد پر قوانین بنائے۔ جن کا مقصد یہ ہے کہ انسان ایک ڈسپلن کے تحت اپنی زندگی گزارے اور اگر ان قوانین کی خلاف ورزی کرتا ہے تو اسے سزا دی جائے لیکن بدقسمتی سے ہزاروں بے گناہ اور معصوم لوگ قید و بند کی صعوبتیں جھیل رہے ہیں جبکہ جرم کرنے والے بیشتر لوگ کھلے عام دندناتے پھرتے ہیں۔ اس کی وجہ انگریز کے بنائے ہوئے قوانین میں سقم اور ہمارے معاشرے میں منفی اقدار کا فروغ ہے

اور یہی وجہ ہے کہ پاکستان کی جیلوں میں بے گناہ لوگ بھی ہیں جبکہ ان جیلوں میں سہولیات کا فقدان ہونے کی وجہ سے یہ جیلیں عقوبت خانے بن چکی ہیں کیونکہ جب کوئی شخص کسی جرم میں سزا کاٹنے کے بعد باہر آتا ہے تو اسے ہمارا معاشرہ قبول ہی نہیں کرتا اور پھر اس شخص کی جیلوں میں تربیت بھی ایسی ہوتی ہے کہ وہ پہلے سے بڑا جرائم پیشہ بن کر نکلتا ہے۔ سوال یہ پیدا ہوتا ہے کہ اس کی کیا وجوہات ہیں یہ جاننے کے لئے ہم نے ماڈل کے طور پر کوٹ لکھپت جیل اور کیمپ جیل لاہور کا تفصیلاً دورہ کیا ہے جس سے ہم اندازہ لگا سکتے ہیں کہ ہمارے پاکستان کی جیلوں کا کیا حال ہے۔

کوٹ لکھپت اور کیمپ جیل کا دورہ کرنے اور مختلف جرائم میں قید کاٹنے والے قیدیوں اور جیل کے عملہ سے بات چیت کرنے کے بعد یہ معلوم ہوتا ہے کہ درج ذیل مسائل ایسے ہیں جن کی طرف فوری طور پر حکومت کو توجہ دینی چاہئے۔

○ ...... کوٹ لکھپت جیل شہر سے بہت دور ہے وہاں کوئی ٹرانسپورٹ نہیں جاتی جبکہ اس جیل میں تقریباً پنجاب بھر کے مختلف علاقوں سے لوگ بند ہیں وہ بڑے مصائب اور مشکلات

ان میں سے اکثر مختلف بیماریوں میں مبتلا ہیں اور انہیں بہت کم قید ہے۔ انہیں انسانی بنیادوں پر رہا کیا جا سکتا ہے۔

○ ...... جیل میں بند خواتین میں سے اکثر وہ ہیں جو ہیروئن بیچنے پینے یا سمگلنگ کے چکر میں جبکہ 50 فیصد خواتین حدود کے مقدموں میں بند ہیں خواتین کی تربیت کے لئے جیل میں کوئی باقاعدہ نظام موجود نہیں کوٹ لکھپت جیل میں بعض مسلم خواتین انڈیا سے تعلق رکھتی ہیں ان کے ساتھ چھوٹے چھوٹے بچے بھی ہیں اور ان پر ایک سلکی سوٹ یا تھوڑے سے پان لانے کا مقدمہ ہے۔ ان کا کوئی وارث نہیں جو ان کے مقدموں کی پیروی کر سکے۔

○ ...... کیمپ جیل میں ایک ہزار 50 قیدیوں کی گنجائش ہے بلکہ وہاں 34 سو قیدی بند ہیں ان میں سے زیادہ تر وہ ہیں جو انڈر ٹرائل ہیں۔

○ ...... چودہ سو قیدی ایسے ہیں جو بالکل معمولی کیسوں میں ملوث ہیں ان میں سے بعض حوالاتی ایسے بھی ہیں جو بالکل بے گناہ ہیں ان کو کسی نہ کسی دشمنی کی بنیاد پر پھنسایا گیا اور ان میں سے بھی زیادہ تر وہ ہیں جو پولیس دشمنی کا شکار ہیں ہیروئن بیچنے اور سمگل کرنے والے بااثر افراد بہت کم ہیں۔

کل بھی یہاں صوبائی حکومت کے مشیر غلام عباس آئے اور قیدیوں نے اپنے مسائل کے بارے میں بتایا مگر بعد میں ان قیدیوں کو خوب مارا گیا بیڑیاں لگا دی گئیں کہ آپ نے جیل کے ڈسپلن کی خلاف ورزی کی ہے۔ اس خط میں انہوں نے لکھا ہے کہ خدارا ہمارا نام اشاعت نہ دیں ورنہ پھانسی سے پہلے ہمیں پھانسی ہو جائے گی۔

○ ...... جیل میں سینکڑوں قیدی ایسے ہیں جو دس سے 14 سال اپنی تاریخی قید کے دن گزار چکے ہیں اور رولز کے مطابق وہ پیرول پر رہا ہو سکتے ہیں ان میں سے اکثر قیدی ایسے ہیں جن کا کوئی وارث باہر نہیں جیل حکام کی قانونی طور پر یہ ذمہ داری بنتی ہے کہ وہ ان کے کیس محکمہ جیل کو بھیجیں مگر ایسا نہیں کیا جاتا۔

○ ...... جیل میں بند بعض قیدی بہت ضعیف اور بوڑھے ہیں
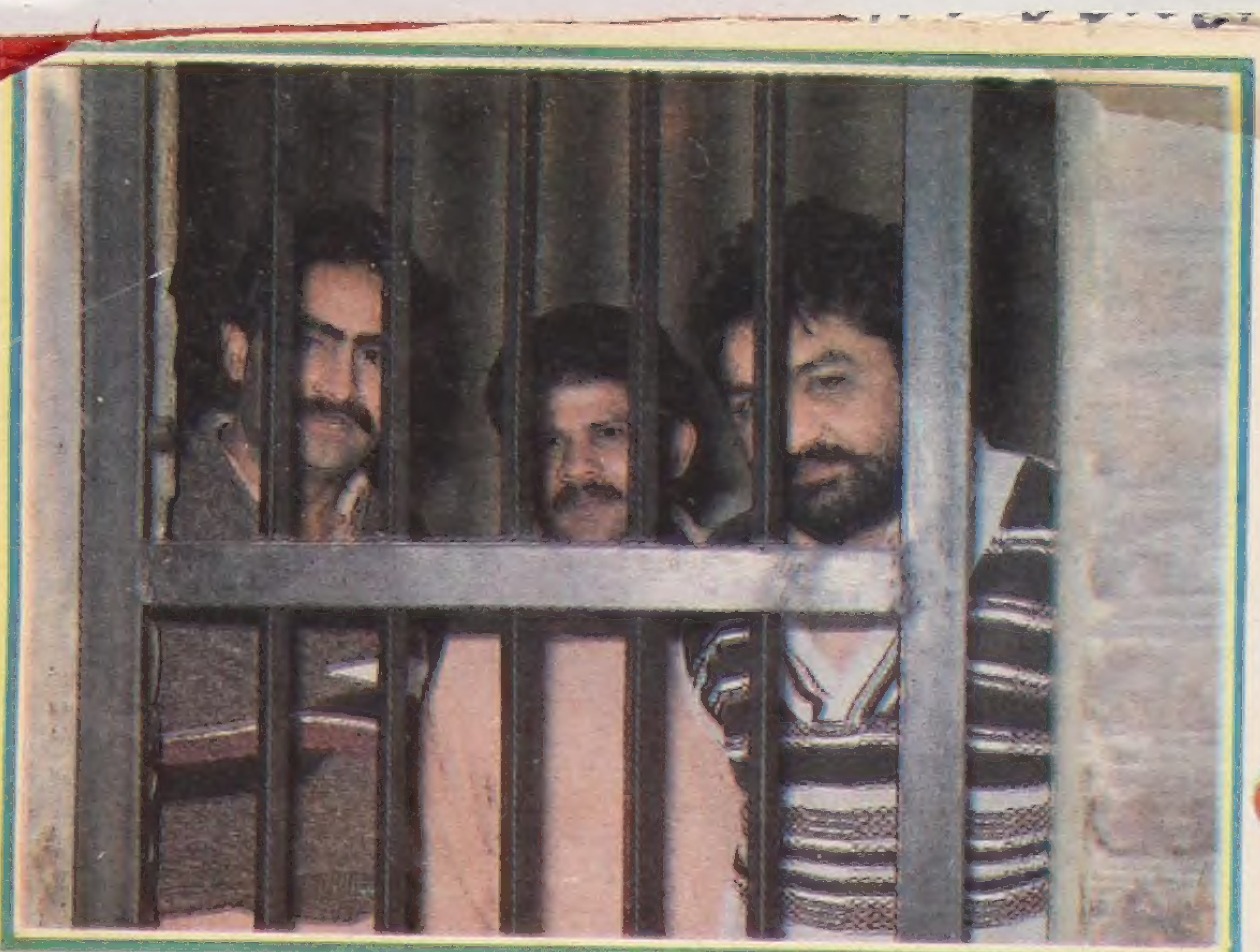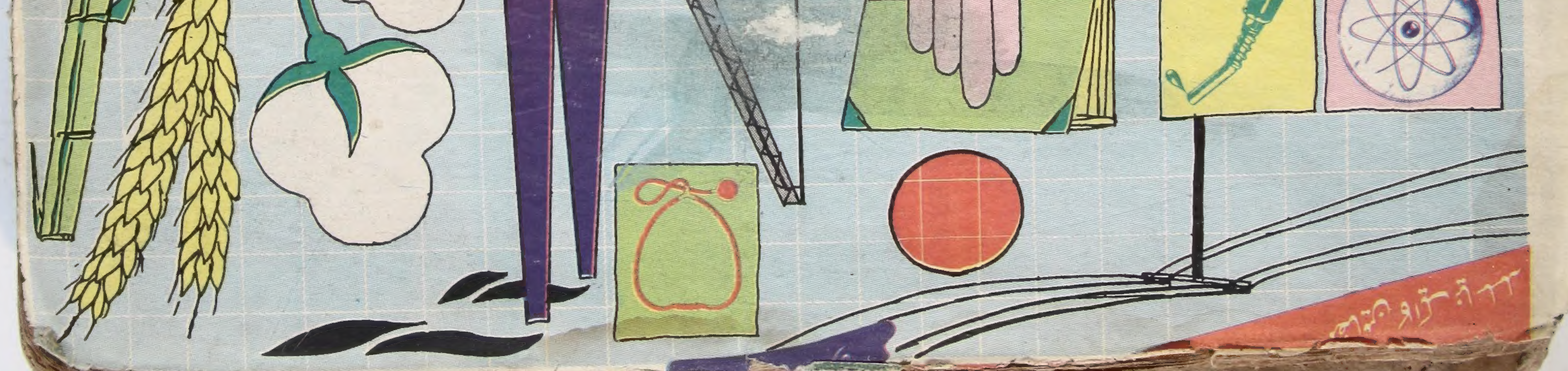
قیدیوں کی گنجائش ہے وہاں تین ہزار بند ہوتے ہیں۔ میاں نواز شریف نے اپنے دور میں کہا تھا کہ یہ مسئلہ حل کریں گے پھر فیصل صالح حیات آئے انہوں نے کہا کہ مزید بارکیں بنا دیتے ہیں لیکن اس حکم پر بھی ابھی تک عمل نہیں ہوا۔ ایک خاتون نسیمہ بی بی نے کہا کہ میرے بھائی سردار ولد عبدالکریم نے کوئی جرم نہیں کیا اس پر ناجائز مقدمہ بنوا دیا گیا اور اب ملاقات بھی نہیں ہونے دیتے ایک قیدی محمد آصف نے